

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجلد دوم
(دفتر سوم و چهارم)

آخرین تصحیح ریولد انکلسون
و مقابله مجدد با نسخه قونیه

تصحیح مجدد و ترجمه

حسن لاهیوتی

- سرشناسه مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق.
- عنوان قراردادی مثنوی
Masnavi
- عنوان و نام پدیدآور: مثنوی معنوی / جلال‌الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛
مقابله مجدد با نسخه قونیه؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی
تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۳.
- مشخصات نشر مشخصات ظاهری: ۷ ج. (در ۴ مجلد).
- فروست میراث مکتوب؛ ۲۶۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۶۲
- شابک دوره: 978-600-203-078-8 ج. ۱: 978-600-203-079-5 ج. ۲: 978-600-203-080-1
ج. ۳: 978-600-203-081-8 ج. ۴: 978-600-203-082-5
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
- مندرجات: ۱. دفتر اول و دوم - ج. ۲. دفتر سوم و چهارم - ج. ۳. دفتر پنجم و ششم - ج. ۴. کشف الابیات و نمایه.
- موضوع شعر فارسی - قرن ۷ ق.
- شناسه افزوده نیکلسون، رنلد الین، ۱۸۶۸-۱۹۴۵ م.، مصحح
Nicholson, Reynold Alleyne
- شناسه افزوده لاهوتی، حسن ۱۳۲۳-۱۳۹۱، مصحح، مترجم
- شناسه افزوده امید سالار، محمود، ۱۳۲۹ - ، مترجم
- شناسه افزوده مرکز پژوهشی میراث مکتوب
- رده‌بندی کنگره: PIR ۵۲۹۸ ۱۳۹۳
- رده‌بندی دیویی: ۸ / ۳۱ فا
- شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۲۶۶۹۸

شعری معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجلد دوم

(دفتر سوم و چهارم)

آخرین تصحیح رنولد اینکلون

و مقابلہ مجدد بالنسخہ قونیہ

تصحیح مجدد و ترجمہ

حسن لاسوتی



مثنوی معنوی

مجلد دوم

(دفتر سوم و چهارم)

تألیف: مولانا جلال الدین محمد بلخی

آخرین تصحیح رینولد.ا. نیکلسون و مقابله مجدّد با نسخه قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه: حسن لاهوتی

ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی: محمود امیدسالار

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

چاپ اول: ۱۳۹۳

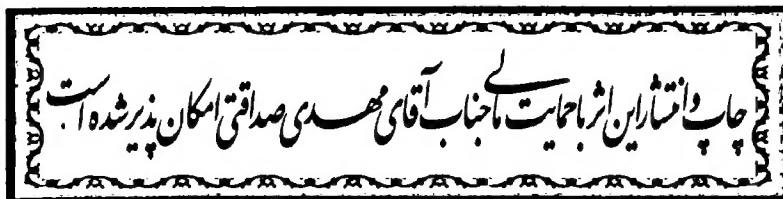
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره: ۱۲۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۸ - ۰۷۸ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

شابک ج ۲: ۱ - ۰۸۰ - ۲۰۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

چاپ: نقره آبی - صحافی: سیدین



همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش.پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>



دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجب می زند. این نسخه ها در حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. بر عهده هر نسلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار نا کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاء و نشر کتاب ها و رساله های خطی و طیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهیخته و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سبھی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهیخته ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب و حکایات و قصص

مقدمه نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم ۴۶۹ - ۴۸۲

دفتر سوم (۴۸۳ - ۷۲۳)

قصه خورندگان پیل بچه ۴۸۸ - ۴۹۳
 امر حق تعالی به موسی عم که مرا به دهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده‌ای. ۴۹۳
 بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است. ۴۹۴
 قصه فریفتن روستایی شهریی را. ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۰۸ - ۵۱۱، ۵۱۳
 قصه اهل سبا. ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۲ - ۶۲۱، ۶۲۶ - ۶۳۰، ۶۳۵
 قصه جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی عم ۴۹۹
 دعوت باز بطان را از آب به صحرا ۵۰۵
 قصه اهل ضروان ۵۰۷
 قصه نواختن مجنون آن سگ را که مُقیم کوی لیلی بود ۵۱۱
 قصه افتادن شغال در خُم رنگ ۵۱۸، ۵۲۰
 قصه چرب کردن مرد لافی لب و سبَلت خود را ۵۱۹
 قصه ایمن بودن بلعم باعور ۵۲۰
 قصه هاروت و ماروت ۵۲۲
 قصه فرعون و موسی ۵۲۴ - ۵۳۱، ۵۳۶ - ۵۴۵، ۵۶۰، ۵۶۹ و (دفتر چهارم):
 ۸۴۰، ۸۴۹ - ۸۵۲، ۸۵۵، ۸۶۱ - ۸۶۳، ۹۰۳

حکایت مغول حیل‌دان ۵۲۵
 حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت ۵۳۱
 قصه اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل ۵۴۵
 داستان مشغول شدن عاشقی به عشق‌نامه خواندن در حضور معشوق خویش ۵۵۲

- حکایت آن شخص که در عهد داود عم شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلال ده
بی رنج ۵۵۴ - ۵۹۸ - ۶۰۷
- حکایت معلّم و کودکان ۵۵۸ - ۵۶۳
- حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷
- قصّه دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر رونق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو ... ۵۶۴
- قصّه شکایت استر پیش شتر ۵۷۰
- قصّه اجتماع اجزای خر عُزَیر بعد از پوسیدن ۵۷۱
- حکایت جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود ۵۷۲ - ۵۷۴
- قصّه خواندن شیخ ضریر مصحف را ۵۷۵ - ۵۷۷
- قصّه صبر کردن لقمان، چون دید که داود عم حلقه ها می ساخت، از سؤال
کردن ۵۷۵
- قصّه سؤال کردن بهلول آن درویش را ۵۷۷
- قصّه دقوقی و کراماتش ۵۷۹ - ۵۹۷
- قصّه گریختن عیسی عم فراز کوه از احمقان ۶۱۰
- حکایت خرگوشان که خرگوشی را به رسالت پیش پیل فرستادند ... ۶۱۸، ۶۲۲
- حکایت آن دزد که می پرسیدندش که چه می کنی نیم شب در بن این دیوار ۶۲۱
- حکایت آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص و هوا ۶۲۴
- حکایت نذر کردن سگان هر زمستان ۶۲۵
- قصّه عشق صوفی بر سفره تهی ۶۳۲
- حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود ۶۳۴
- حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن اُنس رُضه و ناسوختن ۶۳۷
- قصّه فریاد رسیدن رسول عم کاروان عرب را ۶۳۸ - ۶۴۱
- قصّه آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره به نزدیک مصطفی عم و ناطق شدن
عیسی وار به معجزات رسول ۶۴۲
- ربودن عقاب موزه مصطفی عم ۶۴۳
- قصّه استدعای آن مرد از موسی زبان بهائم با طیور ۶۴۵ - ۶۵۲
- حکایت آن زنی که فرزندش نمی زیست ۶۵۲
- قصّه درآمدن حمزه در جنگ بی زره ۶۵۳
- قصّه وفات یافتن بلال رُضه با شادی ۶۵۷
- قصّه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان ۶۶۶، ۶۷۱ -
۶۷۷، ۷۰۲، ۷۱۶ - ۷۲۰

- قصه پیدا شدن روح القدس به صورت آدمی بر مریم به وقت برهنگی . ۶۶۷ - ۶۷۱
 قصه پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر
 یافتی ۶۷۲
 حکایت آن مسجد که عاشق کُش بود ۶۷۸ - ۶۸۳ ، ۶۸۶ ، ۶۹۳ ، ۶۹۹ ، ۷۰۰
 قصه عشق جالینوس برین حیات دنیا ۶۸۰
 قصه گفتن شیطان قریش را که به جنگ احمد آید ۶۸۴
 حکایت عذر گفتن کدبانو با نخود ۶۹۲
 قصه نظر کردن پیغامبر عم به اسیران و تبسم کردن ۷۰۶ ، ۷۰۹
 قصه داد خواستن پشه از باد به حضرت سلیمان ۷۱۴
 حکایت عاشقی دراز هجرانی و بسیار امتحانی ۷۲۰

دفتر چهارم (۷۲۵ - ۹۱۶)

- تمامی حکایت آن عاشق ۷۲۹ ، ۷۳۳ ، ۷۴۲ - ۷۴۴
 حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان
 کردی ۷۳۱
 سؤال کردن از عیسی که در وجود الخ ۷۳۲
 قصه آن صوفی که زن خود را با بیگانه بگرفت ۷۳۴ - ۷۳۶
 قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور
 شد ۷۳۹ - ۷۴۲
 حکایت گفتن آن جهود علی را که اگر اعتماد داری بر حافظی حق الخ ۷۴۴
 قصه مسجد اقصی ۷۴۶ ، ۷۵۰ ، ۷۸۲ ، ۷۹۰ ، ۷۹۴
 قصه آغاز خلافت عثمان ۷۵۱
 قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان . ۷۵۴ ، ۷۵۷ ، ۷۵۹ ، ۷۶۲ ،
 ۷۶۵ ، ۷۶۷ ، ۷۶۹ - ۷۷۲ ، ۷۷۸
 کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی ۷۵۶
 قصه عطاری که سنگ ترازوی او گِلِ سرشوی بود ۷۵۷
 حکایت دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب الخ ۷۶۰ - ۷۶۲
 سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترک مُلک خراسان ۷۶۲ - ۷۶۸
 حکایت آن مرد تشنه که از سر جوزین جوز می ریخت ۷۶۳
 قصه یاری خواستن حلیمه از بتان ۷۷۲ - ۷۷۸
 قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بوالحسن نام ۷۸۴ - ۷۸۸

- قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان ۷۸۹
- قصه آموختن پیشه گورکنی قابیل از زاع ۷۹۱
- قصه صوفی که در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود ۷۹۳
- حکایت آن غلام که شکایت نقصان اجرای سوی پادشاه نوشت ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۲۰، ۸۲۲
- حکایت آن فقیه با دستار بزرگ ۸۰۴
- حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح می کرد ۸۱۲
- حکایت مزده دادن ابویزید از زادن ابوالحسن خرقانی پیش از سالها ۸۱۵، ۸۲۱
- قصه کژ وزیدن باد بر سلیمان ۸۲۰
- قصه آنکه کسی به کسی مشورت می کرد گفتش مشورت با دیگری کن ۸۲۳
- قصه امیر کردن رسول عم جوان هذیلی را بر سریه ... ۸۲۴ - ۸۲۹، ۸۳۲ - ۸۳۴
- قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن ابویزید ۸۳۰
- قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۸
- حکایت شخصی که به وقت استنجا می گفت اللهم ارحنی رایحه الجنة ۸۳۶
- قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که برگزیده پشیمانی مخور ۸۳۷
- قصه مجاوبات موسی با فرعون ۸۴۰، ۸۴۹ - ۸۵۲
- قصه مشورت کردن فرعون با ایسیه ۸۵۵
- قصه باز پادشاه و کمپیرزن ۸۵۶
- قصه آن زن که طفل او بر سر ناودان غیژید ۸۵۸
- قصه مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان ۸۶۱ - ۸۶۳
- قصه منازعت امیران عرب با مصطفی عم ۸۶۳
- قصه بحث کردن سنی و دهری ۸۶۶
- قصه وحی کردن حق به موسی ۸۷۰
- حکایت خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع ۸۷۱
- قصه گفتن خلیل مر جبرئیل را الخ ۸۷۳
- قصه مطالبه کردن موسی عم حضرت را که خلقت خلفاً وأهلکتهم ۸۷۴
- حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود ۸۷۸ - ۸۸۴
- حکایت آن زاهد که در سال قحط شاد و خندان بود ۸۸۶
- قصه فرزندان عزیز ۸۸۸
- قصه شکایت استر با شتر ۸۹۳ - ۸۹۶
- قصه لابه کردن قبطی سبطی را ۸۹۶

حکایت آن زن پلیدکار که شوهر را گفت که آن خیالات از سر امرود بُن	می نماید.....	۹۰۱
باقی قصه موسی عم.....		۹۰۳
قصه رفتن ذوالقرنین به کوه قاف.....		۹۰۹
قصه موری که بر کاغذی می رفت نبشتنِ قلم دید.....		۹۱۰
قصه نمودن جبرئیل عم خود را به مصطفی.....		۹۱۲

مقدمه نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم

هنگامی که در مجلد اول این نسخه چاپی [مقدمه دفتر اول و دوم] گفتم متنی را که در آن مجلد، بر اساس نسخ خطی قرن هشتم^۱، انتشار یافت، باید موقتی شمرد، تصور نمی‌کردم، پیش از انتشار مجلد حاضر [دفتر سوم و چهارم] چهار نسخه خطی متعلق به قرن هفتم را، که کهن‌ترین آنها در سال ۶۷۴ ق، دو سال پس از فوت سرایندهٔ مثنوی استنساخ شده است، کلاً یا جزاً، مقابله کرده باشم. نخستین فرصت برای یافتن نسخ خطی آن دوره در سال ۱۳۰۵ ش / ۱۹۲۶ فرارسید: در آن سال، آقای رُوون گِست^۲ فهرست کتب یکی از کتابفروشی‌های قاهره را به نظر من رساند که در آن چند نسخه قدیمی از دفاتر جداگانهٔ مثنوی برای فروش عرضه شده بود؛ اما این نسخه‌ها در آن هنگام فروخته شده بود و پرس و جوهای بعدی آقای گِست و کاپیتان کرسول^۳ ثمری ببار نیاورد. اندکی پس از آن از آقای سی. ا. استوری^۴ شنیدم که دارالکتب مصر^۵ نسخه خطی کاملی دارای تاریخ ۶۶۸ ق، همچنین نسخه‌ای از دفتر ششم، دارای تاریخ ۶۷۰ ق، را در تملک دارد. روشن بود که هر دو تاریخ خطاست؛ با این حال، بنظر می‌رسید به زحمتش بیارزد که بدهیم از این نسخ خطی عکس بگیرند، و اینکار در تابستان سال ۱۳۰۶ ش / ۱۹۲۷ با اجازهٔ مهرآمیز آقای

۱. فرصت مناسبی است بگویم نسخه خطی C از جمله اینها به شمار می‌رود، اما به ظن غالب در قرن هفتم تحریر شده است.

2. Rhuvon Guest

3. Captain Creswell

4. C.A. Story

5. Egyptian Library

م. ا. بارادا^۱، مدیر دارالکتب مصر، صورت پذیرفت. با بررسی عکس‌ها دریافتیم که نسخه خطی قاهره از دفتر ششم دارای تاریخ ۶۷۴ ق است: بنابراین از همه نسخه‌های خطی هر یک از دفاتر مثنوی که می‌شناختم قدیمی‌تر است. نسخه‌ای که همراه آن بود متعلق به نیمه دوم قرن هشتم، ۷۶۸ ق، از کار درآمد، چون سبعمائه را کسی با زبردستی بصورت ستمائه درآورده بود که شاید نمی‌دانسته تاریخ را اشتباه نوشته است؛ اما چون این نسخه از روی یکی از نسخ خطی کهن‌تری نوشته شده که صورت اصلی بیت آغاز مثنوی، یعنی

بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جداییها حکایت می‌کند
را حفظ کرده‌اند، از آن برای تصحیح متن دفتر سوم و چهارم، که در آن هنگام تقریباً برای رفتن به چاپخانه آماده بود، استفاده کردم. در این زمان (ژوئیه ۱۹۲۷) دکتر هلموت ریتز^۲ در جوف نامه‌ای که از قسطنطنیه برای من فرستاد، فهرستی از ده نسخه خطی متعلق به قرن هفتم و هشتم را گذاشته بود که یا در کتابخانه مسجد نافذ پاشا نگهداری می‌شد یا در تملک خصوصی افراد بود. دو تا از این نسخه‌ها به ترتیب دارای تاریخ ۶۸۰ ق و ۶۸۷ ق بود، و دکتر ریتز با عکس گرفتن از آنها برای استفاده من، مرا بیش از پیش رهین منت خود ساخت. نسخه اولی (که با حرف N مشخص شده) تنها شامل دفتر اول است؛ دومی (که با حرف H مشخص شده) کامل است. چون متن خود از دفتر سوم و چهارم را براساس نسخه خطی موزه بریتانیا (A) نهاده بودم و قدمت این نسخه سی و یکسال کمتر از نسخه H و از جهت صحت در مرتبه بسیار پائین‌تری از آن قرار دارد، چاره‌ای نداشتم جز آنکه تجدیدنظر در آن را آغاز کنم. اما، در این اثناء، دکتر ریتز به من اطمینان داد که نسخه خطی کامل دیگری دارای تاریخ ۶۷۷ ق، که احتمال می‌رود کهن‌ترین و معتبرترین نسخه موجود مثنوی باشد، در «آثار عتیقه موزه سی»^۳ در کنار «تربت» مشهور مولانا جلال‌الدین در قونیه نگهداری می‌شود. این خبر سبب شد تا کار تجدید نظر را که به آن مشغول بودم قطع کنم و همه تلاش‌های خود را متوجه یک نقطه سازم به این امید که عکس‌های نسخه خطی کهن قونیه را بدست آورم. قصه را کوتاه کنم؛ از برکت فعالیت‌های

1. M. A. Barrada

2. Helmut Ritter

۳. موزه آثار عتیقه.

محبت‌آمیز پروفیسور محمد فؤاد بیک کوپرولوزاده، مدیر مؤسسه ترک‌شناسی^۱ قسطنطنیه، و محمد یوسف بیک، مدیر موزه آثار عتیقه^۲ قونیه، بخصوص بر اثر جدیت مستمر دکتر ریتز، که همراه دکتر ویل^۳، مدیر گروه شرق‌شناسی کتابخانه دولتی برلین^۴، به قونیه رفت، و امکان تهیه عکس از این نسخه خطی را، به صورتی فراهم ساخت که بی‌نهایت از آن خشنود شدم^۵، سرانجام این عکس‌ها در اختیار من قرار گرفت.

در آن زمان متن دفتر سوم و چهارم در چاپخانه بود، و نخستین عکس‌ها وقتی بدستم رسید که نصف بیشتر دفتر سوم چاپ شده بود. در نتیجه، متن من از دفتر سوم، ابیات ۱ - ۲۸۳۵، براساس نسخه خطی قسطنطنیه سال ۶۸۷ ق است که با حرف H آن را مشخص کرده‌ام، حال آنکه بقیه (دفتر سوم، بیت ۲۸۳۶ تا آخر دفتر چهارم) تقریباً رونوشت نسخه خطی قونیه است^۶ که با حرف G مشخص شده است. اختلاف قرائت‌های نسخه G مربوط به بخش اول دفتر سوم در ضمیمه ش ۲ آمده است^۷.

و اما دفترهای اول و دوم؛ شرح دقیق اختلاف قرائت‌های نسخ خطی قرن هفتم (CHN) را در ضمیمه ش ۱ می‌توان یافت^۸. بجز خطاهای واضح، اختلافات ناچیز املائی، از آن قبیل که در همه نسخ خطی فارسی وجود دارد، و چند اختلاف بی‌اهمیت در عنوانهای منشور، مثل گذاشتن با برداشتن صلعم و علیه‌السلام پس از نام پیامبر (ص)، یا آوردن جمله‌ای اسمی به جای جمله اسمی دیگر^۹، هیچ‌چیز را از قلم نیانداخته‌ام. به عقیده من، اکنون که نسخه‌های

1. Institute of Turcology

2. Archaeological Museum

3. Weil

4. Oriental Department of the Staatsbibliothek

۵. دکتر ویل محبت کرد و عکس دیگری از این نسخه خطی را برای کتابخانه برلین سفارش داد؛ به این ترتیب هزینه من بسیار کاهش یافت.

۶. ابیات دفاتر سوم و چهارم در اصل از روی نسخه خطی A نوشته شده است و من برخی جزئیات را که از نظر املاء با G اختلاف داشت تغییر نداده‌ام.

۷. این ضمیمه نیز، به سبب آنکه بی‌کم و کاست در متن حاضر اعمال شده است، حذف شد - مترجم.

۸. این ضمیمه هم، به دلیل ادغام در متن، حذف شد - مترجم.

۹. اختلاف‌های این عبارت‌ها را هر جا که در G آمده متذکر شده‌ام، اما اگر در دیگر نسخ خطی قرن سیزدهم آمده است ثبت نکرده‌ام.

لازم برای تصحیح انتقادی متن، به حدّ کفایت رسیده است و می توان براساس آنها متن مثنوی را به صورت نسبتاً نهایی آن بنانهاد^۱، دکتر ریتز، بیش از هر کسی، شایسته ستایش است. از مساعدت‌های بسیار ارزشمند ایشان امتنان فراوان دارم که با شوق و بردباری و حسن‌نیت فراوان، حتی در مواقعی که مستلزم زحمات توان‌فرسای وی بود، به کمک من شتافت.

پیش از آنکه درباره نسبت نسخه‌های خطی جدید با یکدیگر سخن بگویم و نسبت این نسخه‌ها را با نسخه‌های خطی قبلی که در مقدمه بر دفتر اول و دوم (ص ۱۷ به بعد) شرح داده شده است بیان کنم، درباره نسخه‌های خطی جدید توضیحاتی می‌دهم. خصوصیات زیر شاید سودمند باشد.

(۱) G (قونیه، موزه آثار عتیقه).

این نسخه کهن و ممتاز که دکتر ریتز آن را «نسخه‌ای عظیم القدر» توصیف کرده، مشتمل بر هر شش دفتر مثنوی است، و بنابر عبارتی که در مؤخره آن آمده از روی نسخه اصلی مُصَحَّح و منقّحی نوشته شده که آن را نزد مؤلف مثنوی و خلیفه او (یعنی حسام‌الدین) خوانده بوده‌اند. کاتب این نسخه، محمدبن عبدالله القونوی، کار خود را در یکی از روزهای دوشنبه ماه رجب سال ۶۷۷ به اتمام رسانیده است. به علائم مربوط به رسم‌الخط با نهایت دقت توجه کرده و حروف ابهام‌آور ب و پ، ج و چ، ح و خ، ک و گ را هرکجا لازم بوده از یکدیگر متمایز ساخته است؛ ابیات عربی و بسیاری کلمات فارسی، عربی و ترکی را اعراب گذاشته؛ علامت سکون و اضافه در بسیاری جاها افزوده، و حرف ذ پس از مصوّت (ی، ا، و) را همه جا مشخص کرده است. شمار تصحیحاتی که در حاشیه صفحات به قلم متأخران اضافه شده بسیار کم است.

۶۲۳ صفحه دارد، بدون محاسبه نزدیک به ۲۰ صفحه که سفید مانده است.

۱. باید یادآوری کنم که اکثر قریب به اتفاق قرائت‌های کهن مثنوی از نوعی هستند که ارزش ذاتی آنها را در برابر صورت ظاهری‌شان نمی‌توان تعیین کرد. بعضی از این قرائت‌ها از نظر ابداع و آراستگی کلام بوضوح بر دیگران رجحان دارند؛ اما معیاری که در مورد سعی بجا بکار می‌رود در اینجا گمراهی می‌آورد. اگر تصحیح مثنوی براساس گزینش استحسانی قرار گیرد، صرفاً دارای ارزش اعتباری است. ترجیح دادن هر قرائت خاص باید، علی‌القاعده براساس داوری درباره ماهیت و اصالت نسخ خطی صورت گیرد.

ابیات این نسخه در چهار ستون به خطی خوش نوشته شده است و هر صفحه کامل ۵۸ بیت دارد. صفحات دیباچه هر دفتر به زیبایی تمام تذهیب شده است. (۲) H (قسطنطنیه، در مالکیت شخص).

دکتر ریتر به من خبر داد که نام مالک آن ظهیر افندی است. حسن بن الحسین المولوی آن را استنساخ کرده و به روز سه شنبه چهارم شوال سال ۶۸۷ ق تحریر آن را به اتمام رسانیده است. یادداشت‌های پس از مؤخره و جاهای دیگرش حاکی از مقابله آن است با نسخه‌ای صحیح که نزد شیخ (مولانا جلال الدین) قدس الله روحه، قرائت شده است. اصلاحات بسیار در حواشی درج شده است. هرچند که عنوانها اغلب ناخواناست، متن اشعار خوش خط و واضح نوشته شده است. پ، چ و گ گاهی از ب، ج و ک متمایز شده، اما عمومیت ندارد. ذ بعد از مصوت (ی، ا، و) همه جا آمده است. نسخه H مشتمل بر هر شش دفتر مثنوی است، اما نمی‌توانم تعداد کل صفحات آن را تعیین کنم، زیرا صفحات عکسی من بیش از سیصد چهار صد بیت اول دفتر پنجم را ندارد. در هر صفحه کامل پنجاه بیت نوشته شده است.

(۳) N (قسطنطنیه، نافذ پاشا ۶۷۰)

تنها دفتر اول. اسماعیل بن سلیمان بن محمد الحافظ القیصری آن را استنساخ کرده و در روز پانزدهم ربیع الاول سال ۶۸۰ ق به اتمام رسانده است. با دقت نوشته شده و حروف ابهام آور علی القاعده از هم متمایز شده؛ همچنین حرف ذ پس از مصوت (ی، ا، و) مشخص شده، و در ضمن بسیاری از کلمات دارای اعراب است. صفحه عنوانش کتبه‌ای دارد که می‌گوید این نسخه «برسم مطالعة خداوندگار الاعظم ملک الامراء والاکابر نظام الملک قوام الممالک صالح العالم عون الضعفاء ولی الله فی الارض ناصر الحق والدین ادام الله علوه و کبت عدوه» تهیه شده است. ۱۳۰ صفحه، ۱۷ سطر در هر صفحه کامل. به خط نسخ خوش. دیباچه ندارد، ابیات ۲۹۲۱ - ۳۰۴۱ به قلمی متأخر اضافه شده است.

(۴) K (قاهره، دارالکتب مصر)

بن: فهرست کتب خطی دارالکتب خدیوی (مصر)، صفحه ۴۱۹، که به نشانی نساجان خ ۱۷ ن ع ۹۱۶۶ در آنجا وارد شده است. این نسخه به خط محمد بن عیسی الحافظ المولوی القونوی تحریر شده، و بنابر مؤخره آن، اواخر ماه

شعبان سال ۶۶۸ اتمام پذیرفته است؛ اما آثار تاریخ اصلی، ۷۶۸ ق را هنوز می‌توان دریافت. نسخه K بسیار صحیح نوشته شده، و با وجود الحاقات اندک، در میان نسخ خطی قرن هشتم مقامی عالی دارد.

۵۱۱ صفحه و ۲۹ سطر در هر صفحه کامل دارد. خط شگفت و خوش شیوه آن مراحل گذر از خط نسخ به نستعلیق را نشان می‌دهد. یکی از مالکان سابق این نسخه خطی در آخر دفتر دوم آن یادداشتی به خط ترکی نوشته که ترجمه‌اش به این شرح است: «مالک این کتاب شریف، درویش عثمان بن‌الحاجی عمر المولوی که خوفش از خدا فزون باد، این نسخه را به هزینه شخصی خود خرید و آن را وقف خاص کرد بهر مریدان خویش و بهر مریدان هر کسی که شیخ زاویه اسکندر پاشا باشد، پس از خودش که (اکنون) شیخ آن زاویه است.» او دستور داده است که اگر ضرورت باشد تا از روی این نسخه خطی نسخه‌ای دیگر بنویسند، آن را (به این منظور) به دست فردی بسپارند مؤتمن و معتمد تا این کتاب مستطاب را گزندی نرسد یا به دست غیر این «خانقاه» نیفتد.

(۵) P (قاهره، دارالکتب مصر).

بن: فهرست کتابهای فارسی دارالکتب مصر، صفحه ۴۲۰، که این نسخه خطی دفتر ششم مثنوی به نشانی نس. ج ا ن خ ۲۳ ن ع ۶۲۶۴ در آنجا وارد شده است، دارای تاریخ ۶۷۰ ق. تاریخی که در مؤخره این نسخه به قلم کاتبی ناشناس ثبت شده چهارم صفر ۶۷۴ است. مولانا جلال‌الدین در پنجم جمادی‌الثانی ۶۷۲ ق چشم از دنیا فرو بست، و مثنوی را ناتمام گذاشت؛ بنابراین، فاصله سرودن آخرین ابیات مثنوی و تحریر آنها در این نسخه شاید افزون‌تر از هجده ماه نشده باشد.

۱۹۸ صفحه و ۱۷ سطر در هر صفحه کامل دارد. به خط نسخ درشت قدیم نوشته شده و معدودی از علائم مربوط به رسم‌الخط را گذاشته است. ترتیب اشعار متن مغشوش و بسیاری را فاقد است؛ اما چون هنوز بیش از یک چهارم آن را مقابله نکرده‌ام جزئیاتش را نمی‌توانم در اینجا بیان کنم.

افزون بر چهار نسخه خطی که با حروف GHNP مشخص کرده‌ام، تنها یک نسخه خطی دیگر می‌شناسم که می‌گویند در قرن هفتم نوشته شده است. - موزه بریتانیا، or. ۷۶۹۳ در شرح این نسخه نوشته‌اند: «نسخه‌ای خوش خط از مثنوی معنوی، که تصاویر آن به سبک قدیم شمالی همه صفحه را فراگرفته،

عنوان‌هایش دارای تذهیب، و تاریخ تحریرش ۶۹۵ قمری است.» این تاریخ (که به حروف عربی در پایان دفتر پنجم آمده) بطور مسلم غلط است. بررسی اجمالی آن نشان می‌دهد که این متن بالنسبه جدید و مانند متن نسخه خطی L است، که نسخه‌ای است پست‌تر، دارای تاریخ ۸۴۳ ق (بن: مقدمه دفتر اول و دوم، ص ۱۸). مثلاً، نسخه شماره ۷۶۳۹ or. دارای دو بیت الحاقی درباره گربه است، که در نسخه L آمده (دفتر اول، پس از بیت ۲۴۹)؛ اما هیچ یک از نسخ خطی قرن هفتم و هشتم که آن‌ها را مقابله کرده‌ام این دو بیت را ندارد؛ همچنین، همین دفتر، ابیاتی دارد که در نسخه L پس از ابیات ۳۲۷، ۲۹۸۶ و ۳۰۰۱ افزوده شده است و در هیچ یک از دیگر نسخ خطی من نیست؛ و قرائت‌هایش با نسخه L بسیار موافق اما مغایر همه نسخ خطی کهن‌تر است. از روی هیئت متن و کیفیت کتابت آن حدس می‌زنم که این نسخه را حدود سال ۸۰۰ ق یا اندکی پس از آن تحریر کرده باشند؛ و مانند بسیاری نسخ خطی ارزنده هنری از نظر تصحیح متن مثنوی بی‌ارزش است.

همچنانکه شرح آن گذشت، این مجلد مشتمل بر ابیات دفترهای سوم و چهارم است، و GH نسخه‌های اساس آن را تشکیل می‌دهد؛ به این ترتیب که اساس ابیات ۱ - ۲۸۳۵ در دفتر سوم، نسخه خطی H و اساس بقیه ابیات آن تا پایان دفتر چهارم نسخه خطی قونیه G است.

صورت نسخه بدل‌های این متن انتقادی واقعاً همه قرائت‌های مختلف نسخ خطی پنجگانه، یعنی ABGHK و افزون بر آن برخی از اختلافاتی را که در نسخه L یافتیم، نشان می‌دهد. نسخه خطی که با حرف T نمایش یافته و یکی دوبار قرائتی از آن نقل شده، نسخه‌ای از مثنوی است که پروفیسور بان از راه لطف آن را به من امانت داد. تاریخ تحریر آن ۸۸۰ ق است. نسخ خطی قرن نهم، هر چند از نظر تصحیح انتقادی ارزشی ندارد، گاهی قرائت‌های خاص و منفرد نسخ خطی کهن‌تر را تأیید می‌کنند. مثلاً در دفتر اول، نسخه L تعدادی از قرائت‌هایی را حفظ کرده که در نسخه خطی قونیه G آمده، اما در هیچ یک از دیگر نسخ خطی مورد استفاده من نیامده است.

این نسخه‌های جدید چه نکته‌ای را درباره تاریخچه مثنوی روشن می‌کند؟

مطالعه مستمر نسخه‌های خطی کهن مثنوی بر من مسلّم ساخت که این نسخه‌های خطی به دو دسته یا گروه تقسیم می‌شوند، که یک گروه از نظر فنّ سخنوری «صحیح» تر از دیگری است؛ همچنین این دو دسته، تقدیراً نسخه‌های تصحیح شده مختلف مثنوی را تشکیل می‌دهند. نسخ خطی «صحیح» BDGK و نسخه‌های «غلط» ACHNP هستند. البته این دو دسته تا اندازه‌ای مطابق یکدیگرند؛ مثلاً قرائت‌های خاص نسخه‌های CN را گاهی در نسخه G می‌بینیم، و هکذا به استثنای نسخه‌های AH هیچ دو نسخه‌ای نیست که اصلشان مشترک باشد. اختلافات نسخ خطی G و H، که می‌توان هر یک را نسخه معیار دسته مربوط به خودش شمرد، در حدّ متوسط است، اما وقتی به نسخه‌های A و B می‌رسیم زیادتر می‌شود. دو نسخه خطی، که هر یک دفتری جداگانه از مثنوی را در بردارد یعنی نسخ CP منتهی‌الیه سمت چپ دسته «غلط» قرار می‌گیرند، و نسخه N با قدری فاصله بعد از آنها جای دارد. اکنون، این اختلاف‌ها سؤال مهمی را مطرح می‌سازد که من آن را به این صورت بازگو می‌کنم: «آیا نسخ BDGK نماینده متن اصلی یا نماینده روایتی است که مورد تجدید نظر قرار گرفته و تصحیح شده است؟» به عبارت دیگر، «آیا مؤلف مثنوی مسبب بسیاری از این قرائت‌های «غلط» است، که در بیشتر این نسخه‌های خطی به چشم می‌خورد، یا بسیاری از این قرائت‌ها را نخستین نساخان و کاتبان به متن اصلی داخل کرده‌اند؟» از آنجا که این مسئله به حادث‌ترین شکلش در دفتر اول و ششم نمایش یافته است، اجازه فرمائید سخن را با مرور رئوس نکات مربوط به نسخ خطی قرن هشتم (ABC) شروع کنم که از آنها برای آماده ساختن دفتر اول استفاده کردم.^۱ در دفتر اول نسخه A هرچند که در مقایسه با نسخه B «غلط» است در مقایسه با نسخه C «صحیح» است. نسخه C (متعلق به زمانی نامعلوم، اما بسیار قدیمی تر از نسخ AB) مشتمل بر بسیاری قرائت‌های خاص است، که هنوز هم عقیده دارم اصالت اغلب آنها بدیهی است؛ این قرائت‌ها را، در بسیاری موارد، از روی انواع قافیه‌های معیوبی تشخیص می‌دهیم که در مثنوی غیر معمول

۱. بن: مقدمه دفتر اول و دوم، ص ۲۰-۲۷ نیز رک:

نیست، اما در هیچ جای دیگر تقریباً نمونه‌اش را می‌توان دید.^۱ این قرائت‌های معیوب، در متن نسخه‌های AB و در حاشیه صفحات نسخه C همراه قرائت‌های «صحیح» است؛ و چون بعید بنظر آمد که نسخ از روی عمد قافیه‌های معیوب را جانشین قافیه‌های سالم کرده باشد، مقید شدم که قرائت‌های نسخه C را اصیل بدانم، خاصه آنکه این قرائت‌ها، بطور کلی، ناموزون‌تر و ناپیراسته‌تر از قرائت‌های «صحیح» است؛ کمتر از آنها در بند قواعد مرسوم است و بی‌تکلف‌تر از آن قرائت‌هاست. در هر حال، کنون روشن است که تنها نسخه خطی C این وضع را ندارد. در نسخ خطی قرن هفتم (GHN) نیز دقیقاً همان صورت را مشاهده می‌کنیم که در نسخه‌های ABC می‌بینیم، و دو خط موازی کامل‌اند؛ البته نسخ سه‌گانه قرن هفتم (GHN) میزان توافقتشان با یکدیگر بیشتر است. نسخه خطی G با نسخه خطی B، نسخه H با A و N با C مطابقت دارد. نسخه خطی N (همچنانکه در فهرست اختلاف قرائت‌های ضمیمه ش ۱ دیده می‌شود)^۲ در بیشتر قسمت‌ها، نسخ AB را تأیید می‌کند و در آن قسمت‌ها با نسخه C مخالف است، با این حال تعدادی از قرائت‌های بسیار مهم (حدود هشتاد مورد) باقی می‌ماند که قرائت‌های نسخه C را نسخه N تأیید می‌کند. افزون بر این، در خود نسخه G بعضی قرائت‌های مهم نسخه C را می‌بینیم که نسخه‌های ABH آنها را تأیید نمی‌کنند. (قس: مثلاً، ۱۳۲۷/۱، ۱۳۲۹، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۴۵۷، ۱۶۹۹). تصنیف دفتر اول در سال ۶۰۰ ق به اتمام رسید؛ بنابراین نسخه‌های آن باید، ده درازده سال پیش از اینکه متن کاملی از مثنوی بوجود آید، بین گروهی از مردم پخش شده باشد. گر آنان، طی این سال‌ها یا پس از فوت مولانا جلال‌الدین، این دفتر را تصحیح کرده باشند و در این ضمن از روی دستنویس اصلی نیز عده‌ای چند نسخه نوشته باشند، علت اختلاف شدید و طبیعی دو نسخه خطی CN (که آنها را هم، جزاً یا کلاً، از روی یکی از اینگونه نسخه‌های اولیه استنساخ کرده‌اند) با نسخه‌های ABGH روشن می‌شود. نسخه

۱. موارد متعددی از قافیه شدن یا بُدن با زدن یا آمدن در فردوسی، یوسف و زلیخا، تصحیح اَبه وجود دارد، از جمله در آیات ۲۰۶۲، ۲۳۳۳، ۲۵۵۵، ۲۶۳۹، ۲۹۶۷ قس: شاهنامه، تصحیح مکان (Macan)، ج ۱، ص ۵، یک سطر به آخر. هیچ مثالی از شاعران متأخر در دست ندارم.

۲. رک فهرست اختلاف نسخ ذیل صفحات متن - مترجم.

خطی C، به واقع، این دو متن تصحیح شده را، (که البته با کمال احتیاط آنها را «تصحیح شده» می خوانم) در کنار هم آورده است. ظاهر اشعار آنها نکته مسلم دیگری را بیان می کند که بسیار حائز اهمیت است.

تصور می کنم که کهن ترین دو متن دفتر ششم، یعنی متن نسخه P (۶۷۴) و متن نسخه G (۶۷۷)، شاید بسیار شبیه و با هم موافق باشند؛ زیرا دفتر ششم در سال ۶۷۲ که مولانا جلال الدین از دنیا رفت، ناتمام ماند. اما حقیقت آن است که نسخه P تا اندازه زیادی همان خصوصیات را نسبت به نسخه G نمایان می سازد، که نسخه C نسبت به نسخه های AB نمایش می دهد. نسخه P در ۳۵ بیت از یکصد بیت اول دفتر ششم اختلاف قرائت دارد، و در چند تا از این موارد یک مصراع یا بیت کامل به صورتی دیگر نوشته شده است، از جمله:

پیش کش پیش رضات می کشم در تمامی مثنوی قسم ششم P ب ۳
پیش کش می آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی G
ز آنک ما فرعیم و اصل این چهار فصل فرع را باشد همیشه خوی اصل P ب ۶۲
ز آنک ما فرعیم و چار اضداد اصل خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G
آیا احتمال دارد که قرائت های بی تکلف تر و ناموزون تر بر قرائت های «صحیح» و تصنعی تر مقدم بوده است یا برعکس؟ این سؤال خود گویای پاسخ خود است، مگر گمان بریم که قرائت های بی تکلف تر و ناموزون تر ابداع نساخان است. پیش از این، دلایلی را که ایجاب می کرد. نظریه تحریف کامل را نپذیرم، بیان کردم. از آن زمان به بعد، یک نسخه بسیار قدیمی و نسخه ای دیگر که از جهت قدمت قطعاً در مرتبه اول قرار دارد، شواهد نسخه ای کهن اما بی تاریخ را تکمیل کردند. همه اینها نسخه های خطی دفاتر جداگانه مثنوی هستند، و چون مولانا شش دفتر مثنوی را با رعایت فاصله ضمن دوازده سال سرود و بر حسام الدین املاء کرد، قدیمی ترین نسخه هایی که از روی دفاتر ششگانه مثنوی استنساخ شده مجموعاً کهن ترین متن مثنوی را به وجود آورده است. این متن، متنی است که شیوه و شرایط حاکم بر تصنیف آن فرصت پیراستن و تصحیح اشعارش را فراوان فراهم می کرده است. چه هنگام، چگونه، و به دست چه کسانی این تصحیح صورت گرفت رازی است پوشیده. اما به نظر من، نسخ خطیی که آنها را بررسی کرده ام جای هیچ تردیدی را در باب این واقعیت برجای

نمی‌گذارند که G و P قرائت‌های مختلف تصحیح شده و تصحیح ناشده متنی واحدند؛ این نظر که G نسخه اصل و P متنی است که به طور قطع تحریف شده، به چشم من بکلی نامحتمل است، و پیش‌بینی می‌کنم که اگر زمانی نسخه‌های خطی مستقل دیگری از تک‌تک دفاتر مثنوی، متعلق به قرن هفتم پیدا شود، از دسته‌ای نخواهد بود که آن را «صحیح» خواندم.

بنظر من، هر چند که نسخه‌های CNP اغلب آنچه را که جلال‌الدین تقریر و حسام‌الدین تحریر می‌کرد، ضبط کرده‌اند و با آنکه بقیه نسخ خطی در بیشتر جاها آنچه را که مصححان مثنوی بهتر پنداشته‌اند در بر دارند، نسخ خطی CNP دارای نقص‌هایی هستند، از قبیل خوانا نبودن، یکدست نبودن، لغزش‌های کتابت، حذف‌های ناشی از بی‌دقتی، افتادگی‌های مفصل ناشی از تصرف در متن، و غیره که شایستگی نسخه اساس را برای تهیه متن انتقادی از آنها سلب می‌کند. متأسف نیستم از اینکه امکان دسترسی به نسخه C را به صورت چاپی فراهم کرده‌ام اما اگر کار من اکنون شروع می‌شد بی‌تردید رای من بر نسخه G قرار می‌گرفت. از همه نسخ خطی که دیده‌ام، G متنی درست‌تر و دقیق‌تر و معتبرتر را در بر دارد. هیچ‌چیزی خلاف سخن کاتب این نسخه، که اهل قونیه و از اعضای سلسله مولویه بوده است، وجود ندارد که می‌گوید آن را از روی نسخه اصلی تصحیح و تهذیب شده‌ای نوشته که نزد مؤلف مثنوی - در این یک می‌توان تردید کرد - و همدم همراز و خلیفه او، حسام‌الدین، قرائت شده است. با توجه به اینکه توفیق یافتن نسخه اصل، اگر هنوز وجود داشته باشد، پیدا نشده، نسخه قونیه از نظر اعتبار بی‌مانند است: برگ برگ این نسخه گواهی می‌دهد که کتابت آن با چه درستی و دقتی صورت گرفته است. اکنون زیر پایمان محکم است: اما نسخه اصل مثنوی خود مرجعی موثق است؟ این نسخه، شاید، طی سه چهار سال پیش از فوت مولانا جلال‌الدین، که در ۶۷۲ اتفاق افتاد، نوشته شده باشد. در آن زمان، احتمالاً بسیاری نسخه‌های ناقص و کامل از مثنوی در دست گروهی از مردم بوده و باید که تحریقاتی بیشمار به این متن راه یافته باشد. هرچند مشهور است که مردم مشرق‌زمین به اینگونه مطلب اعتنا ندارند، می‌توانیم گمان بریم که وقتی جلال‌الدین از دنیا رفت، اهتمام به تصحیح و تهذیب شاهکار او را بعضی از یاران و مریدانش هم تلاشی عاشقانه شمردند و هم تکلیفی زاهدانه. اما از

دستنویس حسام‌الدین هیچ خبری نشنیده‌ایم. آیا در قونیه نگهداری می‌شد و نخستین تصحیح‌کنندگان مثنوی، هر که بودند، آن را مقابله کرده‌اند؟ کاتب نسخه G هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند، و از فحوای کلام او چنین پیداست که تصحیح‌کنندگان این نسخه عالی خود از آن یگانه مرجع موثق استفاده نبرده، یا نتوانسته‌اند استفاده برند، زیرا نسخه خود را نزد حسام‌الدین برده‌اند تا آن را تأیید کند. بنابراین، شاید بتوان حدس زد که از چه نسخه‌هایی استفاده کرده‌اند و روش کارشان چه بوده است. نسخه‌ای که با حرف G نمایش یافته، به عقیده من، از روی چند مأخذ نوشته شده است. دارای معدودی قرائت‌های منحصر به خود است، اما قرائت‌های بسیاری هم دارد که تنها در نسخ خطی دسته «غلط» آمده است؛ پیش از این متذکر شدم که این نسخه گاهی با L (نسخه خطی قرن نهم) موافق و با همه نسخه‌های دیگر مخالف است. در نسخه G، دفتر اول و دوم، تقریباً شامل همان تعداد بیت است که متن من در بردارد.^۱

ملاحظات فوق، اگر نشان می‌دهد که در همه نسخ خطی کامل (ABGHK)، و به احتمال، در اکثر نسخه‌های خطی ناتمام (CDNP)، صورت اولیه اشعار مثنوی کم و بیش، تحریف شده، نیز نشان می‌دهد که نسخه G از هر جهت دیگر شایسته اعتماد کامل است: امکان بسیار دارد که نسخه اصل اساس آن نخستین متن انتقادی مثنوی بوده که تصحیح شده است. در شرائط موجود هیچ تصحیح‌کننده‌ای نمی‌تواند به نسخه‌ای قدیمی‌تر از این دست یابد، و متنی که نسخه G اساس آن قرار گرفته باشد، نسبتاً نهایی است.

مقابله دفتر اول در چهار نسخه خطی و دفاتر دوم و سوم و چهارم در سه نسخه خطی جدید با یکدیگر مسوولیتی سنگین بود و اگر خطایی از چشم دورمانده و در غلطنامه^۲ ثبت نشده استحقاق آن را دارم که تقاضای چشم‌پوشی کنم؛ و امیدوارم، البته، که تعدادش اندک باشد. این غلطنامه شامل برخی تصحیحاتی است که در دفتر اول و دوم اضافه شده و بخشی از آن را کاتب

۱. ابیات محذوف G در دفتر اول عبارتست از: ۱۷۳۶، ۱۹۵۵، ۲۴۷۱، ۲۵۱۷؛ در دفتر دوم ۶۳، ۱۷۸، ۵۴۶، ۸۳۹، ۱۲۵۹، ۱۳۲۱ - ۱۳۲۳، ۱۶۲۰، ۱۷۱۴، ۱۹۶۷، ۲۲۲۴، ۲۴۶۱، ۲۵۰۲.

۲۹۴۶، ۳۷۹۵؛ به جای شش بیت از اینها نسخه بدلشان ضبط شده است.

۲. غلطنامه، به سبب اعمال مندرجاتش، از این متن حذف شد - مترجم.

شایسته تحسین نسخه خطی قونیه G فراهم آورده است. باید از آدی ار. پی. دیوهرست^۱ تشکر کنم که تعدادی از غلط‌های چاپی جلد اول را متذکر شد (JRAS, 1927, Part I, P. 127).

قرائت‌های دیدیت (۲۵۳۱/۱) و زخم (۱۵۳۷/۲) درست است.^۲ صورت غیر معمول کلمه ذالنون به جای ذوالنون (دفتر دوم، ص ۳۲۲، عنوان^۳، و ابیات ۱۳۸۶ و ۱۳۹۳) را لمع سراج و همه نسخ خطی، جز L تأیید می‌کنند؛ دو نسخه خطی GH، در مورد این اسم، همه جا را قرائت دیگر ذو یا ذی ذکر می‌کنند.^۴ دکتر ریتر ضمن یادداشتی بسیار جالب و آموزنده که درباره دو مجلد اول نوشت (OLZ, 1928, Nr, 1) خاطرنشان کرد که کلماتی که در دیباچه دفتر اول، ص ۳۶، س ۱۶، بصورت نثر چاپ شده، در حقیقت بیتی است در بحر طویل:

و هذا دعاؤ لا یُرد فانه دعاؤ لأصناف البریه شامل

اختلاف نظر دکتر ریتر با من در باب ماهیت و اهمیت آن دسته از قرائت‌های نسخه C که مغایر قول عموم نسخ خطی است شاید با استدلال‌هایی که براساس نسخ خطی مطرح کرده‌ام و عمده این نسخ را خود او تهیه کرده است، برطرف شود. پیش از آنکه سخن را به پایان برم بار دیگر مراتب سپاس قلبی خود را از کمک کریمانه دکتر ریتر ابراز می‌دارم.

از پروفیسور ا.ا. بوان، آقای ا.جی. ایلس^۵، آقای سی.ا. استوری، آقای ای. ادواردز، و آقای ا.ا. فیضی، که به انحاء مختلف کمک کردند تا این کتاب آنقدر بی نقص شود که بدون کمک آنان شاید نمی شد، صادقانه تشکر می‌کنم؛ بخصوص از م. پلتن بورگ^۶ و کارمندان مؤسسه ای. جی. بریل به سبب حروف چینی عالی و دقیقی که زحمت مصحح را به کمترین حد ممکن رسانید قدردانی می‌کنم.

1. R.P. Dewhurst

۲. راجع به زخم، قس: ۲۵۹۳/۳

۳. عنوان قبل از بیت ۱۳۸۶ دفتر دوم - مترجم.

۴. قس: بایزید بجای ابویزید، باورد بجای ابیورد، و غیره. (شاید بی‌مناسبت نباشد یادآوری کنم که ذالنون تنها صورت این نام است که در قرآن (سوره ۲۱، آیه ۸۷) آمده است ﴿وَذَالْنُونِ إِذْ هَبَّ مَعْضِبًا﴾.

5. A.G. Ellis

6. M. Peltenburg

دفتر سوم و چهارم مثنوی را ابتدا از روی متنی به انگلیسی ترجمه کردم که براساس نسخ خطی قرن هشتم تصحیح شده بود. این ترجمه را پس از اتمام تجدیدنظری که ضرورت پیدا کرده است، به چاپخانه خواهم فرستاد.

رینولد. ا. نیکلسون
ترجمه حسن لاهوتی

کمبریج، دسامبر ۱۹۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحِكْمُ جُنُودُ اللَّهِ ^(a) يَقْوَى بِهَا أَرْوَاحُ الْمُرِيدِينَ يَنْزُهُ ^(b) عِلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ
 الْجَهْلِ وَعَدْلُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الظُّلْمِ ^(c) وَجُودُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الرِّبَا وَحِلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ
 السَّفَةِ وَيَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ فَهْمِ الْآخِرَةِ وَيُسِّرُ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنْ
 الطَّاعَةِ وَالْاجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَدَلَالِهِمْ تُخْبِرُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ
 الْمَخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارَتِهِ الْفَلَكَ النُّورَانِي الرَّحْمَانِي الدُّرِّي الْحَاكِمِ ^(d) عَلَى
 الْفَلَكَ الدُّخَانِي الْكُرِّي كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورِ التَّرَابِيَةِ ^(e) وَحَوَاسِهَا الظَّاهِرَةِ
 وَالبَاطِنَةِ فَدَوْرَانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ الرُّوحَانِي حَاكِمًا عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي وَالشَّهْبِ الزَّاهِرَةِ
 وَالسُّرْجِ الْمُنِيرَةِ وَالرِّيَّاحِ الْمُنْشِيَةِ وَالْأَرْضِ الْمَدْحِيَّةِ ^(f) وَالْمِيَاهِ الْمَطْرُدَةِ نَفْعَ اللَّهِ
 بِهَا عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فَهْمًا وَإِنَّمَا يَفْهَمُ كُلُّ قَارِئٍ عَلَى قَدَرِ نُهْيَتِهِ وَيَنْسِكُ النَّاسِكُ
 عَلَى قَدَرِ قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ ^(g) وَيُفْتِي الْمُفْتَى مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدَرِ
 قُدْرَتِهِ ^(h) وَيَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدَرِ مَوْجُودِهِ ⁽ⁱ⁾ وَيَقْتَنِي الْمَجُودُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ
 وَلَكِنْ مَفْتَقِدُ الْمَاءِ فِي الْمَفَازَةِ لَا يَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ مَعْرِفَتُهُ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُ
 فِي طَلْبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَيَاةِ قَبْلَ أَنْ ^(j) يَقْطَعَهُ الْإِشْتَغَالُ بِالْمَعَاشِ عَنْهُ ^(j) وَتُعَوِّقَهُ
 الْعِلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحَوَّلَ الْأَغْرَاضُ ^(k) بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَتَسَرَّعُ إِلَيْهِ وَلَنْ يُدْرِكَ ^(l) الْعِلْمُ ^(m)

عنوان: AH افزوده: و ما توفیقی الا بالله. (a) بولاق، جنود الله فی الارض.

(b) بولاق، و ينزّه بها. (c) A از الظلم را تا عن شایبه السفه حذف کرده. (d) A والحاكم.

(e) AH صور الترابیه. (f) H الاراضی الدّحیه. A الدّحیه. (g) A اجتهداد. (h) B بقدر

قوّته. (i) AB مجوده بجای موجوده. H جوده. GH(j-z) بولاق، یقطعه المعاش بالاشتغال

عنه. در H الاشتغال پس از یقطعه در حاشیه اضافه شده. A یقطعه الاشتغال بالمعاش

الاشتغال عنه. (k) AB بولاق، الاعراض. (l) A و ان یدرک. (m) بولاق، هذا العلم.

مُؤَثِّرُ هَوًى و لا رَاكِنٌ اِلَى دَعَا و لا مُنْصَرِفٌ عَنْ طَلَبِهِ و لا خَائِفٌ عَلَى نَفْسِهِ ^(a) و لا
 مَهْتَمٌّ لِمَعِيشَتِهِ ^(b) اِلَّا اَنْ يَعُوْذَ بِاللّٰهِ ^(c) و يُؤَثِّرَ دِيْنَهُ عَلَى ^(d) دُنْيَاهِ و يَأْخُذُ مِنْ كُنْزِ
 الْحِكْمَةِ الْاَمْوَالِ ^(e) الْعَظِيْمَةِ الَّتِي ^(f) لَا تُكَسَدُ و لَا تُوَرَّثُ ^(g) مِيرَاثَ الْاَمْوَالِ
^(g) و الْاَنْوَارِ الْجَلِيْلَةِ ^(g) و الْجَوَاهِرِ الْكَرِيْمَةِ و الضِّيَاعِ الثَّمِيْنَةِ شَاكِرًا لِّفَضْلِهِ مُعْظَمًا لِّقَدْرِهِ
^(h) مُجَلَّلًا لِّخَطَرِهِ و يَسْتَعِيْذُ بِاللّٰهِ مِنْ خَسَاسَةِ الْحِظْوِظِ و مِنْ جَهْلِ يَسْتَكْثِرُ الْقَلِيْلَ مِمَّا
 يَرَى فِيْ نَفْسِهِ و يَسْتَقِلُّ الْكَثِيْرَ الْعَظِيْمِ مِنْ غَيْرِهِ و يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ ⁽ⁱ⁾
 الْحَقُّ، و عَلَى الْعَالَمِ الطَّالِبِ اَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و اَنْ يُعَلِّمَ مَا قَدْ عَلِمَ و يَرْفُقْ بِذَوِي
 الضَّعْفِ فِيْ الذَّهْنِ و لَا يُعْجَبَ ^(j) مِنْ ^(k) بِلَادَةِ اَهْلِ الْبِلَادَةِ ^(k) و لَا يُعْنَفَ ^(l) عَلَى
 كَلِيْلٍ ^(m) الْفَهْمِ، كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ، ⁽ⁿ⁾ سُبْحَانَ اللّٰهِ ⁽ⁿ⁾
 و تَعَالٰى ^(o) عَنْ اَقَاوِيلِ الْمُتَلَحِّدِيْنَ و شِرْكِ الْمُشْرِكِيْنَ و تَنْقِيصِ النَّاَقِصِيْنَ و تَشْبِيْهِ
 الْمَشْبَهِيْنَ و سُوءِ اَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِيْنَ و كَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِيْنَ، و لَهُ الْحَمْدُ وَ الْمَجْدُ عَلَى
 تَلْفِيْقِ ^(p) الْكِتَابِ الْمَثْنَوِيِّ الْاِلٰهِيِّ الرَّبَّانِيِّ و هُوَ الْمَوْفِقُ وَ الْمُتَفَضِّلُ ^(q) و لَهُ الطَّوْلُ
 وَ الْمَنْ لَا سِيْمًا عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِيْنَ ^(r) عَلَى رَغْمِ حِزْبٍ ^(r) يَرِيدُوْنَ اَنْ يَطْفُوْا
 اَنْوَارَ ^(s) اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ، اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
 و اِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْنَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا اِثْمُهُ عَلَى الَّذِيْنَ يُبَدِّلُوْنَهُ اِنَّ
 اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ ^(t)

(a) عن نفسه. (b) مهتم لميشة. (c) بولاق، يتعوذ بالله. (d) B على را حذف کرده.
 (e-e) العظيمة و النقود التي. (f) A يورث. (g-g) A و الانوار الحليه. (h) G الثمينة را
 حذف کرده. K لقدره. (i) A له را حذف کرده. (j) K يُعْجَبُ. (k-k) بولاق، بلاهة
 اهل البلادة. G(l) يُعْنَفُ، همانگونه که در متن آمده، نیز در L به همین صورت نقطه گزاری
 شده. (m) B بولاق، عن كليل. (n-n) G سبحانه و تعالى. K سبحانه. (o) بولاق، و
 را پیش از تعالی حذف کرده. (p) پس از تلفیق بقیة دیباچه در حاشیه A اضافه شده.
 (q) G الموفق و المفضل. H و المفضل. G (r-r) حذف کرده. در حاشیه H اضافه شده.
 (s) GH نور بجای انوار. (t) G و الحمد لله را تا آخر حذف کرده. K پس از رب العالمین
 افزوده: و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه الطيبين الطاهرين اجمعين برحمتك يا
 الرحم الرحمين. بولاق نیز دعایی چون این را افزوده.

ای ضیاء الحق حُسام الدین بیار
 بر گشاگنجینه اسرار را
 قُوت از قُوتِ حق می‌زهد
 این چراغ شمس کو روشن بود
 ۵ سقفِ گردون کو چنین دائم بود
 قُوتِ جبریل از مطبخ نبود
 همچنان این قُوتِ ابدالِ حق
 جسمشان را هم ز نور اِسْرشته‌اند
 چونکه موصوفی به اوصافِ جلیل
 ۱۰ گردد آتش بر توهم بَرَد و سَلام
 هر مزاجی را عَناصِر مایه است
 این مزاجت از جهانِ مُنَبِّط
 ای درینا عَرصه افهامِ خَلق
 ای ضیاء الحق به حِذْقِ رای تو
 ۱۵ کوه طور اندر تَجَلّی حَلق یافت
 صار دَکّا مِنْهُ وَأَنْشَقَّ الْجَبَلُ
 لقمه‌بخشی آید از هر مُرْتَبَس
 این سِوَم دفتر که سُنّت شد سه بار
 در سِوَم دفتر بِهَلِ اَعذار را
 نه از عُرُوقی کز حرارت می‌جهد
 نه از فَتیل و پنبه و روغن بود
 نه از طَناب و اُسْتُنّی قائم بود
 بود از دیدارِ خَلّاقِ وجود
 هم ز حَق دان نه از طَعام و از طَبَق
 تا ز رُوح و از مَلَك بگذشته‌اند
 ز آتِشِ اَمْرَاضِ بگذر چون خلیل
 ای عَناصِر مَرِ مِزاجَت را غلام
 وین مِزاجَت برتر از هر پایه است
 وصفِ وَحْدَت را کنون شد مُلْتَقِط
 سخت تنگ آمد ندارد خَلق حَلق
 حَلق بخشد سنگ را حَلوای نو
 تا که می‌نوشتید و می را بر نفاث
 هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ رَقَصَ الْجَمَلُ
 حَلق بخشی کار یزدانست و بس

عنوان: چاپ قبلی، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ [متن تصحیح شد.] پس از الرَّحِیْمِ H افزوده،
 و تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ. ۱. [چاپ قبلی، باز، متن تصحیح شد.] ۲. G اَعذار را همچنانکه در
 متن است، فاتح، اَعذار، به کسر اَوَّل. ۳. A می‌رهد بجای می‌زهد. ۴. L خَلّاق و دود.
 ۷. بولاق، او زحقدان. L بولاق، و نه از طبق. در H نه در زیر سطر اضافه شده. ۸. A وز
 ملک. ۱۵. A تاکی. ۱۷. BGK بولاق و فاتح، از هر کس بکس، نیز H در حاشیه.

- حَلَقِ بَخْشِدَ جِسْمِ رَا وَ رُوحِ رَا
این گهی بخشد که اِجْلالی شوی
تا نگویی سِرِّ سلطان را به کس ۲۰
گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
حَلَقِ بَخْشِدَ خَاکِ رَا لُطْفِ خُدا
باز خاکی را ببخشد حَلَقِ وَ لَبِ
چون گیاهش خورد حیوان گشت زَفَتِ ۲۵
باز خَاکِ اَمَدِ شَدِ اَکَالِ بَشَرِ
ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز
برگها را برگ از اِنعامِ او
رِزقِها را رِزقِها او می‌دهد
نیست شرح این سخن را مُنْتها ۳۰
جمله عَالَمِ اَکِلِ وَ مَأْکُولِ دَانِ
این جهان و ساکنانش مُنْتَشِرِ
این جهان و عاشقانش مُنْقَطِعِ
پس کریم آنست کو خود را دهد
باقیاتُ الصّالحاتِ اَمَدِ کریم ۳۵
گر هزارانند یک کس بیش نیست
اَکِلِ وَ مَأْکُولِ رَا حَلَقَسْتُ وَ نایِ
حَلَقِ بَخْشید او عصای عدل را
واندرو افزون نشد زان جمله اَکَلِ
مَرِیقین را چون عصا هم حَلَقِ داد ۴۰
پس معانی را چو اَعیان حَلَقِهاست

۱۹. H وز فضول وز دغل، و دغا را نسخه بدل فضول داده. BGK بولاق، وز دغا و از دغل.

۲۱. A صد زفان. L افتاد لال. در H و در بالای سطر، ظاهراً به خط اصلی، نوشته شده.

۲۲. بولاق، باز حیوانرا ببخشد. ۲۶. A دهانش. ۲۸. A چون دمد. ۳۰. A اکل مأکول.

۳۱. A و ساکنانش مستمر، و به همین صورت در H تصحیح شده. ۳۵. GHK خیالاتی

۳۷. L بولاق، خورد او. K عصای و حبل را. ۳۸. A اندر افزون. ۴۰. A حلق و معانی.

پس ز مه تا ماهی هیچ از خلق نیست
 خلق جان از فکر تن خالی شود
 شرط تبدیل مزاج آمد بدان
 چون مزاج آدمی گِل خوار شد
 ۴۵ چون مزاج زشت او تبدیل یافت
 دایه‌ای کو طفل شیرآموز را
 گر ببندد راه آن پستان برو
 زآنکه پستان شد حجاب آن ضعیف
 پس حیات ماست موقوف فطام
 ۵۰ چون جنین بود آدمی بد خون غذا
 از فطام خون غذایش شیر شد
 وز فطام لقمه لقمانی شود
 گر جنین را کس بگفتی در رحم
 یک زمین خرمی با عرض و طول
 ۵۵ کوه‌ها و بحر‌ها و دشته‌ها
 آسمانی بس بلند و پُرضیا
 از جنوب و از شمال و از دُبور
 در صفت ناید عجایب‌های آن
 خون خوری در چارمیخ تنگنا
 ۶۰ او به حکم حال خود مُنکر بُدی
 کین مُحالست و فریست و غرور
 جنس چیزی چون ندید ادراک او
 همچنان که خلق عام اندر جهان

۴۱. B ایچ بجای هیچ. فاتح، پس ز ماهی تا بماه از خلق نیست. ۴۲. بولاق، بود بجای
 شود، در هر دو مصراع. ۴۶. B بدپوز را. ۴۹. A پس خیال ماست. ۵۰. B بولاق،
 خون بد غذا. H از نجس؛ [نیز چاپ قبلی، متن تصحیح شد]. ۵۱. A غذاش. بولاق،
 غذایش. ۵۲. فاتح، مطلوب پنهانی. GK. ۵۴. زمینی. بولاق، بس نعمت. فاتح، بی حد
 اُکول. ۵۶. بولاق، آسمان. ۵۷. A وز دُبور. ۵۸. B بولاق، چه بجای چیی. ۵۹. A انجاس
 عنا. ۶۰. A این رسالت. ۶۳. بولاق و فاتح، میگوید / نشان.

کین جهان چاهیبست بس تاریک و تنگ
هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت
گوش را بندد طَمَع از اِستِماع
همچنانکه آن جنین را طَمَع خون
از حدیثِ این جهان مَحجوب کرد
غیرِ خون او می‌نداند چاشت خورد
هست بیرون عالمی بی‌بو و رنگ
کین طَمَع آمد حجابِ ژرف و زفت
چشم را بندد غَرَض از اطلاع
کان غذای اوست در او طانِ دون
غیرِ خون او می‌نداند چاشت خورد

قصه خورندگان پیل‌بچه از حرص و ترک نصیحتِ ناصح

آن شنیدی تو که در هندوستان
گرسنه مانده شده بی‌برگ و غور
مهرِ دانایش جوشید و بگفت
گفت دائم کز تَجَوُّع وز خلا
لیک الله الله ای قومِ جلیل
پیل هست این سو که اکنون می‌روید
پیل بچگانند اندر راه‌تان
بس ضعیفند و لطیف و بس سَمین
از پیِ فرزند صد فرسنگ راه
آتش و دود آید از خُراطومِ او
اولیا اطفالِ حَقِّند ای پسر
غایبی مَنَدیش از نُقصانشان
گفت اطفالِ مَنند این اولیا
از برای امتحانِ خوار و یتیم
پشت‌دارِ جمله عِصمتهای من
هان و هان این دلق‌پوشانِ مَنند
ورنه گئی کردی به یک چوبی هنر

۶۴. بی‌بود و رنگ. ۶۶. A عرض. ۷۴. فاتح، مصراع دوم، پند من از جان و از دل بشنوید. ۷۵. A این بجای بس. ۷۹. L بولاق، در حضور و غیبت ایشان با خبر. ۸۳. بولاق، پشت داری. ۸۴. A هان هان. ۸۵. AH ورنی. بعضی نسخ چاپی، چوبِ هنر، از تأیید نسخ خطی برخوردار نیست.

- ورنه گئی کردی به یک نفرین بد
 بر ننگندی یک دُعای لوطِ راد
 گشت شهرستانِ چون فردوسشان
 سوی شامست این نشان و این خبر
 ۹۰ صد هزاران ز انبیای حق پرست
 گر بگویم وین بیان افزون شود
 خون شود گه‌ها و باز آن بفسرد
 طرفه کوری دوزینِ تیز چشم
 مو بمو ببند ز صَرْفَه حَرَصِ انس
 ۹۵ رقص آنجاکن که خود را بشکنی
 رقص و جُولان بر سر میدان کنند
 چون رهند از دستِ خود دستی زنند
 مُطربانِشان از درون دَف می زنند
 نو نبینی لیک بهر گوششان
 ۱۰۰ نو نبینی برگها را کف زدن
 گوش سر بر بند از هزل و دروغ
 سر گشدد گوشِ محمّد در سُخن
 سر بسر گوشست و چشمست این نبی
 این سخن پایان ندارد باز ران
- نوح شرق و غرب را غرقابِ خود
 جمله شهرستانان را بی مُراد
 دجله آب سیه رُو بین نشان
 در ره قُلمش ببینی در گذر
 خود به هر فرنی سیاستها بُدست
 خود جگر چه بُود که گه‌ها خون شود
 تو نبینی خون شدن کوری و رد
 لیک از اُشتر نبیند غیر پشم
 رقص بی منصود دارد همچو خرس
 پنبه را از ریش شَهوت بر کنی
 رقص اندر خونِ خود مردان کنند
 چون جَهند از نقصِ خود رقصی کنند
 بحرها در شورشان کف می زنند
 برگها بر شاخه‌ها هم کف زنان
 گوش دل باید نه این گوشِ بدن
 تا ببینی شهر جانِ با فروغ
 کِش بگرید در نبی حق هُو اُذن
 تازه زو ما مُرَضِعست او ما صبی
 سوی اهلِ پیل و بر آغاز ران

۸۶ AH ورنی. ۸۷ A لوط زاد. ۸۹ B به بینی در نظر. ۹۰ A بولاق، صد هزاران انبیای. ۹۱ بولاق، زین بیان. ۹۳ L بولاق، دوربینی. A و نیز چشم.
 ۹۴ [چاپ قبلی، ز صَرْفَه حَرَصِ انس. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. [چاپ قبلی، رقص، باسکون. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد].
 ۹۶ A و ر حذف کرده در L بولاق جای این دو مصراع با هم عوض شده.
 ۱۰۱ A بولاق، جانرا با فروغ.
 ۱۰۲ در A جای این دو مصراع با هم عوض شده اما در حائیه تصحیح شده.
 ۱۰۲ [چاپ قبلی، سر گشدد. متن تصحیح شد].
 ۱۰۳ B بولاق، آن نبی.

بقیة قصه متعزضان پیل بجگان

- ۱۰۵ هر دهان را پیل بویی می‌کند
 تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش
 گوشت‌های بندگانِ حق خوری
 هان که بویای دهانتان خالقست
 وای آن افسوسیی کش بوی‌گیر
 نی دهان دزدیدن امکان زان مهان
 ۱۱۰ آب و روغن نیست مَر روپوش را
 چند کوبد زخم‌های گرزشان
 گرزِ عزرا بیل را بنگر اثر
 هم بصورت می‌نماید گه گهی
 گوید آن رنجور ای یارانِ من
 ۱۱۵ ما نمی‌بینیم باشد این خیال
 چه خیالست این که این چرخ نگون
 گرزها و تیغها محسوس شد
 او همی‌بیند که آن از بهر اوست
 ۱۲۰ حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد
 مرغ بی‌هنگام شد آن چشم او
 سر بریدن واجب آید مرغ را
 هر زمان نزعیت جزو جانت را
 عمر تو مانند همیان ز رست
 ۱۲۵ می‌شمارد می‌دهد زر بی‌وقوف
 تا که خالی گردد و آید خسوف
 گِردِ معدۀ هر بشر بر می‌تند
 تا نماید انتقام و زورِ خویش
 غیبتِ ایشان کنی کَیْفَرِ بری
 کئی برد جان غیر آن کو صادقست
 باشد اندر گور مُنْکَر یا نکیر
 نی دهان خوش کردن از دارو دهان
 راه حیلست نیست عقل و هوش را
 بر سر هر ژاژخا و مُرزشان
 گر نبینی چوب و آهن در صُور
 زان همان رنجور باشد آگهی
 چیست این شمشیر بر سارانِ من
 چه خیالست این که این هست ارتحال
 از نهیبِ این خیالی شد کنون
 پیش بیمار و سرش مَنکوس شد
 چشم دشمن بسته زان و چشم دوست
 چشم او روشن گه خون‌ریز شد
 از نتیجه کِبَر او و خشم او
 کو به غیر وقت جنباند درا
 بنگر اندر نزع جان ایمانت را
 روز و شب مانند دینارِ اشمرست
 تا که خالی گردد و آید خسوف

عنوان: A متعزضان. بولاق، معترضان. B در بیان حال غیبت کنندگان و انداز از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن و خامت آن. ۱۰۶. فاتح، در مصراع دوم، و انماید در جزایش قهر و نیش. ۱۰۸. B که برد جان. ۱۰۹. B بولاق و بعضی نسخ چاپی دیگر، با نکیر. در A حرف اول این کلمه نقطه ندارد. ۱۱۵. A رنجوری. ۱۱۶. A کی آن هست. BK بولاق، که هست این. ۱۲۰. K و را حذف کرده.

۱۲۱. بولاق، آمد بجای شد آن. ۱۲۵. A تاکی.

- گر ز گه بستانى و ننهى به جاى
پس بنه بر جاى هر دم برا عَوْض
در نمایی کارها چندین مَكُوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
۱۳۰ و آن عمارت کردن گیر و لَحَد
بلکه خود را در صفا گوری گنی
خاک او گردی و مدفون غَمَش
گورخانه و قَبه‌ها و کنگره
بنگر اکنون زنده اطلس پوش را
۱۳۵ در عذاب مُنْکَرست آن جان او
از برون بر ظاهرش نقی و نگار
و آن یکی بینی در آن دَلَقِ کهن
- اندر آید کوه زان دادن ز پای
تا ز وَاسْجُدْ و اقْتَرَبْ یابی غَرْض
جُزْ به کاری بکه بود در دین مَكُوش
کارهایت اِیْتَر و نانِ تو خام
نی به سنگست و به چوب و نی لَبَد
در مَنیِ او کُنی دفنِ مَنی
تا دَمَت یابد مَدَدها از دَمَش
نبود از اصحابِ معنی آن سَره
هیچ اطلس دست گیرد هوش را
کُزدم غم در دلِ غَمْدانِ او
وز درون زاتمدیشه‌ها او زار زار
چون نبات تَدیشه و شَکَر سخن

بازگشتن به حکایت پیل

- گفت ناصح بشنوید این پند من
با گیاه و برگها قانع شوید
۱۴۰ من برون کردم ز گردن و ام نَصَح
من به تبلیغ رسالت آمدم
هین مبادا که طَمَعِ رمتان زَنَد
این بگفت و خیربادی کرد و رفت
ناگهان دیدند سوئی جاده‌ای
اندر افتادند چون گرگانِ مست
۱۴۵ آن یکی همراه نخورد و پند داد
- تا دل و جانان نگرده مُنْتَحَن
در شکار پیل بچگان کم روید
جُزْ سعادت گئی بود انجام نَصَح
تا رهانه مَر شما را از نَدَم
طَمَعِ برگ از بیخهاتان بر گَند
گشت قحط و جوعشان در راه زَفَت
پورِ پیلی فربهی نوزاده‌ای
پاک خوردنش فرو شُستند دست
که حدیثِ آن فقیرش بود یاد

۱۲۹. G بولاق، کارهاات. ۱۳۰. A و گور و لحد. BGH لَبَد، همانگونه که در متن است. ۱۳۱. B دفع
بجای دفن. ۱۳۳. L بولاق، و را پس از گورخانه حذف کرده. ۱۳۲. بعضی نسخ چایی،
رند، با اضافه، به جای زنده. ۱۳۵. L غم لان او. ۱۳۶. بودنی. وز درون اندیشه‌ها.
۱۳۷. B ز آن یکی. عنوان: بولاق. بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح. ۱۳۹. بولاق. پیل
بچه‌گان. ۱۴۰. A کم بجای کی. ۱۴۱. AB من شما را. ۱۴۴. L بولاق، اندر جاده.

از کبابش مائع آمد آن سخن
 پس بیفتادند و خفتند آن همه
 دید پیلی سَهْمَناکِی می رسید
 بُوی می کرد آن دهانش را سه بار ۱۵۰
 چند باری گرد او گشت و برفت
 مَر لبِ هر خُفته‌ای را بُوی کرد
 از کبابِ پیل زاده خورده بود
 در زمان او یک بیک را زان گروه
 بر هوا انداخت هر یک را گِزاف ۱۵۵
 ای خورنده خونِ خَلق از راه بُرد
 مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین
 مادرِ آن پیل بچگان کین کشد
 پیل بچه می خوری ای پاره خوار
 بُوی زُسا کرد مکراندیش را ۱۶۰
 آنکه یابد بویِ حق را از یَمَن
 مُصْطَفی چون بُرد بویِ از راهِ دُور
 هم بیابد لیک پوشاند ز ما
 تو همی خُسی و بویِ آن حرام
 همره انفسِ زشتت می شود ۱۶۵
 بویِ کُبر و بویِ حِرص و بویِ آز
 گر خوری سوگند من کئی خورده‌ام
 آن دَم سوگند غَمازی کنند
 بس دُعاها رَد شود از بویِ آن

۱۴۹. در H مصرع دوم تصحیح شده تا چنین خوانده شود: اَوَّل آمد سوی حارس بر دوید.
 ۱۵۳. L بولاق، کز کباب. ۱۵۴. بولاق، می درانیدش نبودش. ۱۵۵. فاتح، مصرع دوم، تا
 همی شد خرد و مرد اندر شکاف، اما قرائت متن را ترجمه کرده. ۱۶۰. A مرگ اندیش
 را. ۱۶۱. بولاق، بوی رحمان از یمن. ۱۶۲. H بو بجای بوی. بولاق، چون بوی برد.
 ۱۶۹. G پس دعاها.

۱۷۰ إِخْسَئُوا آيِدْ جَوَابِ آن دُعا چوبِ رَد باشد جزای هر دُعا
گر حَدِيثِ کُز بود مَعْنِيَتِ راست آن کُزِي لَفْظِ مَقْبُولِ خداست

بیان آنکه خطای مُحِبَّانِ بهتر از صَوَابِ بیگانگان است نزدِ محبوب

۱۷۵ آن بِلالِ صِدْقِ در بَانِگِ نماز حَيِّ را هَيِّ هَمی خواند از نیاز
تا بگفتند ای پَیْمَبَرِ راست نیست این خطا اکنون که آغازِ پِناست
ای نَبِیِّ و ای رَسولِ کِرْدِگار یک مُؤَذِّنِ کُو بود أَفْصَحِ بَبَّار
عِیبِ باشد اَوَّلِ دین و صَلاح لَحْنِ خواننده لَفْظِ حَيِّ عَلی الفَلاح
خِشَمِ پیغمبرِ بَجوَشید و بگفت یک دو رمزی از عِنايَاتِ نِهفت
کای خَسانِ نَزْدِ خدا هَيِّ بِلال بهتر از صَدْحی و خی و قیل و قال
وا مَشورانیْد تا مَن رازتَنان وا نگویم آخِر و آغازتَنان
گر نَداری تو دَمِ خوش در دُعا رَو دُعا می خواه ز اِخوانِ صَفا

امرِ حقِ تعالی به موسی علیه السَّلام که مرا به دهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده ای

۱۸۰ گفت ای موسی ز من می جُو پناه با دَهانِی که نکردی تو گناه
گفت موسی مَن ندارم آن دَهان گفت ما را از دَهانِ غیرِ خوان
از دَهانِ غیرِ کئی کردی گناه از دَهانِ غیرِ برِ خوانِ کای اله

عنوان (۱): در حاشیه H اضافه شده. در A پس از بیت ۱۷۲ آمده. A نزد محب G بر محبوب. ۱۷۳. B بولاق و فاتح، نیست راست، و به همین صورت در H تصحیح شده. GHT آغازِ پِناست، چنانکه در متن است. در ABK بولاق، آخرین کلمه این بیت شاید پِناست خوانده شود. ۱۷۵. G حَيِّ عَلُ فِلاح. H هَيِّ عَلی الفَلاح. BK علی مَلاح. ۱۷۶. BHK پیغامبر. ۱۷۷. HK حی و خی، چنانکه در متن است. AB حی و حی. لا حا و خا. بولاق، حی حی. عنوان (۲): بولاق. بدان دهان را حذف کرده. B دهان. را حذف کرده. بولاق، نکرده باشد. G تعالی و علیه السَّلام را حذف کرده. پس از این، بولاق و فاتح:

بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دُعا

که در هیچ یک از نسخ خطی من نیست. ۱۸۲. بولاق، ای آله.

آن چنان کن که دهانها مَر تورا در شب و در روزها آرد دُعا
از دهانی که نکردستی گناه و آن دهانِ غیر باشد عذرخواه
۱۸۵ یا دهانِ خویشتن را پاک کن روح خود را چابک و چالاک کن
ذکرِ حق پاکست چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید
می‌گریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون برافزود ضیا
چون در آید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندهان

بیان آنکه الله گفتنِ نیازمند عینِ لبیک گفتنِ حق است

آن یکی الله می‌گفتی شبی تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
۱۹۰ گفت شیطان آخر ای بسیارگو ابن همه الله را لبیک کو
می‌نیاید یک جواب از پیش تخت چند الله می‌زنی با روی سخت
او شکسته‌دل شد و بنهاد سر دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون وا مانده‌ای چون پشیمانی از آنکش خوانده‌ای
گفت لبیکم نمی‌آید جواب زان همی ترسم که باشم ردّ باب
۱۹۵ گفت آن الله تو لبیک ماست و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
حیله‌ها و چاره جویهای تو جذب ما بود و گشاد این پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یا ربّ تو لبیکهاست
جان جاهل زین دُعا جز دور نیست زآنکه یا ربّ گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قُفَلست و بند تا نالد با خدا وقتِ گزند
۲۰۰ داد مَر فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دُعوی عزّ و جلال
در همه عمرش ندید او دردِ سر تا نالد سوی حقّ آن بدگهر
داد او را جمله ملکِ این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان

۱۸۹. A. تاکی. بولاق، شیرین باشد. ۱۹۰. بولاق و فاتح به این صورت ضبط کرده:

گفت شیطان خمش ای سخترو چند گویی آخر ای بسیارگو

۱۹۳. بولاق: از ذکر حق وا مانده. ۱۹۴. بولاق افزوده:

گفت خضرش آن خدا گفت این بمن که برو با او بگو ای ممتحن

نی ترا در کار من آورده‌ام نی منت مشغول ذکرم کرده‌ام

۱۹۶. در A ترتیب ابیات ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶ است. ۱۹۷. A و را حذف کرده. ۱۹۹. A وقتی.

۲۰۲. A هر دو و را حذف کرده. فاتح، در مصراع دوم، تا نخواند مر خدا را در نهان.

- درد آمد بهتر از مُلکِ جهان
خواندنِ بی‌درد از افسردگیست
آن کشیدن زیر لب آواز را ۲۰۵
آن شله آواز صافی و حَزین
نالۀ سگ در رهش بی‌جذبه نیست
چون سگِ کُهی که از مُردار رست
تا قیامت می‌خورد او پیشِ غار
ای بسا سگ‌پوست کو را نام نیست ۲۱۰
جانِ پله از بهرِ این جامِ ای پسر
صبر کردنِ بهرِ این نبُودِ حَرَج
زین کمین بی‌صبر و حَزمی کس نجست
حَزْمُ کُن از خورد کین زهرین گیاست
گاه باشد کوبه هر بادی جَهْد ۲۱۵
هر طرف غولی همی‌خواند تورا
ره نُمایم هَم‌رِهت باشم رفیق
نی قلاوزست و نی ره داند او
حَزْمُ آن باشد که نفُرید تورا
که نه چَرِبش دارد و نی نوش او ۲۲۰
که بیا مِهمانِ ما ای روشنی
حَزْمُ آن باشد که گویی تُخْمه‌ام
یا سَرَم دَرْدست دردِ سرِ بَر
ز آنکه یک نُوشْت دهد با نیشها
زَر اگر پنجاه اگر شصت دهد ۲۲۵
- تا بخوانی مَر خدا را در نهان
خواندنِ ما دَرْد از دل بُردگیست
یاد کردنِ مَبْدَأ و آغاز را
ای خدا وای مُسْتَفَاث و ای مُعین
ز آنکه هر راعِب اسیرِ ره‌زنیست
بر سرِ خوانِ شهنشاهان نشست
آبِ رحمتِ عارفانه بی‌تغار
لیک اندر پرده بی‌آن جام نیست
بی‌جهاد و صبر کئی باشد ظَفَر
صبر کر کِالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج
حَزْمُ را خود صبر آمد پا و دست
حَزْمُ کردنِ زور و نور انبیاست
کوه کئی مَر باد را وزنی نهد
کای برادرِ راه خواهی هین بیا
مَنْ قَلَاوَزْم درین راهِ دقیق
یُوسُفا کم رَو سوی آن گُرگ‌خو
چَرَب و نیش و دامهای این سَرا
سِخَر خواند می‌دَمَد در گوش او
خانه آن تُست و تو آن مَنی
یا سَقینم خسته این دُخْمه‌ام
یا مرا خواندست آن خالوپسر
که بکارد در تو نُوشش ریشها
ماهیا او نُوشْت در شُسْتت دهد

۲۰۴. A دل مردگیست. ۲۰۵. A یاد کردم، در بالا تصحیح شده. ۲۰۶. فاتح، آن شد
آواز. ۲۱۳. G بولاق، کس نرست. ۲۱۴. بولاق، در خورد. ۲۱۸. H و را پس از
قلاوزست حذف کرده. ۲۱۹. BGK بولاق، حزم این باشد. ۳۲۱. K و را حذف کرده.
۲۲۵. A اگر شصتی دهد. B شستت، در هر دو مصراع. فاتح، ماهیا ناگاه در شستت نهد ضبط
کرده اما قرائت متن را ترجمه کرده.

گر دهد خود کئی دهد آن پُر حیل
 زَغْزَغِ آن عقل و مغزت را بَرَد
 یارِ تو خورجینِ تُست و کیسه‌ات
 ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ تُست
 ۲۳۰ حَزْمِ آن باشد که چون دعوت کنند
 دعوتِ ایشان صَفیرِ مرغِ دان
 مرغِ مُرده پیش بنهاد که این
 مرغِ پندارد که جنسِ اوست او
 جُزْ مگر مرغی که حَزْمِش داد حق
 ۲۳۵ هست بی حَزْمی پشیمانی یقین
 جَوَزِ پوسیده‌ست گفتارِ دَغَل
 صد هزاران عقل را یک نشمرد
 گر تو رامینی مَجُو جُزْ ویسه‌ات
 وین برونیها همه آفاتِ تُست
 تو نگویی مست و خواهانِ مَنند
 که کند صَبَاد در مَكْمَنِ نِهان
 می‌کند این بانگ و آواز و حَنین
 جمع آید بر دَرْدُشان پوست او
 نا نگرده گیجِ آن دانه و مَلَق
 بشنو این افسانه را در شرحِ این

فریفتن روستایی شهری را و به دعوت خواندن به لابه و الحاح بسیار

ای برادر بود اندر ما مَضی
 روستایی چون سوی شهر آمدی
 دو مَه و سه ماه مهمانش بُدی
 هر حَوایج را که بودیش آن زمان
 ۲۴۰ رُو به شهری کرد و گفت ای خواجه تو
 اللَّهُ اللَّهُ جمله فرزندان بیار
 یا به تابستان بیا وقتِ ثَمَر
 خَیْل و فرزندان و قومت را بیار
 شهری با روستایی آشنا
 خَرگه اندر کویِ آن شهری زدی
 بر دکانِ او و بر خوانش بُدی
 راست کردی مردِ شهری رایگان
 هیچ می‌نایی سوی دِه فُرجه جُو
 کین زمانِ گُلشنست و نوبهار
 تا ببندم خدمت را من کمر
 در دِه ما باش سه ماه و چهار

۲۲۶. بولاق، و گفتار. ۲۲۷. A زعزع. بولاق، آن جوز مغزت را برد. BGL. ۲۲۸. خُرجین. بولاق، خرجین. ۲۲۹. A ویسه معشوق. BL. ۲۳۲. بولاق، آواز حنین. ۲۳۴. فاتح، گنجِ آن دانه، نیز A بجای گیج. A و را حذف کرده. ۲۳۵. [چاپ قبلی: شرح بدون اضافه. متن از روی ترجمه انگلیسی نیکلسون تصحیح شد]. عنوان: CH شهری را. بولاق، خواندن او را. B بسیار را حذف کرده. A الحاح بسیار کردن. B الحاح کردن. ۲۳۶. [چاپ قبلی، آشنا، بدون الف. متن تصحیح شد]. ۲۳۸. بولاق، شدی بجای بُدی، در هر دو مصراع ۲۳۹. ABGK بولاق، که بودش. ۲۴۰. A و را حذف کرده. A سوی دِه. ۲۴۱. A زمانی. ۲۴۳. بولاق، قوم و فرزندان و خیل را.

- ۲۴۵ که بهاران خِطَّة ده خوش بود
وَعَدِه دادی شهری او را دفع حال
او به هر سالی همی گفתי که گئی
او بهانه ساختی کامسال مان
سال دیگر گر توانم وارheid
گفت هستند آن عیالم مُنْتَظِر
۲۵۰ باز هر سالی چو لکلك آمدی
خواجه هر سالی ز زَر و مالِ خویش
آخرین گَرَت سه ماه آن پهلوان
از خجالت باز گفت او خواجه را
گفت خواجه جسم و جانم وصل جُوست
۲۵۵ آدمی چون گشتیست و بادبان
باز سوگندان بدادش کای کریم
دستِ او بگرفت سه گَرَت بعهد
بعد ده سال و به هر سالی چنین
کودکانِ خواجه گفتند ای پدر
حقها بر وی تو ثابت کرده ای
۲۶۰ او همی خواهد که بعضی حق آن
بس وصیت کرد ما را او نِهان
گفت حقست این ولی ای سیبویه
دوستی تخم دم آخر بود
۲۶۵ صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع
صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار
حَزْم آن باشد که ظنِ بد بَری

۲۴۹. بولاق، این عیالم. ۲۵۴. بولاق، حکم اوست. ۲۵۶. بولاق، باز سوگند آن بدادش

ای کریم. ۲۵۷. بولاق، و سه گَرَت. ۲۵۸. B عذرهای شکرین.

۲۶۱. بولاق، که حق بعض آن. A واگذارد. ۲۶۲. A سوی دیه. ۲۶۴. A فاسد بود.

۲۶۵. A همچنین بجای صحبتی.

کِشت زار و لاله دِلکَش بـود
تا بر آمد بعدِ وَعَدِه هشت سال
عَزْم خواهی کرد کامد ماهِ دِی
از فلان خِطَّة بیامد میهمان
از مُهِمات آن طرف خواهم دوید
بهرِ فرزندانِ تو ای اهلِ بر
تا مُقیم قُبَّه شهری شدی
خرج او کردی گشادی بالِ خویش
خوآن نهادش بامدادان و شبان
چند وعده چند بفربیی مرا
لیک هر تحویل اندر حُکم هُوست
تا گئی آرد باد را آن بادزان
گیر فرزندانِ ببا بَنگر نَعیم
کالله الله زو بیا بَنمای جَهد
لابه ها و وَعَدِه های شَکَرین
ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
رنجها در کارِ او بس بُرده ای
واگزارد چون شوی تو میهمان
که کشیدش سوی ده لابه کنان
إِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَیْهِ
ترسم از وَحْشت که آن فاسد شود
همچو دِی در بوستان و در زُروع
زو عمارتها و دخلِ بی شمار
تا گریزی و شوی از بد بَری

۲۷۰ حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ گفْتَسْتَ آن رسول
 روی صحرا هست هموار و فراخ
 آن بُزِ کوهی دَوْد که دام کو
 آنکه می‌گفتی که گو اینک ببین
 بی‌کمین و دام و صیّاد ای عیار
 آنک گُستاخ آمدند اندر زمین
 چون به گورستان روی ای مُرتضی
 ۲۷۵ تا بظاهر بینی آن مستانِ گور
 چشم اگر داری تو کورانه میا
 آن عَصای حَزْم و استدلال را
 ور عَصای حَزْم و استدلال نیست
 گام زان سانِ نه که نابینا نهد
 ۲۸۰ لرز لرزان و به ترس و احتیاط
 ای ز دودی جسته در ناری شده
 هر قدم را دام می‌دان ای فضول
 هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
 چون بتازد دامش افتد در گلو
 دشت می‌دید می‌دید نمی‌دید کمین
 دُنبه گئی باشد میانِ کِشت زار
 استخوان و گله‌هاشان را ببین
 استخوانشان را بپرس از ما مَضی
 چون فرو رفتند در چاهِ غرور
 ور نداری چشم دست آور عَصا
 چون نداری دید می‌کن پیشوا
 بی‌عصا کش بر سر هر ره مه‌ایست
 تاکه پا از چاه و از سگ وا رهد
 می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط
 لقمه جُسته لقمه ماری شده

قصه اهل سبّا و طاغی کردنِ نعمت ایشان را

۲۸۵ تو نخواندی قصّه اهلِ سبّا
 از صدا آن کوه خود آگاه نیست
 او همی بانگی کند بی‌گوش و هوش
 داد حقّ اهلِ سبّا را بس فراغ
 شکرِ آن نگزاردند آن بَدَرگان
 مَر سگی را لقمه نانی ز دَر
 یا بخواندی و ندیدی جُز صدا
 سوی معنی هوشِ گه را راه نیست
 چون خُمش کردی تو او هم شد خُموش
 صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
 در وفا بودند کمتر از سگان
 چون رسد بر در همی بندد کمر

۲۶۹. AB بولاق، رو بجای ران. B بولاق و فاتح، گوستاخ. ۲۷۰. بولاق. آن بز کوهی که گوید دام کو. B کان دام کو. ۲۷۴. بولاق. استخوانهاشان. ۲۷۵. فاتح، منهج و نحیفی، مستانِ گور را ترجمه کرده‌اند که با توجه به ابیات بعدی کاملاً ناموجه است. ۲۷۶. A و دست. ۲۷۷. A و را حذف کرده. ۲۷۸. A و را حذف کرده. ۲۸۰. A بولاق، لرز و لرزان. عنوان: پس از ایشان را B بولاق، و H در حاشیه، افزوده، و در رسیدن شومیء طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا، نیز K که و وفا را حذف کرده. ۲۸۳. در A جای ابیات ۲۸۳ و ۲۸۴ با هم عوض شده، اما در حاشیه تصحیح شده. ۲۸۴. A و را حذف کرده.

پاسبان و حارسِ در می‌شود
 هم بر آن در باشدش باش و قرار
 ۲۹۰ ور سگی آید غریبی روز و شب
 که برو آنجا که اول منزلست
 می‌گزندش که برو بر جای خویش
 از در دل و اهل دل آب حیات
 بس غذای سُکر و وَجَد و بی‌خودی
 ۲۹۵ باز این در را رها کردی ز حرص
 بر در آن مُنعمانِ چرب‌دیگ
 چربش اینجا دان که جان فربه شود
 گرچه بر وی جور و سختی می‌رود
 کُفر دارد کُرد غیری اختیار
 آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
 حق آن نعمت گروگانِ دلست
 حق آن نعمت فرو مگذار بیش
 چند نوشیدی و وا شد چشمهات
 از در اهل دلان بر جان زدی
 گُرد هر دکان همی‌گردی چو خرّص
 می‌دوی بهر نرید مُرده‌ریگ
 کار ناامید اینجا به شود

جمع آمدنِ اهلِ آفت هر صَباحی بر درِ صومعه
عیسی علیه‌السّلم جهتِ طلبِ شفا به دعای او

صومعه عیسیست خوانِ اهلِ دل
 جمع گشتندی ز هر اطراف خَلق
 ۳۰۰ بر درِ آن صومعه عیسی صَباح
 او چو فارغ گشتی از اُورادِ خویش
 جَوّ جَوّی مُبتلا دیدی نزار
 گفתי ای اصحابِ آفت از خدا
 هین روان گردید بی‌رنج و عَنا
 ۳۰۵ جُمَلگان چون اُشترانِ بسته‌پای
 خوش دوان و شادمانه سوی خان
 هان و هان ای مُبتلا این درِ مَهل
 از ضَریر و لنگ و شَلّ و اهلِ دَلق
 تا به دم اوشان رهاند از جُناح
 چاشنگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
 شُسته بر درِ در امید و انتظار
 حاجتِ این جُمَلگانتان شد روا
 سوی غَفاری و اِکرامِ خدا
 که گشایی زانوی ایشان به رای
 از دعای او شدند پا دوان

۲۹۰. بولاق. گر سگی. A غریب و روز و شب. ۲۹۴. L بولاق. پس غذای. AL بولاق. شکر.

۲۹۵. A آن در را. BG بولاق و فاتح، همی گردی ز حرص. K چو خرص.

۲۹۷. A بولاق. نا امید. عنوان: A هر صبح. ۳۰۲. A بولاق. بر امید. L پر امید

۳۰۳. A بولاق. گفت. ۳۰۴. A هین دوان. ۳۰۶. بولاق. در مصرع ول، بی توقّف جمله شادان و امان.

آزمودی تو بسی آفاتِ خویش
 چند آن لنگی تو رهوار شد
 ای مُغفل رشته‌ای بر پای بند
 ناسپاسی و فراموشی تو ۳۱۰
 لاجرم آن راه بر تو بسته شد
 زودشان دریاب و استغفار کن
 تا گلستانشان سوی تو بشگفت
 هم بر آن در گزد کم از سگ مَباش
 چون سگان هم مَر سگان را ناصحند ۳۱۵
 آن در اول که خوردی استخوان
 می‌گزندش تا ز ادب آنجا رَوَد
 می‌گزندش کای سگِ طاغی برو
 بر همان دَر همچو حلقه بسته باش
 صورتِ نقضِ وفای ما مَباش ۳۲۰
 مَر سگان را چون وفا آمد شعار
 بی‌وفایی چون سگان را عار بود
 حق تعالی فخر آورد از وفا
 بی‌وفایی دان وفا بارِ حق
 حقِ مادر بعد از آن شد کان کریم ۳۲۵
 صورتی کردت درونِ جسم او
 همچو جزوِ مُتصل دید او تورا
 حق هزاران صنعت و فن ساختست
 پس حقِ حق سابق از مادر بَوَد
 یافتی صحت ازین شاهانِ کیش
 چند جانت بی‌غم و آزار شد
 تا ز خود هم گم نگردی ای لَوَند
 یاد نآورد آن عسل نوشی تو
 چون دلِ اهلِ دل از تو خسته شد
 همچو ابری گریه‌های زار کن
 میوه‌های پخته بر خود واگفتد
 با سگِ کُهِف ار شدستی خواجه‌تاش
 که دل اندر خانه‌ی اوّل ببند
 سخت گیر و حق گزار آن را مَمان
 وز مُقامِ اوّلین مُفلح شود
 با وَلِیِ نعمتِ باغی مشو
 پاسبان و چابک و برجسته باش
 بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش
 رَو سگان را ننگ و بدنامی مَبار
 بی‌وفایی چون روا داری نمود
 گفت مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِ غَيْرِنَا
 بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
 کرد او را از جنین تو غَریم
 داد در حَمْلش ورا آرام و خُو
 مُتَّصل را کرد تدبیرش جُدا
 تا که مادر بر تو مِهر انداختست
 هر که آن حق را نداند خر بَوَد

۳۱۲. A. همچو ابری در بهار و زار کن. ۳۱۶. A. آن کی در اوّل. ۳۱۸. بولاق، باغی
 مشو. ۳۱۹. A. بر در آن همچو. A. بسته بجای بسته. ۳۲۲. بولاق، در مصراع دوم،
 بی‌وفایی چون وفا داری نمود. ۳۲۶. A. کردن بجای کردت. بولاق، گردد. [چاپ قبلی،
 درون، بدون اضافه، متن تصحیح شد]. A. فاتح، آرام خو، اما فاتح آرام و خو را ترجمه کرده.
 ۳۲۸. بولاق، صد هزاران. A. تاکی.

- ۳۳۰ آنکه مادر آفرید و ضَرع و شیر
ای خداوند ای قدیم احسانِ تو
تو بفرمودی که حق را یاد کن
یاد کن لطفی که کردم آن صَبُوح
پسِله بابایانتان را آن زمان
۳۳۵ آبِ آتشِ خُو زمین بگرفته بود
حفظ کردم من نکردم ردّتان
چون شدی سرِ پشتِ پایت چون زنم
چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
من ز سَهو و بی‌وفاییها بَری
۳۴۰ این گمانِ بد بر آنجا بر که تو
بس گرفتی یار و همراهانِ زفت
یارِ نیکت رفت بر چرخِ بَرین
تو بماندی در میانه آنچنان
دامنِ او گیر ای یارِ دلیر
۳۴۵ نی چو عیسی سوی گردون بر شود
با تو باشد در مکان و بی‌مکان
او برآرد از گُـدرونها صَفا
چون جفا آری فرستد گوش‌مال
چون تو و زدی ترک کردی در رَوش
۳۵۰ آن ادب کردن بَوَد یعنی مَکُن
پیش از آن کین قبض زنجیری شود
- با پدر کردش فرین آن خود مگیر
آنکه دانم و آنکه نی هم آن نو
ز آنکه حنّ من نمی‌گردد کهن
با شما از حفظ در کشتی نوح
دادم از طوقان و از موجش امان
مُوج او مَر اوجِ گُـه را می‌ربود
در وجودِ جَدّ جَدّ جَدّتان
کارگاهِ خویش ضایع چون کنم
از گمانِ بد بدان سو می‌روی
سوی من آبی گمانِ بد بَری
می‌شوی در پیشِ همچون خود دوتو
گر تورا پرسم که گو گویی که رفت
یارِ فسَقَت رفت در قعرِ زمین
بی‌مَدَد چون آنشی از کاروان
کو مُنَزّه باشد از بالا و زیر
نی چو قارون در زمین اندر رود
چون بمانی از سَرا و از دکان
مَر جفاهای تورا گیرد وفا
تا ز نُقصانِ وا روی سوی کمال
بر تو قبضی آید از رنج و تَبش
هیچ تَحویلی از آن عَهْدِ کُهَن
این که دل گیر است پاگیری شود

۳۳۰. پس از آفرید A کلماتی دارد که کاملاً خوانا نیست، و در بالا داد اضافه کرده. بولاق. آنرا مگیر. ۳۳۱. A خداوندی قدیم. ۳۳۲. [چاپ قبلی، صُبُوح. متن تصحیح شد]. در اینجا صُبُوح = وقت صبح. ۳۳۴. AH وز موجش. ۳۳۵. A آب و آتش. L آب و آتش چون. ۳۳۷. K پشت و پایت. ۳۳۸. A بر آن سو. بولاق، میدوی. ۳۴۰. در A. مصراع اول با مصراع اول بیت ۳۳۸ یکیست، اما در حاشیه تصحیح شده. AB بد آنجا. ۳۴۱. L — بولاق. پس گرفتی. A کی بجای که، در هر دو جا. ۳۴۵. A در زمین اندر شود. ۳۴۶. L بولاق. مکان و لا مکان. ۳۴۹. بولاق، و را حذف کرده. ۳۵۱. ABK بولاق، دل گیر است.

رنج مَعْقُولَت شود مَحْسُوس و فاش
 در مَعَاصِی قَبْضُهَا دَلْ-گیر شد
 نَعَطِ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا
 دزد چون مالِ کسان را می بَرَد ۳۵۵
 او همی گوید عَجَب این قبض چیست
 چون بدین قبض التفاتی کم کند
 قبضِ دل قبضِ عَوَان شد لاجرم
 غَصَبُهَا زندان شدست و چارمِیخ
 بیخ پنهان بود هم شد آشکار ۳۶۰
 چونکه بیخ بد بُوَد زودش بزَن
 قبض دیدی چاره آن قبض کن
 بسط دیدی بسطِ خود را آب ده
 تا نگیری این اشارت را به لاش
 قَبْضُهَا بعد از أَجَل زنجیر شد
 عِیشَةُ ضُنْكَاً وَ نَجْزِی بِالْعَمِی
 قبض و دل تنگی دلش را می خَلَد
 قبضِ آن مظلوم کز شَرَّت گریست
 بادِ اِصرارِ آتَشش را دَم کند
 گشت مَحْسُوس آن معانی زد عَلم
 غَصَبه بیخست و برُوید شاخ بیخ
 قبض و بسط اندرون بیخی شمار
 تا نرُوید زشت خاری در چمن
 زآنکه سَرها جمله می رُوید ز بُن
 چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقی قصه اهل سبّا

آن سَبّا ز أَهْلِ صِبّا بودند و خام
 باشد آن کُفرانِ نعمت در مثال ۳۶۵
 که نمی باید مرا این نیکوی
 لطف کن این نیکوی را دُور کن
 پس سَبّا گفتند بَاعِدْ بَيْنَنَا
 ما نمی خواهیم این ایوان و باغ
 شهرها نزدیکِ همدیگر بدست ۳۷۰
 يَطْلُبُ الْإِنْسَانُ فِي الصَّيْفِ الشِّتَا
 فَهُوَ لَا يَرْضَى بِحَالِ أَبَدَا
 قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ
 کارشان کُفرانِ نعمت با کِرام
 که کنی با مُحْسِنِ خود تو جدال
 من به رنجم زین چه رَنجه می شوی
 من نخواهم چشم زودم کور کن
 شَيْئُنَا خَيْرٌ لَنَا خُذْ زَيْنَنَا
 نی زنانِ خوب و نی اَمَن و فراغ
 آن بیابانست خوش کانجا دَدست
 فَإِذَا جَاءَ الشِّتَا أَتَّكَرَ ذَا
 لَا بِضَيْقٍ لَا بِعَيْشٍ رَغْدَا
 کُلَّمَا نَالَ هُدًى أَتَّكَرَهُ

۳۵۲. A و را حذف کرده. ۳۵۴. [چاپ قبلی، نَعَطِ مَنْ مَثَن تصحیح شد]. ۳۵۵. A و را حذف کرده. ۳۵۷. A اضرار. ۳۶۴. AK بولاق، بودند خام. ۳۶۶. G چه رنجم می شوی. ۳۶۹. A و آن امن فراغ. ۳۷۰. A این بیابانست کانجا خود ددست. ۳۷۳. [چاپ قبلی، قتل و کَلَمَا، بدون اعراب مَثَن تصحیح شد].

۳۷۵ نفس زین سانس ز آن شد کُشتنی
 خار سه سویه ست هر چون کِش نهی
 آتش تَرکِ هوا در خار زن
 چون ز حد بردند اصحاب سَبا
 ناصحانُشان در نصیحت آمدند
 قصدِ خونِ ناصحان می داشتند
 ۳۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان
 گفت إِذَا جَاءَ الْقَضا ضَاقَ الْقَضا
 چشم بسته می شود وقتِ قضا
 مکرِ آن فارس چو انگیزید گُرد
 سوی فارس رَوِ مَرَوِ سوی غبار
 ۳۸۵ گفت حقّ آن را که این گرگش بخورد
 او نمی دانست گُردِ گرگ را
 گوسفندان بُویِ گرگ با گزند
 مَفزِ حیوانات بوی شیر را
 بوی شیرِ خشم دیدی بازگرد
 ۳۹۰ و انگشتند آن گروه از گُردِ گرگ
 بردید آن گوسفندان را بخشم
 چند چوپانشان بخواند و نامدند
 که برو ما از تو خود چوپان تریم
 طُعمه گرگیم و آن یار نی
 ۳۹۵ حَمِیتی بُد جاهلیت در دِماغ
 بَهرِ مظلومان همی کنند چاه
 پوستانِ یوسفان بشکافتند
 آنچه می کردند یک یک یافتند

۳۷۵. بولاق، هر جاکش نهی. ۳۷۶. در H کار بالای یار اضافه شده. ۳۷۹. A جان
 ناصحان ۳۸۳. A ز استعانت ۳۸۴. H کوپد. ۳۸۷. A می چرند. ۳۸۸. بولاق، میگیرد
 چرا ۳۸۹. L بولاق، بوی خشم شیر. در بولاق، ابیات ۳۸۸ و ۳۸۹ پس و پیش شده.
 ۳۹۰. بعد گرگ. ۳۹۱. A زخشم. ۳۹۵. A حمیت. بولاق، بر زمینشان.
 ۳۹۶. A بولاق و را حذف کرده.

کیست آن یوسف دلِ حق جُویِ تو
جبرئیلی را بر اُسْتُن بسته‌ای
پیشِ او گوسالهٔ پَرِیان آوری ۴۰۰
که بخور اینست ما را لُوت و پُوت
زین شکنجه و امتحان آن مُبتلا
کای خدا افغان ازین گرگِ کهن
دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر
او همی‌گوید که صبرم شد فنا ۴۰۵
اَحْمَدَم درمانده در دستِ یهود
ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا
با فِرَاقَت کافران را نیست تاب
حالِ او اینست کو خود زان سُو است
حق همی‌گوید که آری ای نَزِه ۴۱۰
صبحِ نزدیکست خامُش کم خُروش

چون اسیری بسته اندر کویِ تو
پَر و بالش را به صد جا خسته‌ای
که کِشی او را به کُهدان آوری
نیست او را جُز لِقَا الله قُوت
می‌کند از تو شکایت با خدا
گویدش نک وقت آمد صبر کن
داد که دَهْد جُز خدای دادگر
در فِرَاقِ رویِ تو یا رَبَّنَا
صَالِحَم افتاده در حبسِ ثَمُود
یا بکُش یا باز خوانم یا بیا
می‌گُود یا لَیْتَنی کُنْتُ تُرَاب
چون بُوَد بی‌تو کسی کان تو است
لیک بشنو صبر آ و صبر به
من همی‌کوشم پیِ تو تو مَکُوش

بقیة داستانِ رفتنِ خواجه به دعوتِ روستایی سوی دِه

شد ز حدِ هین باز گُرد ای یارِ گُرد
قصهٔ اهلِ سَبا یک گوشه نه
روستایی در تَمَلَقِ شیوه کرد
از پیامِ اندر پیام او خیره شد ۴۱۵
هم ازینجا کودکانش در پَسند
همچو یوسف کِش ز تقدیرِ عَجَب
آن نه بازی بلکه جانِ بازِیست آن
روستایی خواجه را بین خانه بُرد
آن بگو کان خواجه چون آمد به دِه
تا که حَزْمِ خواجه را کالیوه کرد
تا زُلالِ حَزْمِ خواجه تیره شد
نَرْتَع و نَلْعَب بشادی می‌زدند
نَرْتَع و نَلْعَب بَبُرد از ظِلِّ آب
حیله و مَکَر و دَغاسازیست آن

۳۹۸. AL. دلی. K. اسیر. ۳۹۹. K. استون. ۴۰۱. A. و را حذف کرده. ۴۰۲. A. آن را حذف کرده. ۴۰۳. بولاق، فریاد بجای افغان. ۴۰۶. A. مانند. A. افتاد. ۴۰۸. A. می‌گوید. [چاپ قبلی، می‌گود متن تصحیح شد]. عنوان: BHK بولاق، ده بجای دِه. ۴۱۳. [چاپ قبلی، قصه، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۴۱۴. A. تاکی. AL جزم خواجه را، در A تصحیح شده. ۴۱۶. AB هم از آنجا A در رسند. بولاق، میزنند. ۴۱۷. B کی بجای کش.

- هرچه از یارت جدا اندازد آن
 ۴۲۰ گر بود آن سودِ صد در صد مگیر
 این شنو که چند یزدان زجر کرد
 زآنکه بر بانگِ دُهل در سالِ تنگ
 تا نباید دیگران ارزان خرنند
 مآند پیغمبرِ بخلوت در نماز
 ۴۲۵ گفت طبل و لُهو و بازارگانی
 قَدْ فَضَضْتُمْ نَحْوَ فَمَحْ هَايَمَا
 بهر گندم تخم باطل گاشتید
 صُحِبْتَ او خَيْرٌ مِنْ لُهَوَسْت و مال
 خود نشد حرصِ شما را این یقین
 ۴۳۰ آنکه گندم را ز خود روزی دهد
 از پیِ گندم جدا گشتی از آن

دعوتِ باز بَطَّان را از آب به صحرا

- باز گوید بَطَّ را کز آب خیز
 ۴۳۵ بَطَّ عاقل گویدش کای باز دُور
 دیو چون باز آمد ای بَطَّان شتاب
 باز را گوید روِ رو باز گرد
 ما بَری از دعوتِ دعوتِ تورا
 حِصْنِ ما را قند و قندستانِ تورا
 چونکه جان باشد نیاید لُوت کم

۴۲۰. G. سود با اضافه: [متن تصحیح شده. چاپ قبلی: سود بدون اضافه]. A. مشکل بجای مُسْکَل. BL بولاق، مگسل. G. مگسل ز گنجور فقیر، و پس از گنجور. به قلمی متأخرتر ای اضافه شده. فاتح، گنجوری فقیر ضبط کرده، اما قرائت متن را ترجمه کرده. BL ای را حذف کرده. ۴۲۴. ABHK پیغامبر ۴۲۷. AK کاشتند. AK بگذاشتند. ۴۲۹. A. و را حذف کرده. A. خیر رازقین. ۴۳۰. بولاق، ضایع کند. ۴۳۳. بولاق، ای باز. ۴۳۵. ABG فاتح، باز را گویند. ۴۳۶. در BK بولاق، این بیت پس از بیت ۴۳۷ آمده.

- خواجه حازم بسی عذر آورید
گفت این دم کارها دارم مُهم ۴۴۰
شاه کاری نازکم فرموده است
من نیارم ترکِ امرِ شاه کرد
هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص
تو روا داری که آیم سوی ده
بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم ۴۴۵
زین نمط او صد بهانه باز گفت
گر شود ذراتِ عالم حيله پیچ
چون گریزد این زمین از آسمان
هرچه آید ز آسمان سوی زمین
آتش از خورشید می بارد برُو ۴۵۰
ور همی طوفان کند باران برُو
او شده تسلیم او ایوب وار
ای که جزو این زمینی سر مکش
چون خَلَقْنَاکُمْ شنودی من تُراب
بین که اندر خاک تخمی کاشتم ۴۵۵
حَمْلَةُ دیگر تو خاکی پیشه گیر
آب از بالا به پستی در رَوَد
گندم از بالا به زیرِ خاک شد
دانه هر میوه آمد در زمین
اصلِ نعمتها ز گردون تا به خاک ۴۶۰
از تواضع چون ز گردون شد به زیر
پس صفاتِ آدمی شد آن جماد
کز جهان زنده ز اول آمدیم
- بس بهانه کرد با دیو مرید
گر بیایم آن نگرده مُنتَظِم
ز انتظارم شاه شب نغنوده است
من نتانم شد بر شه روی زرد
می رسد از من همی جوید مناص
تا در ابرو افکند سلطان گِره
زنده خود را زین مگر مدفون کنم
حيله ها با حکم حق نَفْتاد جُفت
با قضاى آسمان هیچند هیچ
چون کند او خویش را از وی نهان
نی مفر دارد نه چاره نی کمین
او به پیش آتش بنهاده رُو
شهرها را می کند ویران برُو
که اسیرم هرچه می خواهی بیار
چونکه بینی حکم یزدان در مکش
خاک باشی جُست از تو رُو مَتاب
گردِ خاکی و منش افراشتم
تاکنم بر جمله میرانت امیر
آنگه از پستی به بالا بر رَوَد
بعد از آن او خوشه و چالاک شد
بعد از آن سرها برآورد از دَفین
زیر آمد شد غذای جانِ پاک
گشت جُزُو آدمی حَی دَلیر
بر فرازِ عرش پَران گشت شاد
باز از پستی سوی بالا شدیم

۴۴۰. A. گریباید. ۴۴۱. BGH. بولاق، کار. ۴۴۵. [چاپ قبلی، زین مگر بدون نقطه حرف ی.

متن تصحیح شد]. A. افزون، بجای مدفون. ۴۴۷. A. حيله سیج. ۴۴۹. H. نی چاره.

۴۵۴. L. بولاق، شنیدی. ۴۵۵. A. بین کاندرد. ۴۶۱. بولاق، حی و دلیر.

جمله اجزا در تَحَرُّک در سُکون ۴۶۵
ذِکْر و تَسْبِيحَاتِ اجزایِ نِهَان
چون قضا آهنگِ نازِ نجات کرد
با هزاران حَزْمِ خواجه مات شد
اعتمادش بر ثَبَاتِ خویش بود
چون قضا بیرون کند از چرخ سر
ماهیان افتند از دریا برون ۴۷۰
تا پَرّی و دیو در شیشه شود
جُزْ کسی کاندِر قضا اندر گریخت
غیر آنکه در گریزی در قضا

نَاطِقَانِ کَانَا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ
غُلْفُلَى افکُند اندر آسمان
روستایی شهری را مات کرد
ز آن سفر در مَعْرِضِ آفات شد
گرچه که بُد نیم سَیْلَش در رُبود
عَاقِلَانِ گردند جَمله کُور و کر
دام گیرد مرغِ پَرّان را زَبون
بلکه هاروتی به بَابِل در رُود
خونِ او را هیچ تَریعی نریخت
هیچ حَیله نَدَهْدَت از وی رها

قصه اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغها را قطف کنند

قصه اصحابِ ضَرَوَانِ خواننده‌ای ۴۷۵
حیله می کردند کژدمِ نیشِ چند
شب همه شب می سگالیدند مَکَر
خُفیه می گفتند سِرها آن بدان
با گِل اندایندهِ اِسگالید گِل
گفت أَلَا یَعْلَمُ هَوَاکَ مَنْ خَلَقَ
کَیْفَ یَغْفُلُ عَنْ ظَمِیْنٍ قَدْ غَدَا ۴۸۰
أَیْنَمَا قَدْ هَبَطَا أَوْ صَعِدَا
گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
آن زکاتی دان که غمگین را دهی
بُشْنوی غمهای رنجورانِ دل

پس چرا در حیله جویی مانده‌ای
که بُرند از روزی درویشِ چند
رُوی در رُو کرده چندین عَمْرُو و بَکَر
تا نباید که خدا در یابد آن
دست کاری می کند پنهان ز دل
أَنَّ فِی نَجْوَاکَ صِدْقًا أَمْ مَلَقَ
مَنْ یُعَیْنُ أَیْنُ مَثَوَاهُ غَدَا
قَدْ تَوَلَّاهُ وَ أَحْصَى عَدَدَا
اِسْتِمَاعِ هَجْرِ آن غمناک کن
گوش را چون پیشِ دَسْتانش نهی
فاقه جانِ شریف از آب و گِل

۴۶۵. A. و را حذف کرده. فاتح، اجزای جهان. ۴۶۷. در AH ابیات ۴۶۷ و ۴۶۸ پس و پیش شده. ۴۶۸. A. گرچه که بود. ۴۷۲. A. چون کسی. ۴۷۳. A. از وی رضا. عنوان: B. ایشان بجای درویشان. ۴۷۶. AHL. عمر و بکر. ۴۷۹. G. ان فی. ۴۸۰. G. گفت یغفل. ۴۸۴. A. و را حذف کرده.

۴۸۵ خانه‌ای پُر دود دارد پُر فنی
 گوشِ تو او را چو راهِ دَم شود
 غمگساری کن تو با ما ای روی
 این تَرَدُد حبس و زندانی بود
 این بدین سو آن بدان سو می‌گشتد
 ۴۹۰ این تَرَدُد عَقْبَهُ راهِ حَقست
 بی‌تَرَدُد می‌رود در راهِ راست
 گامِ آهو را بگیر و رو مُعاف
 زینِ رُوش بر اُوجِ اَنُور می‌روی
 نی ز دریا ترس و نی از موج و کف
 ۴۹۵ لا تَخَفْ دان چونکه خُوفت داد حق
 خُوفِ آنکس راست‌کُورا خُوف نیست
 مَر ورا بگُشا زِ اِصْفا روزنی
 دودِ تلخ از خانه او کم شود
 گر به سوی رَبِّ اَعْلٰی می‌روی
 که بنگذارد که جان سویی رَوَد
 هر یکی گویا منم راهِ رَشَد
 ای خُنک آن را که پایش مُطْلَقست
 ره نمی‌دانی بجو گامش کجاست
 تا رسی از گامِ آهو تا به‌ناف
 ای برادر گر بر آذر می‌روی
 چون شنیدی تو خطابِ لا تَخَفْ
 نان فرستد چون فرستادت طَبَق
 غصه آنکس راست کین جا طُوف نیست

روان شدنِ خواجه به سوی دیه

۵۰۰ خواجه در کار آمد و تَجْهیز ساخت
 اهل و فرزندان سفر را ساختند
 شادمانان و شتابان سوی دِه
 مَقْصِدِ ما را چَراگاهِ خوشست
 با هزاران آرزومان خوانده است
 ما ذَخیره دِه زَمِستانِ دراز
 بلکه باغِ ایثارِ راهِ ما کند
 عَجَلُوا اَصْحَابِنَا که تَرَبُّحُوا
 مرغِ عَزْمَش سوی دِه اِشتابِ تاخت
 رَخْت را بر گاوِ عَزْم انداختند
 که بَری خوردیم از دِه مژده دِه
 یارِ ما آنجا کریم و دِلگَشست
 بَهرِ ما غَرَسِ کَرَم بنشاند است
 از بَرِ او سوی شهر آریم باز
 در میانِ جانِ خودمان جا کند
 عقل می‌گفت از درون لا تَفَرَّحُوا

۴۸۵ K ز اصفی. ۴۸۶. فاتح حذف کرده، اما شرح کرده. ۴۸۷. بولاق، چون بسوی.
 ۴۸۸ A ورا حذف کرده. ۴۸۹ A و آن بجای آن L بولاق و فاتح، هر یکی گوید.
 ۴۹۳. بولاق، آزر. ۴۹۴ BGK ترس نی. ۴۹۶ BGKL بولاق و فاتح، آنکس راکش اینجا.
 عنوان: BGHK بولاق، بسوی ده. ۴۹۹ A از دیه. ۵۰۰ A ورا حذف کرده. ۵۰۱ A
 آرزو ما. ۵۰۳ A جان را حذف کرده، و در بالا نوشته خان و مان. ۵۰۴. [چاپ قبلی،
 عَجَلُوا و تَرَبُّحُوا، متن تصحیح شد].

- ۵۰۵ مِنْ رَبِّاحِ اللَّهِ كُونُوا رَابِحِينَ
اِفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاكُمْ
شاد از وی شو مشو از غیر وی
هرچه غیر اوست اِستِدارج تُست
شاد از غم شو که غم دام لِقَاسْت
۵۱۰ غم یکی گنجِست و رنج تو چو کان
کودکان چون نام بازی بشنوند
ای خزانِ کُور این سو دامهاست
تیرها پَرانِ کمان پنهان ز غیب
گام در صحرای دل باید نهاد
۵۱۵ اِبْمِنْ اَبَادِست دل ای دوستان
عُجْ اِلَى الْقَلْبِ وَسِرُّ يَا سَارِيَه
ده مَرَوِ ده مرد را احمق کند
قَوْلِ پیغمبر شنو ای مُجْتَبَى
هرکه در رُستا بُوَد روزی و شام
۵۲۰ تا به ماهی احمقی با او بُوَد
و آنکه ماهی باشد اندر روستا
ده چه باشد شیخ واصل نا شده
پیش شهر عقلِ کُلّی ابنِ حَواس
ابن رهاکن صورتِ افسانه گیر
۵۲۵ گر به دُر ره نیست هین بُر می ستان
ظاهرش گیر ارچه ظاهر کُز پَرَد
اَزَلِ هر آدمی خود صورَتست
اَزَلِ هر میوه جُز صورتِ کَیست
اَزَلَا خرگاه سازند و خرنند
- اِنَّ رَبِّي لَا يَجِبُ الْفَرَحِينَ
كُلُّ آتٍ مُّثْبِلٌ اَلْهَاكُمُ
او بهارست و دگرها ماهِ دَی
گرچه نخت و مُلْكٍ تُست و تاج تُست
اندرین ره سوی پستی اِرتقاست
لیک کئی درگیرد این در کودکان
جمله با خَرگُور هم نگ می دوند
در کمین این سویِ خونا شامهاست
بر جوانی می رسد صد تیرِ شَیْب
زانکه در صحرای گِل نبُوَد گُشاد
چشمه ها و گُلِستان در گُلستان
فیه اشجارٌ وَ عَيْنٌ جَارِيَه
عقل را بی نور و بی رونق کند
گورِ عقل آمد وطن در روستا
تا به ماهی عقل او نبُوَد تمام
از حشیشِ ده جُز اینها چه دُرود
روزگاری باشدش جَهل و عَما
دست در تَقْلید و حُجَّت در زده
چون خَراَن چشم بسته در خَراس
هَلِ تو دُرْدانه تو گندم دانه گیر
گر بدان ره نیست این سو بَران
عاقبت ظاهر سوی باطن بَرَد
بعد از آن جان کو جمالِ سیرتست
بعد از آن لَذت که معنی وِیست
تُرک را زان پس به مهمان آورند

۵۰۶. A آت را حذف کرده. ۵۰۷. A دیگرها. ۵۰۸. GH فاتح. ملکنست.

۵۰۹. A سوی سختی. ۵۱۰. GK گنجیست رنج. BL با کودکان. ۵۱۱. A خر کره.

۵۱۶. بولاق. و سرها ساریه. ۵۲۵. A بولاق. بدان ره نیست. بولاق. می بران.

۵۲۶. AHL کز بود.

۵۳۰ صورتت خرگاه دان معنیت تُرک معنیت ملاح دان صورت چو فلک
بهر حق این را رها کن یک نفس تا خر خواجه بجنباند جرس

رفتنِ خواجه و قومش به سوی دیه

خواجه و بچگان جهازی ساختند بر ستوران جانبِ ده ساختند
شادمانه سوی صحرا راندند سافروا کئی تَغْنَمُوا بر خواندند
کز سفرها ماه گینُخسرو شود بی سفرها ماه گئی خُسرو شود
از سفر بَیْدَق شود فرزینِ راد وز سفر یابید یوسف صد مُراد
روز رُوی از آفتابی سوختند شب ز اختر راه می آموختند
خوب گشته پیش ایشان راه زشت از نشاطِ ده شده ره چون بهشت
تلخ از شیرین لبان خوش می شود خار از گلزار دلکش می شود
حَنَظَل از معشوق خُرما می شود خانه از هم خانه صَحرا می شود
ای بسا از نازنینان خارکش بر امید گل عذارِ ماه و ش
ای بسا حَمال گشته پشت ریش از برای دلبرِ مه روی خویش
کرده آهنگر جمالِ خود سیاه تاکه شب آید ببوسد رُوی ماه
خواجه تا شب بر دکانی چارمِیخ زانکه سَرُوی در دلش کردست بیخ
تاجری دریا و خشکی می رود آن به مهرِ خانه شینی می دود
هرکه را با مُرده سودایی بود بر امید زنده سیمایی بود
آن دُرُوگر رُوی آورده به چوب بر امید خدمتِ مه روی خوب
بر امید زنده ای کن اجتهاد کو نگرده بعدِ روزی دو جَماد
مُونسی مَکْزین خَسی را از خَسی عاریت باشد درو آن مُونسی
اُنسِ تو با مادر و بابا کجاست گر بجز حق مُونسانت را وفاست
اُنسِ تو با دایه و لالا چه شد گر کسی شاید بغیرِ حق عَضد

۵۳۰. A صورت خرگاه. ۵۳۱. بولاق، اینها رها کن. عنوان: BGK بولاق، بسوی ده.

۵۳۲. B جهیزی. ۵۳۶. بولاق، رخ بجای روی. [چاپ قبلی، آفتابی. متن تصحیح شد].

۵۴۰. A در مصراع دوم، از برای دلبر مه روی خوش. ۵۴۱. A حذف کرده. ۵۴۲. A ناکی.

۵۴۸. A درون بجای درو.

اُنسِ تو با شیر و با پستان نماند
 آن شُعاعی بود بر دیوارشان
 بر هر آن چیزی که افتد آن شُعاع
 عشقِ تو بر هر چه آن موجود بود
 ۵۵۵ چون زری با اصل رفت و مس بماند
 از زر اندودِ صِفاتش پا بکش
 کان خوشی در قلبها عاریتست
 زر ز رُویِ قلب در کان می رود
 نور از دیوار تا خور می رود
 ۵۶۰ زین سپسِ پستان تو آب از آسمان
 مَعْدِنِ دُنْبِه نباشد دامِ گرگ
 زر گمان بردند بسته در گِره
 همچنین خندان و رقصان می شدند
 چون همی دیدند مرغی می پرید
 ۵۶۵ هر که می آمد ز ده از سوی او
 که تو روی یارِ ما را دیده ای
 نَفَرَتِ تو از دبیرستان نماند
 جانبِ خورشید وارفت آن نشان
 تو بر آن هم عاشق آیی ای شُجاع
 آن ز وَصْفِ حَقِّ زَرِ اندود بود
 طَبَعِ سیر آمد طلاقِ او براند
 از جَهاالتِ قَلْبِ را کم گوی خوش
 زیرِ زینتِ مایه بی زینتست
 سوی آن کان رَوِ تو هم کان می رود
 تو بدانِ خور رَوِ که در خور می رود
 چون ندیدی تو وفا در ناودان
 کئی شناسد معدنِ آن گرگِ سُرگ
 می شتابیدند مَفروران به ده
 سوی آن دولاب چرخ می زدند
 جانبِ ده صبر جامه می درید
 بوسه می دادند خوش بر روی او
 پس تو جان را جان و ما را دیده ای

نواختنِ مجنونِ آن سگ را که مُقیمِ کوی لیلی بود

همچو مجنونِ کو سگی را می نواخت
 گِرْدِ او می گشت خاضع در طواف
 بوألفُضولی گفت ای مجنونِ خام
 ۵۷۰ پوزِ سگ دایم پلیدی می خورد
 بوسه اش می داد و پیشش می گذاخت
 هم جُلابِ شُکَرش می داد صاف
 این چه شیدست این که می آری مدام
 مَقْعَدِ خود را به لب می اُسْتَرْد

۵۵۳. B آمد آن شعاع. ۵۵۴. L بولاق، حق چو زر اندود. در B چو اضافه شده.

۵۵۶. A آن جمال قلب را. ۵۵۷. AB بولاق، عاریتست و بی زینتست. ۵۶۱. B که بجای کی. ۵۶۶. پس از این بیت بولاق افزوده:

کلبرا مجنون وش خاطر نواز
 ۵۶۸. بولاق، جلاب و شکرش. ۵۶۹. [چاپ قبلی، بوألفُضولی. متن تصحیح شد]. A این را پس از شیدست حذف کرده. بولاق، اینچه شیدایی که می آری. A می آری بدام. ۵۷۰. G مَقْعَد.

عیب‌دان از غیب‌دان بویی نبرد
 اندر آ و بنگرش از چشم من
 پاسبانِ کوچه لیلیست این
 کو کجا بگزید و مسکن‌گاه ساخت
 بلکه او هم‌درد و هم‌لَهفِ منست
 من به شیران گئی دهم یک موی او
 گفت امکان نیست خامش و السلام
 جَنَّتْست و گُلِستان در گُلستان
 صورتِ گل را شکست آموختی
 همچو حیدر بابِ خیبر برکنی
 که به ده می‌شد به گفتارِ سقیم
 همچو مرغی سوی دانه امتحان
 غایتِ حرصست نی جود آن عطا
 سوی آن تزویر پَران و دوان
 ترسم ای ره‌رو که بیگانه کنم
 خود نبود آن ده ره دیگر گزید
 زآنکه راهِ ده نیکو شناختند
 هر دو روزه راه صدساله شود
 همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
 ریش‌خندی شد به شهر و روستا
 آدمی سَر بر زند بی والدین
 نادری باشد که گنجی بر زند
 تا که رَحْمَن عِلْمُ الْقُرْآن بود

عیبهای سگ بسی او بر شمرد
 گفت مجنون تو همه نقشی و تن
 کین طِلْسَمِ بسته مَوَلِیست این
 هَمّش بین و دل و جان و شناخت
 او سگِ فَرُخ رُخ کَهفِ منست
 آن سگی که باشد اندر کوی او
 ای که شیران مَر سگانش را غلام
 گر ز صورت بگذرید ای دوستان
 صورتِ خود چون شکستی سوختی
 بعد از آن هر صورتی را بشکنی
 سُبّه صورت شد آن خواجه سلیم
 سوی دام آن تَمَلَقِ شادمان
 از کَرَم دانست مرغ آن دانه را
 مُرغان در طَمَع دانه شادمان
 گر ز شادی خواجه آگاهت کنم
 مُخْتَصِر کردم چو آمد ده پدید
 قُرَبِ ماهی ده بیده می‌تاختند
 هرکه در ره بی قلاوزی رُود
 هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل
 هرکه گیرد پیشه‌ای بی اوستا
 جُز که نادر باشد اندر خافِقین
 مال او یابد که کسبی می‌کند
 مُصْطَفایی کو که جسمش جان بود

۵۷۴. G همنشین بین، در زیر تصحیح شده. بولاق، بگزیده مسکن‌گاه. K و را پس از بگزید حذف کرده. ۵۷۵. A بلک او هم در تنم کَهفِ منست. ۵۷۶. بولاق، کو باشد.
 ۵۸۱. A شعبه صورت. GK بگفتاری. ۵۸۲. در A جای مصراع دوم ابیات ۵۸۲ و ۵۸۴ از روی سهو با هم عوض شده. ۵۸۴. AH طبع دانه. ۵۸۷. A نیکو. ۵۸۸. بولاق، قلاوز می‌رود. ۵۸۹. بولاق، آن بجای این. ۵۹۲. H کسبی. GK بولاق، برگنجی زند.
 ۵۹۳. A مصطفی. A تا کند جان علم القرآن.

۵۹۵ اهل تن را جُمْلَه عَلَمٌ بِالْقَلَمِ واسطه افراشت در بذلِ کرم
 هر حَرِیصی هست مَحْرُومِ ای پسر چون حَرِیصانِ تَگِ مُرَرِ آهسته‌تر
 اندر آن ره رنجه‌ها دیدند و تاب چون عذابِ مرغِ خاکی در عذاب
 سیر گشته از ده و از روستا وز شَکَرِ رَیوَرِ چنان تا اوستا

رسیدنِ خواجه و قومش به دیه و تا دیده و ناشناخته آوردنِ روستایی ایشان را

۶۰۰ بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف روستایی بین که از بَدَنیَّتِی
 روی پنهان می‌کند زیشان به روز رُوی پنهان می‌کند زیشان به روز
 آنچنان رُو که همه زَرَق و شَرست از مُسَلِّمانانِ نِهانِ اربلِترست
 رُویها باشد که دیوان چون مگس بر سرش بنُشته باشند چون حَرَس
 چون ببینی روی او در تو فُتند یا مبین آن رو چو دیدی خوش مَخذ
 در چنان رُوی خَبِیْثِ عاصیه گفت یزدان نَسْفَعَنَّ بِالْأَصَابِیْهِ
 چون بپرسیدند خانه‌ش یافتند همچو خویشان سوی در بشتافتند
 در فرو بستند اهلِ خانه‌اش خواجه شد زین کُزروی دیوانه‌وش
 لیک هنگامِ درشتی هم نبود چون در افتادی به چه تیزی چه سود
 بر دَرش ماندند ایشان پنج روز شب به سَرْمَا روز خود خورشید سوز
 نی ز غفلت بود ماندنِ نی خری بلکه بود از اضْطِرارِ بی‌خری
 ۶۱۰ با لثیمان بسته نیکان ز اضْطِرار شیر مُرداری خورد از جُوع زار
 او همی دیدش همی کردش سلام که فلانم من مرا اینست نام
 گفت باشد من چه دانم تو کیی یا پلیدی یا فَرینِ پاکیی

۵۹۴. K بذل و کرم. عنوان: G قومش بده. A آوردن را حذف کرده. ۵۹۹. [جواب قبلی،
 بَعْدَ اللَّتِيَا متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۶۰۲. BKL بولاق و فاتح، بنشسته باشد.
 قرائت AGH، که در متن آمده، هر چند خلاف وزن است در نسخ حصی کهن مثنوی نظایر
 بسیار دارد. ۶۰۴. BL بولاق، نسفعا. ۶۰۵. A خانش. BGL و خته‌ش. بولاق. و خانش.
 ۶۰۶. A دیوانه‌اش. ۶۰۹. A و را حذف کرده. A فاتح، بی‌خوری. ۶۱۰. [جواب قبلی:
 اضطرار، به فتح اول. متن تصحیح شد]. ۶۱۱. B که مرا L مرا.

گفت این دم با قیامت شد شبیه
شرح می‌کردش که من آنم که تو
آن فلان روزت خریدم آن متاع ۶۱۵
سِرِ مِهْرِ ما شنیدستند خَلق
او همی‌گفتش چه گویی تُرّهات
پنجمین شب ابر و بارانی گرفت
چون رسید آن کازد اندر استخوان
چون به صدِ الحاح آمد سوی دَر ۶۲۰
گفت من آن حقها بگذاشتم
پنج ساله رنج دیدم پنج روز
یک جفا از خویش و از یار و تَبّار
زآنکه دل ننهاده بر جور و جفّاش
هر چه بر مَرْدُمِ بلا و شدّتست ۶۲۵
گفت ای خورشیدِ مِهْرَت در زوال
امشبِ باران به ماده گوشه‌ای
گفت یک گوشه‌ست آن باغبان
در کَفّش تیر و کمان از بهرِ گرگ
گر تو آن خدمت کنی جا آن تُست ۶۳۰
گفت صد خدمت کنم تو جای ده
مَنْ نَخُسِمْ حَارِسِی رز کنم
بهرِ حق مگذارم امشب ای دودِل
گوشه‌ای خالی شد و او با عیال
چون مَلَخ بر همدگر گشته سوار ۶۳۵
شب همه شب جمله گویان ای خدا

تا برادر شد یَفِرُّ مِنْ أَخِیه
لُوتها خوردی ز خوانِ من دوتو
کُلِّ سِرِّ جَاوَزَ الْأَثْنِینِ شاع
شرم دارد رُو چو نعمت خورد حَلَق
نی تورا دانم نه نام تو نه جات
کآسمان از بارشش دارد شِگِفت
حلقه زد خواجه که مِهْر را بخوان
گفت آخر چیست ای جانِ پدر
تَرک کردم آنچه می‌پنداشتم
جانِ مِسکینم درین گرما و سوز
در گرانی هست چون سیصد هزار
جانش خُوگر بود با لطف و وفاش
این یقین دان کز خلافِ عادتست
گر تو خونم ریختی کردم حَلال
تا بیایی در قیامت توشه‌ای
هست اینجا گرگ را او پاسبان
تا زَنَد گر آید آن گرگِ سُرُگ
ورنه جای دیگری فرمای جُست
آن کمان و تیر در کَفِّمِ بَنه
گر بر آرد گرگ سر نیرش زَنم
آبِ باران بر سر و در زیر گِل
رفت آنجا جای تنگ و بی‌مَجال
از نِهیبِ سَیْلِ اندر کُنْجِ غار
این سِزای ما سِزای ما سِزا

۶۱۸. A و را حذف کرده. ۶۱۹. بولاق، چون رسیده‌کارد. ۶۲۰. [چاپ قبلی، جان پدر.

متن تصحیح شد]. ۶۲۳. [چاپ قبلی، یاو و تبار. متن تصحیح شد]. بولاق، ششصد.

۶۲۴. AB لطف و فاش. ۶۲۷. بولاق، از باران. ۶۲۸. بولاق، هست آنجا. ۶۳۰. A جان

آن تست. بولاق، فرمای چست. ۶۳۵. بولاق، با همدگر. A همدیگر.

این سزای آن که شد یارِ خَسان
این سزای آنکه اندر طَمْعِ خام
خاکِ پاکان لیسى و دیوارشان
بنده یک مرد روشن دل شوی ۶۴۰
از مُلوکِ خاک جز بانگِ دُهل
شهریان خود ره زنانِ نِسبت به رُوح
این سزای آنکه بی تدبیر عقل
چون پشیمانی ز دل شد تا شُفاف
آن کمان و تیر اندر دست او ۶۴۵
گرگ بر وی خود مسلط چون شَرَر
هر پشه هر کُتک چون گرگی شده
فرصتِ آن پشه راندن هم نبود
تا نباید گرگ آسیبی زند
این چنین دندانِ کنان تا نیم شب ۶۵۰
ناگهان تمثالِ گرگِ هِشته‌ای
تیر را بگشاد آن خواجه ز شَست
اندر افتادن ز حیوان باد جَست
ناجوانمردا که خرگُرّه مَنست
اندرو اشکالِ گرگی ظاهرست ۶۵۵
گفت نی بادی که جَست از فَرَجِ وی
کُشته‌ای خرگُرّه‌ام را در ریاض
گفت نیکوتر تَفحُّص کن شَبست
شب غلط بنماید و مُبدل بسی
هم شب و هم ابر و هم بارانِ ژرف ۶۶۰
گفت آن بر من چو روزِ روشنست

یا کسی کرد از برای ناگسان
نَکِ گوید خلعتِ خاکِ کِرام
بهنر از عاه و وز و گُزارشان
به که بر فَرَقِ سر شاهان روی
تو نخواهی یافت ای بیکِ سُبُل
روستایی کبست گِیج بی فُتوح
بانگِ غولی آمدش بگزید نَقْل
زین سِپَس سودی ندارد اِعتراف
گرگ را جویان همه شب سو بسو
گرگ جویان و ز گرگ او بی خبر
اندر آن ویرانه‌شان زخمی زده
از نِهیَبِ حمله گرگِ عَنود
روستایی ریش خواجه بر کند
جانشان از ناف می آمد به لب
سر بر آورد از فَرّازِ پُشته‌ای
زد بر آن حیوان که نا افتاد پست
روستایی های کرد و کوفت دست
گفت نی این گرگِ چون اَهَر مَنست
شکلِ او از گرگی او مُخبرست
می شناسم همچنانک آبی ز می
که مبادت بَسط هرگز ز انقباض
شخصها در شب ز ناظر مُحِبَبست
دید صائب شب ندارد هر کسی
این سه تاریکی غلط آرد شِگرف
می شناسم بادِ خرگُرّه مَنست

۶۴۱. B ای ننگ سبل. ۶۴۲. A گنج. BGK و بی فتوح. ۶۴۳. B و عقل.

۶۴۴. BGK بولاق، زان سپس. ۶۴۷. A ویرانشان. ۶۴۹. BGH بولاق و فاتح، نباید.

[متن تصحیح شد. چاپ قبلی، نیاید]. ۶۵۱. BK بولاق، گرگی. ۶۵۶. A همچنان آبی.

در میانِ بیست باد آن باد را
 خواجه بر جَست و بیامد نا شِکُفت
 کابله طرار شَیْد آورده‌ای
 در سه تاریکی شناسی بادِ خر ۶۶۵
 آنکه داند نیم‌شب گوساله را
 خویش را واله و عارف می‌کنی
 که مرا از خویش هم آگاه نیست
 آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست
 عاقل و مجنونِ حَقَم یاد آر ۶۷۰
 آنکه مُرداری خورد یعنی نبیذ
 مست و بَنگی را طلاق و بیع نیست
 مَسْتَبی کآید ز بُوی شاهِ فرد
 پس بَزُو تکلیف چون باشد روا
 بار که نهد در جهان خرگَره را ۶۷۵
 بار بر گیرند چون آمد عَرَج
 سوی خود اَعْمی شدم از حق بصیر
 لافِ درویشی زنی و بی‌خودی
 که زمین را من ندانم ز آسمان
 بادِ خرگَره چنین رُسوات کرد ۶۸۰
 این چنین رسوا کند حق شَیْد را
 صد هزاران امتحانست ای پدر
 گر نداند عامه او را ز امتحان
 چون کند دعویِ خیاطی خَسی

می‌شناسم چون مسافر زاد را
 روستایی را گریبانش گرفت
 بَنگ و افیون هر دو باهم خورده‌ای
 چون ندانی مَر مرا ای خیره‌سر
 چون نداند هَمَره ده ساله را
 خاک در چشم مُروّت می‌زنی
 در دلم گنجائی جُز الله نیست
 این دل از غیرِ تَحیّر شاد نیست
 در چنین بی‌خویشیم مَعذور دار
 شرع او را سوی مَعذوران کشید
 همچو طفلست او مُعاف و مُعْتَفِست
 صد خُم می در سَر و مغز آن نکرد
 اسب ساقِط گشت و شد بی‌دست و پا
 درس که دهد پارسی بو مُره را
 گفت حق لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَی حَرَج
 پس مُعافم از قلیل و از کثیر
 های هویِ مَسْتیانِ ایزدی
 امتحانت کرد غَیرت امتحان
 هستی نَفی تورا اثبات کرد
 این چنین گیرد رمیده صید را
 هر که گوید من شدم سرهنگِ در
 پُختگانِ راه جُویندش نشان
 افکند در پیش او شه اطلسی

۶۶۷. BGKL بولاق، خویشتن را عارف و واله کنی. ۶۷۰. بولاق، یاد دار. ۶۷۱. [چاپ
 قبلی، نبید و کشید. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۶۷۲. A معاف و مُعْتَفِست. B
 معتقیست. ۶۷۳. A مستیء که آید. ۶۷۴. [چاپ قبلی، بُرو متن تصحیح شد].
 ۶۷۵. G کی بجای که، در هر دو مصراع. ۶۷۷. K و از حق. A وز کثیر. ۶۷۸. بولاق، های و
 هوی. ۶۸۰. A خر کَرَت. A هستیء نفیت چنین اثبات کرد. ۶۸۲. G بولاق، ای پسر.
 ۶۸۴. L بولاق، کسی بجای خسی.

- ۶۸۵ که بَبُرّ این را بَغْلَطاقِ فَرَاخ
گر نبودی امتحانِ هر بَدی
خود مُخَنَّث را زِرِه پوشیده گیر
مستِ حق هُشیار چون شد از دَبُور
بادۀ حق راست باشد نی دروغ
۶۹۰ ساختی خود را جُنید و بایزید
بَذرگی و مَنبَلی و حِرص و آز
خویش را منصورِ حَلّاجی کنی
که بَنَشْناسم عُمَر از بولَهَب
ای خری کین از تو خر باور کند
۶۹۵ خویش را از ره روان کمتر شمر
باز پَر از شید سوی عقل تاز
خویشتن را عاشقِ حق ساختی
عاشق و معشوق را در رَسَتْخیز
تو چه خود را گنج و بی خود کرده‌ای
۷۰۰ رو که نَشْناسم تورا از من بِجِه
تو تَوَهّم می‌کنی از قُرْبِ حق
این نمی‌بینی که قُرْبِ اولیا
آهِن از داود مومی می‌شود
۷۰۵ قُرْبِ خَلق و رِزق بر جُمْلَه ست عام
قُرْب بر انواع باشد ای پدر
لیک قُرَبی هست با زر شید را
شاخِ خشک و تر قَرِیبِ آفتاب
- ز امتحان پیا نود او را دو شاخ
هر مَخَنَّث در وَغَا رُستم بُدی
چون ببیند زخمِ گردد چون اسیر
مستِ حق ناید به‌خود از نفخِ صُور
دوغ خوردی دروغ خوردی دوغ دوغ
رو که نَشْناسم نَبَر را از کلید
چون کنی پنهان به شید ای مکر ساز
آتشی در پنبه یاران زنی
بادِ کَرّه خود شناسم نیم شب
خویش را بَهرِ نوگور و گر کند
تو حَرِیفِ رَه‌زانی گه مَخور
کئی پَرَد بر آسمان پَرِ مَجاز
عشق با دیو سیاهی ساختی
دو بدو بستند پیش آرند تیز
خونِ رزگو خونِ ما را خورده‌ای
عارفِ بی‌خویشم و بُهلُولِ دِه
که طَبَوُجَر دُور نَبُود از طَبَق
صد گرامت دارد و کار و کیا
موم در دست چون آهِن می‌بود
قُرْبِ وَحیِ عشق دارند این کرام
می‌زند خورشید بر گُھسار و زر
که از آن آگه نباشد بید را
آفتاب از هر دو کئی دارد حجاب

۶۸۵. اکثر شارحان، دُشاخ. ۶۸۸. GLT بولاق و فاتح، نا نفخ صور. A نفخ. ۶۹۱. بولاق،
بذرگی و مبتلی. ۶۹۲. A پنبه و یاران. ۶۹۳. بولاق، کَرّه خز. ۶۹۵. AL بولاق و فاتح،
حریفِ رَه‌زانی. ۶۹۶. [چاپ قبلی، پَرِ مَجاز. متن تصحیح شد]. ۶۹۸. BGK بولاق،
بندند و پیش. ۶۹۹. A چو بجای چه. H گنج. A گنج بی‌خود. بولاق. گنج و ابله.
۷۰۵. A کُھسار پر. B و را حذف کرده.

- لیک گُو آن قُربتِ شاخ طَری
شاخ خشک از قُربتِ آن آفتاب
آن چنان مستی مَباش ای بی خِرَد ۷۱۰
بلک از آن مستان که چون می خوردند
ای گرفته همچو گُربه موش پیر
ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ
می فُتی این سو و آن سو مست وار
گر بدان سو راه یابی بعد از آن ۷۱۵
جمله این سویی از آن سو کپ مزن
آن خَضِرُ جان کز اَجَلِ نهراسد او
کام از ذوقِ تَوْهَمِ خوش کنی
پس به یک سوزن تهی گردی ز باد
کوزه‌ها سازی ز بَرَفِ اندر شِنا ۷۲۰
- که ثَمارِ پُخته از وی می خوری
غیر زُوتر خشک گشتن گُو بیاب
که به عقل آید پشیمانی خورَد
عقلهای پُخته حَسرت می بَرند
گر از آن می شیرگیری شیر گیر
همچو مستانِ حقایق بر مَپیچ
ای تو این سو نیست زان سو گذار
گه بدین سو گه بدان سو سَر فشان
چون نداری مرگ هرزه جان مَکن
شاید از مخلوق را نشناسد او
در دمی در خیکِ خود پُرش کنی
این چنین فربه تنِ عاقل مَباد
کئی کند چون آب ببند آن وفا

افتادنِ شغال در خُمِ رنگ و رنگین شدن و دعویِ طاوسی کردن میانِ شغالان

- آن شغالی رفت اندر خُمِ رنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
پشم رنگین رونقِ خوش یافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست ۷۲۵
از نشاط از ماکرانه کرده‌ای
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا به مِنبرِ برجِهی
اندر آن خُم کرد یک ساعتِ درنگ
که مَنم طاوسِ عَلَیّین شده
آفتاب آن رنگها بر تافته
خویشان را بر شغالان عَرَضه کرد
که تو را در سَر نشاطِ مُلُتویست
این تَکَبُّر از کجا آورده‌ای
شید کردی یا شدی از خوش دلان
تا ز لاف این خلق را حَسرت دهی

۷۱۳. ABGL بولاق و فاتح، از خیالی. ۷۱۴. بولاق، آن سو گذار. ۷۱۷. [چاپ قبلی، بهراسد. موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد]. ۷۲۵. BGKL نشاطی. ۷۲۷. [چاپ قبلی، شید کردی. متن تصحیح شد] BL تا شدی. ۷۲۸. [چاپ قبلی، شید متن تصحیح شد].

۷۳۰ بس بکوشیدی ندیدی گرمی پس ز شیشه آورده‌ای بی شرمی
گرمی آن اولیا و انبیاست باز بی شرمی پناه هر دغااست
که التفات خلق سوی خود کشند که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردنِ مردِ لافی لب و سبَلتِ خود را هر بامداد به پوستِ
دُنبه و بیرون آمدنِ میانِ حریفان که من چنین خورده‌ام و چنان

پوستِ دُنبه یافت شخصی مُستهان هر صَباحی چرب کردی سَبَلتان
در میانِ مُنعمان رفتی که من لُوتِ چربیِ خورده‌ام در انجمن
دست در سَبَلت نهادی در نُوید رَمز یعنی سوی سَبَلت بنگرید
کین گواهِ صدقِ گفتارِ مَنست وین نشانِ چرب و شیرین خوردنست
اِشکَمَش گفتی جوابِ بی‌طنین که اَبَادَ اللّٰهَ کَبِدَ الْکَاذِبِین
لافِ تُو ما را بر آتش بر نهاد کان سَبیلِ چربِ تُو بر کنده باد
گر نبودِ لافِ زشتِ ای گدا یک کریمی رحم افکندی به ما
ور نُمودی عیب و کُژ کم باختی یک طَبیبی داروی او ساختی
گفت حق که کُژ مَجُنَّبانِ گوش و دُم یَنْفَعَنَّ الضَّادِیْنَ صِدْقُهُمْ
کَهْفِ اندر کُژ مَخْسَبِ ای مُخْتَلِم آنچه داری وَا نَمَا و نَاسْتَقِم
ور نگویی عیبِ خود باری خَمَش از نُمایش و ز دَعَلِ خود را مَکَش
گر تو نقدی یافتی مَکْشَا دِهَان هست در ره سَنَکْهَای امتحان
سَنَکْهَای امتحان را نیز پیش امتحانها هست در احوالِ خویش
گفت یزدان از ولادت تا به حَیْن یُفْتَنُونَ کُلَّ عَامٍ مَرَّتَیْن
امتحان بر امتحانست ای پدر هین به کمتر منحان خود را مَخَر

۷۳۱. BKL کالتفات، بولاق، و در درون. عنوان: A میان حریفان را حذف کرده. A چنین و

چنین خورده‌ام. A و چنان را حذف کرده. B یا چنان. ۷۳۲. A بولاق، مردی مستهان.

۷۳۴. K بر سبَلت. G نُوید. ۷۳۷. BGK بولاق و فاتح، کان سَبال. اِجابِ قَبی کَانَ. متن

تصحیح شد]. ۷۳۹. بولاق، و را حذف کرده. A و کم کُژ.

۷۴۲. بولاق و فاتح، خود را بکُش. ۷۴۳. بولاق، در تو نقدی.

عنوان: *K* بولاق، حضرت او را. در *AGH* او را به قلمی متأخرتر اضافه شده. *K* ۷۵۲ و یا خاموش. *BGK* ۷۵۳ سبال او. بولاق، خصم سبالش آمده. بولاق، در دعای او زده. *K* ۷۵۴ بولاق، آن لاف. *K* ۷۶۲ دویدیم. *L* ۷۶۳ بولاق، زود بجای باز. *K* ۷۶۴ در *AH* جای ابیات ۷۶۴ و ۷۶۵ با هم عوض شده. عنوان: *G* افتاده بود. *BGK* ۷۶۶ و آن شغال. [چاپ قلمی، بگفت. موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد].

بَنُگرِ آخِرِ درِ من و درِ رنگِ من
 چون گُلستانِ گشته‌ام صد رنگ و خوش
 ۷۷۰ مَظْهَرِ لطفِ خدایی گشته‌ام
 ای شغالان هین مَخوانیدم شغال
 آن شغالان آمدند آنجا بجمع
 پس چه خوانیمت بگو ای جوهری
 پس بگفتندش که طاوسانِ جان
 ۷۷۵ تو چنان جلوه کنی گفنا که نی
 بانگِ طاوسان کنی گفتا که لا
 خِلْمَتِ طاوسِ اَبَدِ ز آسمان
 یک صَنَمِ چون من ندارد خود شَمَن
 مَرِ را سجده کن از من سرِ مَکَش
 فَخْرِ دنیا خونِ مرا و رُکْنِ دین
 لَوْحِ شَرَحِ کِبرِیایی گشته‌ام
 کئی شِغالی را بود چندین جمال
 همچو پروانه به گِرداگرِ شمع
 گشت طاوسِ نر چون مُشتِری
 جلوه‌ها دارند اندر گُلستان
 بدبه نارفته چون کُوبِم مِنی
 پس نه‌ای طاوسِ خواجه بُوالعَلا
 کئی رسی از رنگ و دعوها بدان

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طاوسی می‌کرد

همچو فرعونِ مُرْصَع کرده ریش
 او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد
 ۷۸۰ هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد
 گشت مَسْتَك آن گدای رَنده دَلَقْ
 مال مار آمد که در وی زهرهاست
 های ای فرعون ناموسی مکن
 سوی طاوسان اگر پیدا شوی
 ۷۸۵ موسی و هارون چو طاوسان بُدند
 زشتیت پیدا شد و رُسواییت
 بر تو از عیسی پریده از خَریش
 در خُمِ مَلای و جاهی در فتاد
 سجدۀ افسوسیان را او بخورد
 از مَجُود و از تَحْیَیهای خَلق
 و آن قبول و سجدۀ خلق ازدهاست
 تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 پَرِ جلوه پر سر و رُویت زدند
 سَرَنگُون افنادی از بالایت

۷۶۷. A خوش شمن. ۷۶۸. AL و را حذف کرده. ۷۶۹. بولاق، نر آب. ۷۷۱. B که بجای
 کی. ۷۷۳. بولاق، نری. ۷۷۵. GK کویم. [متن موافق نظر نیکسون تصحیح شد. چاپ
 قبلی، گویم]. ۷۷۷. AL و را حذف کرده. ۷۷۸. در B بالای عیسی نوشته شده موسی.
 ۷۸۰. بولاق، خلق دید. K بولاق، مال و جاهش. بولاق، خوش بجای او. ۷۸۱. A وز
 تحیرهای. ۷۸۲. A قبول سجدۀ. ۷۸۵. A سر رویت. ۷۸۶. بولاق، افتاد.

چون مَحک دیدی سیه گشتی چو قَلب نقشِ شیرِ رفت و پیدا گشت کَلب
ای سگِ گرگین زشت از حرص و جوش پوستینِ شیر را بر خود مَبُوش
غُرّه شیرت بخواهد امتحان نقشِ شیر و آنکه اخلاقِ سگان

تفسیرِ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ

گفت یزدان مَر نبی را در مَساق یک نشانی سهلتر ز اهلِ نفاق ۷۹۰
گر مُناق زَفَت باشد نَغز و هَوَل وا شناسی مَر و را در لحن و قول
چون سَفالین کوزه‌ها را می‌خری امتحانی می‌کنی ای مُشتِری
می‌زنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طنینِ اشکسته را
بانگِ اشکسته دگرگون می‌بود بانگِ چاوشست پیشش می‌رود
بانگ می‌آید که تعریفش کند همچو مَصْدَرِ فِعْلِ تَصْرِيفش کند ۷۹۵
چون حدیثِ امتحانِ رُویی نمود یادم آمد قصّه هاروت زود

قصّه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانِ حق تعالی

پیش ازین زآن گفته بودیم اندکی خود چه گویم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تحقیقها تاکنون وا ماند از تعویقها
حَمَله دیگر ز بسیارش قلیل گفته آید شرح یک عُضْوِ ز پیل
گوش کن هاروت را ماروت را ای غلام و چاکران ما رُوت را ۸۰۰
مست بودند از تماشای اله
این چنین مستیست ز اِستِدراجِ حق
دانه دامن چنین مستی نمود تا چه مستیها کند معراجِ حق
مست بودند و رهیده از کمند خوانِ اِنعامش چها داند گُشود
یک کمین و امتحان در راه بود های هوی عاشقانه می‌زدند ۸۰۵
صَرَصَرش چون کاه که را می‌ربود

۷۹۱. AK لحن قول. ۷۹۳. K در بجای بر. ۷۹۵. G فِعْل، با اضافه. ۷۹۶. در AB بولاق، این بیت پس از عنوان آمده. عنوان: BGK امتحانات. بولاق، امتحانات الهی.

۷۹۷. A گفته بودم. A بولاق، چه گویم. ۷۹۸. بولاق، درین تحقیقها. ۷۹۹. بولاق، جمله دیگر. ۸۰۱. A عجایبهاست. B رمیده. بولاق، های و هوی.

امتحان می‌کردشان زیر و زیر
 خندق و میدان به پیش او یکیست
 آن بُز کوهی بر آن کوه بلند
 تا علف چسبند ببیند ناگهان
 بر گهی دیگر براندازد نظر ۸۱۰
 چشم او تاریک گردد در زمان
 آنچنان نزدیک بنماید ورا
 آن هزاران گز دو گز بنمایدش
 چونکه بجهد در فتد اندر میان
 او ز صیادان به گه بگریخته ۸۱۵
 شسته صیادان میان آن دو کوه
 باشد اغلب صید این بُز همچنین
 رستم ازچه با سر و سبَلت بود
 همچو من از مستی شهوت ببر
 باز این مستی شهوت در جهان ۸۲۰
 مستی آن مستی این بشکند
 آب شیرین تا نخوردی آب شور
 قطره‌ای از باده‌های آسمان
 تا چه مستیها بود اُملاک را
 که به بویی دل در آن می بسته‌اند ۸۲۵
 جز مگر آنها که نومیدند و دور
 نا امید از هر دو عالم گشته‌اند
 پس ز مستیها بگفتند ای دریغ
 گستریدیمی درین بیداد جا

۸۰۸ AK کوهی بلند. ۸۱۰ بلاق، که بجای کهی. ۸۱۵ A بکوه. ۸۱۷ A ورا پیش
 از چست حذف کرد. ۸۱۹ A در مصراع اول، مستی و شهوت. ۸۲۰ K ملک. ۸۲۵ AL
 گریبوی. بلاق، بیوی. ۸۲۶ A ورا حذف کرده. بلاق، نومیدند و کور. L همچو گفتاری.
 ۸۲۷ بلاق، ناامیدان هر. G در مصراع دوم، گشته‌اند.
 ۸۲۹ A عدل انصاف.

- ۸۳۰ این بگفتند و قضا می‌گفت بیست
هین مَدَو گستاخ در دشتِ بلا
که ز موی و استخوانِ هالِکان
جملهٔ راه استخوان و موی و پی
گفت حق که بندگانِ جُفتِ عَوْن
۸۳۵ پا برهنه چون رَوَد در خار زار
این قضا می‌گفت لیکن گوششان
چشمها و گوشها را بسته‌اند
جز عنایت کی گشاید چشم را
جَهد بی‌توفیق خود کس را مَبَاد
- پیش پاتان دام ناپیدا بسیست
هین مَران کورانِه اندر کَرَبِلا
می‌نیابد راه پای سَالِکان
بس که تیغِ قَهر لاشی کرد شی
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
جز به وَقْفه و فِکَرَت و پرهیزگار
بسته بود اندر حِجابِ جوششان
جُز مَر آنها را که از خود رَسْتِه‌اند
جز مَحَبَّت کی نشاند خشم را
در جهان وَاللَّه اَعْلَم بِالسَّداد

قصهٔ خواب دیدنِ فرعون آمدنِ موسی را علیه‌السلام و تدارک اندیشیدن

- ۸۴۰ جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود
از مُنَجِّم بود در حُکْمش هزار
مَقْدَم موسی نمودندش به خواب
با مُعَبَّر گفت و با اهلِ نُجوم
جمله گفتندش که تدبیری کنیم
تا رسید آن شب که مَوْلِد بود آن
۸۴۵ که برون آرند آن روز از پگاه
الصَّلا ای جمله اِسْراییلیان
تا شما را رُو نُماید بی‌نقاب
- هرچه او می‌دوخت آن تَفْتیق بود
وز مُعَبَّر نیز و سَاحِر بی‌شمار
که کند فرعون و مُلکش را خراب
چون بَوَد دفعِ خیال و خوابِ شوم
راه زادن را چو ره‌زن می‌زنیم
رأی این دیدند آن فرعونیان
سوی مَیدان بزم و تَخْتِ پادشاه
شاه می‌خواند شما را ز آن مکان
بر شما احسان کند بَهرِ ثواب

۸۳۱ بولاق، مرو بجای مران. ۸۳۳ L بولاق، کرده شی. فاتح حذف کرده، اما شرح گفته.
۸۳۶ A بسته بُد. A حجاب هوششان. ۸۳۸ G که بجای کی، در هر دو مصراع. ۸۳۹ در
بولاق این بیت پس از عنوان آمده. G جهد، با اضافه. [متن، به همین صورت تصحیح شد.
چاپ قبلی، جهد، فک اضافه]. ۸۴۳ L بولاق، خیال خواب. ۸۴۶ A حذف کرده. پس از
این بیت بولاق افزوده:

پس بفرمودند در شهر آشکار که منادیها کنند از شهریار
۸۴۸ [چاپ قبلی، بی، بدون نقطه. متن تصحیح شد].

۸۵۰ کان اسیران را بجز دُوری نبود
گر فتادندی به ره در پیش او
یاسه این بُد که نبیند هیچ اسیر
بانگِ چاوشان چو در ره بشنود
ور بسبند رُوی او مُجرِم بُوَد
بودشان حِرصِ لِقای مُمتنع
دیدنِ فرعونِ دستوری نبود
بهر آن یاسه بخفتندی به رو
در گه و یبگه لِقای آن امیر
تا نبیند زو به دیواری کند
آنچه بتر بر سر او آن رَوَد
چون حریصت است آدمی فیما مُنع

به میدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلتِ منع ولادتِ موسی علیه السلام

۸۵۵ ای اسیران سوی میدانگه روید
چون شنیدند مژده اسرائیلیان
حیله را خوردند و آن سو تاختند
کز شهنشه دیدن و جودست امید
تشنگان بودند و بس مُشتاقِ آن
خویشتن را بهر جلوه ساختند

حکایت

۸۶۰ همچنان کاینجا مَغولِ حیلهدان
مصریان را جمع آرید این طرف
هر که می آمد بگفتا نیست این
تا بدین شیوه همه جمع آمدند
شومی آنکه سوی بانگِ نماز
دعوتِ مَکارشان اندر کشید
بانگِ درویشان و مُحتاجان بنوش
گفت می جویم کسی از مِصریان
تا در آید آنکه می باید به کف
هین در آخواجه در آن گوشه نشین
گردن ایشان بدین حیله زدند
داعی الله را نبردندی نیاز
الحذر از مکرِ شیطان ای رشید
تا نگیرد بانگِ مُحْتالیت گوش

۸۵۰ L یا ساق خفتندی. ۸۵۱ L یا ساق. ۸۵۳ AB بولاق، مجرم شود. L بولاق، آنچه بدتر.
۸۵۴ [چاپ قبلی ما مُنع. متن تصحیح شد.] عنوان (۱): G برای حیلۀ ولادت. ۸۵۵ A دیدن
خودست. بولاق، دیدن جودست. ۸۵۶ شنیدند مژده خلاف وزن است اما همه نسخ خطی
همین قرائت را دارند که بی تردید قرائت اصلی است؛ بعضی نسخ چاپی چون شنید آن B
مژده و بعضی دیگر مژده شنیدند اسرائیلیان ضبط کرده اند. بگریه یادداشت ذیل بیت ۶۰۲.
عنوان (۲): B حذف کرده. ۸۵۹ B آرند. A آنچ می باید. ۸۶۱ BGK بولاق، حیلت.
۸۶۴ AB بولاق، محتاجان نیوش. A مختالیت.

۸۶۵ گر گدایان طامعند و زشت خو
 در تگِ دریا گُهر با سنگهاست
 پس بجوشیدند اسرایلیان
 چون به حیلشان به میدان بُرد او
 کرد دلداری و بخششها بداد
 بعد از آن گفت از برای جانتان
 پاسخش دادند که خدمت کنیم
 ۸۷۰ در شکم خواران تو صاحب دل بجو
 فخرها اندر میانِ ننگهاست
 از پگه تا جانبِ میدان دوان
 روی خود بنمودشان بس تازه رو
 هم عطا هم وعده‌ها کرد آن قباد
 جمله در میدان بخسبید امشبان
 گر تو خواهی یک مه اینجا ساکنیم

بازگشتنِ فرعون از میدان به شهر شاد به تفریقِ
 بنی‌اسرائیل از زنانشان در شبِ حَقْل

۸۷۵ شه شبانگه باز آمد شادمان
 خازنش عمران هم اندر خدمتش
 گفت ای عمران برین در خُسب تو
 گفت خُسبم هم برین درگاه تو
 بود عمران هم ز اسرایلیان
 کئی گمان بُردی که او عُصیان کند
 کامشبان حَمَلست و دُورند از زنان
 هم به شهر آمد قرینِ صُحبتش
 هین مَرَوِ سوی زن و صُحبت مَجُو
 هیچ نَسندیشم بجز دلخواه تو
 لیک مَرِ فرعون را دل بود و جان
 آنکه خُوفِ جانِ فرعون آن کند

جمع آمدنِ عمران با مادرِ موسی و حامله شدنِ مادرِ موسی علیه‌السلام

۸۸۰ شه برفت و او بر آن درگاه خُفت
 زن بَرَوِ افتاد و بوسید آن لبش
 گشت بیدار او و زن را دید خوش
 نیم‌شب آمد پیِ دیدنش جُفت
 بر جهانیدش ز خواب اندر شبش
 بوسه باران کرده از لب بر لبش

۸۶۷ BK بولاق، پس، چنانکه در متن است. ۸۶۹ بولاق، داد آن قباد. ۸۷۱ بولاق، دادند خدمتها کنیم. ۸۷۲ بولاق، کین شب حملست. B حمله‌ست. بولاق، و را حذف کرده. عنوان (۲): A آمدن را حذف کرده. GH عمران بمادر. بولاق، حامله شدن بموسی. ۸۷۸ بولاق، در بجای بر. ۸۷۹ بولاق، از لبش. در A مصراع دوم، بوسه باران کرد از لب بر لبش. است. ۸۸۰ A چنین ضبط کرده:

گشت بیدار او و زن را دید خوش
 برجهانیدش ز خواب اندر شبش
 B باران کرد.

گفت عمران این زمان چون آمدی
در کشیدش در کنار از مهر مرد
جُفت شد با او امانت را سپرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی
من چو ابرم تو زمین موسی نبات ۸۸۵
مات و بُرد از شاه می‌دان ای عروس
آنچه این فرعون می‌ترسد ازو
گفت از شوق و قضاى ایزدی
بر نیامد با خود آن دم در نبرد
پس بگفت ای زن نه این کاریست خُرد
آتشی از شاه و ملکش کین‌کشی
حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
آن مَدان از ما مَکن بر ما فسوس
هست شد این دم که گشتم جُفتِ تو

وصیت کردنِ عمران جفت را بعد از مُجامعت که مرا ندیده باشی

وامگردان هیچ ازینها دم مزن
عاقبت پیدا شود آثارِ این
در زمان از سوی میدان نعره‌ها ۸۹۰
شاه از آن هیبت برون جُست آن زمان
از سوی میدان چه بانگست و غریو
گفت عمران شاه‌ما را عمر باد
از عطای شاه شادی می‌کنند
گفت باشد کین بود اما ولیک ۸۹۵
تا نیاید بر من و تو صد حزن
چون علامتها رسید ای نازنین
می‌رسید از خلق و پُر می‌شد هوا
پابره‌نه کین چه غُلغُلهاست هان
کز نهییش می‌رمد جنی و دیو
قوم اسرایلیانند از تو شاد
رقص می‌آرند و کفها می‌زنند
وهم و اندیشه مرا پُر کرد نیک

ترسیدنِ فرعون از آن بانگ

این صدا جانِ مرا تغییر کرد
پیش می‌آمد سپس می‌رفت شه
هر زمان می‌گفت ای عمران مرا
زهره نی عمرانِ مسکین را که تا
از غم و اندوه تلخم پیر کرد
جمله شب او همچو حاملِ وقتِ زه
سخت از جا بُرده است این نعره‌ها
باز گوید اختِلاطِ جفت را

۸۸۳ A آن بجای این. ۸۸۵ A و مات. ۸۸۷ K می‌ترسید. بولاق. چو گشتم.

عنوان (۱): G جفت خود را. AB بعد از مجامعت را حذف کرده. ۸۹۰ A و را حذف

کرده. ۸۹۲ A می‌زند جنی. ۸۹۵ B بولاق، اما ولیک. A وهم اندیشه. ۸۹۶ A و را

حذف کرده. ۸۹۷ A وقت بجای همچو. AB ره بجای زه.

۹۰۰ که زنِ عمران به عمران در خزید تا که شد استارهٔ موسی پدید
هر پیمبر که در آید در رَحِم نجم او بر چرخ گردد مُنْتَجِم

پیدا شدنِ ستارهٔ موسی علیه‌السلام بر
آسمان و غریوِ مُنَجِّمان در میدان

بر فلک پیدا شد آنِ استاره‌اش کوریِ فرعون و مکر و چاره‌اش
روز شد گفتش که ای عمران برو واقفِ آن غُلُّل و آن بانگ شو
راندِ عمران جانبِ میدان و گفت این چه غُلُّل بود شاهنشَه نخفت
هر مُنَجِّم سَر برهنه جامه چاک همچو اصحابِ عزا بوسید خاک
همچو اصحابِ عزا آوازشان بُد گرفته از فغان و سازشان
ریش و مُو بر کنده رُو بذردگان خاک بر سر کرده خون‌پُر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال بد نشانی می‌دهد مَنحوس سال
عُذر آوردند و گفتند ای امیر کرد ما را دستِ تقدیرش اسیر
این همه کردیم و دُولت تیره شد دشمنِ شَه هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمد عیان کوریِ ما بر جَبینِ آسمان
زد ستارهٔ آن پیمبر بر سَما ما ستاره‌بار گشتیم از بُکا
با دلِ خوش شادِ عمران وز نفاق دست بر سر می‌بزد کاهِ الْفِرَاق
کردِ عمران خویش پُر خشم و تُرُش رفت چون دیوانگان بی‌عقل و هُش
خویشتن را اَعْجَمی کرد و براند گفته‌های بس خَشِن بر جمع خواند
خویشتن را تُرُش و غمگین ساخت او نردهای بازگونه باخت او
گفتشان شاهِ مرا بفریفتید از خیانت وز طمع نشکيفتید
سوی میدان شاه را انگيختید آب روی شاهِ ما را ریختید
دست بر سینه زدیت اندر ضَمان شاه را ما فارغ آریم از غَمان

عنوان (۱): G استارهٔ A بر آسمان را حذف کرده. ۹۰۳. B کای عمران. A. ۹۰۵. غزا. بولاق.
پوشید. A. ۹۰۶. بولاق. برگرفته. A. ۹۰۷. بر کند و رو. A. ۹۰۸. و را حذف کرده. ۹۱۰. بولاق، و
خیره شد. فاتح از متن حذف ولی ترجمه کرده. ۹۱۲. AL ستاره باز گشتیم. A. ۹۱۶. و را
حذف کرده. ۹۱۷. AL بفریفتند. AL نشکيفتند. ۹۱۸. ABL انگيختند. ABL ریختند. A. ۹۱۹.
بولاق. زدید. بولاق. شاه ما را فارغ.

- ۹۲۰ شاه هم بشنید و گفت ای خائنان
خویش را در مَضْحَکِه انداختم
تا که امشب جمله اسرایلیان
مال رفت و آبِ رُو و کازِ خام
سالها اِذْراَر و خِلْعَت می برید
- ۹۲۵ رأبتان این بود و فرهنگ و نجوم
من شما را بر دَرَم و آتش زنم
من شما را هیزم آتش کنم
سجده کردند و بگفتند ای خدیو
سالها دفع بلاها کرده ایم
- ۹۳۰ فُوت شد از ما و حَمْلش شد پدید
لیک اِسْتِغْفارِ اِین روزِ ولاد
روزِ میلادش رَصَد بندیم ما
گر نداریم اِین نگه ما را بکُش
تا به نُه مَه می شمرد او روز روز
- ۹۳۵ بر قضا هرکو شبیخون آورد
چون زمین با آسمان خصمی کند
نقش با نقاش پنجه می زند
من برآویزم شما را بی امان
مالها با دشمنان در باختم
دور ماندند از مُلَاقَاتِ زنان
این بود یاری و افعالِ کرام
مملکتها را مُسَلِّم می خورید
طبل خوارانید و مَکَّارید و شوم
بینی و گوش و لبانتان بر گنم
عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم
گر یکی گَرَّت ز ما چَرَبید دیو
وهم حیران ز آنچه ماها کرده ایم
نطفه اش جَسْت و رَحِم اندر خزید
مانگه داریم ای شاه و قُباد
تا نگرَد فُوت و نَجْهد اِین قُضا
ای غلامِ رَایِ تو اَفْکار و هُش
تا نپَرَد تیرِ حُکمِ خَسمِ دوز
سَرَنگُون آید ز خونِ خود خورد
شوره گردد سر ز مَرگی بر زند
سَبَلْتان و ریشِ خود بر می گنَد

خواندنِ فرعونِ زنانِ نوزاده را سوی میدانِ هم جهتِ مَکَر

- بعدِ نُه مَه شَه برون آورد تخت
کای زنان با طفلکان میدان روید
آن چنان که پار مردان را رسید
- ۹۴۰ سوی میدان و مُنادی کرد سخت
جمله اسرایلیان بیرون شوید
خِلْعَت و هر کس از ایشان زر کشید

۹۲۵. A مکاران. ۹۲۶. بولاق، و را پیش از آتش حذف کرده. ۹۲۹. بولاق، و هم و حیران
۹۳۰. بولاق، حکمش شد بدید. ۹۳۱. بولاق، و را حذف کرده. ۹۳۵. BGKL بولاق، در
مصراع اول، چون مکان بر لا مکان جمله برد قرائت متن در حاشیه G، ظاهراً به خط اصلی،
نوشته شده، و فاتح نیز آن را نسخه بدل داده. ۹۳۸. AL شد برون. ۹۳۹. A ای زنان.
بولاق، بیرون بجای میدان. ۹۴۰. B باز بجای پار.

هین زنان امسال اقبالِ شماس
مر زنان را خلعت و صَلَّت دهد
هر که او این ماه زاییدست هین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند
هر زنی نوزاده بیرون شد ز شهر ۹۴۵
چون زنان جمله بدو گرد آمدند
سر بریدندش که اینست احتیاط
تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
کودکان را هم کلاه زر نهد
گنجها گیرید از شاه مکین
شادمان تا خیمه شه آمدند
سوی میدان غافل از دستان و قهر
هرچه بود آن نر ز مادر بستند
تا نروید خصم و نفزاید خُباط

به وجود آمدنِ موسی و آمدنِ عوانان به خانهٔ عمران و
وَحی آمدن به مادرِ موسی که موسی را در آتش انداز

خود زنِ عمران که موسی بُرده بود
آن زنانِ قابله در خانه‌ها
غمز کردندش که اینجا کودکیست ۹۵۰
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست
پس عوانان آمدند او طفل را
وَحی آمد سوی زن ز آن با خبر
عِصْمَتِ یَا نَارِ گونی بآردا
زن به وَحی انداخت او را در شرر ۹۵۵
پس عوانان بی‌مراد آن سو شدند
با عوانان ماجرا برداشتند
کای عوانان باز گردید آن طرف
دامن اندر چید از آن آشوب و دود
بهر جاسوسی فرستاد آن دغا
نآمد او میدان که در و هم و شکست
کودکی دارد و لیکن پُر فنیست
در تَنُور انداخت از امرِ خدا
که ز اَصْلِ آن خلیست این پسر
لَا تَكُونُ النَّارُ حَرّاً شَارِدا
بر تن موسی نکرد آتش اثر
باز غمّازان کز آن واقف بُدند
پیشِ فرعون از برای دانگ چند
نیک نیکو بنگرید اندر غُرَف

وَحی آمدن به مادرِ موسی که موسی را در آب افکن

باز وَحی آمد که در آبش فکن رُوی در اومید دار و مو مکن

۹۴۱. G تا بیابد هر یکی. ۹۴۲. بولاق، و بخشش دهد. A کلاه و زر دهد. ۹۴۴. A بولاق،
خیمه شاه. ۹۴۵. BG بولاق، هر زن. ۹۴۹. [چاپ قبلی، زنان، با فک اضافه. متن
تصحیح شد]. ۹۵۰. A کاینجا. ۹۵۲. بولاق، با امر خدا. ۹۵۹. AB بولاق، امید.

- ۹۶۰ در فکن در نیلش و کُن اعتماد
این سخن پایان ندارد مکرهاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون
از جُنون می‌کُشت هر جا بُد جَنین
اژدها بُد مَکَرِ فرعونِ عَنود
۹۶۵ لیک ازو فرعون‌تر آمد پدید
اژدها بود و عَصا شد اژدها
دست شد بالای دست این تاکجا
کان یکی دریاست بی غُور و کران
حیله‌ها و چاره‌ها گر اژدهاست
۹۷۰ چون رسید اینجا بیام سر نهاد
آنچه در فرعون بود آن در تو هست
ای دریغ این جمله احوال تو است
گر ز تو گویند وَخْشَت زایدت
چه خرابت می‌کند نفسِ لَعین
۹۷۵ آتشت را هیزمِ فرعون نیست
ورنه چون فرعون او شعله‌زنیست
من تورا با وی رسانم رُو سپید
جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
موسی اندر صدرِ خانه در درون
از حیلِ آن کورچشمِ دُوربین
مَکَرِ شاهانِ جهان را خورده بود
هم ورا هم مَکَرِ او را در کشید
این بخورد آن را به توفیقِ خدا
تا به یزدان که إِلَهِ الْمُنتَهی
جمله دریاها چو سیلی پیشِ آن
پیشِ إِلَّا اللَّهُ آنها جمله لاست
مَخُو شد وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
لیک اژدهات مَحْبُوسِ چَهست
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست
ور ز دیگر افسان بنمایدت
دُور می‌اندازدت سخت این قرین
ورنه چون فرعون او شعله‌زنیست

حکایت مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد به بغداد

- یک حکایت بشنو از تاریخ‌گوی
مارگیری رفت سوی کوهسار
گر گران و گر شتابنده بود
در طلب زن دائماً تو هر دو دست
تا بَری زین رازِ سرپوشیده بُوی
تا بگیرد او به افسونهای مار
آنکه جوینده‌ست یابنده بود
که طلب در راه نیکو رهبرست

۹۶۰. بولاق، اعتماد. ۹۶۱. A ورا حذف کرده. ۹۷۱. BGK بولاق و فاتح، اندر تو هست.
۹۷۲. بولاق، احوال تست. ۹۷۳. بولاق و فاتح، ورز دیگر چون فسان بنمایدت. L آن فسان.
A بنمایدت. عنوان: بولاق، مارگیری. A مرده پنداشت که را حذف کرده. بولاق، ببغداد برای
هنگامه. ۹۷۸. بولاق، عاقبت جوینده یابنده بود.

- ۹۸۰ لَنگ و لُوک و خُفته شُکُل و بی ادب
 گه به گفت و گه به خاموشی و گه
 گفت آن یعقوب با اولادِ خویش
 هر حِسِ خود را درین جُستن بجد
 ۹۸۵ گفت از رُوح خدا لا تَأْسُوا
 از ره حِسِ دهانِ پُرسان شوید
 هر کجا بُوی خوش آید بُو برید
 هر کجا لطفی ببینی از کسی
 این همه خوشها ز دَریایست زُرف
 ۹۹۰ جنگهای خَلق بَهرِ خوِیست
 خشمهای خَلق بَهرِ آشتیست
 هر زدن بَهرِ نوازش را بُود
 بُوی بر از جُز و تا کُل ای کریم
 ۹۹۵ جنگها می آشتی آرد دُرست
 بَهرِ یاری مار جوید آدمی
 او همی جُستی یکی ماری شِگرف
 ازدهایی مرده دید آنجا عَظیم
 ۱۰۰۰ مارگیر اندر زمستانِ شدید
 مارگیر از بَهرِ حَیرانی خَلق
 آدمی کوهیست چون مَفتون شود
 خوِیشتن نشناخت مِسکین آدمی
 ۹۸۱ سوی او می غیژ و او را می طلب
 بُوی کردن گیر هر سو بُوی شَه
 جُستن یوسف گنید از حَدّ بیش
 هر طرف رانید شُکُلِ مُستَعِد
 ۹۸۲ همچو گم کرده پسر رَو سو بسو
 گوش را بر چار راهِ آن نهید
 سوی آن سَر کاشنای آن سَرید
 سوی اصل لطف ره یابی عَسی
 ۹۸۳ جُز و را بگذار و بر کُل دار طَرف
 برگِ بی برگی نشانِ طُوبیست
 دامِ راحت دایما بی راحتیت
 هر گله از شُکر آگه می کند
 ۹۸۴ بُوی بر از ضَدّ تا ضَدّ ای حکیم
 مارگیر از بَهرِ یاری مار جُست
 غم خورد بَهرِ حَریفِ بی غمی
 ۹۸۵ گِردِ کوهستان در ایامِ برف
 که دلش از شُکُل او شد پُر ز بیم
 مار می جُست ازدهایی مرده دید
 مارگیر اینت نادانی خَلق
 ۹۸۶ کوه اندر مار حَیران چون شود
 از فُزونی آمد و شد در کمی
 بود اطلس خویش بر دَلقی بدوخت

۹۸۰. A و پس از لوک و پیش از بی ادب حذف کرده. ۹۸۱. A هر سوی. ۹۸۵. بولاق، او
 بجای آن. بجای مصراع دوم این بیت H مصراع دوم بیت ۹۸۶ را نوشته، در حاشیه تصحیح
 شده. ۹۸۶. مصراع اول در حاشیه H اضافه شده. G سوی آن سر. ۹۸۷. G عَسی، با اماله.
 ۹۹۱. A در مصراع دوم، هر نوازش بهر نوازش را بود. ۹۹۲. A با بجای تا، در هر دو مصراع.
 ۹۹۵. فاتح ابیات ۹۹۵ - ۹۹۸ را حذف کرده. AB بولاق، مار. GHK و در ایام. این قرائت
 وزن را بهتر می کند و از تأیید کهن ترین نسخ خطی برخوردار است. ۹۹۷. [چاپ قبلی:
 ازدهایی بدون د. متن تصحیح شد].

صد هزاران مار و کُهِ حَیْرانِ اوست
 مارگیر آن اژدها را برگرفت
 اژدهایی چون سُتونِ خانه‌ای
 ۱۰۰۵ که اژدهایی مُرده‌ای آورده‌ام
 او همی مرده گمان بُردش ولیک
 او ز سَرِ ماها و برف افسرده بود
 عالمِ افسرده‌ست و نام او جَماد
 باش تا خورشیدِ حَشْر آید عیان
 ۱۰۱۰ چون عَصای موسی اینجا مار شد
 پاره‌ خاکِ تو را چون مَرَد ساخت
 مرده زین سُویند و زَان سو زنده‌اند
 چون از آن سُوشان فرستد سوی ما
 کسوه‌ها هم لَحْنِ داودی کند
 ۱۰۱۵ باد حَمالِ سلیمانی شود
 ماه با احمد اشارت‌بین شود
 خاک قارون را چو ماری در کُشد
 سنگ بر احمد سلامی می‌کند
 ما سَمِیم و بَصیریم و خوشیم
 ۱۰۲۰ چون شما سوی جَمادی می‌روید
 از جَمادی عالمِ جاها روید
 فاش تَسبیحِ جَمادات آیدت
 چون ندارد جانِ تو قندیلها
 او چرا حیران شُدست و مازدوست
 سوی بغداد آمد از بَهرِ شِگفت
 می‌کشیدش از پَیِ دانگانه‌ای
 در شکارش من جگرها خورده‌ام
 زنده بود و او ندیدش نیک نیک
 زنده بود و شکل مرده می‌نمود
 جامد افسرده بُود ای اُستاد
 تا ببینی جُنُبش جسم جهان
 عقل را از ساکنانِ اِخبار شد
 خاکها را جُمَلگی شاید شناخت
 خامُش اینجا و آن طرف گوینده‌اند
 آن عَصا گردد سوی ما اژدها
 جوهرِ آهن به کف مومی بُود
 بحر با موسی سخن‌دانی شود
 نار ابراهیم را نسرين شود
 اُسْتُنِ حَنّانه آید در رَشَد
 کسوه یَخْیی را پیامی می‌کند
 با شما نامَحْرمان ما خامُشیم
 مَحْرَمِ جانِ جَمادان چون شوید
 غُلْغُلِ اجزای عالم بشنوید
 و سَوَسَه تأویلها نرُبایدت
 بَهرِ بَینش کرده‌ای تأویلها

۱۰۰۴. K. دنگانه، و آنرا دنگی و حیرانی توضیح داده. بولاق، فاتح، هنگامه. ۱۰۱۰. بولاق،
 آنجا مار شد. H. از ساکنان. ۱۰۱۱. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چایی، پاره‌ خاکی. بولاق،
 باید شناخت. ۱۰۱۲. K. زین سوی. بولاق، ز آن طرف. ۱۰۱۴. A. مومی کند، در بالای آن
 نوشته شده شود. بولاق، شود. ۱۰۱۶. B. در مصراع دوم، استن حنانه آید در رشد.
 ۱۰۱۷. B. حذف کرده. در حاشیه G به قلمی متأخرتر اضافه شده.
 ۱۰۲۲. A. در مصراع دوم، برنایدت.

۱۰۲۵ که غَرَضِ تَسْبِیحِ ظاهِرِ کئی بُوَد
 بلکه مَرِ بَیْنَنده را دیدارِ آن
 پس چو از تَسْبِیحِ یادِ ت می‌دهد
 این بُوَد تاوِیلِ اهلِ اِغْتِزَالِ
 چون ز حَسِ بیرون نیامد آدمی
 این سخن پایان ندارد مارگیر
 ۱۰۳۰ تا به بغداد آمد آن هنگامه جو
 بر لبِ شَطِ مَرَدِ هنگامه نهاد
 مارگیری ازدها آورده است
 جمع آمد صد هزاران خام‌ریش
 مُنْتَظِرِ ایشان و هم او مُنْتَظِرِ
 ۱۰۳۵ مردم هنگامه افزون‌تر شود
 جمع آمد صد هزاران ژاژخا
 مرد را از زن خبر نی ز ازدحام
 چون همی حُرَّاقه جنبانید او
 و ازدها کز زَمْهَرِیرِ افسرده بود
 ۱۰۴۰ بسته بودش با رَسَنهای غلیظ
 در دِرَنگِ اِنْتَظَارِ و اِتِّفَاقِ
 آفتابِ گرم سیرش گرم کرد
 مرده بود و زنده گشت او از شِکِفتِ
 خَلقِ را از جُنُبِشِ آن مرده‌مار
 ۱۰۴۵ با تَحِیرِ نَعره‌ها انگِیختند

دعوی دیدن خیالِ غیّی بُوَد
 وقتِ عِبَرَتِ می‌کند تَسْبِیحِ خوان
 آن دَلالَتِ هم‌چو گفتن می‌بُوَد
 و آن اَنکَسِ کو ندارد نورِ حال
 باشد از تصویرِ غیبی اَعْجَمی
 می‌کشید آن مار را با صد زحیر
 تا نهد هنگامه‌ای بر چارُسو
 غُلْغُلَه در شهرِ بغداد اوفتاد
 بُوَالْعَجَبِ نادرِ شکاری کرده است
 صیدِ او گشته چو او از اِبْلَه‌یش
 تا که جمع آیند خَلقِ مُنْتَثَرِ
 کُذِیه و تُوْزِیعِ نِیکوتر رُوَد
 حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا
 رفته دَرْهَمِ چون قیامتِ خاص و عام
 می‌کشیدند اهلِ هنگامه گُلو
 زیرِ صد گونه پَلاس و پَرده بود
 احتیاطی کرده بودش آن حَفِیظِ
 تافت بر آن مار خورشیدِ عِراقِ
 رفت از اعضای او اَخْلاطِ سرد
 ازدها بر خویش جنبیدن گرفت
 گشتشان آن یک تَحِیرِ صد هزار
 جُمْلگان از جُنُبِشِ بگریختند

۱۰۲۴. بولاق، خیال و غی. ۱۰۲۵. B وقت عبرت می‌شود. ۱۰۲۷. بولاق، وای آنکس.

۱۰۳۳. G پس از گشته، در حاشیه، چون او از خریش ضبط کرده. ۱۰۳۴. B خلقی.

۱۰۳۵. B نیکوتر شود. ۱۰۳۶. A حذف کرده. بولاق، حلقه گشته. ۱۰۳۷. A حذف کرده.

۱۰۳۸. BGLT حُرَّاقه، با همین اعراب، چنانکه در متن است. ۱۰۳۹. بولاق، در بجای کز.

۱۰۴۱. A بولاق، درنگ و انتظار. ۱۰۴۳. فاتح، از شِکِفت. [چاپ قبلی، شکفت. متن

تصحیح شد].

می سُکُست او بند و زان بانگِ بلند
 بندها بگُست و بیرون شد ز زیر
 در هزیمت بس خَلائق کُشته شد
 مارگیر از ترس بر جا خشک گشت
 ۱۰۵۰ گرگ را بیدار کرد آن گور میش
 ازدها یک لقمه کرد آن گیج را
 خویش را بر اُسْتنی پیچید و بست
 نَفْسِ ازدهاست او کئی مرده است
 گُمر بیابد آلتِ فرعون او
 ۱۰۵۵ آنگه او بنیادِ فرعونی کُند
 کِرمکست آن ازدها از دستِ فقر
 ازدها را دار در برفِ فِراق
 تا قسِرده می بود آن ازدهات
 مات کن او را و ایمن شو ز مات
 ۱۰۶۰ کان تَفِ خورشیدِ شَهوتِ بر زند
 می کشانش در جِهاد و در نِتال
 چونکه آن مَرَد ازدها را آرید
 لاجرم آن فتنه ها کرد ای عزیز
 تو طَمَع داری که او را بی جفا
 ۱۰۶۵ هر خَسی را این تَمَنّا کئی رسد

هر طرف می رفت چاقاچاقِ بند
 ازدهایی زشتِ غُرّان همچو شیر
 از فتاده کُشتگان صد پُشته شد
 که چه آوردم من از کُھسار و دشت
 رفت نادان سوی عزرائیلِ خویش
 سَهل باشد خون خوری حَجّاج را
 استخوانِ خورده را درهم شکست
 از غم و بی آلتی افسرده است
 که به اَمَرِ او همی رفت آبِ جُو
 راهِ صد موسی و صد هارون زند
 پشه ای گردد ز جاه و مال صَقَر
 هین مَکَش او را به خورشیدِ عِراق
 لقمه اویی چو او یابد نجات
 رَحْم کَم کُن نیست او ز اهل صَلات
 آن خُفّاش مُرَدّه ریگت پَر زند
 مَرَدوار اَللّهُ یَجْزِیکَ اَلْوِصال
 در هوای گرم و خوش شد آن مَرید
 بیست همچندانکه ما گفتیم نیز
 بسته داری در وَقار و در وَفا
 موسی باید که از دُرّها کُشد

۱۰۴۶. ABL می شکست. او. بولاق. میگست او. K و را پیش از زان حذف کرده.
 ۱۰۴۷. B بولاق. بندها بشکست. H بگُست. GK بسکُست. A بندها بگست برون شد. G
 زشت، با اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، زشت، با فک اضافه]. A و غُرّان.
 ۱۰۴۸. BG فاتح، فتاده و کُشتگان. و همین صورت در H تصحیح شده. ۱۰۵۱. BL حَجّیج
 را. ۱۰۵۳. بولاق، نفس. L بولاق، و حذف کرده. ۱۰۵۶. A کرم گشت آن ازدها.
 ۱۰۵۹. G صَلات، به هر دو حرکت، و در بالای آن نوشته شده. معا، فاتح به فتح اوّل را هم
 جایز می داند. به نظر من صَلات متناسب تر است. [قرائت متن به همین صورت تصحیح شد،
 چاپ قبلی، صَلات]. ۱۰۶۱. G یَجْزِیکَ. ۱۰۶۲. BGKL و را پیش از خوش حذف کرده اند.
 ۱۰۶۳. T بولاق، بلکه صد چندان که. ۱۰۶۴. A در وفا در وفا. ۱۰۶۵. G کُشد، به ضم
 و فتح اوّل، و در بالای آن نوشته شد، معا، منهج، کُشد.

صد هزاران خلق ز اژدرهای او در هزیمت گشته شد از رای او

تهدید کردنِ فرعونِ موسی را علیه السلام

گفت فرعونش چرا تو ای کلیم	خلق را گشتی و افکندی تو بیم
در هزیمت از تو افتادند خلق	در هزیمت گشته شد مردم ز زلق
لاجرم مردم تورا دشمن گرفت	کین تو در سینه مرد و زن گرفت
۱۰۷۰ خلق را می خواندی بر عکس شد	از خلافت مردمان را نیست بُد
من هم از شرت اگر پس می خزم	در مکافات تو دیگی می پزم
دل ازین برگن که بفربی مرا	یا بجز فی پس روی گردد تورا
تو بدان غره مشو کیش ساختی	در دلِ خلقان هراس انداختی
صد چنین آری و هم رسوا شوی	خوار گردی ضحکه غوغا شوی
۱۰۷۵ همچو تو سالوس بسیاران بُدند	عاقبت در مضر ما رسوا شدند

جوابِ موسی فرعون را در تهدیدی که می کردش

گفت با امرِ حقمِ اشراک نیست	گر بریزد خونم آمرش باک نیست
راضیم من شاکرم من ای حریف	این طرف رسوا و پیش حق شریف
پیش خلقان خوار و زار و ریش خند	پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
از سخن می گویم این وزنی خدا	از سیه رویان کند فردا تورا
۱۰۸۰ عزت آن اوست و آن بندگانش	ز آدم و ابلیس بر می خوان نشانش
شرح حق پایان ندارد همچو حق	هین دهان ببرند و برگردان ورق

پاسخِ فرعونِ موسی را علیه السلام

گفت فرعونش ورق در حکم ماست دفتر و دیوانِ حکم این دم مَراست

۱۰۶۶. A. از را پیش از اژدرهای حذف کرده. ۱۰۶۸. A. چرا ای تو کلیم. بولاق، افگندی بیم.
 ۱۰۷۰. بولاق، در عکس. ۱۰۷۷. فاتح، خریف، هیچ یک از نسخ خطی آن را تأیید نمی کند.
 ۱۰۷۸. بولاق، مطلوب و محبوب. ۱۰۸۲. AB. بولاق، دفتر دیوان.

مَر مرا بخریده‌اند اهلِ جهان از همه عاقلتری تو ای فلان
 موسیا خود را خریدی هین برو خویشتن کم بین به‌خود غره مَشو
 ۱۰۸۵ جمع آرم ساجرانِ دهر را تا که جَهلِ تو نُمایم شهر را
 این نخواهد شد به روزی و دو روز مُهَلْتَم ده تا چهل روزِ تَموز

جوابِ موسی علیه‌السَّلام فرعون را

گفت موسی این مرا دستور نیست بنده‌ام اِمْهالِ تو مأمور نیست
 گر تو چیری و مرا خود یار نیست بندهٔ فرمانم بدانم کار نیست
 می‌زنم با تو به جد تا زنده‌ام من چه کارهٔ نُصرتَم من بنده‌ام
 ۱۰۹۰ می‌زنم تا در رسد حُکم خدا او کند هر خَصم از خَصمی جُدا

جوابِ فرعون موسی را و وَحی آمدن موسی را علیه‌السَّلام

گفت نی نی مُهَلتی باید نهاد عِشوه‌ها کم ده تو کم پیمای باد
 حق تعالی وَحی کردش در زمان مُهَلتش ده مُتَّسع مَهراس از آن
 این چهل روزش بده مُهَلت بطَّوع تا سِگالد مَکرها او نوع نوع
 تا بکوشد او که نی من خفته‌ام تیز رَو گُو پیش ره بگرفته‌ام
 ۱۰۹۵ حیل‌هاشان را همه بَرَهَم زَنم و آنچه افزایند من بر گم زَنم
 آب را آرند و مَن آتش کنم نوش و خوش گیرند و مَن ناخوش کنم
 مِهر پیوندند و مَن ویران کنم آنکه اندر وَهَم نآرند آن کنم
 تو مَترس و مُهَلتش ده دُم‌دراز گو سِپَه گرد آر و صد حیل‌ه بساز

مُهَلت دادنِ موسی علیه‌السَّلام فرعون را تا ساجران را جمع کند از مداین

گفت امر آمد برو مُهَلت تورا من به جای خود شدم رستی ز ما

۱۰۸۳. B غافل تری. عنوان (۲): G علیه‌السَّلام را حذف کرده. ۱۰۹۴. BL بولاق، که نی بجای کنی [در چاپ قبلی]. G پیش، با اضافه. A رو بجای ره. ۱۰۹۶. BG بولاق، و پس از آرند حذف کرده. A نوش خوش. بولاق، و را پس از گیرند حذف کرده. ۱۰۹۷. بولاق، و را حذف کرده. بولاق، ناید بجای نآرند. ۱۰۹۸. G صد حیل‌ت. عنوان (۳): A از مداین را حذف کرده. ۱۰۹۹. B بجای خود شوم.

- ۱۱۰۰ او همی شد واژدها اندر عَقَب
چون سگ صیّاد جُنبان کرده دُم
سنگ و آهن را به دَم در می کشید
در هوا می کرد خود بالای بُرج
کَفْک می انداخت چون اُشتر ز کام
رُغ رُغ دَنَدانِ او دل می شکست
۱۱۰۵ چون به قوم خود رسید آن مُجْتَبی
تکیه بر وی کرد و می گفت ای عَجَب
ای عَجَب چون می نبیند این سپاه
چشم باز و گوش باز و این ذُکا
۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم ز من
پیششان بردم بسی جامِ رَحیق
دسته ای گل بستم و بُردم به پیش
آن نَصیبِ جانِ بی خویشان بُود
خُفته ای بیدار باید پیشِ ما
۱۱۱۵ دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خلق
حیرتی باید که رو بَد فکر را
هر که کاملتر بُود او در هنر
رَا جِعُون گفت و رُجوع این سان بُود
چونکه واگردید گَله از وُرود
پیش افتد آن بُزِ لنگِ پَسین
۱۱۲۰ از گزافه گئی شدند این قوم لنگ
پا شکسته می روند این قوم حَج
دل ز دانشها بُسُستند این فریق
- چون سگ صیّاد دانا و مُحِب
سنگ را می کرد ریگ او زیرِ سُم
خُرَد می خایید آهن را پدید
که هزیمت می شد از وی رُوم و گُرج
قطره ای بر هر که زد می شد جُذام
جانِ شیرانِ سیه می شد ز دست
شِدقِ او بگرفت باز او شد عَصا
پیشِ ما خورشید و پیشِ خَصم شب
عالمی پُرافتابی چاشتگاه
خیره ام در چشم بندِ خدا
از بهاری خار ایشان من سَمَن
سنگ شد آبش به پیشِ این فریق
هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
چونکه با خویشند پیدا گئی شود
تا به بیداری ببیند خوابها
تا نخُسبد فکرش بسته ست حَلق
خورده حیرت فکر را و ذکر را
او بسمعنی پس بصورت پیشتر
که گَله وا گردد و خانه رُود
پس فتد آن بُز که پیش آهنگ بود
أَضْحَكَ الرَّجْعَى وَجُوهَ الْعَابِسِينَ
فخر را دادند و بخُردند ننگ
از حَرَج راهیست پنهان تا فَرج
ز آنکه این دانش نداند آن طَریق

۱۱۰۲. A و آهن را بدید. ۱۱۰۵. A رُغ رُغ. ۱۱۰۷. A و را در مصراع اول حذف کرده.

۱۱۰۸. A چون می شنیدند. K نبینند. BGK بولاق، آفتاب. ۱۱۱۰. فاتح، چَمَن بجای سمن.

۱۱۱۶. A کی روید. ۱۱۱۸. [چاپ قبلی، رُخوع. متن تصحیح شد]. ۱۱۱۹. K چونک

گَله باز گردید، در حاشیه تصحیح شده. ۱۱۲۲. فاتح، قوم حج. ۱۱۲۳. BGK بولاق، آن

طریق. [موافق نظر نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، این طریق].

- دانشی باید که اصلش ز آن سرست
 ۱۱۲۵ هر پری بر عَرَضِ دریاگئی پَرَد
 پس چرا علمی بیاموزی به مَرَد
 پس مَجُو پیشی ازین سر لنگ باش
 آخِرُونَ السَّابِقُونَ باش ای ظریف
 گرچه میوه آخر آید در وجود
 ۱۱۳۰ چون ملایک گوی لاَعِلْمَ لَنَا
 گر درین مکتب ندانی تو هِجَا
 گر نباشی نامدار اندر بلاد
 اندر آن ویران که آن معروف نیست
 مَوْضِعِ معروف گئی بنهند گنج
 ۱۱۳۵ خاطر آرد بس شِکال اینجا ولیک
 هست عشقش آتشی اشکال سوز
 هم از آن سو جو جواب ای مُرْتَضی
 گوشه بی گوشه دل شهره‌یست
 تو ازین سو و از آن سو چون گدا
 ۱۱۴۰ هم از آن سو جو که وقتِ دَرَد تو
 وقتِ دَرَد و مرگ آن سو می‌نمی
 وقتِ مِحْنَت گشته‌ای الله گو
 این از آن آمد که حق را بی‌گمان
 و آنکه در عقل و گمان هستش حِجَاب
 ۱۱۴۵ عقلِ جُزوی گاه چیره گه نِگون
- ز آنکه هر فرعی به اصلش رَهْبَرست
 تَالِدُنْ عِلْمَ لَدُنْیِ مِی بَرَد
 کِش ببايد سينه را زان پاک کرد
 وقتِ واگشتن تو پیش آهنگ باش
 بر شَجَرِ سابق بود میوه طریف
 اولست او زآنکه او مقصود بود
 تا بگیرد دستِ تو عَلَمْتَنَا
 همچو احمد پُری از نورِ حِجِی
 کم نه‌ای الله اَعْلَمَ بِالْعِبَاد
 از برای حِفْظِ گنجینه زریست
 زین قِبَلِ آمد فرَج در زیر رنج
 بَسْکُلْدِ اشکال را اُسْتورِ نیک
 هر خیالی را بروبد نورِ روز
 کین سؤال آمد از آن سو مَر تورا
 تاب لا شَرْقَى و لا غَرْب از مهیست
 ای گِه معنی چه می‌جویی صدا
 می‌شوی در ذکرِ یا رَبِّی دوتو
 چونکه دَرَد رفت چونی اَعْجَمِی
 چونکه مِحْنَت رفت گویی راه کو
 هرکه بشناسد بود دائم بر آن
 گاه پوشیده‌ست و گه بذریده جِیب
 عقلِ کُلِّی ایمن از رَبِّبِ اَلْمُنُون

۱۱۲۶. بولاق، که بیاید. ۱۱۳۲. G گم نه. فاتح، گم و کم، هر دو را شرح کرده؛ L بولاق، والله. ۱۱۳۴. A فرخ. ۱۱۳۵. A بس سكال. L بولاق، بگسلد اشكال را. ۱۱۳۶. A آتش. ۱۱۳۹. A هلا بجای صدا. ۱۱۴۰. K ذکر و یا ربی. ۱۱۴۱. BGK بولاق، مرگ آن سو [موافق نظر صریح نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، مرگ از آن سو]. ۱۱۴۲. G الله گو، و در بالای آن به قلمی متأخرتر نوشته شده جو. ۱۱۴۳. A کی حق را. ۱۱۴۴. بولاق، حجب. ۱۱۴۵. بولاق، عقل جزئی.

عقل بفروش و هنر حیرت بخر
ما چه خود را در سخن آغشته ایم
من عدم و افسانه کردم در حنین
این حکایت نیست پیش مرد کار
آن اَسَاطِیرِ اَوَّلین که گفت عاق ۱۱۵۰
لامکانی که درو نور خداست
ماضی و مُسْتَقْبَلش نِسْبَت به تُست
یک تَنی او را پدر ما را پسر
نِسْبَتِ زیر و زَبَر شد ز آن دو کس
نیست مثل آن مثالست این سخن ۱۱۵۵
چون لبِ جُو نیست مُشْکال لب ببند
رُو به خواری نی بُخارا ای پسر
کز حکایت ما حکایت گشته ایم
تا تَقَلُّبِ یابم اندر ساجدین
وصفِ حالست و حُضُورِ یارِ غار
حرفِ قُرآن را بُد اَثارِ نِفَاق
ماضی و مُسْتَقْبَل و حال از کجاست
هر دو یک چیزند پنداری که دوست
بام زیرِ زَید و بر عَمُر و آن زَبَر
سقف سوی خویش یک چیزست و بس
قاصِر از معنایِ نو حرفِ کهن
بی لب و ساحل بُدست این بحرِ قند

فرستادنِ فرعون به مداین در طلبِ ساحران

چونکه موسی بازگشت و او بماند
آن چنان دیدند کز اطرافِ مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان
هر طرف که ساحری بُد نامدار ۱۱۶۰
دو جوان بودند ساحرِ مُشْتَهَر
شیرِ دوشیده ز مه فاش آشکار
شکلِ کرباسی نُموده ماهتاب
سیم بُرده مشتری آگه شده
صد هزاران همچنین در جادوی ۱۱۶۵
اهلِ رأی و مشورت را پیش خواند
جمعِ آردشان شه و صَرَافِ مصر
هر نواحی بهر جمع جادوان
کرد پَران سوی او ده پیکِ کار
سِحْرِ ایشان در دلِ مه مُسْتَمِر
در سفرها رفته بر خُمی سوار
آن بیپیموده فروشیده شتاب
دست از حَسرت به رُخها برزده
بوده مُنشی و نبوده چون رَوی

۱۱۴۶. فاتح، بخواری نه بخاری، و بخارا را نسخه بدل داده. ۱۱۴۷. A. ما چو خود را.
۱۱۴۸. A. من عدم افسانه. BGK. ۱۱۵۲. نِسْبَت بتست. A. و پنداری. ۱۱۵۴. GB. چیزست
بس. ۱۱۵۵. بولاق، معنیء تو. عنوان: A. فرستادن فرعون بطلب ساحران. ۱۱۵۷. پس از
این بیت K افزوده:

گفته با هم ساحران داریم ما هر یکی در سحر فرد و پیشوا
۱۱۶۴. AB. بولاق، دست از حیرت.

چون بدیشان آمد آن پیغام شاه
 از پی آنکه دو درویش آمدند
 نیست با ایشان بغیر یک عصا
 شاه و لشکر جمله بیچاره شدند
 ۱۱۷۰ چاره‌ای می‌باید اندر ساحری
 آن دو ساحر را چو این پیغام داد
 عرقِ جنسیت چو جنبیدن گرفت
 چون دبیرستانِ صوفی زانوست
 کز شما شاهست اکنون چاره‌خواه
 بر شه و بر قصرِ او مَوکِب زدند
 که همی گردد به امرش ازدها
 زین دو کس جمله به افغان آمدند
 تا بود که زین دو ساحر جان بَری
 ترس و مِهری در دلِ هردو فتاد
 سر به زانو بر نهادند از شِگفت
 حلّ مُشکل را دو زانو جادوست

خواندنِ آن دو ساحرِ پدر را از گور و پرسیدن از روانِ پدر حقیقتِ موسی علیه‌السلام

بعد از آن گفتند ای مادر بیا
 بُردشان بر گورِ او بنمود راه
 ۱۱۷۵ بعد از آن گفتند ای بابا به‌ما
 که دو مرد او را به تنگ آورده‌اند
 نیست با ایشان سلاح و لشکری
 تو جهانِ راستان در رفته‌ای
 ۱۱۸۰ آن اگر سحرست ما را ده خبر
 هم خبر ده تا که ما سجده کنیم
 نا اُمیدانیم و اومیدی رسید
 گورِ بابا کو تو ما را ره نما
 پس سه روزه داشتند از بهر شاه
 شاه پیغامی فرستاد از وجا
 آبِ رُویش پیشِ لشکر بُرده‌اند
 جُزْ عصا و در عصا شور و شری
 گرچه در صورت به‌خاکی خفته‌ای
 و ر خدایی باشد ای جانِ پدر
 خویشان بر کیمیایی بر زنیم
 رانندگانیم و کرم ما را کشید

۱۱۶۶. بولاق، این پیغام. ۱۱۶۷. L بولاق، بر قصر شه. ۱۱۷۱. A این دو ساحر را.

۱۱۷۲. بولاق، در نهادند. ۱۱۷۵. H بنموده. ۱۱۸۰. B جان و پدر.

۱۱۸۲. L بولاق، امیدي.

جواب گفتنِ ساحرِ مرده با فرزندانِ خود

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من
 فاش و مُطلق گفتم دستور نیست
 ۱۱۸۵ لیک بنمایم نشانی با شما
 نورِ چشمانم چو آنجا که روید
 آن زمان که خفته باشد آن حکیم
 گر بدزدی و توانی ساحرست
 ورتانی هان و هان آن ایزدِ است
 ۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب
 این نشانِ راست دادم جانِ باب
 جانِ بابا چون بخسبد ساحری
 چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود
 لیک حیوانی که چوپانش خداست
 ۱۱۹۵ جادوی که حق کند حقست و راست
 جانِ بابا این نشانِ قاطعست
 هست پیدا گفتن این را مُرتَهَن
 لیک راز از پیش چشم دور نیست
 تا شود پیدا شما را این خفا
 از مقامِ خفتنش آگه شوید
 آن عصا را قصد کن بگذار بیم
 چارهٔ ساحر بر تو حاضرست
 او رسولِ ذوالجلال و مُهتدِست
 سَرنگون آید خدا آنگاه حَرْب
 بر نویس اللهُ اَعْلَمَ بِالصَّوَابِ
 سحر و مکرش را نباشد رَهْبَری
 چونکه خفت آن جَهد او ساکن شود
 گرگ را آنجا امید و ره کجاست
 جادوی خواندن مَر آن حق را خطاست
 گر بمیرد نیز حقش رافِعست

تشبیه کردن قرآن مجید را به عصای موسی و وفاتِ مصطفی را
 علیه السّلام نمودن به خواب موسی و قاصدانِ تغییرِ قرآن را به آن دو
 ساحرِ بچه که قصدِ بردنِ عصا کردند چون موسی را خفته یافتند

مصطفی را وعده کرد الطافِ حق
 من کتاب و مُعْجزه را رافِعَم
 گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
 بیش و کم کن را ز قرآن مانِعَم

۱۱۸۳. بیت زیر را آورده:

گفتشان در خواب کای اولاد من نیست ممکن ظاهر این را دم مزن
 و در بالای مزن نوشته زدن، فاتح نیز بیت G را نوشته با اختلاف ای بجای کای و دم زدن
 بجای دم مزن. A پس از عنوان بیت G را آورده، با اختلاف دم زدن بجای دم مزن؛ نیز B که دم
 مزن ضبط کرده، و K بولاق، و H در حاشیه. بیت ۱۱۸۳ فقط در AH و در A پس از بیت مزبور
 در فوق آمده. ۱۱۸۴. بولاق، و را حذف کرده. ۱۱۸۵. بولاق، نشانی بر شما. ۱۱۸۸. بولاق، گر
 بدزدیدن توانی. بولاق، بر تو ظاهرست. ۱۱۸۹. بولاق، هان هان. A و را پیش از مهتدِست
 حذف کرده. عنوان (۲) GH: تغییر قران را با آن دو. ۱۱۹۸. AK بولاق، معجزت را.

- ۱۲۰۰ من تو را اندر دو عالم رافِعَم
کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو
رَوْنَقَت را روز روز افزون کنم
مِئْبَر و مِحْرَاب سازم بَهر تو
نام تو از ترس پنهان می‌گویند
از هَراس و ترس کُفَّار لَعین
۱۲۰۵ من مَناره پُر کنم اَفاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه
تا قیامت باقیش داریم ما
ای رسول ما تو جادو نیستی
هست قُرآن مَر نورا همچون عَصا
۱۲۱۰ تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای
قاصدان را بر عَصایش دست نی
تن بخفته نور تو بر آسمان
فَلْسَفی و آنچه پُوزش می‌کند
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت
۱۲۱۵ جانِ بابا چونکه ساحر خواب شد
هر دو بوسیدند گورش را و رفت
چون به مصر از بَهر آن کار آمدند
اتِّفاق افتاد کان روز وُرود
پس نشان دادندشان مردم بدو
- طاعِنان را از حَدِیث دافِعَم
تو بِه از من حافِظی دیگر مَجو
نام تو بر زر و بر نقره زَنم
در مَحَبَّت قَهر من شد قَهر تو
چون نماز آرند پنهان می‌شوند
دِیْنَت پنهان می‌شود زیر زمین
کور گردانم دو چشم عاق را
دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
تو مَتَرَس از نَسَخ دین ای مصطفی
صَادِقی هَم خَرَقَه موسیستی
کفرها را در کَشَد چون اژدها
چون عَصایش دان تو آنچه گفته‌ای
تو بَخُشَب ای شه مبارک خُفتنی
بَهر پیکار تو زه کرده کمان
قوسِ نورت تیر دُوزش می‌کند
او بَخُفَت و بخت و اِقبالش نَخُفت
کار او بی‌رَوْنَق و بی‌تاب شد
تا به مصر از بَهر این پیکار زَفَت
طالبِ موسی و خانۀ او شدند
موسی اندر زیر نَخلی خفته بود
که برو آن سوی نَخْلِستان بَجُو

۱۱۹۹. GB حذف کرده. این بیت در حاشیه G به صورت زیر آمده:

من ترا اندر دو عالم حافظم طاعِنان را از حَدِیث رافِضَم
نیز فاتح و ولی محمد، با اختلاف طاغیان بجای طاعِنان. A رافِعَم، در هر دو مصراع. K
بولاق، حافظم در مصراع اول و رافِضَم، در مصراع دوم. ۱۲۰۰. A کس نیارد. L کس نداند.
۱۲۰۳. [چاپ قبلی، می‌گویند. متن تصحیح شد]. ۱۲۱۰. B آنک گفته. ۱۲۱۱. G بر عَصایش،
چنانکه در متن است. و در بالای دو حرف آخر نوشته شده‌یت. K بولاق و فاتح، عَصایت، و
به همین صورت در H تصحیح شده. ۱۲۱۴. A و ز آن افزون. A بخت اقبالش. ۱۲۱۶. G
گورش را و نفت. BK بولاق. آن پیکار، و به همین صورت در H تصحیح شده. ۱۲۱۹. بولاق،
دادند مردمشان.

- ۱۲۲۰ چون بیآمد دید در خرمابنان
بهر نازش بسته او دو چشم سر
ای بسا بیدار چشم خفته دل
آنکه دل بیدار دارد چشم سر
گر تو اهل دل نه‌ای بیدار باش
ور دلت بیدار شد می‌خسب خوش
گفت پیغمبر که خسبد چشم من
شاه بیدارست حارس خفته گیر
وَصَفِ بیداریِ دل ای معنوی
چون بدیدندش که خفته‌ست او دراز
۱۲۳۰ ساحران قصدِ عصا کردند زود
اندکی چون پیشتر کردند ساز
آن چنان بر خود بلرزید آن عصا
بعد از آن شد ازدها و حمله کرد
رو در افتادن گرفتند از نهیب
۱۲۳۵ پس یقین‌شان شد که هست از آسمان
بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید
پس فرستادند مردی در زمان
کامتحان کردیم و ما را گئی رسد
مُجْرِم شاهیم ما را عفو خواه
۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند
گفت موسی عفو کردم ای کرام
- خفته‌ای کو بود بیدار جهان
عرش و فرش جُمله در زیر نظر
خود چه بیند دید اهل آب و گل
گر بخسبد برگشاید صد بصر
طالب دل باش و در پیکار باش
نیست غایب ناظرت از هفت و شش
لیک گئی خسبد دلم اندر و سن
جان فدای خفتگان دل بصیر
در نگنجد در هزاران مثنوی
بهر دزدی عصا کردند ساز
کز پش باید شدن و آنکه رُبود
اندر آمد آن عصا در اهتزاز
هر دو بر جا خشک گشتند از و جا
هر دو ان بگریختند و روی زرد
غلط غلطان مُنْهَزَم در هر نشیب
زانکه می‌دیدند حدّ ساحران
کارشان تا نزع و جان‌کندن رسید
سوی موسی از برای عذر آن
امتحان تو اگر نبود حسد
ای تو خاصّ الخاصّ درگاه اله
پیش موسی بر زمین سر می‌زدند
گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام

۱۲۲۰. BG که بود. ۱۲۲۱. A در مصراع دوم، گر بخسبد برگشاید صد بصر. بولاق، در پیش نظر. ۱۲۲۲. G و خفته دل. بولاق، چشم بجای دید. ۱۲۲۳. A در مصراع دوم، عرش و فرش جُمله در زیر نظر. ۱۲۲۵. بولاق، از پنج و شش. ۱۲۲۶. ABHK پیغامبر. ۱۲۲۷. A و حارس. ۱۲۳۰. بولاق، و را پیش از آنکه حذف کرده. ۱۲۳۲. BGL کان دو بر جا. G و جا، چنانکه در متن است. ۱۲۳۳. بولاق، هر دو آن. ۱۲۳۴. بعضی نسخ چاپی مثنوی افزوده‌اند:

پس از این رو علم سحر آموختن
بهر تمییز حق از باطل نکوست
نیست ممنوع و حرام و ممتحن
سحر کردن شد حرام ای مرد دوست

۱۲۳۸. [چاپ قبلی، امتحان تو، با فک اضافه. متن تصحیح شد].

۱۲۳۹. A محرم شاهیم. K بولاق، و ما را. B بولاق، عذر خواه.

من شما را خود ندیدم ای دو بار اَعْجَمی سازید خود را ز اِعْتِذار
همچنان بیگانه شکل و آشنا در نَبَرْد آید بَهرِ پادشا
پس زمین را بوسه دادند و شدند انتظارِ وقت و فُرَصَت می بُدند

جمع آمدنِ ساحران از مدائن پیشِ فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهرِ خصمِ او که این بر ما نویس

۱۲۴۵ تا به فرعون آمدند آن ساحران دادشان تشریفهای بس گران
وعده‌هاشان کرد و پیشین هم بداد بندگان و اسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای سابقان گر فزون آید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا که بدرَد پردهٔ جود و سخا
پس بگفتندش به اقبالِ تو شاه غالبِ آیم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفدریم و پهلوان کس ندارد پایِ ما اندر جهان
ذکرِ موسی بندِ خاطرها شدست کین حکایتهاست که پیشین بُدست
ذکرِ موسی بَهرِ رُپوشست لیک نورِ موسی نقدِ تُستِ ای مردِ نیک
موسی و فرعون در هستی تُست باید این دو خصم را در خویش جُست
تا قیامت هست از موسی نتاج نورِ دیگر نیست دیگر شدِ سراج
۱۲۵۵ این سَفال و این پَلِیته دیگرست لیک نورش نیست دیگر ز آن سَرست
گر نظر در شیشه داری گم شوی زآنکه از شیشه‌ست اَعْدادِ دوی
ور نظر بر نور داری واره‌ی از دوی و اَعْدادِ جسمِ مُنتهی
از نظرگاهست ای مَغزِ وجود اختلافِ مؤمن و کُبر و جهود

اختلاف کردن در چگونگی و شکلِ پیل

پیل اندر خانه‌ای تاریک بود عَرَضه را آورده بودندش هُنود

۱۲۴۴. A بولا، وقت فرصت. عنوان: A بر سینه نهادن. A او را حذف کرده. ۱۲۴۵. BL
تشریفهای بی‌کران. ۱۲۴۶. A بندگان اسبان نقد و جنس زاد. ۱۲۴۷. بولا، هین ای
ساحران. ۱۲۴۸. A او بدرَد. ۱۲۵۱. A کز پیشین. ۱۲۵۲. L بولا، ای یار نیک.
۱۲۵۵. ABK فلیته. HT بلیته. L بولا، فلیله. A نیست آن دیگر سرست.
۱۲۵۷. A از دوی اعداد.

- ۱۲۶۰ از برای دیدنش مردم بسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
آن یکی را کف به خُرطوم افتاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
۱۲۶۵ آن یکی بر پشت او بنهاد دست
همچنین هر یک به جزوی که رسید
از نظر که گفتشان شد مختلف
در کف هر کس اگر شمع بیدی
چشم حس همچون کف دستست و بس
۱۲۷۰ چشم دریا دیگرست و کف دگر
جنبش کفها ز دریا روز و شب
ما چو کشتیها به هم بر می زنیم
ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را آبست کو می راندش
۱۲۷۵ موسی و عیسی کجا بُد کافتاب
آدم و حوا کجا بود آن زمان
این سخن هم ناقصست و اَبترست
گر بگویند زان بلغزد پای تو
ور بگویند در مثال صورتی
۱۲۸۰ بسته پایی چون گیا اندر زمین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی
چون کنی پا را حیانت زین گِلست
چون حیات از حق بگیری ای روی
- اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
اندر آن تاریکیش کف می بسود
گفت همچون ناودانست این نهاد
آن برو چون بادبزن شد پدید
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
گفت خود این پیل چون تختی بدست
فهم آن می کرد هر جا می شنید
آن یکی دالش لقب داد این الف
اختلاف از گفتشان بیرون شدی
نیست کف را بر همه او دست رس
کف بهل وز دیده دریا نگر
کف همی بینی و دریا نی عجب
تیره چشمیم و در آب روشنیم
آب را دیدی نگر در آب آب
روح را روحیست کو می خواندش
کشت موجودات را می داد آب
که خدا افکند این زه در کمان
آن سخن که نیست ناقص آن سرست
ور نگویند هیچ از آن ای وای تو
بر همان صورت بچفسی ای فتی
سر بجنابانی به بادی بی یقین
یا مگر پا را ازین گل برگنی
این حیات را روش بس مشکلت
پس شوی مستغنی از گل می روی

۱۲۶۶. بولاق، بجزئی. بولاق، هر جا که شنید. ۱۲۶۸. K در کف هر یک. ۱۲۷۱. K دریا
ز کفها، در حاشیه تصحیح شده. A ای عجب. ۱۲۷۵. G کشت، به فتح اول و با اضافه.
۱۲۷۶. ABG بولاق، کجا بُد. ۱۲۷۹. بولاق، بر مثال. A بچسبی. ۱۲۸۰. فاتح، در متن
نیاورده اما شرح گفته.

- شیرخواره چون ز دایه بَسْکَلَد ۱۲۸۵
 بسته شیر زمینی چون حُبُوب
 حرفِ حِکْمَت خور که شد نورِ سَتیر
 تا پذیرا گردی ای جان نور را
 چون ستاره سَیر بر گردون کنی
 آن چنان کز نیست در هست آمدی
 راه‌های آمدن یادت نماند ۱۲۹۰
 هوش را بگذار و آنکه هوش دار
 نی نگویم ز آنکه خامی تو هنوز
 این جهان همچون درختست ای کِرام
 سخت گیرد خامها مَر شاخ را
 چون پُخت و گشت شیرین لب‌گزان ۱۲۹۵
 چون از آن اقبال شیرین شد دهان
 سخت‌گیری و نَعَصَب خامیست
 چیز دیگر ماند اما گفتنش
 نی تو گویی هم به گوشِ خویشان
 همچو آن وقتی که خواب اندر روی ۱۳۰۰
 بشنوی از خویش و پنداری فلان
 تو یکی تو نیستی ای خوش‌رفیق
 آن تو زَفَت که آن نُهصد تُوست
 خود چه جای حدِّ بیداریست و خواب
 دَم مَزَن تا بشنوی از دَم‌زنان ۱۳۰۵

۱۲۸۴. L بولاق و فاتح، زدایه بگسلد. ۱۲۸۹. A هین نگر چون آمدی ۱۲۹۰. A بر را پیش از خواهیم حذف کرده. به قلمی دیگر در بالا نوشته شده. ما. ۱۲۹۳. A درختیست.
 ۱۲۹۷. فاتح، چُنینی، و جَنینی را نسخه بدل داده. ۱۲۹۸. A فاتح، نی منش. ۱۲۹۹. بولاق و فاتح، بی من و بی غیر من. ۱۳۰۰. A تا بجای تو. ۱۳۰۲. B تو یکی دو نیستی. ۱۳۰۳. A آن توی رفت. بولاق، آن تویی. بولاق، که آن صد توست. ۱۳۰۴. AB بولاق، بیداری. ۱۳۰۵. بولاق، ان دمرنان.

- دم مَزَن تا بشنوی زان آفتاب
 دَم مَزَن تا دَم زَنَد بَهرِ تو رُوح
 همچو کَنعان کاشنا می‌کرد او
 هَی بیا در کشتی بابا نشین
 ۱۳۱۰ گفت نی من آشنا آموختم
 هین مَکَن کین موج طوفانِ بلاست
 بادِ قَهرست و بَلایِ شمع‌کُش
 گفت نی رفتم بر آن کوه بلند
 هین مَکَن که کوه کاهست این زمان
 ۱۳۱۵ گفت من گئی پندِ تو بشنوده‌ام
 خوش نیامد گفتِ تو هرگز مرا
 هین مَکَن بابا که روزِ ناز نیست
 تاکنون کردی و این دَم ناز کیست
 لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْست او از قِدم
 ۱۳۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید
 نیستم مولود پیرا کم بناز
 نیستم شوهر نیم من شَهوتی
 جُز خُضوع و بندگی و اضْطِرار
 گفت بابا سالها این گفته‌ای
 ۱۳۲۵ چند ازینها گفته‌ای با هر کسی
 این دمِ سردِ تو در گوشم نرفت
 گفت بابا چه زیان دارد اگر
- آنچه نامد در کتاب و در خطاب
 آشنا بگذار در کشتی نوح
 که نخواهم کشتی نوح عَدو
 تا نگردي غرقِ طوفانِ ای مَهِین
 من بجز شمع تو شمع افروختم
 دست و پا و آشنا امروز لاست
 جز که شمع حق نمی‌پاید خَمُش
 عاصِمست آن که مرا از هر گزند
 جز حَبیبِ خویش را ندهد امان
 که طَمع کردی که من زین دُوده‌ام
 من بَرِی‌ام از تو در هر دو سَرا
 مَر خدا را خویشی و انباز نیست
 اندرین درگاه گیرا ناز کیست
 نی پدر دارد نه فرزند و نه عَم
 نازِ بابایان کجا خواهد شنید
 نیستم والدِ جوانا کم گراز
 ناز را بگذار اینجا ای سِتی
 اندرین حضرت ندارد اِغْتِبار
 باز می‌گویی به جَهل آشفته‌ای
 تا جوابِ سرد بشنودی بسی
 خاصه اکنون که شدم دانا و زَفَت
 بشنوی یکبار تو پندِ پدر

۱۳۰۶. A از آفتاب. ۱۳۰۸. A کشتی و نوح. بولاق و بحر، پیش از این بیت این عنوان را آورده:
 دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سرکشیدن پسر که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت
 تو نکشم؛ ولی محمد: سرکشیدن کنعان از نصیحت نوح علیه السلام. ۱۳۰۹. A هین بیا. HK
 مَهِین، چنانکه در متن است. ۱۳۱۱. G موج، با سکون. ۱۳۱۳. A بولاق. بدان بجای بر آن. A
 کوه بجای کُهِ. ۱۳۱۸. بولاق و فاتح. کبر و ناز کیست، و فاتح، گیرا را نسخه بدل داده.
 ۱۳۱۹. AH نی بجای نه در هر دو جا. ۱۳۲۰. بولاق. کی خواهد کشید. ۱۳۲۱. بولاق، کم
 گداز. ۱۳۲۲. G ای سِتی، به کسر اول. [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد چاپ
 قبلی، سِتی]. بولاق. ناز را اینجا رها کن ای سِتی.

همچنین می‌گفت او پند لطیف
نی پدر از نُصَح کَنعان سیر شد
۱۳۳۰ اندرین گفتن بُدند و موج تیز
نوح گفت ای پادشاه بُردبار
وَعَدِه کردی مَر مرا تو بارها
دل نهادم بر اُمیدت من سَلیم
گفت او از اهل و خویشان نبود
۱۳۳۵ چونکه دندانِ تو کِرْمَش در فتاد
تا که باقی تن نگرده زار ازو
گفت بیزارم ز غیرِ ذاتِ تو
تو همی‌دانی که چونم با تو من
زنده از تو شاد از تو عایلی
۱۳۴۰ مُتَّصِل نی مُنْفَصِل نی ای کمال
ماهیانیم و تو دریای حیات
تو نَگنجی در کنارِ فِکرتی
پیش ازین طوفان و بعدِ این مرا
با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن
۱۳۴۵ نی که عاشق روز و شب گوید سُخَن
رُوی در اَطْلال کرده ظاهراً
شُکر طوفان را کنون بگماشتی
زآنکه اَطْلالِ لَئیم و بَد بُدند
من چنان اَطْلال خواهم در خِطاب

همچنان می‌گفت او دفع عَنیف
نی دَمی در گوشِ آن اِدبیر شد
بر سَرِ کَنعان زد و شد ریز ریز
مَر مرا خر مُرد و سَیلت بُرد بار
که بیابد اهْلت از طوفان رها
پس چرا بُر بود سیل از من گَلیم
خود ندیدی تو سپیدی او کبود
نیست دندان بر کَنش ای اوستاد
گرچه بود آن تو شو بیزار ازو
غیر نَبود آنکه او شد ماتِ تو
بیست چندانم که با باران چمن
مُفْتَدی بی واسطه و بی حایلی
بلکه بی‌چون و چگونه و اِغْلال
زنده‌ایم از لطفِ ای نیکو صِفات
نی به مَعْلولی قرین چون عِلّتی
تو مُخاطَب بوده‌ای در ماجرا
ای سَخَن بَخش نُو و آن کهن
گاه با اَطْلال و گاهی با دِمَن
او که را می‌گوید آن مِدْحَت که را
واسطه اَطْلال را بر داشتی
نی ندایی نی صدایی می‌زدند
کز صدا چون کوه وا گوید جواب

۱۳۳۲. A وعده کردی مرا. B که بیاید.

۱۳۳۳. A از تو گَلیم. ۱۳۳۴. A گفته. A و را حذف کرده.

۱۳۳۵. بولاق. کرمش اوفتاد.

۱۳۳۶. H تاکی. ۱۳۳۷. A غیر ننمود. ۱۳۳۸. بولاق، که باران با چمن.

۱۳۳۹. A از تو عافلی. A معتلی. ۱۳۴۳. بولاق، و بعد از این.

۱۳۴۶. G روی با اطلال. ۱۳۴۷. A فکر طوفانرا. ۱۳۴۸. A ولئیم.

- ۱۳۵۰ تا مُثَنَّا بَشْنُوم مَن نَامِ تَو
 هر نَبی زَان دوست دارد کوه را
 آن کُهِ پَسْتِ مِثَالِ سَنَگِلَاخ
 مَن بَگَویم او نَگَرَدَد یارِ مَن
 با زمین آن به که هموارش کُنی
 ۱۳۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را
 بَهرِ کِنَعانی دِلِ تَو نَشْکَم
 گفت نی نی راضیم که تو مرا
 هر زمانم غرقه می کن مَن خوشم
 نَنگرم کس را و گر هم بَنگرم
 ۱۳۶۰ عاشقِ صُنْعِ تُوَم در شُکر و صبر
 عاشقِ صُنْعِ خُدا با فَر بُوَد
- عاشقم بر نام جان آرام تو
 تا مُثَنَّا بَشْنُود نام تورا
 موش را شاید نه ما را در مُناخ
 بی صدا مَآند دَمِ گَفتارِ مَن
 نیست هَمَدَم با قَدَمِ یارش کُنی
 حُشَر گردانم بر آرم از ثرا
 لیک از احوال آگه می کُنی
 هم کُنی غرقه اگر باید تورا
 حُکم تو جانست چون جان می کُشم
 او بَهانه باشد و تَو مَنظَرَم
 عاشقِ مَصنُوعِ کُی باشم چو گَبر
 عاشقِ مَصنُوعِ او کافر بُوَد

توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالكفر کفر و حدیث
 دیگر مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِهِ فَلِیَطْلُبْ رَبًّا سِوای

- دی سؤالی کرد سائل مَر مرا
 گفت نَکَتَهُ الرُّضَا بِالْکُفْرِ کُفْرُ
 باز فرمود او که اندر هر قضا
 ۱۳۶۵ نی قَضایِ حق بُوَد کفر و نفاق
 و ر نَیمِ راضی بُوَد آن هم زیان
 گفتمش این کفر مَقْضی نه قضاست
 پس قضا را خواجه از مَقْضی بدان
- زانکه عاشق بود او بر ماجرا
 این پَیَمبر گفت و گفت اوست مُهر
 مَر مُسْلِمَان را رضا باید رضا
 گر بدین راضی شوم باشد شقاق
 پس چه چاره باشدم اندر میان
 هست آثارِ قضا این کفر راست
 تا شِکالت دفع گردد در زمان

۱۳۵۱. A. هر تنی. ۱۳۵۳. A. نی صدا. بولاق. دم و گفتار. ۱۳۵۴. A. با ندَم یارش. ۱۳۵۶. بولاق، آگاهت کنم. ۱۳۵۸. بولاق، و چون جان. [چاپ قبلی، حکم تو، با فک اضافه متن تصحیح شد]. عنوان: B. این را حذف کرده. ABGHK. بولاق و فاتح، سِوایی، که قرائت غلطی است. ۱۳۶۳. AK. و را حذف کرده. ۱۳۶۶. در A. مصرع اول بیت ۱۳۶۴ (با حذف قضا) به صورت مصرع اول این بیت تکرار شده. ۱۳۶۷. [چاپ قبلی، آپار قضا. متن تصحیح شد].

راضیم در کفر زان رو که قضاست
 ۱۳۷۰ کفر از روی قضا هم کفر نیست
 کفر جهلست و قضای کفر علم
 زشتی خط زشتی نقاش نیست
 قوت نقاش باشد آنکه او
 گر گشایم بحث این را من بساز
 ۱۳۷۵ ذوق نکته عشق از من می رود
 نه ازین رو که نزاع و خبث ماست
 حق را کافر مخوان اینجا مه ایست
 هر دو گئی یک باشد آخر حلم خلم
 بلکه از وی زشت را بنمود نیست
 هم تواند زشت کردن هم نکو
 تا سوال و تا جواب آید دراز
 نقش خدمت نقش دیگر می شود

مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست

آن یکی مرد دُومو آمد شتاب
 ۱۳۸۰ گفت از ریشم سپیدی کن جدا
 ریش او ببرید گل پیش نهاد
 این سوال و آن جوابست آن گزین
 آن یکی زد سیلی مَر زید را
 گفت سیلی زن سؤالت می کنم
 بر قفای تو زدم آمد طراق
 این طراق از دست من بودست یا
 گفت از درد این فراغت نیستم
 ۱۳۸۵ تو که بی دردی همی اندیش این
 پیش یک آینه دار مُستطاب
 که عروس نو گزیدم ای فتی
 گفت تو بگزین مرا کاری فتاد
 که سر اینها ندارد درد دین
 حمله کرد او هم برای گید را
 پس جوابم گوی و آنکه می زنم
 یک سؤالی دارم اینجا در وفاق
 از قفاگاه تو ای فخر کیا
 که درین فکر و تفکر بیستم
 نیست صاحب درد را این فکر هین

حکایت

در صحابه کم بدی حافظ کسی
 زآنکه چون مغزش در آکند و رسید
 گرچه شوقی بود جانشان را بسی
 پوستها شد بس رقیق و واگفید

۱۳۷۰. BK بولاق، خود بجای هم. بولاق، اینجا مایست. ۱۳۷۱. BGK حلم و خلم، و به همین صورت در H تصحیح شده. بولاق و فاتح، حلم و خلم. ۱۳۷۳. بولاق، زآنکه او. A هم نیکو. ۱۳۷۴. K گر کشانم. T من براز. ۱۳۷۶. A آن یکی مردی همی آمد. ۱۳۷۷. بولاق، گزینم ای فتا. ۱۳۷۸. BGK بولاق، و کل. ۱۳۸۰. بولاق، او از برای کید را. ۱۳۸۳. AB بولاق، بودست و یا. عنوان: B حذف کرده.

- ۱۳۹۰ قِشْرِ جَوْز و فُسْتَق و بادام هم
مغزِ عِلْم افزود کم شد پوستش
وَ صَفِ مَطْلُوبِی چو ضِدِّ طَالِبِیست
- ۱۳۹۵ چون تَجَلّی کرد اَوْصافِ قَدِیم
رُبْعِ قُرْآن هرکه را مَحْفُوظ بود
جمعِ صورت با چنین معنی زُرف
در چنین مستی مُراعاتِ ادب
اندر اِسْتِغْنَا مُراعاتِ نیاز
- ۱۴۰۰ خود عَصَا مَعشُوقِ عُثْمَان می بود
گفت کورانِ خود صَنَادِ یَقْنَد پُر
باز صَنْدُوقِی پُر از قرآن بِهَست
باز صَنْدُوقِی که خالی شد ز بار
حاصل اندر وَضَل چون افتاد مَرْد
- ۱۴۰۵ چون به مَطْلُوبِت رسیدی ای مَلِیح
چون شدی بر بامهای آسمان
جُز برای یاری و تَعْلیم غیر
آینه روشن که شد صاف و مَلِی
پیش سلطان خوش نشسته در قبول
- مغز چون آکنده‌شان شد پوست کم
زانکه عاشق را بسوزد دوستش
وَ حَی و برقی نور سوزنده نبیست
پس بسوزد وَ صَفِ حَادِث را گِلِیم
جَلِّ فِینَا از صَحابه می شنود
نیست ممکن جُز ز سلطانی شِگَرَف
خود نباشد و ر بود باشد عَجَب
جمع ضِدِّین است چون گِرد و دراز
کور خود صَنْدُوقِ قرآن می بود
از حُرُوفِ مُصْحَف و ذِکْرِ و نُذُر
زانکه صَنْدُوقِی بود خالی بَدَسْت
به ز صَنْدُوقِی که پُر موشست است و مار
گشت دَلَالَه به پیش مَرْد سَرْد
شد طلب کاری عِلْم اکنون قَبیح
سرد باشد جُست و جُوی نردبان
سرد باشد راه خیر از بَعْدِ خیر
جَهْل باشد بر نهادن صَبِیقلی
زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی به عشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه
در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن، طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ
حُضُورِ الْمَذْلُولِ قَبیح و اِلِشْتِغَالُ بِالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُضُوعِ إِلَى الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ

آن یکی را یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند

۱۳۸۹. بولاق، و کم شد. ۱۳۹۳. AB بولاق، ز سلطان. ۱۳۹۶. بولاق، قرآن میشود.

۱۳۹۷. L بولاق، گفت خود کوران. AH چون بجای خود، در H تصحیح شده.

۱۳۹۸. A بدست بجای بهست. فاتح، در مصراع دوم، بدست. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی،

بدست]. ۱۴۰۲. A و را حذف کرده. ۱۴۰۴. فاتح، صاف و جلی. عنوان: A ناپسند داشتن.

G کی طلب الدلیل. K و گفتن طلب الدلیل، نیز بولاق. A و اشتغال للعلم.

بی‌تها در نامه و مدح و ثنا
 گفت معشوق این اگر بهر منست
 من به پشت حاضر و تو نامه‌خوان
 ۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری اما ولیک
 آنچه می‌دیدم ز تو پارینه سال
 من ازین چشمه زلالی خورده‌ام
 چشمه می‌بینم ولیکن آب نی
 گفت پس من نیستم معشوق تو
 ۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی
 پس نیم گلی مطلوب تو من
 خانه معشوقه‌ام معشوق نی
 هست معشوق آنکه او یک تو بود
 چون بیابیش نمانی منتظر
 ۱۴۲۰ میر احوالست نه موقوف حال
 چون بگوید حال را فرمان کند
 منتها نبود که موقوفست او
 کیمیای حال باشد دست او
 گر بخواهد مرگ هم شیرین شود
 ۱۴۲۵ آنکه او موقوف حالست آدمیست
 صوفی این الوقت باشد در مثال
 حالها موقوف عزم و رای او
 عاشق حالی نه عاشق بر منی
 آنکه یک دم کم دمی کامل بود
 ۱۴۳۰ و آنکه آفل باشد و گه آن و این

۱۴۰۷. [چاپ قبلی، سینها. متن تصحیح شد]. ۱۴۰۸. بولاق، وقت وصل. ۱۴۱۰. A. گفت
 اسماحاضرت. ۱۴۱۱. A. گرچه می‌دیدم وصال. ۱۴۱۴. HT. قُتُو، همچنانکه در متن است.
 ۱۴۱۷. ABK. و بر صندوق. ۱۴۲۰. A. و نه. A. این ماه. ۱۴۲۵. A. او را حذف کرده. G. کو
 بحال. ۱۴۲۶. G. فاتح، باشد در مثال. ۱۴۲۷. A. نفع. ۱۴۳۰. A. آفل را حذف کرده.

آنکه او گاهی خوش و گه ناخوشست
 بُرج مه باشد ولیکن ماه نی
 هست صوفی صَفَا جُو این وقت
 هست صافی غرقِ نور ذوالجَلال
 ۱۴۳۵ غرقه نوری که او لَمْ یُولَد است
 رو چنین عشقی بجوگر زنده‌ای
 مَنگَر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
 مَنگَر آنکه تو حَقیری یا ضعیف
 تو به هر حالی که باشی می‌طلب
 ۱۴۴۰ کان لبِ خشکت گواهی می‌دهد
 خشکی لب هست پیغامی ز آب
 کین طلب‌کاری مبارک جنبش‌یست
 این طلبِ مِفْتَاحِ مَطْلُوباتِ تُست
 این طلب همچون مُبَشِّر در صِیاح
 ۱۴۴۵ گرچه آلت نیست تو می‌طلب
 هر که را بینی طلب‌کار ای پسر
 کز جوارِ طالبان طالب شوی
 گر یکی موری سلیمانی بجُست
 هرچه داری تو ز مال و پیشه‌ای
 یک زمانی آب و یک دم آتشست
 نَقشِ بُت باشد ولی آگاه نی
 وقت را همچون پدر بگرفته سخت
 این کس نی فارغ از اوقات و حال
 لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد آن ایزدست
 ورنه وقتِ مختلف را بنده‌ای
 بَنگَر اندر عشق و در مَطْلُوبِ خویش
 بَنگَر اندر هَمَّتِ خود ای شریف
 آب می‌جو دائماً ای خُشک‌لب
 کو به آخر بر سَرِ مَنبَعِ رسد
 که به مات آرد یقین این اضطراب
 این طلب در راهِ حق مانع‌گشیست
 این سپاه و نُصرتِ رایاتِ تُست
 می‌زند نعره که می‌آید صَباح
 نیست آلت حاجتِ اندر راهِ رَب
 یارِ او شو پیشِ او انداز سَر
 وز ظلالِ غالبان غالب شوی
 مَنگَر اندر جُستنِ او سُست سُست
 نه طلب بود اوّل و اندیشه‌ای

حکایت آن شخص که در عهدِ داود علیه‌السلام شب و

روز دعا می‌کرد که مرا روزی حلالِ ده بی‌رنج

۱۴۵۰ آن یکی در عهدِ داودِ نبی نزد هر دانا و پیشِ هر غبی

۱۴۳۱. A یک زمان آب و یکی دم. ۱۴۳۳. AH بولاق، صوفی، صفا چون.
 ۱۴۳۴. صافی در حاشیه A اضافه شده. BGKL بولاق، غرق عشق. ۱۴۳۶. A عشقی بجز.
 ۱۴۳۹. در AH ترتیب ابیات بعدی ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۳ است. ۱۴۴۴. BGKL بولاق،
 همچون خروسی، و به همین صورت در H تصحیح شده. ۱۴۴۷. بولاق، در ظلال..
 عنوان: A حکمت بجای حکایت. A در روزگار داود. G علیه‌السلام را حذف کرده

این دُعا می‌کرد دائم کای خدا
 چون مرا تو آفریدی کاهلی
 بر خرانِ پشت ریش بی‌مُراد
 کاهلم چون آفریدی ای مَلی
 کاهلم من سایه‌خُسم در وجود ۱۴۵۵
 کاهلان و سایه‌خُسمان را مگر
 هرکه را پایست جُوید روزی
 رِزق را می‌ران به سوی آن حَزین
 چون زمین را پا نباشد جودِ تو
 ۱۴۶۰ طفل را چون پا نباشد مادرش
 روزی خواهم بناگه بی‌تَعَب
 مُدّتِ بسیار می‌کرد این دُعا
 خَلق می‌خندید بر گفتارِ او
 که چه می‌گوید عَجَب این سُست ریش
 ۱۴۶۵ راه روزی کسب و رنجست و تَعَب
 أَطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِی أَسْبَابِهَا
 شاه و سلطان و رسولِ حق کنون
 با چنان عِزّی و نازی کاندروست
 مُعْجَزَاتِش بی‌شمار و بی‌عدد
 ۱۴۷۰ هیچ کس را خود ز آدم تاکنون
 که به هر وَعْظی بمیراند دویست
 شیر و آهو جمع گردد آن زمان
 کوه و مرغان هم رَسائل با دَمَش

۱۴۵۵. A این را حذف کرده، و در بالا نوشته آن. BGK نوعی دگر. بولاق، نوع دگر.
 ۱۴۵۷. بولاق، در مصراع اول، پایست. ۱۴۵۸. A ابر باران کش بسوی هر زمین. BGKL
 بولاق، ابر را باران بسوی هر زمین. در H باران در بالا به صورت نسخه بدل نوشته شده.
 ۱۴۶۲. کاتب نسخه A را هم شکلی کلمه طلب گمراه کرده، سهواً ابیات ۱۴۶۲ - ۱۴۶۵ را از
 قلم انداخته L بولاق، مدتی. ۱۴۶۳. G بیگار او. H پیکار او، چنانکه در متن است. ۱۴۶۴.
 بولاق، اینست ریش. ۱۴۶۵. H کسب رنج است. ۱۴۷۰. GK آواز صد چون ارغنون. BL
 چون صد ارغنون. در H صد در بالای همچون اضافه شده. ۱۴۷۳. بولاق، از دمش.

این و صد چندین مَرُو را مُعجزات
 ۱۴۷۵ با همه تَمکین خدا روزی او
 بی زره بافی و رنجی روزیش
 این چنین مَخْذُولِ واپس مانده‌ای
 این چنین مُدبِرِ همی خواهد که زود
 این چنین گنجی بی‌آمد در میان
 ۱۴۸۰ این همی گفتش بَتَسْخَرِ رَوِ بگير
 و آن همی خندید ما را هم بِلِه
 او ازین تَشْنیعِ مردم وین فُسوس
 تا که شد در شهر معروف و شهر
 شد مَثَل در خام طبعی آن گدا
 نور رُویش بی جهات و در جهات
 کرده باشد بسته اندر جُست و جُو
 می نیاید با همه پیروزی
 خانه گَنده دُون و گردون رانده‌ای
 بی تجارت پُر کند دامن ز سود
 که برآیم بر فلک بی نردبان
 که رسیدت روزی و آمد بشیر
 ز آنچه یابی هَذیه‌ای سالارِ ده
 کم نمی‌کرد از دُعا و چاپلوس
 کو ز اَنْبانِ تهی جُوید پَنیر
 او ازین خواهش نمی‌آمد جُدا

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بِالْحَاح، قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام
 إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُلْحِينَ فِي الدُّعَاءِ زِيْرَا عَيْنِ خَوَاسْتِ از حقّ تعالی
 و الْحَاحِ خَوَاهِنْدَه رَا بِهْ اَسْتِ از آنچه می خواهد آن را ازو

۱۴۸۵ تا که روزی ناگهان در چاشت‌گاه
 ناگهان در خانه‌اش گاوی دوید
 گاو گستاخ اندر آن خانه بَجَسْت
 پس گلوی گاو بپرید آن زمان
 چون سرش بپرید شد سوی قصاب
 این دعا می‌کرد با زاری و آه
 شاخ زد بشکست دَرَبَسْنَد و کلید
 مرد در جَسْت و قوایم‌هاش بست
 بی توقّف بی تأمل بی امان
 تا اِهَابَش بر گَند در دَم شتاب

۱۴۷۷. G خانه گنده، چنانکه در متن است. فاتح، خانه گنده، احتمالاً صحیح است. AK

بولاق، و را پس از دُون حذف کرده.

۱۴۷۹. H گنجی. A گنجی. ۱۴۸۲. A زین فسوس. H چاپلوس نوشته، چنانکه در متن است.

۱۴۸۳. بولاق، گوید پَنیر. ۱۴۸۴. G خام طبعی، با اضافه. L بولاق، خام طمعی. عنوان: G

النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. A ازو.

۱۴۸۶. A و را حذف کرده. ۱۴۸۷. G گاو، با اضافه.

عُذْرِ گُفْتَنِ نَظْمِ کُنَنْدِه و مَدَدِ خَوَاسْتَنِ

- ۱۴۹۰ ای تقاضاگر درون همچون جنین
سَهْل گردان ره نُما توفیق ده
چون ز مُفْلِس زر تقاضا می‌کنی
بی تو نَظْم و قافیه شام و سَحَر
نَظْم و تَجْنِیس و قوافی ای عَلِیم
چون مُسَبِّح کرده‌ای هر چیز را ۱۴۹۵
هر یکی تَسْبِیح بر نوعی دگر
آدمی مُنْکِر ز تَسْبِیح جَمَاد
بلکه هفتاد و دو مِلّت هر یکی
چون دو ناطق را ز حالِ یکدگر
چون من از تَسْبِیح ناطق غافلَم ۱۵۰۰
سُنی از تَسْبِیح جَبْرِی بی‌خبر
هست سُنی را یکی تَسْبِیح خاص
این همی‌گوید که آن ضالّست و گم
و آن همی‌گوید که این را چه خبر
گوهر هر یک هُوَیْدا می‌کند ۱۵۰۵
قَهْر را از لطف داند هر کسی
لیک لطفی قَهْر در پنهان شده
کم کسی داند مگر رَیّانی
باقیان زین دو گمانی می‌برند
- چون تقاضا می‌کنی اِتمام این
یا تقاضا را بِهَل بر ما مَنِه
زر بِبَخْشِش در سِر ای شاهِ غنی
زَهْره گئی دارد که آید در نظر
بندۀ امر تُوَند از ترس و بیم
ذاتِ بی‌تَمییز و با تَمییز را
گوید و از حالِ آن این بی‌خبر
و آن جَمَاد اندر عِبادت اوستاد
بی‌خبر از یکدگر و اندر شکی
نیست آگه چون بُوَد دیوار و در
چون بدانند سُبْحۀ صامِت دلم
جَبْرِی از تَسْبِیح سُنی بی‌اثر
هست جَبْرِی را ضِدّ آن در مَناص
بی‌خبر از حالِ او وز امرِ قَم
جنگشان افکند یزدان از قَدَر
جِنْس از نَاجِنْس پیدا می‌کند
خواه دانا خواه نادان یا خُسی
یا که قَهْری در دِل لطفِ آمَله
کِش بُوَد در دِل مَحْکِ جانی
سوی لائۀ خود به یک پَر می‌پرند

عنوان: بولاق، ناظم بجای نظم‌کننده. ۱۴۹۰. A این بجای ای.

۱۴۹۳. [چاپ قبلی، شام سحر، متن تصحیح شد].

۱۴۹۵. در K جای بی و با با هم عوض شده.

۱۴۹۶. بولاق، گوید او وز حال آن.

۱۴۹۷. A اندر عبادات. ۱۴۹۸. A بی‌خبر از هر یکی اندر شکی.

۱۴۹۹. BGK بولاق، ز حال همدگر. ۱۵۰۱. در AGH جای ابیات ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ با هم

عوض شده. ۱۵۰۳. A حال و از امر. ۱۵۰۵. A جنس را با جنس.

بیان آنکه علم را دو پَرست و گمان را یک پَرست، ناقص
آمد ظن بیرواز ابترست، و مثال ظن و یقین در علم

۱۵۱۰	علم را دو پَر گمان را یک پَرست	ناقص آمد ظن بیرواز ابترست
	مرغ یک پَر زود افتد سَرنگون	باز بر پَرَد دو گامی یا فزون
	اُفت و خیزان می رود مرغ گمان	با یکی پَر بر اُمید آشیان
	چون ز ظن وارست علمش رُو نمود	شد دو پَر آن مرغ یک پَر گشود
	بعد از آن یَمْشِی سَوِیاً مُسْتَقِیم	نی عَلٰی وَجْهِهِ مُکِبّاً أَوْ سَقِیم
۱۵۱۵	با دو پَر بر می پرد چون جبرئیل	بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
	گر همه عالم بگویندش تُو ی	بر ره یزدان و دین مُسْتَوِی
	او نگرده گرم تر از گفتشان	جان طاق او نگرده جُفتشان
	ور همه گویند او را گُمرهی	کوه پنداری و تو برگِ کُهی
	او نیفتد در گمان از طَعْنشان	او نگرده دردمند از ظَعْنشان
۱۵۲۰	بلکه گر دریا و کوه آید به گفت	گویدش با گُمرهی گشتی تو جُفت
	هیچ یک ذره نیفتد در خیال	با به طَعْن طاعنان رنجور حال

مثال رنجور شدن آدمی به وَهْم تعظیم خلق و
رغبتِ مشتریان به وی و حکایتِ معلّم

کودکانِ مَکْتَبِی از اوستاد	رنج دیدند از مَلاَل و اجْتِهَاد
مشورت کردند در تَعویقِ کار	تا معلّم در فتد در اضْطِرّار
چون نمی آید ورا رنجوری	که بگیرد چند روز او دوری
تا رهیم از حبس و تنگی و زکار	هست او چون سنگِ خارا بر قرار
آن یکی زیرکترین تدبیر کرد	که بگوید اوستا چونی تو زرد

عنوان (۱): G و را پیش از مثال حذف کرده. BK بولاق و فاتح همه را جز مثال الخ حذف کرده. ۱۵۱۲. BGL افت خیزان. ۱۵۱۳. BK بولاق. آن مرغ یک پَر برگشود. ۱۵۱۴. بولاق. نه علی وجه. ۱۵۱۹. A در مصراع اوّل طبعشان و در مصراع دوم طعنشان. بولاق. در مصراع دوم، ضغنشان. فاتح در مصراع دوم، ظغنشان (کذا). ۱۵۲۶. BGK بولاق، زیرکتر این. فاتح، زیرکترین. اما زیرکتر این را ترجمه کرده.

خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست
 اندکی اندر خیال افتد ازین
 چون درآیی از درِ مکتبِ بگو
 آن خیالش اندکی افزون شود ۱۵۳۰
 آن سوم و آن چارم و پنجم چنین
 تا چو سی کودکِ تواتر این خبر
 هر یکی گفتش که شایاش ای ذکی
 مُتَّفِقِ گشتند در عهدِ وثیق ۱۵۳۵
 بعد از آن سوگند داد او جمله را
 رأیِ آن کودکِ بچربید از همه
 آن تفاوت هست در عقلِ بشر
 زین قِبَلِ فرمود احمَد در مقال
 این اثر با از هوا یا از تبیست
 تو برادر هم مدد کن این چنین
 خیر باشد اوستاد احوالِ تو
 کز خیالی عاقلی مجنون شود
 در پیِ ما غم نمایند و حنین
 مُتَّفِقِ گویند یابد مُسْتَقَر
 باد بخت بر عنایتِ مُتّکی
 که نگرداند سخن را یک رفیق
 تا که غمّازی نگوید ماجرا
 عقلِ او در پیش می‌رفت از رَمه
 که میانِ شاهدان اندر صُور
 در زبان پنهان بود حُسنِ رجال

عُقُولِ خَلْقِ متفاوتست در اصلِ فطرت و نزدِ مُعتزله متساویست تفاوتِ عقول از تحصیلِ علم است

اختلافِ عقلها در اصل بود
 بر خلافِ قولِ اهلِ اِغْتِزَالِ ۱۵۴۰
 تَجْرِبَه و تَعْلیمِ بیش و کم کند
 باطلست این زآنکه رأیِ کودکی
 بر دمید اندیشه‌ای ز آن طفل خُرد
 خود فزون آن به که آن از فِطْرَتست
 تو بگو داده خدا بهتر بود ۱۵۴۵
 بر وفاقِ سُنَّیان باید شنود
 که عُقول از اصل دارند اِغْتِدَالِ
 تا یکی را از یکی اَعْلَمَ کند
 که ندارد تَجْرِبَه در مَسْلَکی
 پیر با صد تَجْرِبَه بویی نبرد
 تا ز افزونی که جَهْد و فِکْرَتست
 یا که لنگی راهوارانه رَوَد

۱۵۲۹. BGK بولاق. اوستا. ۱۵۳۱. A و چارم. ABGK بولاق. غم نمایند. [متن تصحیح شد.

چاپ قبلی. نمایند]. فاتح. غم نماید.

۱۵۳۲. بولاق. مُتَّفِقِ کردند. ۱۵۳۳. بولاق. ای زکی. ۱۵۳۵. A تاکی. ۱۵۳۶. بولاق. از پیش.

۱۵۳۸. A حَسَ رجال.

عنوان: بولاق. بیان آنکه عقول خلق. B و تفاوت. ۱۵۴۵. A بود بجای رود.

در وَهْم افکندنِ کودکانِ استاد را

روز گشت و آمدند آن کودکان
جمله استادند بیرون مُنتَظِر
زآنکه مَنبَع او بُدست این رای را
زآنکه مَنبَع او بُدست این رای را
ای مقلد تو مجو پیشی بر آن
او در آمد گفت اُستا را سلام
گفت اُستا نیست رنجی مَر مرا
نفی کرد اما غبارِ وَهْم بد
اندر آمد دیگری گفت این چنین
همچنین تا وَهْم او قوت گرفت
بر همین فِکرت ز خانه تا دُکان
تا در آید اوّل آن یارِ مُصِر
سَرِ امام آید همیشه پائی را
کو بود منبع ز نورِ آسمان
خیر باشد رنگِ رویت زرد فام
تو برو بنشین مگو یاوه هلا
اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندکی آن وَهْم افزون شد بدین
ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیمار شدنِ فرعون هم به وَهْم از تعظیمِ خَلقان

۱۵۵۵ سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد
گفتنِ هر یک خداوند و مَلِک
که به دعویّ الهی شد دلیر
عقلِ جزوی آفتش وَهْمست و ظَن
بر زمین گر نیم گز راهی بود
بر سَبَر دیوارِ عالی گر روی
۱۵۶۰ بلکه می‌افتی ز لرزهٔ دل به وَهْم
ز دلِ فرعون را رنجور کرد
آن چنان کردش ز وَهْمی مُنْهَتِک
ازدها گشت و نمی شد هیچ سیر
زآنکه در ظُلُمات شد او را وَطَن
آدمی بی وَهْم ایمن می‌رود
گر دو گز عَرَضش بود کُز می‌شوی
ترسِ وَهْمی را نکو بنگر بفهم

رنجور شدنِ استاد به وَهْم

گشت اُستا سُست از وَهْم و ز بیم
بر جَهِید و می‌کشانید او گِلیم

عنوان (۱): G اوستاد را. ۱۵۵۱. A استاد. ۱۵۵۳. AK بولاق. شد برین. ۱۵۵۴. بولاق.

پس بجای بس. عنوان (۲): AB هم را حذف کرده. ۱۵۵۸. بولاق. عقل جزئی.

۱۵۵۹. A راهی بجای ایمن. ۱۵۶۱. بولاق. ترس و وهمی. A نیکو.

عنوان (۳): G اوستاد. ۱۵۶۲. A برجهید او.

۱۵۶۵ او به حُسن و جلوه خود مست گشت
 آمد و در را بستندی وا گشاد
 گفت زن خیرست چون زود آمدی
 گفت کوری رنگ و حال من ببین
 تو درون خانه از بُغض و نِفاق
 ۱۵۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیست
 گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج
 گر تو کور و کر شدی ما را چه جرم
 گفت ای خواجه بیارم آینه
 گفت رَو مه تو رهی مه آینه
 ۱۵۷۵ جامه خواب مرا زو گستران
 زن توقف کرد مردش بانگ زد
 من بدین حالم نپرسید و نجُست
 قصد دارد تا رهد از ننگ من
 بی خبر کز بام افتادم چو طشت
 کبودکان اندر پی آن اوستاد
 که مبادا ذاتِ نیکت را بدی
 از غم بیگانگان اندر حنین
 می بینی حال من در احتراق
 وَهْم و ظَن لاش بی معنیست
 می بینی این تَغیر و اِرْتجاج
 ما درین رنجیم و در اندوه و گرم
 تا بدانی که ندارم من گُنه
 دائماً در بُغض و کینِی و عَنَت
 تا بخسبم که سر من شد گران
 کای عَدُو زوتر تورا این می سزد

در جامه خواب افتادن اُستاد و نالیدن او از وَهْم رنجوری

۱۵۸۰ جامه خواب آورد و گسترد آن عَجوز
 گر بگویم مُتَّهَم دارد مرا
 فالِ بد رنجور گرداند همی
 قولِ پیغمبر قَبُولُهُ یُفَرِّضُ
 گر بگویم او خیالی بر زند
 مَر مرا از خانه بیرون می کند
 جامه خوابش کرد و اُستاد اوفتاد
 گفت امکان نئی و باطن پُر ز سوز
 ورنگویم جد شود این ماجرا
 آدمی را که نبودستش غمی
 إِنَّ تَمَارَضْتُمْ لَدَيْنَا تَمَرَضُوا
 فِعْل دارد زن که خلوت می کند
 بَهرِ فُسْقٰی فِعْل و افسون می کند
 آه آه و نـااله از وی می بزد

۱۵۶۵. A جست بجای مست. ۱۵۶۷. AB ذات پاکت را. ۱۵۷۰. A هم و ظن لاشی.

۱۵۷۱. A بولاق. گفت ای غر. ۱۵۷۲. AL اندوه کرم. ۱۵۷۴. L نه تو رهی نه آینه، نیز

بولاق. فاتح، نی آینه. ۱۵۷۶. A و مردش. عنوان: [چاپ قبلی، استاد از و هم. متن

تصحیح شد]. ۱۵۸۰. ABKL پیغامبر. ۱۵۸۱. بولاق، خیال بد. ۱۵۸۳. K خوابش. K

کرد و اوستاد. A کرد اوستاد.

کودکان آنجا نشستند و نهان درس می خواندند با صد اندوهان
کین همه کردیم و ما زندانییم بد بنایی بود ما بد بانیم ۱۵۸۵

دوم بار در وَهْم افکندنِ کودکانِ استاد را که او را از قرآن خواندنِ ما دردِ سر افزاید

گفت آن زیرک که ای قوم پَسَنَد درس خوانید و کنید آوا بُلند
چون همی خواندند گفت ای کودکان بانگِ ما اُستاد را دارد زیان
دردِ سر افزاید اُستا را ز بانگ ارزد این کو درد یابد بهرِ دانگ
گفت اُستا راست می گوید رَوید دردِ سر افزون شدم بیرون شوید

خَلاص یافتنِ کودکان از مَکَتَبِ بدین مَکر

۱۵۹۰ سجده کردند و بگفتند ای کریم دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس برون جَستند سوی خانه‌ها همچو مرغان در هوای دانه‌ها
مادرانشان خشمگین گشتند و گفت روزِ کُتّاب و شما با لَهو جُفت
عُذر آوردند کای مادر تو بیست این گناه از ما و از تقصیر نیست
از قَضای آسمان اُستادِ ما گشت رنجور و سَقیم و مُبتلا
۱۵۹۵ مادران گفتند مَکَرست و دروغ صد دروغ آرید بهرِ طَمعِ دروغ
ما صَباح آییم پیشِ اوستا تا ببینیم اصلِ این مَکرِ شما
کودکان گفتند بِسْمِ اللَّهِ رَوید بر دروغ و صِدقِ ما واقف شوید

رفتنِ مادرانِ کودکان به عیادتِ اوستاد

بامُدادان آمدند آن مادران خُفته اُستا همچو بیمارِ گران

۱۵۸۵. بولاق، و را پس از کردیم حذف کرده. AK بولاق، بود و ما. ۱۵۸۶. A کای قوم.
۱۵۸۸. A استاد را. A گر بجای کو. ۱۵۹۲. بولاق، روز کارست و شما. پس از این بیت K
بولاق افزوده:

وقت تحصیل است اکنون و شما می‌گریزید از کتاب و اوستا
عنوان (۳): ABK بولاق. استاد.

هم عَرَق کرده ز بسیاری لِحاف ۱۶۰۰ آه آهلی می‌کند آهسته او
 خیر باشد اوستاد این دردِ سر
 گفت من هم بی‌خبر بودم ازین
 من بُدم غافل به شُغلِ قال و قیل
 چون بجد مشغول باشد آدمی
 ۱۶۰۵ از زنانِ مصرِ یوسف شد سَمَر
 پاره پاره کرده ساعدهای خویش
 ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب
 او همان دست آورَد در گیر و دار
 خود ببیند دست رفته در ضَرَر
 سر بسته رُو کشیده در سِجاف
 جُمَلگان گشتند هم لَحُول گُو
 جانِ تو ما را نبودست زین خبر
 آگَهَم مادرِ غُران کردند هین
 بود در باطن چنین رنجی ثقیل
 او ز دیدِ رنج خود باشد عَمی
 که ز مشغولی بشد زیشان خبر
 روح واله که نه پس ببند نه پیش
 که ببرد دست و پا پایش ضِراب
 بر گُمانِ آنکه هست او بر قرار
 خون ازو بسیار رفته بی‌خبر

در بیانِ آنکه تن روح را چون لباسیست و این دست آستینِ دستِ روحست و این پایِ موزه پایِ روحست

تا بدانی که تن آمد چون لباس ۱۶۱۰ رُوح را توحیدِ الله خوشترست
 غیرِ ظاهر دست و پایی دیگرست
 دست و پا در خواب بینی و اِئتلاف
 آن حقیقت دان مدانش از گِراف
 آن تُوی که بی‌بدن داری بَدَن
 پس مَترس از جسم جان بیرون شدن
 رَو بَجُو لابسِ لباسی را مَلیس

۱۶۰۱. B. بولاق، اوستا. بولاق، نبوده زین خبر. رک: ی. ذیل بیت ۶۰۲۰.

۱۶۰۵. [چاپ قبلی، از زنان، با فک اضافه. متن تصحیح شد] G. مصر، با سکون. [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، مصر، با اضافه]، نیز ولی محمد. A. بولاق، نشد زیشان. ۱۶۰۷. A. و با پایش. G. دست یا پایش. BK. بولاق، و را حذف کرده. بولاق، تا پایش. ۱۶۰۹. H. ببیند، حرف اوّل نقطه ندارد. A. او نبیند. ۱۶۱۰. بولاق، چون لبیس. A. لباسی را لبیس. ۱۶۱۱. AG. پای. ۱۶۱۲. K. در خاب. A. بینی ایتلاف. ۱۶۱۳. AK. از جسم و جان.

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیانِ حلاوتِ انقطاع و خلوت و
داخل شدن درین منقبت که اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَكَرَنی و اُنِیسُ مَنْ اَسْتَأْنَسَ بِی
گر با همه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای ور بی‌همه‌ای چو بامنی با همه‌ای

<p>بود درویشی به گُھساری مُقیم چون ز خالق می‌رسید او را شَمول همچنانکه سهل شد ما را حَضَر آن چنانکه عاشقی بر سَرُوری هر کسی را بَهرِ کاری ساختند دست و پا بی مِیلِ جُنبان کئی شود گر ببینی مِیلِ خود سوی سَما ور ببینی مِیلِ خود سوی زمین عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند ز اِستدای کار آخر را ببین</p>	<p>۱۶۱۵ ۱۶۲۰</p>	<p>خلوت او را بود هم خواب و ندیم بود از اَنفاسِ مرد و زن مَلول سهل شد هم قومِ دیگر را سَفَر عاشقست آن خواجه بر آهنگری مِیلِ آن را در دلش انداختند خار و خَسِ بی‌آب و بادی کئی رود پَرِ دَوْلَتِ بر گشا همچون هُما نوحه می‌کن هیچ مَنُشین از حَنین جاهلان آخر به سَرِ بر می‌زنند تا نباشی تو پشیمان یومِ دین</p>
---	----------------------	---

دیدنِ زرگر عاقبتِ کار را و سخن بر وفقِ عاقبت گفتن با مُستَعیرِ ترازو

<p>آن یکی آمد به پیشِ زَرگری گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست گفت جاروبی ندارم در دُکان من ترازویی که می‌خواهم بده گفت بشنیدم سخن کر نیستم این شنیدم لیک پیری مُرْتَعِش و آن زر تو هم قُراضه خُرد و مُرد پس بگویی خواجه جاروبی بی‌آر</p>	<p>۱۶۲۵ ۱۶۳۰</p>	<p>که ترازو ده که بر سَنجَم زری گفت میزان ده بدین تَسْخَر مه ایست گفت بس بس این مَضاحِک را بمان خویشتن را گر مکن هر سو مَجِه تا نپنداری که بی‌معنیستم دست لرزان جسم تو نَامُتَعِش دست لرزد پس بَریزد زر خُرد تا بجویم زرِ خود را در غُبار</p>
---	----------------------	---

عنوان (۱): A حکایت درویشی. A و را پیش از خلوت حذف کرده. در H و خلوت در بالا
اضافه شده. ۱۶۱۴. بولاق. هم یار و ندیم. ۱۶۱۵. G شمول. ۱۶۱۶. A سهل باشد هم.
۱۶۲۵. B گفت رو خواجه. BGKL بولاق. غربال بجای غلبیر. BK برین تسخر. بولاق.
مأیست. ۱۶۲۷. A کز مکن. ۱۶۲۸. A کی بی. ۱۶۲۹. BL چشم تو. ۱۶۳۰. G خُرد مُرد.
۱۶۳۱. [چاپ قبلی، بی‌آر. متن تصحیح شد]. L بولاق. در عیار.

چون بروبی خاک را جمع آوری گویم غلبیر خواهم ای جری
من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو از اینجا والسلام

بقیة قصّة آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از
درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نکویم صریح و
کنایت که بیفشان آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

<p>۱۶۳۵ گفت آن درویش یا رب با تو من جز از آن میوه که باد انداختش مدتی بر نذر خود بودش وفا زین سبب فرمود استثنا کنید هر زمان دل را دگر میلی دهم کُلْ إِصْبَاحَ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ ۱۶۴۰ در حدیث آمد که دل همچون پریست باد پر را هر طرف راند گزاف در حدیث دیگر این دل دان چنان هر زمان دل را دگر رایی بود ۱۶۴۵ پس چرا ایمن شوی بر رای دل این هم از تأثیر حکمت و قدر نیست خود از مرغ پران این عجب این عجب که دام بیند هم و تد چشم باز و گوش باز و دام پیش</p>	<p>بس مُرودِ کوهی آنجا بی شمار عهد کردم زین نچینم در زَمَن من نچینم از درخت مُتَنَعَش تا در آمد امتحانات قضا گر خدا خواهد به پیمان بر زنید هر نفس بر دل دگر داغی نهم کُلْ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ در بیابانی اسیر صرصریست که چپ و گه راست با صد اختلاف کاب جوشان ز آتش اندر قازغان آن نه از وی لیک از جایی بود عهد بندی تا شوی آخر خجل چاه می بینی و نثوانی حذر که نبیند دام و افتد در عطب گر نخواهد ور بخواند می فتد سوی دامی می پرد با پر خویش</p>
---	--

۱۶۳۲. بولاق، غربال خواهم. A ای خری. ولی محمد و دیگر نسخ چاپی ای خری.

۱۶۳۴. A و را حذف کرده. بولاق، پس مرود. G مرودی. ۱۶۳۷. بولاق، تا بر آمد.

۱۶۳۸. A که استثنا. ۱۶۴۳. B این دل را چنان. K اندر قازغان. A اندر غارغان.

۱۶۴۶. A این همه از تأثیر و حکمت. بولاق، آن هم.

۱۶۴۷. A کو نبیند. A و را حذف کرده.

۱۶۴۸. A گر دام بیند. A گر بخواند گر نخواهد. BGK بولاق، گر بخواند ور نخواهد.

تشبیه بند و دام قضا بصورت پنهان با اثر پیدا

- ۱۶۵۰ بینی اندر دلقِ مهترزاده‌ای
در هوای نابکاری سوخته
خان و مان رفته شده بدنام و خوار
زاهدی بیند بگوید ای کیا
کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام
۱۶۵۵ همتی تا بُوکه من زین وارهم
این دُعا می‌خواهد او از عام و خاص
دست باز و پائی باز و بند نی
از کدامین بند می‌جویی خلاص
بندِ تقدیر و قضاى مُخْتَفی
۱۶۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مَكْمَنَسْت
زانکه آهنگر مَر آن را بشکند
ای عَجَب این بندِ پنهانِ گران
دیدنِ آن بند احمد را رسد
دید بر پشتِ عیالِ بولهب
۱۶۶۵ حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
باقیانش جمله تاویلی کنند
لیک از تأثیرِ آن پشتش دوتو
که دُعایی همتی تا وارهم
آنکه بیند این علامتها پدید
۱۶۷۰ داند و پوشد به اَمْرِ ذوالْجَلال
این سخن پایان ندارد آن فقیر
- سَر برهنه در بلا افتاده‌ای
اَقْمِشِه و اَملاکِ خود بفروخته
کام دشمن می‌رود ادبازوار
هَمَتی می‌دار از بَهرِ خدا
مال و زر و نعمت از کف داده‌ام
زین گِلِ تیره بود که بر جهم
کالْخِلاص و اَلْخِلاص و اَلْخِلاص
نی مُوگَل بر سَرش نی آهنی
و از کدامین حبس می‌جویی مَناص
که نبیند آن بَجُزِ جانِ صَفی
بَسْتَر از زندان و بندِ آهَنَسْت
حُفْره گر هم خشتِ زندان بر کند
عاجز از تَکسیرِ آن آهنگران
بر گِلوی بسته حَبْلُ مِنْ مَسَد
تَنگِ هیزم گفت حَمَالَه حَطَب
که پدید آید برُو هر ناپدید
کین زبی هوشیست و ایشان هوشمند
گشته و نالان شده او پیش تو
تا ازین بندِ نِهان بیرون جَهم
چون نداند او شَقی را از سَعید
که نباشد کشفِ رازِ حق حَلال
از مَجاعت شد زَبون و تن اسیر

عنوان: A و اثر ناپیدا ۱۶۵۲. بولاق، خانمان. BGK ادبیروار ۱۶۵۵. L بولاق، تا بوکه. A
گلی. ۱۶۵۶. K کالْخِلاص و اَلْخِلاص ۱۶۵۹. A بند و تقدیر. ۱۶۶۰. A بولاق، بدتر از.
۱۶۶۳. G حبل. ۱۶۶۴. A لیک هیزم. BHK حَمَالَه، چنانکه در متن است.
۱۶۶۵. B آید بدو. ۱۶۶۶. بولاق، و را حذف کرده.
۱۶۶۷. A تأثیر او. AL پیش او.

مُضْطَرَب شدنِ فقیرِ نذر کرده به کندنِ اَمْرود
از درخت و گوشمالِ حق رسیدنِ بی‌مُهلت

پنج روز آن باد اَمْرودی نریخت
بر سر شاخی مَرودی چند دید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد
جُوع و ضَعَف و قُوْتِ جَذَبِ قضا ۱۶۷۵
چونکه از اَمْرودبُن میوه سُکست
هم در آن دَم گوشمالِ حق رسید
ز آتشِ جُوعش صَبوری می‌گریخت
باز صَبری کرد و خود را وا کشید
طَبْع را بر خوردنِ آن چیر کرد
کرد زاهد را ز نَذرش بی‌وفا
گشت اندر نَذر و عَهْدِ خویش سُست
چشم او بگشاد و گوش او کشید

مَتَّهَم کردنِ آن شیخ را با دزدان و بریدنِ دستش را

بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش
شَخْنه را غَمَاز آگه کرده بود
هم بدانجا پایِ چپ و دستِ راست ۱۶۸۰
دستِ زاهد هم بریده شد غَلَط
در زمان آمد سواری بس گزین
این فلان شیخست و اَبْدالِ خدا
آن عَوان بُدَرد جامه تیز رفت
شَخْنه آمد پا برهنه عُذر خواه ۱۶۸۵
هین بِجَل کن مَر مرا زین کارِ زشت
گفت می‌دانم سبب این نیش را
بخش می‌کردند مَسْرُوقاتِ خویش
مردم شَخْنه بر افتادند زود
جمله را بیرید و غوغایی بخواست
پاش را می‌خواست هم کردن سَقَط
بانگ بر زد بر عَوان کای سگ بین
دست او را تو چرا کردی جُدا
پیش شَخْنه داد آگاهیش تَفْت
که ندانستم خدا بر من گواه
ای کریم و سَرَوَرِ اهلِ بهشت
می‌شناسم من گناهِ خویش را

عنوان (۱): BGHK بولاق، مضطرب. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، مضطرب]. فاتح، منهج و ولی محمد، مضطرب. ۱۶۷۴. بولاق، جبر بجای چیر. ۱۶۷۵. A جود و ضعف. G جذب و قضا. ۱۶۷۶. بولاق، میوه شکست. A و را حذف کرده. عنوان (۲): A آن را حذف کرده. ۱۶۷۸. A مرزوقات خویش. ۱۶۷۹. بولاق افزوده:

با غضب مأمور شد آندم عوان قطع کردن دستشان و پایشان
۱۶۸۰. K هم بر آنجا. ۱۶۸۱. A غلط بجای سقط. ۱۶۸۲. بولاق، ای سگ.
۱۶۸۳. G شیخست از ابدال. فاتح، وز ابدال. ۱۶۸۵. بولاق، سر برهنه.

۱۶۹۰ من شکستم حُرْمَتِ اَیْمَانِ او
 من شکستم عَهْد و دانستم بَدَسْت
 دستِ ما و پای ما و مغز و پوست
 قِسم من بود این تورا کردم حَلال
 و آنکه او دانست او فرمان رواست
 ای بسا مرغی پریده دانه جو
 ای بسا مرغی ز مِغله وَز مَغْص
 ۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ دُور دَسْت
 ای بسا مَسْتور در پرده بُده
 ای بسا قاضی حَبْر نیک خو
 بلکه در هاروت و ماروت آن شراب
 بایزید از بهر این کرد اِحْتِرَاز
 ۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذو لَباب
 گفت تا سالی نخواهم خورد آب
 این کمینه جَهْد او بُد بهر دین
 چون بُریده شد برای حَلْق دست
 شیخ اَقْطَع گشت نامش پیشِ حَلْق

پس یَمینم بُرد دادِستانِ او
 تا رسید آن شومی جُرأت به دست
 باد ای والی فدای حُکم دوست
 تو ندانستی تورا نبُود و بَال
 با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
 که بُریده حَلْقِ او هم حَلْقِ او
 بر کنارِ بامِ مَحْبُوسِ قَفْص
 گشته از حَرِصِ گلو مأخُودِ شَسْت
 شومی فَرَج و گلو رُسوا شده
 از گُلو و رِشَوَتی او زرد رُو
 از عُروج چرخشان شد سَدِّ باب
 دید در خود کاهلی اندر نماز
 دید عِلَّت خوردنِ بسیار از آب
 آنچنان کرد و خدایش داد تاب
 گشت او سلطان و قُطْبُ العارِفين
 مرد زاهد را درِ شَکُویِ بَست
 کرد معروفش بدین آفاتِ حَلْق

کراماتِ شیخِ اَقْطَع و زنبیل بافتنِ او به دو دست

۱۷۰۵ در عَریش او را یکی زایر بیافت
 گفت او را ای عَدُوّ جانِ خویش
 این چرا کردی شتابِ اندر سِباق
 پس تَبَسُّم کرد و گفت اکنون بیا
 کو به هر دو دست می زنبیل بافت
 در عَریشم آمدی سَر کرده پیش
 گفت از اَفراطِ مِهر و اشتیاق
 لیک مَخْفی دار این را ای کیا

۱۶۸۸. در حاشیه H نوشته شده. ۱۶۹۱. ABK بولاق. قسم ما. ۱۶۹۲. A بسان بجای
 سامان. ۱۶۹۴. بولاق. در کنار بام. ۱۶۹۵. A حرص کلو. ۱۶۹۷. بولاق. وز رشوتی.
 ۱۶۹۸. A آن سراب. در A جای مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت ۱۷۰۰ سهواً عوض
 شده. ۱۷۰۱. AB بولاق. کرد تاب. ۱۷۰۴. B بدان آفات. ۱۷۰۵. بولاق. که بجای کو.
 ۱۷۰۶. A ای عدوی. G در عَریشم آمده. ۱۷۰۷. ABK بولاق فاتح. اندر سیاق.

۱۷۱۰ تا نمیرم من مگو این با کسی
 بعد از آن قومی دگر از روزنش
 گفت حکمت را تو دانی کردگار
 آمد الهامش که یکچندی بُدند
 که مگر سالوس بود او در طریق
 من نخواهم کان رَمَه کافر شوند
 ۱۷۱۵ این گرامت را بکردیم آشکار
 تا که آن بیچارگان بدگمان
 من تورا بی این گرامتها ز پیش
 این گرامت بهر ایشان دادمت
 تو از آن بگذشته‌ای کز مرگ تن
 ۱۷۲۰ وَهْم تَفْرِیقِ سَر و پا از تو رفت
 دفع وَهْمِ اسیر رسیدت نیک زفت
 نی قِربنی نی حَبیبی نی خسی
 مُطَّلَع گشتند بر بافیدنش
 من کنم پنهان تو کردی آشکار
 که درین غم بر تو مُنکِر می‌شدند
 که خدا رُسواش کرد اندر فریق
 در ضَلالت در گُمانِ بد رَوَند
 که دهیمت دست اندر وقتِ کار
 رد نگردند از جنابِ آسمان
 خود تَسَلّی دادمی از ذاتِ خویش
 وین چراغ از بهرِ آن بُنهادمت
 ترسی وز تَفْرِیقِ اجزای بَدَن
 دفع وَهْمِ اسیر رسیدت نیک زفت

سببِ جرأتِ ساحرانِ فرعون بر قطع دست و پا

۱۷۲۵ ساحران را نی که فرعونِ لَعین
 که بپرّم دست و پاتان از خلاف
 او همی پنداشت کایشان در همان
 که بُودشان لرزه و تَخوِیف و ترس
 او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند
 سایه خود را ز خود دانسته‌اند
 هاوَنِ گردون اگر صد بارشان
 اصلِ این ترکیب را چون دیده‌اند
 این جهان خوابست اندر ظَن مه‌ایست
 کرد تَهْدیدِ سیاست بر زمین
 پس در آویزم نَدارمَتان مُعاف
 وَهْم و تَخوِیفند و سَواَس و گُمان
 از تَوَهّمُهاو تَهْدیداتِ نَفْس
 بر دریچه نور دل بنشسته‌اند
 چابک و چُست و گُش و بر جَسته‌اند
 خُرد کوید اندرین گِلزارشان
 از فُروع وَهْم کم ترسیده‌اند
 گر رَوَد در خواب دستی باک نیست

۱۷۱۰. بولاق، مطلع کردند. ۱۷۱۵. B بکردم. ۱۷۱۶. A بولاق، تا که این. ۱۷۱۹. بولاق، از
 تفریق. ترسی (—) قیاس کنید دفتر اول بیت ۲۹۰، دفتر دوم بیت ۱۵۸۷ و جاهای دیگر. ۱۷۲۳. A و را پیش
 از تخویف و گمان حذف کرده. ۱۷۲۵. ترتیب ابیات بعدی در BG ۱۷۳۷، ۱۷۲۹، ۱۷۲۷،
 ۱۷۲۸، ۱۷۲۶، ۱۷۳۸ است. ۱۷۲۶. A مایه خود را. ۱۷۲۷. H گلزارشان. G گلزارشان،
 چنانکه در متن است. ۱۷۲۸. فاتح، فروغ را نسخه بدل داده. ۱۷۲۹. B بولاق، مایست.

- ۱۷۳۰ گر به خواب اندر سَرَت ببریْد گاز
 ۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست
 خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد
 او گُمان بُرده که این دَم خُفته‌ام
 کوزه‌گر گر کوزه‌ای را بشکند
 گُور را هر گام باشد ترس چاه
 ۱۷۴۰ مردِ بی‌نا دید عَرَضِ راه را
 پا و زانویش نلرزد هر دَمی
 خیز فرعونا که ما آن نیستیم
 خرقه ما را بِدَر دوزنده هست
 بی لباس این خوب را اندر کنار
 ۱۷۴۵ خوشتر از تجرید از تن وَز مِزاج
 هم سَرَت بر جاست هم عُمَرَت دراز
 تن دُرُستی چون بخیزی نی سَقیم
 نیست بَاک و نی دو صد پاره شُدَن
 گفت پیغمبر که حُلُم نائِمست
 سالکان این دیده پیدا بی رسول
 سایه فَرَعست اصل جُز مَهتاب نیست
 که ببیند خُفته کو در خواب شد
 بی خبر ز آن کوست در خوابِ دُوم
 چون بخواهد باز خود قائم کند
 با هزاران ترس می آید به راه
 پس بدانند او مَغاک و چاه را
 رُو تُرُش کئی دارد او از هر غَمی
 که به هر بانگی و غُولی بِیستیم
 ورنه خود ما را برهنه‌تر بهست
 خوش در آریم ای عَدُو ناپکار
 نیست ای فرعون بی الهام گیج

شکایتِ اَسْتَر پیش شتر که من بسیار در رو می افتم و تو نمی افتی الا بنادر

- گفت اَسْتَر با شتر کای خوش رفیق
 ۱۷۵۰ گفت چشم من ز تو روشن ترست
 تو نه آیی بر سَر و خوش می روی
 من همی اُفتم به رُو در هر دَمی
 این سبب را باز گو با من که چیست
 در فَرّاز و شیب و در راه دَقیق
 من همی آیم به سَر در چون غُوی
 خواه در خشکی و خواه اندر نَمی
 تا بدانم من که چون باید بزیست
 بعد از آن هم از بلندی ناظِرست

۱۷۳۰. GH و هم عمرت. ۱۷۳۳. ABGHK پیغامبر. ۱۷۳۶. AK خواب بیداریت.
 ۱۷۳۷. A خواب دژم. K دُوم، چنانکه در متن است. ۱۷۴۳. BG بولاق، ورنه ما را خود.
 ۱۷۴۴. A ای عدوی. ۱۷۴۵. A از تن را حذف کرده و در بالا نوشته شده ما را. بولاق، مزبج.
 عنوان: G حکایت استر. K بولاق، شکایت کردن. ۱۷۴۶. A ای خوش.
 ۱۷۴۷. بولاق، نیایی. BGK بولاق، در بجای بر.

چون برآیم بر سر کوهی بلند
 پس همه پستی و بالایی راه
 هر قدم را از سر بینش نهم
 تو بینی پیش خود يك دو سه گام
 یستوی الأعمی لَدَیْكُمْ وَالْبَصِير ۱۷۵۵
 چون جنین را در شکم حق جان دهد
 از خورش او جذب اجزا می کنند
 تا چهل سالش به جذب جزوها
 جذب اجزا روح را تعلیم کرد
 جامع این ذره ها خورشید بود ۱۷۶۰
 آن زمانی که در آبی تو ز خواب
 تا بدانی کان ازو غایب نشد
 آخر عقبه ببینم هوشمند
 دیده ام را و انماید هم اله
 از عثار و اوفتادن وارهم
 دانه بینی و بینی رنج دام
 فی المَقَامِ وَالنُّزُولِ وَالْمَسِير
 جذب اجزا در مزاج او نهد
 تار و پود جسم خود را می تند
 حق حریصش کرده باشد در نما
 چون نداند جذب اجزا شاه فرد
 بی غذا اجزات را داند رُبود
 هوش و حس رفته را خواند شتاب
 باز آید چون بفرماید که غد

اجتماع اجزای خرِ عَزْزِر بعد از پوشیدن به اِذْنِ الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عَزْزِر

هین عَزْزِرَا در نگر اندر خَرَت
 پیش تو گِرد آوریم اجزاش را
 دست نی و جُزُو برهم می نهد ۱۷۶۵
 در نگر در صَنَعَتِ پاره زنی
 ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرَز
 چشم بگشا حَشْر را پیدا ببین
 تا ببینی جامعیم را تمام
 همچنانکه وقتِ خَفْتن ایمنی ۱۷۷۰
 که بپوسیدست و ریزیده بَرَت
 آن سر و دُم و دو گوش و پاش را
 پاره ها را اجتماعی می دهد
 کو همی دوزد کهن بی سوزنی
 آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرَز
 تا نماند شُبْهَات در یوم دین
 تا نلرزی وقتِ مردن ز اِهْتِمَام
 از فَوَاتِ جَمْلَه حِسْهَای تَنی

۱۷۵۱. BGKL بولاق، کوه. ۱۷۵۳. G هر قدم من از سر. A و را حذف کرده.

۱۷۵۵. G فی المَقَام. ۱۷۵۷. فاتح این بیت را پس از بیت ۱۷۵۸ ضبط کرده.

۱۷۶۰. ولی محمد، خورشید بود، با اضافه. عنوان: G عَزْزِر علیه السّلم، در هر دو جا. A

پوشیدن و باذن الله درهم. ۱۷۶۲. A باز آمد. ۱۷۶۵. A پایها را. ۱۷۶۷. بولاق، ریسمانی

سوزنی. A نی را حذف کرده. ۱۷۶۹. BK بولاق، جامعی ام را.

بر حواسِ خود نلرزی وقتِ خواب گرچه می‌گردد پریشان و خراب

جَزَعِ ناکردنِ شیخی بر مرگِ فرزندانِ خود

بود شیخی رَهْنَمایی پیش ازین آسمانی شمع بر روی زمین
چون پَیْمبر در میانِ اُمّتان درگُشای روضه دارالجنان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میانِ قوم خویش
یک صَباحی گفتش اهلِ بیتِ او سخت دل چونی بگو ای نیک‌خو
ما ز مرگ و هجرِ فرزندانِ تو نُوحه می‌داریم با پشتِ دوتو
تو نمی‌گیری نمی‌زاری چرا یا که رَحْمَت نیست اندر دلِ تورا
چون ترا رَحْمی نباشد در درون پس چه اومیدستمان از تو کنون
ما به اومیدِ تُویم ای پیشوا که بنگذاری تو ما را در فنا
چون بیارایند روزِ حُشرِ تخت خود شَفیع ما تُوی آن روزِ سخت
در چنان روز و شبِ بی‌زینهار ما به اِکرامِ تُویم اومیدوار
دستِ ما و دامنِ تُست آن زمان که نماند هیچ مُجرم را امان
گفت پیغمبر که روزِ رَستخیز گئی گذارم مجرمان را اشک‌ریز
من شَفیع عاصیان باشم به‌جان تا رهائشان ز اِشکنجهٔ گران
عاصیان و اهلِ کِبایر را به جَهْد وارهام از عِتَابِ نَقْضِ عَهْد
صالحانِ اُمّتِ خود فارغند از شَفاعتِهای مَن روزِ گزند
بلکه ایشان را شَفاعتها بود گفتشان چون حُکم نافذ می‌رود
هیچ وازر و زِرِ غیری بر نداشت مَن نِیم وازرِ خدایم بر فراشت
آنکه بی‌وزرست شیخست ای جوان در قبولِ حق چو اندر کفِ کمان
شیخ که بود پیر یعنی مُو سپید مَعنی این مُو بدان ای بی‌امید

۱۷۷۱. A بلرزی. AH گرچه می‌گردد. B گرچه می‌لرزد، نیز H در حاشیه. عنوان: B

بولاق، شیخ. ۱۷۷۴. BH پیغامبر. ۱۷۷۷. BGK بولاق و فاتح، نیست در دل ای کیا.

۱۷۷۸. بولاق، امیدست مان. ۱۷۷۹. بولاق، بامید. بولاق، نبگذاری. A برفنا.

۱۷۸۱. A بولاق، و را حذف کرده. بولاق، امیدوار. ۱۷۸۲. A دست و ما. بولاق، در دامن.

۱۷۸۳. ABK پیغامبر. ۱۷۸۵. B از عقاب. ۱۷۸۶. بولاق، چون فارغند.

۱۷۹۰. بولاق، مو سفید. G بدان ای کز امید.

هست آن مُوی سیّه هستی او
چون که هستیش نماند پیر اوست
هست آن مُوی سیّه وَصَفِ بَشَر
عیسی اندر مَهْدِ بردارد نَفیر
گر رهید از بَعْضِ اَوْصافِ بَشَر ۱۷۹۵
چون یکی مُوی سیّه کان وَصَفِ ماست
چون بود مُویش سپیدار باخودست
ور سرِ مُویی ز وَصَفِش باقیست
تا ز هستیش نماند تَایِ مُو
گر سیّه مُو باشد او یا خود دُو مُوست
نیست آن مُو مُوی ریش و مُوی سر
که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
شیخ نبود کَهْل باشد ای پسر
نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست
او نه پیرست و نه خاصِ ایزدست
او نه از عَرشست او آفَاقِیست

عُذر گفتنِ شیخِ بَهرِ ناگریستنِ بر مرگِ فرزندانِ خود

شیخ گفت او را مَپندار ای رَفیق
بر همه کُفّار ما را رَحْمَتِست ۱۸۰۰
بر سگانم رَحْمَت و بخشایشست
آن سگی که می‌گزد گویم دُعا
این سگان را هم در آن اندیشه دار
ز آن بیآورد اولیا را بر زمین
خلق را خواند سوی درگاهِ خاص ۱۸۰۵
جَهْد بنماید ازین سو بَهرِ پند
رَحْمَتِ جُزوی بود مَر عام را
رَحْمَتِ جُزوش قَرین گشته به کُل
رَحْمَتِ جُزوی به کُل پیوسته شو
تا که جُزوست او نداند راهِ بحر ۱۸۱۰
چون نداند راهِ یَم کئی ره بَرَد
که ندارم رَحْم و مِهر و دل شَفیق
گرچه جانِ جُمْلَه کافرِ نِعْمَتِست
که چرا از سنگهاشان مالِشست
که ازین خُو وارهاش ای خدا
که نباشند از خَلائقِ سنگسار
تا کُندشان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین
حق را خواند که وافر کن خَلاص
چون نشد گوید خدایا در مَبد
رَحْمَتِ کُلّی بود هُمّام را
رَحْمَتِ دریا بود هادی سُبُل
رَحْمَتِ کُل را تو هادی بین و رو
هر غَدیری را کند ز اَشباهِ بحر
سوی دریا خَلق را چون آورد

۱۷۹۱. BKL بولاق، ز هستی اش. L بولاق و فاتح، تارِ مو. ۱۷۹۲. B و ر خود دو مُوست.
۱۷۹۶. A و را حذف کرده. ۱۷۹۷. بولاق، سفید. ۱۷۹۹. AH و را پیش از دل حذف کرده.
عنوان: BK بولاق، مرگ را حذف کرده. BGK خود را حذف کرده. ۱۸۰۴. بولاق، که کندشان.
۱۸۰۷. G فاتح، هُمّام را. ۱۸۰۹. بولاق، جزئی. A رحمت کل بین تو هادی.

مُتَّصِلْ گردد به بحر آنگاه او
 ور کند دعوت بستقلیدی بود
 گفت پس چون رَحْم داری بر همه
 چون نداری نوحه بر فرزندِ خویش ۱۸۱۵
 چون گواهِ رَحْمِ اشکِ دیده‌هاست
 رُو به زن کرد و بگفتش ای عَجوز
 جمله گر مُرده‌ند ایشان گر حَیْند
 من چو بینمشان مُعِینِ پیشِ خویش ۱۸۲۰
 گرچه بیرونند از دُورِ زمان
 گریه از هجران بود یا از فراق
 خَلق اندر خواب می‌بینندشان
 زین جهان خود را دمی پنهان کنم
 حَسَّ اسیرِ عقل باشد ای فلان
 دستِ بستهٔ عقل را جان باز کرد ۱۸۲۵
 حَسَّها و اندیشه بر آبِ صفا
 دستِ عقل آن خَس به یک سو می‌برد
 خَس بس انبّه بود بر جُو چون حَباب
 چونکه دستِ عقل نگشاید خدا
 آب را هر دَم کند پوشیده او ۱۸۳۰
 چونکه تَقْوٰی بست دو دستِ هوا
 پس حَواسِ چیره مَحْکُومِ تو شد
 حَسَّ را بی‌خواب خواب اندر کند
 هم به بیداری ببیند خوابها

ره بُرد تا بحر همچون سیل و جُو
 نه از عیان و وَحٰی و تأییدی بود
 همچو چوپانی به گِردِ این رَمه
 چونکه فَصَادِ اَجَلْشان زد به نیش
 دیلهٔ تو بی‌نَم و گِریه چراست
 خود نباشد فَصَلِ دَی همچون تَموز
 غایب و پنهان ز چشم دل گیند
 از چه رُو رُو را کتم همچون تو ریش
 با مَسْنَد و گِردِ مَن بازی‌کنان
 با عزیزانم وصالست و عَناق
 مَن به بیداری همی بینم عیان
 برگِ حَس را از درخت افشان کنم
 عقل اسیرِ روح باشد هم بدان
 کارهای بسته را هم ساز کرد
 همچو خَس بگرفته رویِ آب را
 آب پیدا می‌شود پیشِ خِرَد
 خَس چو یک سو رفت پیداگشت آب
 خَس فزاید از هوا بر آبِ ما
 آن هوا خندان و گریانِ عقلِ تو
 حق گشاید هر دو دستِ عقل را
 چون خِرَد سالار و مَخْلُومِ تو شد
 تا که غیبها ز جان سَر بر زند
 هم ز گردون بر گشاید بائها

۱۸۱۳. A عیان و حَق تأییدی. G و را پس از وحی حذف کرده.

۱۸۱۵. H فرزند و خویش. ۱۸۱۶. بولاق، اشک از دیده‌هاست.

۱۸۱۸. K و ایشان. ۱۸۱۹. بولاق، مَن به بینم‌شان. A همچو تو.

۱۸۳۰. A از هوا. ۱۸۳۲. بولاق، و را حذف کرده.

۱۸۳۴. G ببینی خوابها. در H ببیند به صورت ببینی تغییر یافته.

قصه خواندن شیخ ضریر مَصْحَف را در رُو و بینا شدن وقتِ قرائت

- ۱۸۳۵ دید در ایام آن شیخ فقیر پیش او مهمان شد او وقتِ تَمُوز گفت اینجا ای عَجَب مَصْحَفِ چَراست اندرین اندیشه تشویشش فُزود اوست تَنها مَصْحَفی آویخته
- ۱۸۴۰ تا بپرسم نی خُمُش صَبَری کنم صَبَر کرد و بود چندی در حَرَج
- مَصْحَفی در خانه پیری ضریر هردو زاهد جمع گشته چند روز چونکه نابیناست این درویشِ راست که جُز او را نیست اینجا باش و بود مَن نِیم گسَناخ یا آمیخته تا به صبری بر مُرادِی بر زَنم کشف شد کَالصَّبَرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السّلام حلقه‌ها می‌ساخت از

سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فَرَج باشد

- رفت لُقمان سوی داودِ صَفا جُمَله را با هم‌دگر در می‌فکند صَنعَتِ زَراد او کم دیده بود کین چه شاید بود و پُرسَم ازو ۱۸۴۵ باز با خود گفت صَبَر اولی‌ترست چون نپرسی زودتر کَشَفَت شود و ر بپُرسی دیرتر حَاصِل شود چونکه لقمان تن بزد هم در زمان پس زِرِه سَازید و در پوشید او ۱۸۵۰ گفت این نیکو لِبَاسَست ای فَتی گفت لقمان صبر هم نیکو دَمِست صَبَر را با حق قَرین کرد ای فلان
- دید کو می‌کرد زَاهَن حلقه‌ها زَاهَن پَولاد آن شاه بلند در عَجَب می‌ماند و وسواسش فُزود که چه می‌سازی ز حلقه توبتو صَبَر تا مَقْصود زُوتر رَه‌بَرست مرغ صَبَر از جُمَله پَران‌تر بود سَهَل از بی صَبَرِیت مُشْکَل شود شد تَمَام از صَنعَتِ داود آن پیش لُقمانِ کریم صَبَر خُو در مُصَاف و جَنگ دَفَع زخم را که پناه و دافع هر جا غَمِست آخِرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

۱۸۳۵. A پیر ضریر. عنوان (۲): G علیه السّلم را حذف کرده. ۱۸۴۳. A هم دیگر.

۱۸۴۴. ABK بولاق، صنعت داود. HL زَراد ضبط کرده، مانند متن. ABGK و را پیش از

وسواسش حذف کرده. فاتح، ذَرَات (کذا). ۱۸۵۰. A و را حذف کرده.

۱۸۵۲. AK بولاق، نیکو دَمست و غمست.

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

بقیه حکایت نابینا و مُصَحَف

- ۱۸۵۵ مردِ مهمان صبر کرد و ناگهان
نیم شب آوازِ قرآن را شنید
که ز مُصَحَف کور می خواندی دُرُست
گفت آیا ای عَجَب با چشم کور
آنچه می خوانی بر آن افتاده ای
۱۸۶۰ اِصْبَعَتْ در سَیر پیدا می کند
گفت ای گشته ز جَهل تن جُدا
من ز حق درخواستم کای مُسْتَعان
نیستم حافظ مرا نوری بده
باز ده دو دیده ام را آن زمان
۱۸۶۵ آمد از حضرت ندا کای مردِ کار
حُسْنِ ظَنُّست و اُمیدی خوش تورا
هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
من در آن دم واهم چشم تورا
همچنان کرد و هر آنگاهی که من
۱۸۷۰ آن خبیری که نشد غافل ز کار
باز بخشد بَیْنِشَم آن شاهِ فرد
زین سبب نبُود ولی را اعتراض
گر بسوزد باغت انگورت دهد
آن شل بی دست را دستی دهد
۱۸۷۵ لا نُسَلِّم و اِعْتِرَاض از ما برفت
- کشف گشتش حالِ مُشکل در زمان
جست از خواب آن عَجایب را بدید
گشت بی صبر و ازو آن حال جست
چون همی خوانی همی بینی سَطور
دست را بر حرفِ آن بَنهاده ای
که نَظَر بر حرف داری مُسْتَنَد
این عَجَب می داری از صُنع خدا
بر قرائت من حَرِیصَم همچو جان
در دو دیده وقتِ خواندن بی گِره
که بگیرم مُصَحَف و خوانم عِیان
ای به هر رنجی به ما او میدوار
که تورا گوید به هر دم برتر آ
یا ز مُصَحَفها قرائت بایَدَت
تا فرو خوانی مُعْظَم جَوهرِا
وا گشایم مُصَحَف اندر خواندن
آن کرامی پادشاه و کِردگار
در زمان همچون چراغ شب نَوَرد
هر چه بستاند فرستد اِعْتِیاض
در میانِ ما تَمی سُورت دهد
کانِ غمها را دلِ مستی دهد
چون عَوَض می آید از مَفْقود زَفَت

عنوان: A مصحف خواندن. بولاق، خواندن او. ۱۸۵۷. L بولاق، میخواند. بولاق، ازو احوال. A ازو آن جای. ۱۸۶۲. [چاپ قبلی، بر فرآت (کذا) متن تصحیح شد].
۱۸۶۵. A ای همه رنجی. L بولاق، امیدوار. ۱۸۶۶. B امید خوش. ۱۸۷۰. G گرامی.
۱۸۷۵. بولاق، از من برفت. A از را پیش از مفقود حذف کرده. H مفقود رفت.

چونکه بی آتش مرا گرمی رسد راضیم گر آتش ما را کُشد
بی چراغی چون دهد او روشنی گر چراغت شد چه افغان می کنی

صفت بعضی اولیا که راضیند به احکام و دعا و لایه نکنند که این حکم را بگردان

بشنو اکنون قصه آن رهروان که ندارند اعتراضی در جهان
ز اولیا اهل دعا خود دیگرند گه همی دوزند و گاهی می درند
قوم دیگر می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسین ظنی بر دل ایشان گشود که نپوشند از غمی جامه کبود

سؤال کردن بهلول آن درویش را

گفت بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی که جاودان بر مُراد او رُود کار جهان
سئل و جُوها بر مُراد او رُوند اختران زان سان که خواهد آن شوند
زندگی و مرگ سرهنگان او بر مُراد او روانه کو بکو
هرکجا خواهد فرستد تعزیت هرکجا خواهد ببخشد تهنیت
سالکان راه هم بر کام او ماندگان از راه هم در دام او
هیچ دندانی نخندد در جهان بی رضا و امر آن فرمان روان
گفت ای شه راست گفتی همچنین در فر و سیمای تو پیداست این
این و صد چندینی ای صادق ولیک شرح کن این را بیان کن نیک
آنچنانکه فاضل و مرد فضول چون به گوش او رسد آرد قبول

۱۸۷۶. G گر آتش ما را کُشد. عنوان (۱): بولاق، بعض. K بعضی از. BG بولاق، و دعا را

حذف کرده. ۱۸۷۹. بولاق، که گهی دوزند. پس از این بیت بولاق افزوده:

یک گروهی بس نهان کرده سلوک می ندانندشان امیران و ملوک

۱۸۸۲. A ظاهراً، آمد بجای آید. ۱۸۸۳. A جامه را حذف کرده، در حاشیه هرگز نوشته.

۱۸۸۵. A کو جاودان. بولاق، شود کار جهان. ۱۸۹۳. H مرد فضول، چنانکه در متن است.

- آن چنانش شرح کن اندر کلام
 ۱۸۹۵ ناطقِ کامل چو خوان پاشی بود
 که نمائد هیچ مهمان بی نوا
 همچو قرآن که بِمعنی هفت تُوست
 گفت این باری یقین شد پیشِ عام
 هیچ برگی در نیفتند از درخت
 ۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو
 میل و رغبت کان زمام آدمیست
 در زمینها و آسمانها ذره‌ای
 جز به فرمانِ قدیم نافذش
 که شمرَد برگِ درختان را تمام
 ۱۹۰۵ این قدر بشنو که چون کُلّی کار
 چون قضای حق رضای بنده شد
 نی تکلف نی پی مُزد و ثواب
 زندگی خود نخواهد بهر خود
 هر کجا امرِ قدم را مسلکِ کیست
 ۱۹۱۰ بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج
 هست ایمانش برای خواستِ او
 ترکِ کفرش هم برای حق بود
 این چنین آمد ز اصلِ آن خویِ او
 آنگهان خندد که او بیند رضا
 ۱۹۱۵ بنده‌ای کس خوی و خلقت این بود
 پس چرا لابه کند او یا دعا
 مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او
- که از آن بهره بیابد عقلِ عام
 خوانش پُر هر گونه آشی بود
 هر کسی یابد غذای خود جدا
 خاص را و عام را مَطعمِ دُرُوست
 که جهان در امرِ یزدانست رام
 بی قضا و حکم آن سلطانِ بخت
 تا نگوید لقمه را حق که اُدخلوا
 جنبشِ آن رامِ امرِ آن غنیست
 پَر نجنباند نگرده پَره‌ای
 شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
 بی نهایت گئی شود در نطقِ رام
 می‌نگردد جز به امرِ کردگار
 حکم او را بنده خواهنده شد
 بلکه طبع او چنین شد مُستطاب
 نی پی ذوقِ حیاتِ مُستلذ
 زندگی و مُردگی پیشش یکیست
 بهر یزدان می‌مُرد نه از خوف و رنج
 نی برای جَنّت و اشجار و جُو
 نی ز بیمِ آنکه در آتش رُود
 نی ریاضتِ نی بجُست و جویِ او
 همچو حَلوای شکر او را قضا
 نی جهان بر امر و فرمانش رود
 که بگردان ای خداوند این قضا
 بهر حق پیشش چو حلوا در گلو

۱۸۹۴. B بولاق، که از آن هم بهره یابد. ۱۸۹۵. G فاتح، خوانش بر. ۱۸۹۹. K بر نیفتد.

۱۹۰۰. BL بولاق، کادخلوا. ۱۹۰۳. AB بولاق، و را حذف کرده. ۱۹۰۴. G کی بجای که. A

که بجای گئی. ۱۹۰۷. ABG بولاق و فاتح، بی تکلف. ۱۹۱۰. BGHK می‌مُرد، چنانکه در متن

است. AGL و را حذف کرده.

نَزَعُ فرزندانِ بَرِ آن با وَا
 پس چَرا گوید دُعا اَلَا مَگر
 ۱۹۲۰ آن شَفاعت وَا آن دُعا نه از رَحْم خود
 رَحْم خود را او هَمَّان دَم سوختست
 دوزخِ اَوْصافِ او عَشَقست و او
 هر طَرُوقی این فَرُوقی کئی شناخت
 چوَن قَطائفِ پِیشِ شِیخِ بی‌نوا
 در دُعا بَیند رضایِ دادگر
 می‌کند آن بَندۀ صاحبِ رَشَد
 که چراغِ عَشقِ حقِ افروختست
 سوخت مَر اَوْصافِ خود را مو بمو
 جُز دَقُوقی تا درین دولت بتاخت

قصه دقوقی و کراماتش

آن دَقُوقی داشت خوش دیباجه‌ای
 ۱۹۲۵ بر زمین می‌شد چو مَه بر آسمان
 در مَقامی مَسْکَنی کم ساختی
 گفت در یک خانه گر باشم دو روز
 غِرَّةُ الْمَسْکَنُ أَحَاذِرُهُ أَنَا
 لَا أَعُوذُ خُلُقَ قَلْبِي بِالْمَكَانِ
 ۱۹۳۰ روز اندر سَیْرِ بُد شب در نماز
 مُنْقَطِعُ از خَلق نی از بَدخوی
 مُشْفِقی بر خَلق و نافع همچو آب
 نیک و بد را مهربان و مُسْتَقَر
 گفت پیغمبر شما را ای مِهان
 ۱۹۳۵ زَان سبب که جُمْلَه اجزای مَیند
 جُزُو از کُل قطع شد بی‌کار شد
 تا نپیوندد به کُل بارِ دگر
 و ر بجنبند نیست آن را خود سَند
 جُزُو ازین کُل گر بُرد یک سو رود
 عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای
 شب روان را گشته زو روشن روان
 کم دو روز اندر دِهی انداختی
 عَشقِ آن مَسْکَن کند در مَن فُروز
 أَنَقُلِي يَا نَفْسُ سَافِرٍ لِلْغِنَا
 کئی يَكُونُ خَالِصاً فِي الْاِمْتِحَانِ
 چشم اندر شاه باز او همچو باز
 مُنْفَرِد از مرد و زن نی از دُوی
 خوش شَفِیعِی و دُعایش مُسْتَجاب
 بهتر از مادر شَهِی تر از پدر
 چون پدر هستم شَفِیق و مهربان
 جُزُو را از کُل چرا بر می‌کنید
 عُضْو از تَن قطع شد مُردار شد
 مرده باشد نَبُودش از جان خبر
 عُضْو نو بَریده هم جُنُبش کند
 این نه آن کُلست کو ناقص شود

۱۹۲۱. A عشق خود. ۱۹۲۲. بولاق، و را حذف کرده. عنوان: G دقوقی رحمة الله علیه.

۱۹۲۴. A خود بجای خوش. ۱۹۲۵. BGK بولاق، در زمین. ۱۹۲۷. A که باشم.

۱۹۲۸. A اجادزه. L أحاذرها. G سیری للغنا. ۱۹۳۴. AHK پیغامبر. AH کای مِهان.

۱۹۴۰ قطع و وصلِ او نیاید در مقال چیزِ ناقص گفته شد بهر مثال

بازگشتن به قصه دُقوقی

مَرِ علی را در مثالی شیر خواند
از مثال و مِثْل و فرقی آن بران
آنکه در فَتَوٰی امامِ خلق بود
آنکه اندر سَیْرِ مَه را مات کرد
۱۹۴۵ با چنین تَقْوٰی و اُوراد و قیام
در سفر مُعْظَم مُرادش آن بُدی
این همی گفתי چو می رفتی به راه
یا رَب آنها را که بشناسد دلم
و آنکه نشناسم تو ای یزدانِ جان
۱۹۵۰ حضرتش گفתי که ای صَدْرِ مِهین
مِهْرِ من داری چه می جویی دگر
او بگفתי یا رَب ای دانای راز
در میانِ بحر اگر بنشسته ام
همچو داوودم نَوَد نَعْجَه مَراست
۱۹۵۵ حِرْصِ اندر عشقِ تو فخرست و جاه
شَهْوَت و حِرْصِ نَران پیشی بود
حِرْصِ مردان از ره پیشی بود
آن یکی حِرْصِ از کمالِ مَرَدِیست
آه سِرِّی هست اینجا بس نِهان
۱۹۶۰ همچو مُسْتَسْقٰی کز آبش سیر نیست

شیر مِثْلِ او نباشد گرچه راند
جانبِ قصه دُقوقی ای جوان
گویِ تَقْوٰی از فرشته می ربود
هم ز دین داری او دین رشک خورد
طالبِ خَاصَّانِ حق بودی مُدام
که دمی بر بنده خَاصِّی زدی
کُن قَرینِ خَاصَّگانم ای اله
بنده و بسته میان و مُجْمَلَم
بر مَن مَحْجُوبِشان کُن مهربان
این چه عشقست و چه اَسْتِسْقاست این
چون خدا با تُست چون جویی بَشَر
تو گشودی در دلم راهِ نیاز
طَمَع در آبِ سَبُو هم بسته ام
طَمَع در نَعْجَه حریفم هم بخاست
حِرْصِ اندر غیرِ تو ننگ و تَباه
و آن حیزانِ ننگ و بدکیشی بود
در مُخَنَّثِ حِرْصِ سوی پَس رَوَد
و آن دگر حِرْصِ اِفْتِضاح و سردیست
که سوی خِضری شود موسی دوان
بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَه ایست

۱۹۴۱. A بر مثال. بولاق. در مثال. ۱۹۴۲. بولاق. فرق او. ۱۹۴۵. A بودش مدام.

۱۹۴۶. بولاق. این بدی. ۱۹۴۸. A بولاق. و را پیش از مجملم حذف کرده. ۱۹۵۰. AB کای

بجای که ای. A صدری. ۱۹۵۳. بولاق. بر آب. ۱۹۵۸. A این یکی حِرْص. بولاق. از را

حذف کرده. ۱۹۵۹. BGK بولاق و فاتح، موسی روان.

بی‌نهایت حضرت‌تست این بارگاه صَدْر را بگذار صَدْرِ توست راه

سیرِ طلبِ کردنِ موسی خضر را با کمالِ نبوت و قربت

از گلیم حق بیاموز ای کریم	بین چه می‌گوید ز مُشتاقی گلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری	طالبِ خضرم ز خودبینی بری
موسیا تو قوم خود را هشته‌ای	در پی نیکوپی سرگشته‌ای
۱۹۶۵ گیتی‌بادی رسته از خوف و رجا	چند گردی چند جویی تا کجا
آن تو با توست و تو واقف برین	آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید	آفتاب و ماه را کم ره زنید
می‌روم تا مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ من	تا شوم مَصْحُوبِ سُلْطَانِ زَمَن
أَجْعَلِ الْخَضِرَ لَأْمَرِي سَبَبًا	ذاک أَوْ أَمْضِي وَأَسْرِي حُقْبًا
۱۹۷۰ سالها پَرَم به پَر و بالها	سالها چه بود هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدان	عشقِ جانان کمِ مَدان از عشقِ نان
این سخن پایان ندارد ای عمو	داستانِ آن دَقُوقی را بگو

بازگشتن به قصه دَقُوقی

آن دَقُوقی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ	گفت سافَرْتُ مَدَى فِی خَافِقِيهِ
سال و مه رفتم سفر از عشقِ ماه	بی‌خبر از راه حیران در اله
۱۹۷۵ پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ	گفت من حیرانم و بی‌خویش و دنگ
تو مَبین این پایها را بر زمین	زآنکه بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز	دل چه داند کوست مستِ دِلنواز
آن دراز و کوتاه اَوْصَافِ تَنْسِت	رَفْتَنِ ارواحِ دیگر رَفْتَنَسِت
تو سفر کردی ز نُطْفَه تا به عقل	نی به گامی بود نی منزل نه نقل

۱۹۶۱. A. حضرت این بارگاه. BK بولاق، و صدرتست. عنوان (۱): G خضر را علیهما السّلم.

۱۹۶۵. بولاق، چند گویی تا کجا. ۱۹۷۴. بولاق، در عشق ماه. ۱۹۷۵. بولاق، می‌روم. بولاق،

ز آنکه من حیرانم. ۱۹۷۹. بولاق، و نی منزل. AH نی نقل.

۱۹۸۰ سَیْرِ جان بی چون بُوَد در دَوْر و دَیْرِ جسم ما از جان بیآموزید سَیْرِ
سَیْرِ جسمانه رها کرد او کنون می رود بی چون نهان در شکل چون
گفت روزی می شدم مشتاق وار تا ببینم در بَشَر انوار یار
تا ببینم قُلُومِی در قطره‌ای آفتابی دَرَج اندر ذره‌ای
چون رسیدم سوی یک ساحل به گام بود بیگه گشته روز و وقتِ شام

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

۱۹۸۵ هفت شمع از دُور دیدم ناگهان اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نورِ شعله هر یکی شمعی از آن بر شده خوش تا عِنانِ آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت موج حیرت عقل را از سر گذشت
این چگونه شمعها افروختست کین دو دیده خلق ازینها دوختست
خلق جویان چراغی گشته بود پیش آن شمعی که بر مه می‌فزود
چشم‌بندی بُد عَجَب بر دیده‌ها بَنَدشان می‌کرد یَهْدی مَن یَشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک می‌شکافد نورِ او جَبِیْب فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالاتی میان شمعها که نیاید بر زبان و گفتِ ما
آنکه یک دیدن کند ادراکِ آن سالها نتوان نمودن از زبان
آنکه یک دم بیندش ادراکِ هوش سالها نتوان شنودن آن به گوش

۱۹۸۰. *G* در دَوْر و دَیْرِ، مانند متن. *H* در دُور و دیر. *A* و را حذف کرده. بولاق، از جا.
۱۹۸۱. بولاق، فاتح و دیگر چاپها، جسمانی. ۱۹۸۲. *A* روزی می‌روم. عنوان (۱): *A* تمثال.
BGK بولاق، مثال. ۱۹۸۴. وقت، با اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، وقت، با فک
اضافه]. عنوان: (۲): [چاپ قبلی، بمثال. متن تصحیح شد]. ۱۹۸۵. بولاق، شتابیدم بجان.
۱۹۸۷. *A* حیره، در هر دو جا. *A* حیرگی. ۱۹۹۰. *A* یک بجای بُد.
عنوان: *A* ان و بر را حذف کرده. ۱۹۹۳. *A* بر زفان. ۱۹۹۵. بولاق، ادراک و هوش. *L*
بولاق، شنیدن.

چونکه پایانی ندارد رَوِ إِلَیْکِ زَانْکِه لَا أُحْصِی ثَنَاءَ مَا عَلَیْکِ
 پیشتر رفتم دوان کان شمعها تا چه چیزست از نشانِ کبریا
 می شدم بی خویش و مدهوش و خراب تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
 ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین اوفتادم بر سرِ خاکِ زمین
 ۲۰۰۰ باز با هوش آمدم برخاستم در رُوش گویی نه سر نی پاستم

نمودنِ آن شمعها در نظر هفت مرد

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد نُورشان می شد به سقفِ لاژورد
 پیشِ آن انوار نورِ روز دُرد از صلابت نورها را می سُترد

باز شدنِ آن شمعها هفت درخت

باز هر یک مرد شد شکلِ درخت چشم از سبزیِ ایشان نیکبخت
 ز آنبُهی برگ پیدا نیست شاخ برگ هم گم گشته از میوه فَرَاخ
 ۲۰۰۵ هر درختی شاخ بر سِدره زده سِدره چه بُود از خلا بیرون شده
 بیخ هر یک رفته در قعرِ زمین زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
 بیخشان از شاخ خندان رُوی تر عقل از آن آشکالشان زیر و زبر
 میوه‌ای که بر شکافیدی ز زُور همچو آب از میوه جَستی برقِ نور

مخفی بودنِ آن درختان از چشمِ خَلق

این عَجَب تر که بر ایشان می گذشت صد هزاران خَلق از صحرا و دشت
 ۲۰۱۰ ز آرزوی سایه جان می باختند از گِلیمی سایه بان می ساختند
 سایه آن را نمی دیدند هیچ صد تُفُو بر دیده‌های پیچ پیچ

۱۹۹۷. بلاق، چیزند. ۱۹۹۸. K می شدم بیهوش و مدهوش و خراب. A و را پیش از
 مدهوش حذف کرده. ۱۹۹۹. A و را پیش از بی عقل حذف کرده. ۲۰۰۱. بلاق، لاچورد.
 ۲۰۰۲. A دوزد بجای دُرد. ۲۰۰۳. G چشم. [متن، موافق نظر صریح نیکلسون به همین
 صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، چشم]. عنوان (۱) B: آن هفت مرد بجای شمعها.
 ۲۰۰۴. BH گم گشته، چنانکه در متن است. ۲۰۰۶. بلاق، تا قعر. ۲۰۱۱. G صد تُفُو.

خَتَم کرده قَهَرِ حق بر دیده‌ها
 ذَرّه‌ای را بـیند و خورشید نی
 کاروانها بی‌نوا و این میوه‌ها
 ۲۰۱۵ سببِ پوسیده همی‌چیدند خَلق
 گفته هر برگ و شکوفه آن غُصُون
 بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت
 بانگ می‌آمد ز غَیْرت بر شَجَر
 گر کسی می‌گفتشان کین سو روید
 ۲۰۲۰ جُمْلَه می‌گفتند کین مِسکینِ مست
 مَفز این مِسکین ز سَوْدایِ دراز
 او عَجَب می‌ماند یا رَبِّ حال چیست
 خَلقِ گوناگونِ با صد رأی و عقل
 عاقلان و زیرکانشان ز اِتِّفاق
 ۲۰۲۵ یا مَنم دیوانه و خیره شده
 چشم می‌مالم به هر لحظه که من
 خواب چه بُود بر درختان می‌روم
 باز چون من بَنگرم در مُنکِران
 با کمالِ احتیاج و اِفْتِقار
 ۲۰۳۰ ز اشتیاق و حِرصِ یک برگِ درخت
 در هزیمت زین درخت و زین ثمار
 باز می‌گویم عَجَب من بی‌خودم
 حَتّٰی اِذَا مَا اَسْتِیَاسُ الرُّسُلِ بگو
 که نبیند ماه را بـیند سُها
 لیک از لطف و کرم نومید نی
 پخته می‌ریزد چه سحرست ای خدا
 درهم افتاده به یغما خشک خَلق
 دَم بَدَم یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُون
 سوی ما آید خَلقِ شُورِ بخت
 چشمشان بستیم کَلّا لا وَزَر
 تا ازین اشجار مُسْتَسْعِد شوید
 از قَضَاءِ الله دیوانه شدست
 وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
 خَلق را این پرده و اِضلال چیست
 یک قَدَم آن سو نمی‌آرند نَقْل
 گشته مُنکِر زین چنین باغی و عاق
 دیو چیزی مَر مرا بر سر زده
 خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
 میوه‌هاشان می‌خورم چون نَگَرَم
 که همی‌گیرند زین بُستانِ کران
 زارزوی نیم غُوره جان‌سپار
 می‌زنند این بی‌نوابان آه سخت
 این خَلَایق صد هزار اندر هزار
 دست در شاخ خیالی در زدم
 تا بظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِّبُوا

۲۰۱۳. A. لطف کرم. ۲۰۱۶. بولاق، گفت. بولاق، از غصون. ۲۰۱۷. B. آیند. ۲۰۱۹. G
 مُسْتَسْعِد. ۲۰۲۲. A. پرده اِضلال. ۲۰۲۳. [چاپ قبلی، گوناگون، بدون اضافه. متن تصحیح
 شد]. ۲۰۲۴. بولاق، زیرکانش. ۲۰۲۸. بولاق، چون می‌بنگرم. ۲۰۲۹. نیم غوره، بدون
 اضافه، [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، نیم غوره، با اضافه].
 ۲۰۳۰. بولاق، برگی. ۲۰۳۱. B. و این ثمار. ۲۰۳۳. B. حَتّٰی اِذَا مَا. بولاق، هین بخوان استیاس
 الرسل ای عمو. در K هین زیر حَتّٰی نوشته شده. G کُذِّبُوا، با تشدید.

این قرائت خوان که تخفیف کذب ۲۰۳۵ در گمان افتاده جان انبیا
جاءهم بعد التَّشْكُّكِ نَصْرُنَا
می خور و می ده بدان کِش روزیست
خلق گویان ای عَجَب این بانگ چیست
گیج گشتیم از دَم سَوْداییان
چشم می مالیم اینجا باغ نیست ۲۰۴۰
ای عجب چندین دراز این گفت و گو
من همی گویم چو ایشان ای عَجَب
زین ننازعها محمد در عَجَب
زین عَجَب تا آن عَجَب فرقیست زُرف
ای دَقُوقی تیزتر ران هین خَموش ۲۰۴۵

این بود که خویش بپند مُحْتَجِب
ز اتِّفَاقِ مُنْكَرِي اشْقیا
تَرَكْشان گو بر درختِ جان برآ
هر دَم و هر لحظه سِحْرآموزیست
چونکه صحرا از درخت و بر تهیست
که به نزدیک شما باغست و خوان
یا بیابانیست یا مُشْکَل رهیست
چون بود بیهوده ور خود هست کو
این چنین مَهْری چرا زد صُنْع رَب
در تَعَجُّب نیز مانده بُوْلَهَب
تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگْرِف
چند گویی چند چون قَحْطُست گوش

یک درخت شدنِ آن هفت درخت

گفت راندم پیشتر من نیکبخت
هفت می شد فرد می شد هر دمی
بعد از آن دیدم درختان در نماز
یک درخت از پیش مانند امام
آن قیام و آن رکوع و آن سجود ۲۰۵۰
یاد کردم قول حق را آن زمان
این درختان را نه زانو نه میان
آمد الهام خدا کای با فروز

باز شد آن هفت جمله یک درخت
من چه سان می گشتم از حیرت همی
صف کشیده چون جماعت کرده ساز
دیگران اندر پس او در قیام
از درختان بس شِگِفتم می نمود
گفت النَّجْم و شَجَر را یَسْجُدان
این چه ترتیب نمازست آن چنان
می عَجَب داری ز کار ما هنوز

۲۰۳۶. G التشکُّل را در حاشیه نسخه بدل داده. ۲۰۳۸. بولاق، گویا. ۲۰۴۰. بولاق.

میمالم که اینجا. ۲۰۴۱. بولاق، گفتگو. ۲۰۴۴. در A آن اضافه شده، پیش از سلطان.

عنوان: A آن هفت مرد، در بالا تصحیح شده.

۲۰۴۹. BGK بولاق و فاتح، اندر پس او، و به همین صورت در H تصحیح شده [متن، موافق

نظر صریح نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، اندر پی او]. ۲۰۵۱. K و را حذف کرده.

۲۰۵۲. A آن درختانرا AH نی زانو.

هفت مرد شدنِ آن هفت درخت

- ۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان
چون به نزدیکی رسیدم من ز راه
قوم گفتم جوابِ آن سلام
گفتم آخر چون مرا بشناختند
از ضمیرِ من بدانستند زود
پاسخم دادند خندان کای عزیز
۲۰۶۰ بر دلی کو در تحیرِ با خداست
گفتم ار سوی حقایق بشگفتند
گفت اگر اسمی شود غیب از ولی
بعد از آن گفتند ما را آرزوست
۲۰۶۵ گفتم آری لیک یک ساعت که من
تا شود آن حل به صحبت‌های پاک
دانه پُر مغز با خاکِ دُژم
خویشتن در خاکِ کُلی مَخو کرد
از پسِ آن مَخو قَبضِ او نماند
۲۰۷۰ پیشِ اصلِ خویش چون بی خویش شد
سرِ چنین کردند هین فرمان تو راست
ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبی
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
جمله تلوینها ز ساعت خاستست
جمله در قعده پی یزدانِ فرد
تا کیانند و چه دارند از جهان
کردم ایشان را سلام از انتباه
ای دُفوقی مَفْخَر و نَاجِ کِرام
پیش ازین بر من نظر ننداختند
یکدگر را بنگریدند از فرود
این بپوشیدست اکنون بر تو نیز
کئی شود پوشیده رازِ چپ و راست
چون ز اسم حرفِ رَسْمی واقفند
آن ز استغراق دان نی از جاهلی
اقتدا کردن به تو ای پاک‌دوست
مشکلاتی دارم از دُورِ زَمَن
که به صحبت رُوید انگوری ز خاک
خَلوتی و صُحبتی کرد از گرم
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
پَر گشاد و بَسَط شد مَرکَب برآند
رفت صورت جلوه مَعْنیش شد
تَفِّ دل از سرِ چنین کردن بخواست
چون مُراقب گشتم و از خود جُدا
زآنکه ساعت پیر گرداند جوان
رست از تلوین که از ساعت برست

۲۰۵۷ H. ناج و کرام. ۲۰۶۰ B. نپوشیدست. ۲۰۶۲ BGH. فاتح، ار سوی. [متن موافق نظر
نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، از سوی:]؛ نیز A بولاق. ۲۰۶۳ A دان را حذف کرده. BK
از را قبل از جاهلی حذف کرده. بولاق، نه از جاهلی؛ در G از پیش از جاهلی به قلمی
متأخرتر اضافه شده. ۲۰۶۴. پس از این بیت بولاق افزوده:

مر مرا شد چونکه این گونه خطاب این چنین هم دادم ایشانرا جواب
۲۰۶۷ ABH. دُژم. ۲۰۶۸. در G ش در کلمه نماندش اضافه شده. ۲۰۶۹. بولاق، از پس آن
قبض محو. ۲۰۷۰. A خود بجای چون. ۲۰۷۲. A وز خود.

- ۲۰۷۵ چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
هر نفر را بر طویله خاص او
مُنْتَصِب بر هر طویله رابضی
از هوس گر از طویله بَسْکُلْد
در زمان آخر جیان چُست خوش
۲۰۸۰ حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیاری می کنی و دست و پا
روئی در انکارِ حافظ بُرده ای
چون نمائد مَحْرَم بیچون شوی
زانکش آن سو جُز تَحِیر راه نیست
بسته اند اندر جهانِ جُست و جُو
جُز به دستوری نیاید رافضی
در طویله دیگران سر در کند
گوشه افسار او گیرند و کش
اختیارت را ببین بی اختیار
برگشادستت چرا حبسی چرا
نام تهدیداتِ نَفْسش کرده ای

پیش رفتنِ دَقُوقی به امامت

- این سخن پایان ندارد تیز دَو
۲۰۸۵ ای یگانه هین دوگانه برگزار
ای امام چشم روشن در صَلا
در شریعت هست مکروه ای کیا
گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه
کور را پرهیز نبُود از قَدر
۲۰۹۰ او پلیدی را نبیند در عُبور
کور ظاهر در نجاسه ظاهرست
این نجاسه ظاهر از آبی رُود
جُز به آب چشم نتوان شستن آن
چون نجس خواندست کافر را خدا
ظاهر کافر مُلَوّث نیست زین
۲۰۹۵ هین نماز آمد دَقُوقی پیش رَو
تا مُزَین گردد از تو روزگار
چشم روشن باید ایدر پیشوا
در امامت پیش کردن کور را
چشم روشن به وگر باشد سَفیه
چشم باشد اصلِ پرهیز و حَذَر
هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
کور باطن در نجاساتِ سِرست
آن نجاسه باطن افزون می شود
چون نجاساتِ بَواطِن شد عیان
آن نجاست نیست بر ظاهر ورا
آن نجاست هست در اخلاق و دین

۲۰۷۷. A. جست جو. ۲۰۷۹. A. از طویله بسکند. بولاق، بگسلد. ۲۰۸۰. [چاپ قبلی،

افسار. متن تصحیح شد]. ۲۰۸۱. G. عیار، بدون تشدید، مانند متن. ۲۰۸۳. A. تهدید آن

نفسش. عنوان: G. دَقُوقی رحمة الله علیه. ۲۰۸۵. A. بولاق، بر گذار.

۲۰۸۶. G. ایدر پیشوا. [متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی و دیگر نسخ چاپی و

خطی، اندر پیشوا].

این نجاست بُویش آید بیست گام
 بلکه بُویش آسمانها بر رُود
 اینچه می‌گویم به قدرِ فهم تُست
 فهم آبست و وجودِ تن سبو
 ۲۱۰۰ این سبو را پنج سوراخست ژرف
 امرِ غُضُّوا غُضَّةً أَبْصَارُكُمْ
 از دهانت نُطقِ فِهْمَت را بَرَد
 همچنین سوراخهای دیگر
 گر ز دریا آب را بیرون کنی
 ۲۱۰۵ بیگه‌ست از نی بگویم حال را
 کان عوضها و بدلها بحر را
 صد هزاران جانور زو می‌چرند
 باز دریا آن عوضها می‌کشد
 قصه‌ها آغاز کردیم از شتاب
 ۲۱۱۰ ای ضیاءِ الْحَقِّ حُسامِ الدِّینِ راد
 تو بِنا در آمدی در جان و دل
 چند کردم مَدَحِ قومِ ما مَضی
 خانه خود را شناسد خود دُعا
 بهر کِتمانِ مَدِیح از نامَحَل
 ۲۱۱۵ گر چنان مَدَح از تو آمد هم خَجَل

و آن نجاست بُویش از ری تا به شام
 بر دِماغِ حُور و رِضْوانِ بَر شود
 مُردمِ اَندر حَسْرَتِ فِهْمِ دُرُست
 چون سبو بشکست ریزد آب ازو
 اندرو نی آب ماند خود نه برف
 هم شنیدی راست نِنهادی تو سُم
 گوش چون ریگست فِهْمَت را خورد
 می‌کشاند آبِ فِهْمِ مُضْمَرَت
 بی عوض آن بحر را هامون کنی
 مَدْخَلِ اَعْوَاض را و اَبْدال را
 از کجا آید ز بَعْدِ خَرَجها
 ابرها هم از برونش می‌برند
 از کجا دانند اصحابِ رَشَد
 ماند بی مَخْلَص درونِ این کتاب
 که فلک و اَرْکان چو تو شاهی نژاد
 ای دل و جان از قُدمِ تو خَجَل
 قصدِ من ز آنها تو بودی ز اِقْتِضا
 تو به نام هر که خواهی کن ثَنَا
 حق نهادست این حکایات و مَثَل
 لیک بپذیرد خدا جَهْدُ الْمُقِل

۲۰۹۶. A در مصراع دوم، آن نجاست. ۲۰۹۷. K آسمانها بر دود. A و را حذف کرده.

۲۰۹۸. بولاق، آنچه می‌گویم. ۲۱۰۱. بولاق، اینشنیدی. A بنهادی.

۲۱۰۳. می‌کشاید. ۲۱۰۶. ABGK بولاق، و آن بدلها.

۲۱۰۷. ABGK بولاق، زو می‌خورند. A از برونش می‌برند. ۲۱۰۸. A اصحاب رصد.

۲۱۰۹. G بی مَخْلَص. [موافق نظر نیکلسون، متن تصحیح شد. چاپ قبلی، مَخْلَص]. ولی

محمد، مَخْلَص. پس از این بیت A این عنوان را دارد: در حق حسام‌الدین، و در بالای حق

نوشته مدح. ۲۱۱۴. B این کنایات و مثل. ۲۱۱۵. B بولاق، گرچه آن مدح. G گرچه آن

مدح از تو هم آمد.

حق پذیرد کسره‌ای دارد مُعاف
مرغ و ماهی داند آن اِبهام را
تا برو آه حَسُودان کم وزد
خود خیالش را کجا یابد حَسُود
آن خیال او بُوَد از اِحْتِیال ۲۱۲۰
مَدَحِ تو گویم برون از پنج و هفت
کز دو دیده کور دو قطره کُفاف
که سُتودم مُجَمَّل این خوش‌نام را
تا خیالش را به دندان کم گزد
در وُثاقِ موش طوطی کئی غُنود
مُوی ابروی ویست آن نی هِلال
بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت

پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم

در تَحِیَّات و سلام الصَّالِحین
مَدَحها شد جُمَلگی آمیخته
ز آنکه خود مَمْدُوح جز یک بیش نیست ۲۱۲۵
دانکه هر مَدَحی به نور حق رُوَد
مَدَحها جز مُسْتَحِق را کئی کنند
همچو نوری تافته بر حایطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند
یا ز چاهی عکسِ ماهی وا نمود
در حَقِیقت مَدَح ماهست او ۲۱۳۰
مَدَح او مَه راست نی آن عکس را
کز شَقاوت گشت گُم‌ره آن دلیر
زین بُتان خَلقان پریشان می‌شوند
ز آنکه شَهَوَت با خیالی رانده است
مَدَح جَمَله انبیا آمد عَجین
کوزه‌ها در یک لَگن در ریخته
کیشها زین رُوی جز یک کیش نیست
بر صُور و اشخاص عاریت بُوَد
لیک بر پنداشت گُم‌ره می‌شوند
حایط آن انوار را چون رابطی
ضالّ مَه گُم کرد و ز اِسْتایِش بماند
سَر به چَه در کرد و آن را می‌سُتود
گرچه جَهْل او به عکسش کرد رُو
کفر شد آن چون غَلَط شد مَاجِرَا
مَه به بالا بود و او پنداشت زیر
شَهَوَت رانده پشیمان می‌شوند
وز حَقِیقت دورتر و مانده است

۲۱۱۷. همه نسخ خطی و فاتح، ابهام [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، ابهام].

۲۱۱۹. A چون بجای خود. ۲۱۲۰. AK این خیال. BG بولاق و فاتح، احتیال. [متن موافق

نظر نیکلسون تصحیح شد. چاپ قبلی، اختیال]. ۲۱۲۳. [چاپ قبلی لَگن متن تصحیح

شد]. ۲۱۲۵. بولاق، ز آنکه هر مدحی. ۲۱۲۷. A رابطی. K رابطی. ۲۱۲۹. A سر بچه کرد

و همانرا می‌ستود. B بولاق، سر بچه در کرد و ضال آنرا ستود؛ نیز K و را حذف کرده.

۲۱۳۲. K و را حذف کرده. ۲۱۳۳. بولاق، شهوتی.

۲۱۳۵ با خیالی مَیلِ تو چون پَر بود تا بدان پَر بر حقیقت بر شود
چون براندی شَهوتی پَرَت بریخت لَنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
پَر نگه دار و چنین شَهوتِ مَران تا پَر مَیلت بَرَد سوی جَنان
خَلق پندارند عِشرت می‌کُنند بر خیالی پَرِ خود بر می‌کُنند
وام‌دارِ شرحِ این نکته شدم مُهلتُم دِه مُعسِرُم ز آن تَن زدم

اِقْتِدَا کردنِ قوم از پسِ دَقُوقی

۲۱۴۰ پیش در شد آن دَقُوقی در نماز قوم همچون اطلس آمد او طِراز
اِقْتِدَا کردند آن شاهانِ قِطار در پَیِ آن مُقْتَدایِ نامدار
چونکه با تکبیرها مَقرون شدند همچو قُربان از جهان بیرون شدند
مَعنیِ تکبیر اینست ای امام کای خدا پیش تو ما قُربان شدیم
وَقْتُ ذَبْحِ اللّٰه اکبر می‌کنی همچنین در ذَبْحِ نَفْسِ کُشتنی
۲۱۴۵ تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل کرد جان تکبیر بر جسم نَبیل
گشت کُشته تن ز شَهوتها و آز شد به بِسْمِ اللّٰهِ بِسْمِلِ در نماز
چون قیامت پیش حق صَفها زده در حساب و در مُناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشک‌ریز بر مثالِ راست خیزِ رَسْت‌خیز
حق همی‌گوید چه آوردی مرا اندرین مُهلت که دادم من تورا
۲۱۵۰ عمرِ خود را در چه پایان برده‌ای قُوت و قُوت در چه فانی کرده‌ای
گوهرِ دیله کجا فرسوده‌ای پنج حِس را در کجا پالوده‌ای
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عَرش خرج کردی چه خریدی تو ز فَرش
دست و پا دادمت چون بیل و کُلند من ببخشیدم ز خود آن کئی شدند
همچنین پیغامهای دَرْد‌گین صد هزاران آید از حضرت چنین

۲۱۳۷. A تا پرحیلت. ۲۱۳۹. A معترّم بجای معسرّم. عنوان: A قوم را حذف کرده. بولاق، آن قوم. B دَقُوقی رضی الله عنه و مقصود از نماز. ۲۱۴۱. AB بولاق، در پس آن. A آن مقتدا آن نامدار. ۲۱۴۳. بولاق، ای امیم. A ظاهراً تمام قرائت کرده، بجای شدیم. ۲۱۴۵. A و را حذف کرده. پس از این بیت بولاق افزوده:

تَسْبِغ تیز الله اکبر نفس را سر بپَرش تا که یابد جان رها

۲۱۴۸. A راست خیزی. ۲۱۴۹. H دادم مر ترا. ۲۱۵۰. A و را حذف کرده.

۲۱۵۲. AH و را پس از هوش حذف کرده. ۲۱۵۴. بولاق، درد و کین.

- ۲۱۵۵ در قیام این گفته‌ها دارد رُجوع
قَوْتُ اِسْتَادَن از خجلت نماید
باز فرمان می‌رسد بر دار سر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار
باز فرمان آیدش بردار سر
سر بر آرد او دگر ره شرمسار
۲۱۶۰ باز گوید سر بر آر و باز گو
قَوْتُ پا ایستادن نبودش
پس نشیند قَعده زان بارِ گران
نعمت دادم بگو شُکرت چه بود
۲۱۶۵ رُو به دستِ راست آرد در سلام
یعنی ای شاهان شَفاعت کین لَئیم
- وز خجالت شد دوتا او در رُکوع
در رکوع از شَرَم تَسبیحی بخواند
از رکوع و پاسخ حق بر شُمَر
باز اندر رُو فتد آن خام‌کار
از سَجود و واده از کرده خبر
اندر افتد باز در رُو همچو مار
که بخوایم جُست از تو مو بمو
که خِطابِ هِیْبَتی بر جان زدش
حضرتش گوید سخن گو با بیان
دادمت سرمایه هین بِنمای سود
سوی جانِ انبیا و آن کرام
سخت در گل ماندش پای و گلیم

بیان اشارتِ سلام سوی دستِ راست در قیامت از هِیْبَتِ مُحاسبهٔ حق و از انبیا اِسْتِعانت و شَفاعت خواستن

- انبیا گویند روزِ چاره رفت
مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت رُو
رُو بگرداند به سوی دستِ چپ
هین جوابِ خویش گو با کردگار
۲۱۷۰ نی ازین سونی از آن سو چاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا
کز همه نومید گشتم ای خدا
در نماز این خوش اشارتها ببین
- چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زَفَت
تَرکِ ماگو خونِ ما اندر مَشُو
در تَبار و خویش گویندش که خَب
ما کِیم ای خواجه دست از ما بدار
جانِ آن بیچاره دل صد پاره شد
پس بر آرد هر دو دست اندر دُعا
اوّل و آخِر تُوی و مُنتها
تا بدانی کین بخواهد شد یقین

۲۱۵۸. B در مصراع دوم، اندر افتد باز در رو همچو مار. ۲۱۵۹. B حذف کرده. ۲۱۶۰. B حذف کرده. ۲۱۶۳. بولاق، یا بیان. ۲۱۶۶. بولاق، پا و گلیم. عنوان: بولاق، در بیان. A در قیامت را حذف کرده. AG و را پس از حق حذف کرده. ۲۱۶۷. A بولاق، دست افزار رفت. ۲۱۶۸. A بی‌هنگام. ۲۱۶۹. HK چپ و خب نوشته. A و را حذف کرده. H تبا و خویش، ر را در بالا نوشته. ۲۱۷۱. A این بیچاره دل. ۲۱۷۴. A تا بدان کین خود بخواهد.

۲۱۷۵ بچه بیرون آر از بیضه نماز سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی که غرق خواست شدن

آن دقوقی در امامت کرد ساز
و آن جماعت در پی او در قیام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
در میان موج دید او کشتی
۲۱۸۰ هم شب و هم ابر و هم موج عظیم
تندبادی همچو عزرا بیل خاست
اهل کشتی از مهابت کاسته
دستها در نوحه بر سر می زدند
با خدا با صد تضرع آن زمان
۲۱۸۵ سربرهنه در سجود آنها که هیچ
گفته که بی فایده ست این بندگی
از همه اومید ببریده تمام
زاهد و فاسق شد آن دم متقی
نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست
۲۱۹۰ در دعا ایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
مرگ و جسک ای اهل انکار و نفاق
چشمتان تر باشد از بعد خلاص
یادتان نآید که روزی در خطر

اندر آن ساحل در آمد در نماز
اینت زیبا قوم و بگزیده امام
چون شنید از سوی دریا داد داد
در قضا و در بلا و زشتی
این سه تاریکی و از غرقاب بیم
موجها آشوفت اندر چپ و راست
نعره وا و یلها برخاسته
کافر و ملحد همه مخلص شدند
عهدها و نذرها کرده بجان
رُوشان قبله ندید از پیچ پیچ
آن زمان دیده در آن صد زندگی
دوستان و خال و عم بابا و مام
همچو در هنگام جان کندن شقی
حیله ها چون مُرد هنگام دُعاست
بر فلک زایشان شده دود سیاه
بانگ زد ای سگ پرستان علتین
عاقبت خواهد بُدن این اتفاق
که شوید از بهر شهوت دیو خاص
دستتان بگرفت یزدان از قدر

۲۱۷۵. G مرغ، با اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، مرغ، با فک اضافه]. بولاق، و را

حذف کرده. عنوان: A آن کشتی غرق شدن. B خواست شدن.

۲۱۷۶. بولاق، کرده ساز. K و را پس از قوم حذف کرده.

۲۱۷۸. B شنید از سوی کشتی. ۲۱۸۳. G مخلص بجای مُخلف خطای کتابت. [متن به همین

صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، مُخلف].

۲۱۹۱. BGK بولاق، کای بجای ای. ۲۱۹۴. A که در روز خطر.

- ۲۱۹۵ این همی آمد ندا از دیو لیک
راست فرموده ست با ما مصطفی
کانچه جاهل دید خواهد عاقبت
کارها ز آغاز اگر غیبست و سر
اولش پوشیده باشد و آخر آن
۲۲۰۰ گر نبینی واقعه غیب ای عنود
حزم چه بود بدگمانی در جهان
این سخن را نشنود جز گوش نیک
قُطْب و شاهنشاه و دریای صفا
عاقلان ببینند زاوّل مرّتبت
عاقل اوّل دید و آخر آن مُصر
عاقل و جاهل ببیند در عیان
حَزْم را سیلاب کی اندر ربود
دَم بدم ببیند بلای ناگهان

تصوّراتِ مردِ حازم

- آن چنانکه ناگهان شیری رسید
او چه اندیشد در آن بردن ببین
می‌گشَد شیر قضا در بیشه‌ها
۲۲۰۵ آن چنان کز فقر می‌ترسند خلق
گر بترسندی از آن فقر آفرین
جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
مرد را بر بُود و در بیشه کشید
تو همان اندیش ای اُستادِ دین
جانِ ما مشغولِ کار و پیشه‌ها
زیر آبِ شور رفته تا به خلق
گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین
در پیِ هستی فتاده در عَدَم

دُعا و شفاعتِ دقوقی در خلاص کشتی

- چون دقوقی آن قیامت را بدید
گفت یا رَب مَنگر اندر فعلشان
۲۲۱۰ خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای کریم و ای رحیم سَرمدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش
پیش از اِستِحقاق بخشیده عطا
رَحْم او جوشید و اشکِ او دوید
دستشان گیر ای شَه نیکونشان
ای رسیده دستِ تو در بحر و بر
در گذار از بدسِگالان این بدی
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
دیده از ما جمله کُفران و خطا

۲۱۹۶. A و را پس از قطب حذف کرده. AB بولاق، و را پس از شاهنشاه حذف کرده.

۲۲۰۰. K عیب. A جرم را. ۲۲۰۱. A جرم. GK بر جهان. در بولاق این بیت پس از عنوان

قرار گرفته. عنوان: A مرد حازم. ۲۲۰۲. A و را حذف کرده. ۲۲۰۳. A کو چه.

۲۲۰۶. B بترسیدی. ۲۲۰۹. A ای شهی. ۲۲۱۳. A بخشنده.

ای عَظِیم از ما گناهانِ عَظِیم
 ۲۲۱۵ ما زاز و حرصِ خود را سوختیم
 حُرمتِ آن که دُعا آموختی
 همچنین می‌رفت بر لفظش دُعا
 اشک می‌رفت از دو چشمش و آن دُعا
 آن دُعای بی‌خود آن خود دیگرست
 ۲۲۲۰ آن دُعا حق می‌کند چون او فناست
 واسطهٔ مَخْلُوق نی اندر میان
 بندگانِ حق رَحیم و بُردبار
 مهربان بی‌رشوتان یاری‌گران
 هین بجو این قوم را ای مُبتلا
 ۲۲۲۵ رست کشتی از دَم آن پهلوان
 که مگر بازوی ایشان در حَذَر
 پا رهاند روبه‌ان را در شکار
 عشقها با دَم خود بازند کین
 روبه‌ها پا را نگه دار از کَلُوخ
 ۲۲۳۰ ما چو روباهیم و پای ما کِرام
 حیلۀ باریکِ ما چون دَم ماست
 دَم بَجُنَبانیم ز اَسْتِدلال و مَکر
 طالبِ حِیرانی خَلقان شدیم
 تا به افسون مالکِ دلها شویم
 ۲۲۳۵ در گوی و در چَهِی ای قَلَتَبان
 چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
 ای مُقِیم حَبَسِ چار و پنج و شش

۲۲۱۴. [چاپ قبلی. گناهان، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۲۱۵. بولاق. این دعا را.
 ۲۲۱۶. A. چرا بجای چراغ. ۲۲۲۷. A. روبه‌ان بر غرار. ۲۲۲۸. بولاق. با دَم خود سازند. H
 در کمین، و در بالا از اضافه شده. ۲۲۳۰. BGK. بولاق. ما چو روباهان. ۲۲۳۱. A. چون
 دمه‌است. ۲۲۳۴. بولاق. دلها شدیم. ۲۲۳۵. AB. از سبیل دیگران. ۲۲۳۶. K. گیر کش.

- ۲۲۴۰ ای چو خرَبنده حَرِیفِ کُونِ خر
چون ندادت بِنَدِگِیِ دوست دست
در هوای آنکه گَویندت زِهی
روبِها این دُمِ حیلِت را بَهل
در پناهِ شیرِ کم ناید کباب
ای دِلا مَنظورِ حَقّ آنکه شوی
حق همی گوید نظرمان بر دِلست
۲۲۴۵ تو همی گویی مرا دل نیز هست
در گل تیره یقین هم آب هست
ز آنکه گر آبست مَغلوبِ گِلست
آن دلی کز آسمانها بَرترست
پاک گشته آن زِ گل صافی شده
۲۲۵۰ تَرکِ گل کرده سوی بحر آمده
آبِ ما مَحْبوسِ گل ماندست هین
بحر گوید من تورا در خود کَشَم
لافِ تو مَحروم می دارد تورا
آبِ گل خواهد که در دریا رَوَد
۲۲۵۵ گر رهاند پایِ خود از دستِ گل
آن کشیدن چیست از گل آب را
همچنین هر شَهوتی اندر جهان
هر یکی زینها تورا مستی کند
این خُمارِ غم دلیلِ آن شُدست
۲۲۶۰ جُز به اندازهٔ ضَرورت زین مَگیر
سَر کشیدی تو که من صاحب دلم
آن چنانکه آب در گل سَر کشد
- بوسه گاهی یافتی ما را ببر
میلِ شاهی از کُجایت خاستست
بسته ای در گردنِ جانت زِهی
وَقَف کن دل بر خداوندانِ دل
روبها تو سوی جیفه کم شتاب
که چو جُزوی سوی کُلّ خود روی
نیست بر صورت که آن آب و گِلست
دل فرازِ عَرش باشد نی به پست
لیک ز آن آبت نشاید آب دست
پس دلِ خود را مَگو کین هم دِلست
آن دلِ اَبَدال یا پیغمبرست
در فزونی آمده وافی شده
رسته از زندانِ گل بحری شده
بحرِ رَحمت جَذب کُن ما را ز طین
لیک می لافی که من آبِ خوشم
تَرکِ آن پنداشت کن در من درآ
گل گرفته پایِ آب و می کُشد
گل بماند خشک و او شد مُسْتَقِل
جَذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
چون نیابی آن خُمارت می زند
که بدان مَفقود مستیّت بُدست
تا نگردد غالب و بر تو امیر
حاجتِ غیری ندارم واصلم
که مَنم آب و چرا جُویم مَدَد

۲۲۳۸. B. ما را ببر. ۲۲۴۳. BGK. بولا، تو دلا، و به همین صورت در H تصحیح شده.
بولا، چو جزئی. ۲۲۴۴. بولا، در دلست. ۲۲۴۸. AHK. پیغامبرست. ۲۲۴۹. A. پاک
گشته از گل. ۲۲۵۶. A. و ناب را. ۲۲۵۸. A. خود نیابی. ۲۲۵۹. A. بدان مقصود.

- دل تو این آلوده را پنداشتی
 خود روا داری که آن دل باشد این
 ۲۲۶۵ لطف شیر و انگبین عکسِ دلست
 پس بود دل جوهر و عالمِ غرض
 آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او
 دل نباشد غیرِ آن دریای نور
 ۲۲۷۰ نی دل اندر صد هزاران خاص و عام
 ریزه دل را بهلِ دل را بجو
 دل مُحیطست اندرین خطّه وجود
 از سلام حق سلامیها نثار
 هرکه را دامن دُرستست و مُعد
 ۲۲۷۵ دامن تو آن نیازست و حضور
 تا ندرد دامنَت ز آن سنگها
 سنگ پُر کردی تو دامن از جهان
 از خیالِ سیم و زر چون زر نبود
 گئی نماید کودکان را سنگ سنگ
 ۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن موی سپید
 لاجرم دل زاهلِ دل برداشتی
 کو بود در عشقِ شیر و انگبین
 هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
 سایه دل چون بود دل را غرض
 یا زبونِ این گل و آبِ سیاه
 می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نظرگاهِ خدا و آنگاه کُور
 در یکی باشد کدامست آن کدام
 تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
 زر همی افشانند از احسان و جود
 می کند بر اهلِ عالم اختیار
 آن نثارِ دل بدانکس می رسد
 هین منّه در دامن آن سنگِ فجور
 تا بدانی نقد را از رنگها
 هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان
 دامنِ صدقت درید و غم فزود
 تا نگیرد عقل دامنشان به چنگ
 مو نمی گنجد درین بخت و اُمید

انکار کردنِ آن جماعت بر دُعا و شفاعتِ دُقوقی
 و پریدنِ ایشان و ناپیدا شدن در پرده غیب و
 حیران شدنِ دُقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

چون رهید آن کشتی و آمد به کام شد نمازِ آن جماعت هم تمام

۲۲۶۳. B آلوده. ۲۲۶۴. A که بجای کو. ۲۲۷۳. KG بولاق و فاتح، سلامیها، و در H به
 همین صورت تصحیح شده. [متن موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ
 قبلی، سلامتها]. بولاق، ز اختیار. ۲۲۷۴. B بولاق، بر آنکس. ۲۲۷۶. A آن سنگها.
 ۲۲۷۷. بولاق، در جهان. بولاق، هم سنگ ز سیم و زر A را حذف کرده. ۲۲۷۸. A بولاق،
 آن خیال. عنوان: A آن را حذف کرده. A که را حذف کرده. G در هوا رفتند یا در زمین.

۲۲۸۴. A. نی اندرون. ۲۲۸۵. G. این امام. ۲۲۸۸. A. کردم ز پس. ۲۲۹۱. B. بودند کو
بی آب و کشت. ۲۲۹۲. بولاق، در کرامی روضه. ۲۲۹۶. B. که در آرد. ۲۲۹۷. B. دیدی تو
ایمانرا. ۲۲۹۸. بولاق، دیدی تو ایشانرا. G. مر ایشان را. ۲۳۰۱. B. بولاق، امید.
۲۲۸۵. گفت مانا کین امام ما ز دَرَد
گفت آن دیگر که ای یار یقین
او فضولی بوده است از انقباض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم
یک از ایشان را ندیدم در مقام
۲۲۹۰. نی به چپ نی راست نی بالا نه زیر
دَرها بودند گویی آب گشت
در قِباب حق شدند آن دم همه
در تَحیر ماندیم کین قوم را
آن چنان پنهان شدند از چشم او
۲۲۹۵. سالها در حَسَرَت ایشان بماند
تو بگویی مرد حق اندر نظر
خر ازین می خُسبد اینجا ای فلان
کار ازین ویران شدست ای مرد خام
تو همان دیدی که ابلیس لعین
۲۳۰۰. چشم ابلیسانه را یکدم ببند
ای دقوقی با دو چشم همچو جو
هین بجو که رُکنِ دَوْلَت جُسْتَنَسْت
از همه کار جهان پرداخته
نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
۲۳۰۵. هر که را دل پاک شد از اِعْتِلال
- کین فضولی کیست از ما ای پدر
از پس پشتِ دَقوقی مُسْتَتِر
این دُعانی از برون نی از درون
بوالفضولانه مُناجاتی بکرد
مر مرا هم می نماید این چنین
کرد بر مُخْتارِ مُطَلَقِ اِعْتِرَاض
که چه می گویند آن اهل کرم
رفته بودند از مقام خود تمام
چشم تیز من نشد بر قوم چیر
نی نشان پا و نی گردی به دشت
در کدامین روضه رفتند آن رَمه
چون بپوشانید حق بر چشم ما
مثل غَوْطه ماهیان در آب جَو
عمرها در شوقِ ایشان اشک راند
کئی در آرد با خدا ذکرِ بَشَر
که بَشَر دیدی تو ایشان را نه جان
که بَشَر دیدی مر اینها را چو عام
گفت من از آتشم آدم ز طین
چند بینی صورت آخر چند چند
هین مَبْر اومید ایشان را بجو
هر گشادی در دل اندر بَسْتَنَسْت
کُو و کُو می گو به جان چون فاخته
که دُعَا را بست حق بر اُسْتَجِب
آن دُعایش می رود تا ذوالجلال

۲۲۸۴. A. نی اندرون. ۲۲۸۵. G. این امام. ۲۲۸۸. A. کردم ز پس. ۲۲۹۱. B. بودند کو
بی آب و کشت. ۲۲۹۲. بولاق، در کرامی روضه. ۲۲۹۶. B. که در آرد. ۲۲۹۷. B. دیدی تو
ایمانرا. ۲۲۹۸. بولاق، دیدی تو ایشانرا. G. مر ایشان را. ۲۳۰۱. B. بولاق، امید.
۲۳۰۳. B. ظاهراً، کورگویی تو بجان. ۲۳۰۵. A. دعایش. چنانکه در متن است، بجای دعاش

باز شرح کردنِ حکایتِ آن طالبِ روزیِ حلال بی‌کسب و رنج در
عهد داود علیه‌السلام و مُستَجاب شدنِ دُعای او

یادم آمد آن حکایت کان فقیر روز و شب می‌کرد افغان و نفیر
وز خدا می‌خواست روزیِ حلال بی‌شکار و رنج و کسب و انتقال
پیش ازین گفتیم بعضی حالِ او لیک تعویق آمد و شد پنج‌تو
هم بگوییمش کجا خواهد گریخت چون ز ابرِ فضلِ حق حکمت بریخت
صاحبِ گاوش بدید و گفت هین ای به‌ظلمت گاوِ من گشته رهین
هین چرا گشتی بگو گاوِ مرا ابله طرار انصاف اندر آ
گفت من روزی ز حق می‌خواستم قبله را از لابه می‌آراستم
آن دُعای کهنه‌ام شد مُستَجاب روزی من بود گُشتم نک جواب
او ز خشم آمد گریبانش گرفت چند مُشتی زد به رُویش نا شکفت

رفتنِ هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه‌السلام

۲۳۱۵ می‌کشیدش تا به داودِ نبی که بیا ای ظالم گنج غبی
حُجَّتِ باردِ رهاکن ای دغا عقل در تن آور و با خویش آ
این چه می‌گویی دغا چه بود مَخذ بر سر و ریش من و خویش ای لوند
گفت من با حق دُعاها کرده‌ام اندرین لابه بسی خون خورده‌ام
من بقین دارم دغا شد مُستَجاب سر بزن بر سنگ ای مُنکرِ خطاب
گفت گُرد آید هین یا مُسلمین ژاژ بینید و فُشارِ این مَهِین
ای مسلمانان دُعا مالِ مرا چون از آن او کند بهر خدا
گر چنین بودی همه عالم بدین یک دُعا املاک بُردندی به‌کین
گر چنین بودی گدایانِ ضَریر مُحْتَشَم گشته بُدندی و امیر
روز و شب اندر دُعاَیند و ثنا لابه‌گویان که تومان ده ای خدا

عنوان (۱): A و بی‌رنج. ۲۳۰۸. بولاق، بعض. ۲۳۱۰. B که بجای ای. ۲۳۱۱. A و انصاف.

عنوان (۲): A بر داود. G پیغامبر را حذف کرده. ۲۳۱۹. بولاق، یقین دائم.

۲۳۲۰. A ای مسلمین. ۲۳۲۲. B بردندی یقین. ۲۳۲۴. بولاق، اندر ثنا. BG نوده‌مان. K

تومان، و ده در بالا نوشته شده.

- ۲۳۲۵ تا تو نذهی هیچکس ندهد یقین
مَكْسَبِ کوران بَوَد لابه و دُعا
خَلق گفتند این مُسلمان راست گوشت
این دُعا کئی باشد از اسبابِ ملک
بِیع و بخشش یا وَصِیَّت یا عطا
۲۳۳۰ در کدامین دفترست این شَرع نو
او به سوی آسمان می‌کرد رُو
در دلِ مَنْ آن دُعا انداختی
مَنْ نمی‌کردم گزافه آن دُعا
دید یوسف آفتاب و اختران
۲۳۳۵ اِعْتِمادش بود بر خوابِ دُرُست
ز اِعْتِمادِ آن نبودش هیچ غَم
اِعْتِمادی داشت او بر خوابِ خویش
چون در افکندند یوسف را به چاه
که تو روزی شه شوی ای پهلوان
۲۳۴۰ قائلِ این بانگ ناید در نَظر
قَوْتی و راحتی و مُسْنَدی
چاه شد بر وی بدان بانگِ جَلیل
هر جفا که بعد از آتش می‌رسید
همچنانکه ذوقِ آن بانگِ اَلْسَت
۲۳۴۵ تا نباشد بر بلاشان اِعْتِراض
لَقْمَةُ حُکمی که تلخی می‌نهد
گلشکر آن را که نبُود مُسْتَنَد
- ای گشاینده تو بگشا بندِ این
جُز لبِ نانی نیابند از عطا
وین فروشنده دُعاها ظلمِ جُوست
کئی کشید این را شریعت خود به سِلک
یا ز جنسِ این شود مِلکی تورا
گاو را تو باز ده یا حَبسِ رُو
واقعه ما را نداند غیرِ تو
صد اُمید اندر دلم افراختی
همچو یوسف دیده بودم خوابها
پیش او سجده کنان چون چاکران
در چه و زندان جز آن را می‌نجُست
از غلامی وز مَلام و بیش و کم
که چو شمعی می‌فروزیدش ز پیش
بانگ آمد سَمْع او را از اله
تا بمالی این جفا در رُویشان
لیک دل بشناخت قائل را ز اثر
در میانِ جان فتادش ز آن ندا
گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
او بدان قَوْت بشادی می‌کشید
در دلِ هر مؤمنی تا حَشَر هست
نی ز اَمَر و نَهی حَقُّشان اِنْقِباط
گُلشکر آن را گُوارش می‌دهد
لقمه را ز اِنکار او قی می‌کند

۲۳۲۶. A. و را حذف کرده. ۲۳۲۸. A. کشد. ۲۳۲۹. B. یا ز جنسی. H. مِلکی ترا. ۲۳۳۱. B. ما نداند، و در بالا نوشته شده می. ۲۳۳۶. G. ز اعتماد او. BGK. بولاق، ملام و بیش و کم [متن، موافق نظر صریح نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، ملام، با اضافه]. ۲۳۳۷. [متن قبلی، خواب، با فک اضافه، متن تصحیح شد]. ۲۳۳۹. بولاق، بر رویشان. ۲۳۴۱. G. مُسْنَدی. بولاق، ز آن ندی. ۲۳۴۵. BGK. بولاق، در بلاشان.

هرکه خوابی دید از روزِ اَلْسَت
 می‌گشَد چون اُشترِ مست این جَوَال
 ۲۳۵۰ کَفْکِ تصدیقش به گِرْدِ پوزِ او
 اُشتر از قَوْتُ چو شیرِ نر شده
 ز آرزوی نَاقه صد فاقه بَرُو
 در اَلْسَت آنکو چنین خوابی ندید
 و ر بشد اندر تَرَدُّدِ صد دِلِه
 ۲۳۵۵ پائی پیش و پائی پس در راهِ دین
 و ام‌دارِ شرحِ اینم نکِ گِرَو
 چون ندارد شرحِ این معنی کران
 گفت کُورم خواند زین جُرم آن دغا
 من دُعا کورانه گئی می‌کرده‌ام
 ۲۳۶۰ کور از خَلْقان طَمَع دارد ز جهل
 آن یکی کورم ز کوران بشمیرد
 کوریِ عشقست این کوریِ من
 کورم از غیرِ خدا بینا بدو
 تو که بینایی ز کورانم مدار
 ۲۳۶۵ آنچنانکه یوسفِ صدیق را
 مَر مرا لطفِ تو هم خوابی نمود
 می‌نداند خلقِ اسرارِ مرا
 حَقّشاست و که داند رازِ غیب
 خَصم گفتش رُو به من کن حق بگو
 ۲۳۷۰ شَید می‌آری غلط می‌افکنی
 با کدامین رُو چون دل‌مرده‌ای
 غُلغُلی در شهر افتاده ازین

۲۳۵۰. A و را حذف کرده. ۲۳۵۱. بولاق. اندک خوار. ۲۳۵۶. A یک گرو. ۲۳۶۳. G این
 باشد نیکو. فاتح، نکو را نسخه بدل داده. ۲۳۶۶. A مر مرا هم لطف تو. ۲۳۶۸. G و کی داند.
 ۲۳۷۱. [چاپ قبلی، کرده. متن تصحیح شد]. ۲۳۷۲. A افتاده چنین.

کای خدا این بنده را رسوا مکن ۲۳۷۵
 تو همی دانی و شبهای دراز
 گر بدم هم سرّ من پیدا مکن
 که همی خواندم تورا با صد نیاز
 پیشِ تو همچون چراغِ روشنیست

شنیدنِ داود علیه السّلم سخنِ هر دو خصم و سؤال کردنِ از مدّعی علیه

چونکه داودِ نبی آمد برون ۲۳۸۰
 مُدّعی گفت ای نبیّ الله داد
 گشت گام را بپُرسش که چرا
 گفت داودش بگو ای بوآلکرم
 هین پراکنده مگو حُجّت بیار
 گفت ای داود بودم هفت سال
 این همی جُستم زیزدان کای خدا
 مرد و زن بر ناله من واقفند
 تو بپرس از هرکه خواهی این خبر
 هم هویدا پُرس و هم پنهان ز خلق ۲۳۸۵
 بعد این جُمله دُعا و این فغان
 چشم من تاریک شد نی بهر لُوت
 گُشتم آن را تا دهم در شُکرِ آن
 گفت هین چوَنست این احوال چون
 گاو من در خانه او در فتاد
 گاو من گُشت او بیان کن ماجرا
 چون تلف کردی تو مِلکِ محترم
 تا به یک سو گردد این دعوی و کار
 روز و شب اندر دُعا و در سؤال
 روزی خواهم حلال و بی عنا
 کودکان این ماجرا را واصِفند
 تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
 که چه می گفت این گدایِ ژنده دل
 گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
 شادی آنکه قبول آمد قنوت
 که دُعاي من شنود آن غیب دان

حُکم کردنِ داود علیه السّلم بر کُشنده گاو

گفت داود این سخنها را بشو ۲۳۹۰
 تو روا داری که من بی حُجّتی
 حُجّتِ شرعی درین دعوی بگو
 بنهم اندر شهر باطل سُنّتی

۲۳۷۵ BGK بولاق، اگر خود قدر نیست، و به همین صورت در H تصحیح شده.

عنوان (۱): بولاق، خصم را. B از را حذف کرده. بولاق، علیه را حذف کرده. ۲۳۸۱ A روز

شب. ۲۳۸۲ A و را حذف کرده. ۲۳۸۴ K بولاق، و بی ضرر. ۲۳۸۵ A و را حذف کرده.

۲۳۸۶ بولاق، بعد زین. ۲۳۸۹ A بشوی بجای بگوی. ۲۳۹۰ H بنهم اندر شرع.

این که بخشیدت خریدی وارثی رَئِیع را چون می‌ستانی حارِثی
 کسب را همچون زراعت دان عمو تا نکاری دَخل نبُود زانِ تو
 کانچه کاری بذرِوی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد دُرُست
 رَو بِلَه مالِ مُسَلِّمان کَر مگو رَو بَجُو وام و بِلَه باطلِ مَجُو
 ۲۳۹۵ گفت ای شه تو همین می‌گویم که همی‌گویند اصحابِ سِتم

تَضَرُّعِ آن شَخْصِ از دَاوِدِ عَلَیْهِ السَّلَامُ

سجده کرد و گفت کای دانای سوز در دلِ داود انداز آن فُروز
 در دلش نه آنچه تو اندر دلم اندر افکندی برآز ای مُفْضِلُم
 این بگفت و گریه در شد های های تا دلِ داود بیرون شد ز جای
 گفت هین امروز ای خواهانِ گاو مُهَلِّتم ده وین دَعَاوی را مَکاو
 ۲۴۰۰ تا رَومِ من سوی خلوت در نماز پُرسَم این احوال از دانای راز
 خُوی دارم در نماز آن اِلِیَافات مَعْنِی قُرْةَ عَیْنِی فی الصَّلَات
 رُوزنِ جانم گشاده‌ست از صفا می‌رسد بی واسطه نامه خدا
 نامه و باران و نور از رُوزنم می‌فتد در خانه‌ام از مَعْدَنَم
 دوزخست آن خانه کان بی‌رُوزنست اصلِ دینِ ای بنده رُوزن‌کردنست
 ۲۴۰۵ نیشه هر بیشه‌ای کم زن بیا تیشِه زن در کسندنِ رُوزنِ هَلا
 یا نمی‌دانی که نورِ آفتاب عکسِ خورشیدِ برونست از حِجاب
 نورِ این دانی که حیوان دید هم پس چه گرَمنا بُود بر آدمم
 من چو خورشیدم درونِ نور غرق می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
 رفتم سوی نماز و آن خلا بَهرِ تَعْلیمست ره مَر خَلق را

۲۳۹۱. K این کی بخشیدت.

۲۳۹۲. K کسب را. ABG بولا، نبود آن تو. BGK بولا، آنج کاری.

۲۳۹۶. ABK بولا، ای دانای.

۲۳۹۷. A ای را حذف کرده. ۲۳۹۹. A من امروز.

۲۴۰۱. GH این بجای آن، اما در H این کلمه تغییر یافته.

۲۴۰۲. بولا، گشاده. ۲۴۰۵. بولا، تیشه در هر بیشه. K هر بیشه.

۲۴۰۷. G نور، باسکون. A ار آدمم.

۲۴۱۰ کُز نَهَم تا راست گردد این جهان
 نیست دستوری و گرنی ریختی
 حَرْبِ خُدعه این بود ای پهلوان
 گَرَد از دریای راز انگِیختی
 خواست گشتن عقل خَلقان مُحترَق
 که ندارم در یَکیش من شکی
 لب ببست و عزمِ خَلوتگاه کرد
 با خود آمد گفت را کوتاه کرد

در خلوت رفتنِ داود تا آنچه حقست پیدا شود

۲۴۱۵ در فرو بست و برفت آنکه شتاب
 حق نمودش آنچه بنمودش تمام
 سوی مِحراب و دُعای مُستَجاب
 گشت واقف بر سِزای انتِقام
 پیشِ داودِ پَیَمبر صَف زدند
 زود زد آن مُدعی تَشْنیع زَفَت
 روزِ دیگر جُمْلَه خَصمان آمدند
 همچنان آن ماجراها باز رفت

حُکم کردنِ داود بر صاحبِ گاو که از سرِ گاو بر خیز و تشنیعِ صاحبِ گاو بر داود علیه السَّلام

۲۴۲۰ گفت داودش خُمُش کن رَوِ بَهِل
 چون خدا پوشید بر تو ای جوان
 این مَسْلُمان را ز گاوت کن بِحِل
 رَوِ خُمُش کن حَقِّ سَتاری بدان
 گفت وا وِیلی چه حُکمست این چه داد
 از پیِ من شَرع نَوِ خواهی نِهاد
 که مُعَطَّر شد زمین و آسمان
 رفته است آوازهٔ عَدلت چنان
 بر سگانِ کور این اِسْتَم نرفت
 همچنین تَشْنیع می‌زد بر مَلا
 زین تَعَدی سنگ و کُهِ بَشْکافت تَفَت
 کالِصْلا هنگامِ ظُلْمست الصَّلا

حُکم کردنِ داود بر صاحبِ گاو که جُمْلَه مالِ خود را به وی ده

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کای عَنود
 ورنه کارت سخت گردد گفتمت
 جُمْلَه مالِ خویش او را بَخش زود
 تا نگرده ظاهر از وی اِسْتَمَت

۲۴۱۰. بولاق، حرب و خدعه. ۲۴۱۲. G داود می‌گفت. ۲۴۱۳. G در یکی‌اش شکی.

۲۴۱۶. بولاق، آنکه بجای آنج. [آنچه]. عنوان (۲) بولاق، برخیزد. ۲۴۲۱. بولاق، واویلا.

A و بجای این. ۲۴۲۵. B بولاق، ای عنود.

خاک بر سر کرد و جامه بر درید
 یکدمی دیگر برین تشنیع راند
 گفت چون بخت نبود ای بخت‌کور
 ریده‌ای آنگاه صدر و پیشگاه ۲۴۳۰
 رو که فرزندان تو با جُفتِ تو
 سنگ بر سینه همی زد با دو دست
 خلق هم اندر ملامت آمدند
 ظالم از مظلوم گئی داند کسی
 ظالم از مظلوم آنکس پی بُرد ۲۴۳۵
 ورنه آن ظالم که نفسست از درون
 سگ هماره حمله بر مسکین کند
 شرم شیران راست نی سگ را بدان
 عامه مظلوم گش ظالم پرست
 روی در داود کردند آن فریق ۲۴۴۰
 این شاید از تو کین ظلمیست فاش
 که به هر دم می‌گنی ظلمی مزید
 باز داودش به پیش خویش خواند
 ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
 ای دریغ از چون تو خر خاشاک و کاه
 بسندگان او شدند افزون مگو
 می‌دوید از جهل خود بالا و پست
 کز ضمیر کار او غافل بُدند
 کو بود سُخره هوا همچون خسی
 کو سرِ نفسِ ظُلوم خود بُرد
 خصم مظلومان بود او از جنون
 تا تواند زخم بر مسکین زند
 که نگیرد صید از همسایگان
 از کمین سگشان سوی داود جست
 کای نبی مُجْتَبی بر ما شفیق
 قهر کردی بی‌گناهی را به لاش

عزم کردن داود علیه‌السلام به خواندن خلق بدان
 صحرا که راز آشکارا کند و حُجَّت‌ها همه قطع کند

گفت ای یاران زمان آن رسید
 جمله برخیزید تا بیرون رویم
 در فلان صحرا درختی هست زفت
 سخت راسخ خیمه‌گاه و میخ او ۲۴۴۵
 کان سرِ مکتوم او گردد پدید
 تا بر آن سرِ نهان واقف شویم
 شاخه‌هایش آنبه و بسیار و چفت
 بُویِ خون می‌آیدم از بیخ او

۲۴۲۷. A ظاهرأ، بدید بجای مزید.

۲۴۳۵. بجای آنکس پی برد A کی داند کسی را از روی بیت پیش تکرار کرده.

۲۴۳۶. BGK بولاق، خصم هر مظلوم باشد از جنون.

۲۴۳۹. A سگشان. BGK بولاق و فاتح، سگشان؛ اما فاتح سگشان ترجمه کرده.

عنوان: BK راز را. A و حیل‌ها همه. BGK و حجت‌ها را همه. بولاق، و حجت‌های همه را.

۲۴۴۳. بولاق، بدان بجای بر آن. ۲۴۴۴. A بسیار جفت. B بسیار و جفت.

خون شدست اندر بُنِ آن خوش درخت
تا کنون حِلْمِ خدا پوشید آن
که عیالِ خواجه را روزی ندید
بی‌نوایان را به یک لقمه نجست
۲۴۵۰ تاکنون از بهرِ یک گاو این لعین
او به‌خود برداشت پرده از گناه
کافر و فاسق درین دور گزند
ظلم مستورست در اسرارِ جان
که ببینیدم که دارم شاخها
خواجه را گشتست این منحوس بخت
آخر از ناشکری آن قَلَتَبان
نی به نوروز و نه موسمه‌ای عید
یاد ناوَرَد او ز حَقِّهای نُخُست
می‌زند فرزند او را بر زمین
ورنه می‌پوشید جُرمش را اله
پرده خود را به‌خود بر می‌درند
می‌نهد ظالم به پیشِ مردمان
گاو دوزخ را ببینید از مَلا

گواهی دادنِ دست و پا و زبان بر سِرِّ ظالم هم در دنیا

۲۴۵۵ پس هم اینجا دست و پایت در گزند
چون موگَل می‌شود بر تو ضَمیر
خاصّه در هنگامِ خشم و گفت و گو
چون موگَل می‌شود ظُلم و جفا
چون همی گیرد گواهِ سِرِ لِگام
۲۴۶۰ پس همانکس کین موگَل می‌کند
پس موگلهای دیگر روزِ حَشَر
ای به‌ده دست آمده در ظلم و کین
نیست حاجت شهره گشتن در گزند
نَفْسِ تو هر دم بر آرد صد شرار
۲۴۶۵ جُزْوَ نارم سوی کُلِّ خود رَوَم
بر ضَمیرِ تو گواهی می‌دهند
که بگو تو اِعْتِقَادت و امگیر
می‌کند ظاهر سِرَت را مو بمو
که هُوَیْدا کن مرا ای دست و پا
خاصّه وقتِ جُوش و خشم و اِنْتِقام
تالوای راز بر صحرا زند
هم تواند آفرید از بهرِ نَشَر
گوهرت پیداست حاجت نیست این
بر ضَمیرِ آتَشِیْنَت و اِقْفَند
که ببینیدم مَنَم ز اصحابِ نار
من نه نورم که سوی حضرت شوم

۲۴۴۶. پس از این بیت بولاق افزوده:

مال او را غصب کرده این عنود
این جوان آن خواجه را گردد پسر
۲۴۴۷ A. حکم خدا. ۲۴۴۸ A. و بموسه‌ای عید. ۲۴۵۰ G. در زمین. ۲۴۵۲ A. و را حذف کرده. ۲۴۵۴ A. گاو دوزخ را کبیدی از بلا، و در بالای آخرین حرف کبیدی نوشته شده بر؟ عنوان: بولاق، در این دنیا. ۲۴۶۰ B. که بجای کین. ۲۴۶۴ B. پیش تو هر دم.

همچنان کین ظالم حق‌ناشناس
او ازو صد‌گاو بُرد و صد شُتر
نیز روزی با خدا زاری نکرد
کای خدا خُصم مرا خشنود کن
۲۴۷۰ گر خطا گُشتم دیت بر عاقله‌ست
سنگ می‌نهد به اِستِغفارِ دُر
بهر گاوِ کرد چندین اِلباس
نفس اینست ای پدر از وی بپر
یا ربی نامد ازو روزی بدرد
گر منش کردم زیان تو سود کن
عاقله جانم تو بودی از اَلست
این بود انصافِ نفسِ ای جانِ حُر

برون رفتنِ خلق به سوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم
گفت ای سگ جدّ این را گُشته‌ای
۲۴۷۵ خواجه را گُشتی و بُردی مالِ او
آن زنت او را کنیزک بوده است
هر چه زو زاید ماده یا که نر
تو غلامی کسب و کارت ملکِ اوست
خواجه را گُشتی به اِستم زار زار
۲۴۸۰ کازد از اِشتاب کردی زیرِ خاک
نک سرش با کارد در زیرِ زمین
نام این سگ هم نبشته کارد بر
همچنان کردند چون بشکافتند
وَلَوَله در خَلق افتاد آن زمان
۲۴۸۵ بعد از آن گفتش بیا ای دادخواه
گفت دستش را سپس بندید سخت
تا لَوای عدل بر صحرا زخم
تو غلامی خواجه زین رو گُشته‌ای
کرد یزدان آشکارا حالِ او
با همین خواجه جفا بنموده است
ملک وارث باشد آن کُل سر بسر
شرع جُستی شرع بستان رو نکوست
هم برینجا خواجه گویان زینهار
از خیالی که بدیدی سَهمناک
باز کاوید این زمین را همچنین
کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
در زمین آن کازد و سر را یافتند
هر یکی زُنار بپرید از میان
دادِ خود بستان بدان رُوی سیاه

۲۴۷۰. H. کز خطا. بولاق. بر عاقلست.

۲۴۷۱. AH. ای را حذف کرده. اما در حاشیه H اضافه شده.

۲۴۷۴. G. بولاق. جدّ او را. B. بولاق. غلام.

۲۴۷۷. بولاق. هر چه ازو. G. ملک وارث باشد آنها سر بسر. BK. بولاق. باشد آنها سر بسر.

۲۴۷۸. K. کسب. G. ملک اوست. ۲۴۸۲. B. بولاق. نوشته.

۲۴۸۵. A. از آن روی سیاه.

قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد از الزام حُجَّت برو

هم بدان تیغش بفرمود او قِصاص
حِلْم حق گرچه مُواساها کند
خونِ نخسبد در فتد در هر دلی
اِقْتِضای داورِی رَبِّ دین
۲۴۹۰ کان فلان چون شد چه شد حالش چه گشت
جُوشِشِ خون باشد آن واجُستها
چونکه پیدا گشت سِرِّ کارِ او
خَلقِ جُمْلَه سَرُّ برهنه آمدند
ما همه کورانِ اصلی بوده ایم
۲۴۹۵ سنگ با تو در سخن آمد شهیر
تو به سه سنگ و فَلَاحَن آمدی
سنگهای صد هزاران پاره شد
آهن اندر دستِ تو چون موم شد
کوه‌ها با تو رَسائِل شد شُکور
۲۵۰۰ صد هزاران چشم دل بگشاده شد
و آن قوی تر ز آن همه کین دائمست
جانِ جملهُ مُعْجَرات اینست خود
کُشته شد ظالمِ جهانی زنده شد

کئی کند مَکَرش ز عِلْم حق خلاص
لیک چون از حَد بشد پیدا کند
مِیْلِ جُست و جُوی و کَشَفِ مُشکلی
سَر بر آرد از ضَمیرِ آن و این
همچنانکه جُوشد از گِلزار گشت
خارشِ دلها و بحث و ماجرا
مُعْجَزه داود شد فاش و دوتو
سر به سجده بر زمینها می زدند
از تو ما صدگون عَجایب دیده ایم
کز برای غَزو طالوتم بگیر
صد هزاران مرد را بر هم زدی
هر یکی هر خصم را خون خواره شد
چون زِرّه سازی تورا معلوم شد
با تو می خوانند چون مُقْری زُبُور
از دَم تو غیب را آماده شد
زندگی بخشی که سَرْمَد قائمست
کو ببخشد مُرده را جانِ ابد
هر یکی از نو خدا را بنده شد

بیان آنکه نَفْس آدمی به جای آن خونبست که مدّعی گاو کشته بود و آن گاو
کشنده عقلست و داود حقّست یا شیخ که نایب حقّست که به قوّت و یاری او
تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن به روزی بی کسب و بی حساب

نَفْسِ خود را کُش جهان را زنده کن خواجه را کُشتست او را بنده کن

عنوان: B بولا، برو را حذف کرده. ۲۴۸۷. بولا، رسوا بجای پیدا. ۲۴۸۸. BGK فاتح،
جست و جوی و کشف [متن موافق نظر نیکلسون به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی،
جست و جوی کشف]. ۲۴۹۱. بولا، بحث ماجرا. ۲۴۹۲. [چاپ قبلی، سَر، بدون اضافه
متن تصحیح شد]. A معجز. A و را حذف کرده. ۲۴۹۷. بولا، مرخصم را. عنوان (۲): A
بجای آن را حذف کرده. A که را پیش از بقوّت حذف کرده. بولا، بروزی حلال.

- ۲۵۰۵ مَدْعَى گاو نَفْسِ تُست هین
آن کُشنده گاو عقلِ تست رو
عقل اسیرست و همی خواهد ز حق
روزی بی رنج او موقوف چیست
نفس گوید چون کُشی تو گاو من
۲۵۱۰ خواجه زاده عقل مانده بی نوا
روزی بی رنج می دانی که چیست
لیک موقوفست بر قربانِ گاو
دوش چیزی خورده ام وَر نی تمام
دوش چیزی خورده ام افسانه است
۲۵۱۵ چشم بر اسباب از چه دوختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر
انبیا در قطع اسباب آمدند
بی سبب مَر بحر را بشکافتند
ریگها هم آرد شد از سَعِیشان
۲۵۲۰ جمله قرآن هست در قطع سبب
مرغ بابیلی دو سه سنگ افکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند
دُم گاو کُشته بر مَقْتول زن
حَلَق بَریده جَهْد از جای خویش
۲۵۲۵ همچنین ز آغازِ قرآن تا تمام
کشف این نه از عقل کارافزا بود
بندِ مَعْقولات آمد فَلَاسَفی
عقلِ عقلت مغز و عقلِ تُست پوست
- خویشتن را خواجه کردست و مهین
بر کُشنده گاو تن مُنْکِر مَشو
روزی بی رنج و نعمت بر طبق
آنکه بکُشد گاو را کاضِل بدیست
زانکه گاو نَفْس باشد نقشِ تن
نَفْسِ خونی خواجه گشته و پیشوا
قُوت ارواحست و ارزاقِ نبیست
گنج اندر گاو دان ای کُنْجِ کاو
دادمی در دستِ فهم تو زمام
هرچه می آید ز پنهان خانه است
گر ز خوش چشمان گرِشَم آموختیم
در سبب مُنْگر در آن افکن نظر
معجزاتِ خویش بر کیوان زدند
بی زراعت چاشِ گندم یافتند
پشم بُز ابریشم آمد کُشِ کُشان
عِزِ درویش و هلاکِ بولِ هَب
لشکرِ زَفَتِ حَبَش را بشکند
سنگِ مرغی کو به بالا پَر زند
تا شود زنده همان دَم در کفن
خونِ خود جُوید ز خونِ پالای خویش
رَفُضِ اسبابست و علّتِ وَالسَّلام
بندگی کن تا تورا پیدا شود
شَهِسوارِ عقلِ عقل آمد صَفی
معلّه حیوان همیشه پوست جُوست

۲۵۰۷. بولاق، همی جوید ز حق. ۲۵۰۸. A اصل بدیست. ۲۵۰۹. A باشد نفس تن.
۲۵۱۰. G گشت بجای گشته. A و را حذف کرده. ۲۵۱۲. BHK کُنْجِ کاو، چنانکه در متن
است. ۲۵۱۳. [چاپ قبلی، دست فهم، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد]. ۲۵۱۵. H در
گرِشَم، چنانکه در متن است. ۲۵۱۸. بولاق، پر زراعت. ۲۵۲۶. G کار افزا شود.

مَغْزُجَوِی از پوست دارد صد مَلال
 ۲۵۳۰ چونکه قِشِرِ عقل صد بُرهان دهد
 عقلِ دَفترها کند یکسر سیاه
 از سیاهی وز سپیدی فَا رَغَسْت
 این سیاه و این سپید ار قدر یافت
 قِیمَتِ هَمِّیان و کیسه از زَرَسْت
 ۲۵۳۵ هَمچنانکه قدرِ تن از جان بُود
 گر بُدی جان زنده بی پَر تو کنون
 هین بگو که ناطقه جُو می کُند
 گرچه هر قرنی سخن آری بُود
 نی که هم تَوَرَات و انجیل و زَبُور
 ۲۵۴۰ روزی بی رنج جُو و بی حساب
 بلکه رِزقی از خداوندِ بهشت
 ز آنکه نفع نان در آن نان دادِ اوست
 ذوق پنهانِ نَقشِ نان چون سفره ایست
 رِزقِ جانی کئی بَری با سعی و جُست
 ۲۵۴۵ نَفَسِ چون با شیخ ببند گام تو
 صاحبِ آن گاو رام آنگاه شد
 عقل گاهی غالب آید در شکار
 نَفَسِ اژدرهاست با صد زور و فَن
 گر تو صاحب گاو را خواهی زَبون
 ۲۵۵۰ چون بنزدیک ولیّ اَللّٰه شود
 صد زبان و هر زبانش صد لُغَت
 مَدْعِیِ گاوِ نَفَسِ آمد فَصیح
 شَهر را بفریبد الا شَاه را

مَغْزَنغَران را حَلال آمد حَلال
 عقلِ کُلِ کئی گام بی ایقان نهد
 عقلِ عقلِ آفاق دارد پَر ز ماه
 نورِ ماهش بر دل و جان باز غَسْت
 زان شبِ قَدَرَسْت کاختروار تافت
 بی ز زر هَمِّیان و کیسه اَبْتَرَسْت
 قدرِ جان از پَر تو جانان بُود
 هیچ گفتی کافران را مِیْتُون
 تا به قرنی بعدِ ما آبی رسد
 لیک گفتِ سالفان یاری بُود
 شد گواهِ صدقِ قرآن ای شکور
 کز بهشتِ آورَد جبریل سبب
 بی صُداعِ باغبان بی رنج کِشت
 بدهد آن نفع بی تَوَسِیطِ پوست
 نانِ بی سفره ولی را بهره ایست
 جُزْ به عدلِ شیخ کو داودِ نُسْت
 از بُنِ دندان شود او رام تو
 کز دَمِ داود او آگاه شد
 بر سگِ نَفَسْت که باشد شیخ بار
 رُویِ شیخ او را زُمُرْدِ دیده کُن
 چون خرانِ سیخش کن آن سو ای حَرون
 آن زبانِ صدگزش کوتاه شود
 زَرَقِ و دَسْتانش نیاید در صِفَت
 صد هزاران حُجَّتِ آرَد ناصحیح
 ره نَسْتاند زد شَهِ آگاه را

۲۵۲۹. بولاق، مغزجو H مغز نغز آن را. ۲۵۳۲. G و بجای وز.

۲۵۳۴. بولاق، بیزر آن همیان.

۲۵۳۸. فاتح، گفت سابقان، در هیچ نسخه خطی نیست. ۲۵۴۰. بولاق، بی حسیب.

۲۵۵۵ نَفْس را تَسْبِیح و مُصَحَف در یَمین
 مُصَحَف و سالوسِ او باوَر مَکن
 سَوی حَوْضَتِ آوَرَد بَهرِ وُضو
 عَقل نورانی و نیکو طالِبست
 زانکه او در خانۀ عَقلِ تو غَریب
 باش تا شیران سَوی بیشه رَوَند
 ۲۵۶۰ مَکرِ نَفْس و تن نداند عامِ شَهر
 هَرکه جَنسِ اوست یارِ او شود
 کو مُبَدَّل گشت و جَنسِ تن نماند
 خَلق جُملَه عِلَّتیند از کَمین
 هَر خَسی دَعوئِ داودی کند
 ۲۵۶۵ از صَیادی بَشَنود آوازِ طَیر
 نَقَد را از نَقْل نَشناسد غَوِیست
 رُسته و بربسته پِیشِ او یکِیست
 این چَنین کس گر ذَکَی مُطَلَقست
 هین ازو بَگریز چون آهو ز شیر
 خَنجَر و شَمشیر اندر آسَتن
 خَویش با او هَمسِر و هَمسِر مَکن
 واندر اندازد تورا در قَعرِ او
 نَفسِ ظَلمانی بَرُو چون غالِبست
 بر درِ خود سَگ بَوَد شیرِ مَهِیب
 وین سَگانِ کور آنجا بَگروَند
 او نَگردد جُز به وَحیِ اَلقَلبِ قَهر
 جُز مَگر داود کو شیخَت بَوَد
 هَرکه را حق در مَقامِ دل نَشاند
 یارِ عِلّت می شود عِلّت یَقین
 هَرکه بی تَمییز کف در وی زَند
 مَرغِ اَبَلَه می کند آن سَوی سَیر
 هین ازو بَگریز اگر چَه مَعنویست
 گر یَقین دَعوی کند او در شَکیست
 چَونش این تَمییز نَبود اَحْمَقست
 سَوی او مَشتاب ای دانا دَلیر

گریختن عیسی علیه السلام فراز کوه از احمقان

۲۵۷۰ عِسی مَریم به کوهی می گریخت
 آن یکی در پی دَوید و گَفت خَیر
 با شتاب او آنچنان می تاخت جُفت
 یک دو میدان در پیِ عِسی براند
 ۲۵۷۵ کز پیِ مَرَضاتِ حق یک لحظه پِیست
 از که این سو می گریزی ای کریم
 گَفت از احمق گریزانم بَرُو
 شیر گویی خونِ او می خواست ریخت
 در پِیت کس نیست چَه گریزی چو طَیر
 کز شتابِ خود جَوابِ او نَگفت
 پس به جِدِّ جِدِّ عِسی را بخواند
 که مرا اندر گُریزت مشکلیست
 نی پِیت شیر و نه خَصم و خَوف و بیم
 می رهامم خَویش را بَندم مَشو

۲۵۵۷ K. نقش ظلمانی. ۲۵۵۸ G. مَهِیب (به فتح اول).

۲۵۶۱ A. که شیخت. BGK. بولاَق، کان شیخت. ۲۵۶۲. بولاَق، و را حذف کرده.

- گفت آخر آن مسیحانی تویی
گفت آری گفت آن شه نیستی
چون بخوانی آن فسون بر مرده‌ای
گفت آری آن منم گفتا که تو ۲۵۸۰
گفت آری گفت پس ای روح پاک
با چنین برهان که باشد در جهان
گفت عیسی که به ذات پاک حق
حُرمت ذات و صفات پاک او
کان فسون و اسم اعظم را که من ۲۵۸۵
بر گه سنگین بخواندم شد شکاف
بر تن مرده بخواندم گشت حای
خواندم آن را بر دل احمق به ود
سنگ خارا گشت و زان خو برنگشت
گفت حکمت چیست کآنجا اسم حق ۲۵۹۰
آن همان رنجست و این رنجی چرا
گفت رنج احمقی قهر خداست
ابتلا رنجیست کان رحم آورد
آنچه داغ اوست مهر او کرده است
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت ۲۵۹۵
اندک اندک آب را دزدد هوا
گرمیت را دزدد و سردی دهد
آن گریز عیسی نی از بیم بود
ز مهریر ار پُر کند آفاق را
- که شود کور و کر از تو مُستوی
که فسون غیب را مأویستی
بر جهد چون شیر صید آورده‌ای
نی ز گل مرغان کنی ای خوب رو
هرچه خواهی می‌کنی از کیست باک
که نباشد مَر تورا از بندگان
مُبدع تن خالق جان در سبق
که بود گردون گریبان چاک او
بر کر و بر کور خواندم شد حسن
خرقه را بدرد بر خود تا به ناف
بر سر لاشی بخواندم گشت شی
صد هزاران بار و درمانی نشد
ریگ شد کز وی نروید هیچ گشت
سود کرد اینجا نبود آن را سبق
او نشد این را و آن را شد دوا
رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
احمقی رنجیست کان زخم آورد
چاره‌ای بر وی نیارد بُرد دست
صحب احمق بسی خونها که ریخت
دین چنین دزدد هم احمق از شما
همچو آن کو زیر کون سنگی نهد
ایمنست او آن پی تعلیم بود
چه غم آن خورشید با اشراق را

۲۵۷۷. B ای مسیحا.

۲۵۸۸. A ظاهراً در اصل، دل احمق بود، نوشته بوده، اما تصحیح کننده‌ای بود را به سنود (شنود) تغییر داده. A و درمانی نبود.

۲۵۹۱. A حذا بجای چرا. ۲۵۹۲. بولاق، رنج کوری.

۲۵۹۵. بولاق، خونها بریخت. ۲۵۹۹. بولاق، پر اشراق را.

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر
ناکردن نصیحت انبیا در احمقان

- ۲۶۰۰ یادم آمد قصه اهل سبا
آن سبا ماند به شهر بس گلان
کودکان افسانه‌ها می‌آورند
هزلها گویند در افسانه‌ها
بود شهری بس عظیم و مه ولی
۲۶۰۵ بس عظیم و بس فراخ و بس دراز
مردم ده شهر مجموع اندرو
اندرو خلق و خلاق بی‌شمار
جان ناکرده به جانان تاختن
آن یکی بس دوزبین و دیده‌کور
۲۶۱۰ و آن دگر بس تیزگوش و سخت‌گر
و آن دگر عور و برهنه لاشه‌باز
گفت کور اینک سپاهی می‌رسند
گفت گر آری شنودم بانگشان
آن برهنه گفت ترسان زین منم
۲۶۱۵ کورگفت اینک به نزدیک آمدند
کر همی‌گوید که آری مشغله
آن برهنه گفت آوه دامنم
شهر را هشتند و بیرون آمدند
کز دم احمق صباشان شد وبا
در فسانه بشنوی از کودکان
درج در افسانه‌شان بس سر و پند
گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها
قدر او قدر سگره بیش نی
سخت زفت زفت اندازه پیاز
لیک جمله سه تن ناشسته رو
لیک آن جمله سه خام پخته‌خوار
گر هزارانست باشد نیم تن
از سلیمان کور و دیده پای مور
گنج دروی نیست یک جو سنگ زر
لیک دامنهای جامه او دراز
من همی بینم که چه قومند و چند
که چه می‌گویند پیدا و نهان
که بُبرند از درازی دامنم
خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
می‌شود نزدیکتر یاران هله
از طمع بُرند و من نایبم
در هزیمت در دهی اندر شدند

عنوان: B قصه، به صورت رجوع بقصه تصحیح شده. A نصیحت ایشان. بولاق، بر احمقان.
۲۶۰۱. بولاق، شهری. ۲۶۰۳. بولاق، از همه. ۲۶۰۵. بولاق، زفت و زفت. ۲۶۰۷. A و را
حذف کرده. ۲۶۰۸. بولاق، هزارانند. G نیم تن. [متن. موافق نظر صریح نیکلسون، به همین
صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، نیم، با اضافه]. ۲۶۰۹. در G و پس از دوزبین اضافه شده.
۲۶۱۰. A دیگر. B و دروی. ۲۶۱۱. A دیگر. بولاق، و لاشه باز. ۲۶۱۳. بولاق، شنیدم.
۲۶۱۴. بولاق، ببرد. ۲۶۱۵. A در مصراع دوم، در هزیمت در دهی اندر شدند. در AH جای
ابیات ۲۶۱۵ و ۲۶۱۶ با هم عوض شده. ۲۶۱۷. A حذف کرده. ۲۶۱۸. A حذف کرده.

اندر آن ده مرغ فربه یافتند
 ۲۶۲۰ مرغ مرده خشک وز زخم کلاغ
 ز آن همی خوردند چون از صید شیر
 هر سه ز آن خوردند و بس فربه شدند
 آنچنان کز فربهی هر یک جوان
 با چنین گبزی و هفت اندام زفت
 ۲۶۲۵ راه مرگ خلق ناپیدا رهیست
 نک پیایی کاروانها مقتفی
 بر درار جویی نیابی آن شکاف
 لیک ذره گوشت بر وی نه نژند
 استخوانها زار گشته چون بناغ
 هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
 چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند
 در نگنجیدی ز زفتی در جهان
 از شکاف در برون جستند و رفت
 در نظر ناید عجایب مخرجیست
 زین شکاف در که هست آن مختفی
 سخت ناپیدا و زو چندین زفاف

شرح آن کورِ دوربین و آن کرّ تیزشنو و آن برهنه درازدامن

کرّ امل را دان که مرگ ما شنید
 حرص نایبناست بیند مو بمو
 ۲۶۳۰ عیب خود یک ذره چشم کور او
 غور می ترسد که دامانش بُرند
 مرد دنیا مُفلسست و ترسناک
 او برهنه آمد و غریان رُود
 وقت مرگش که بود صد توحه پیش
 ۲۶۳۵ آن زمان داند غنی کیش نیست زر
 چون کنارِ کودکی پُر از سَفال
 گر ستانی پاره‌ای گریان شود
 چون نباشد طفل را دانش دِثار
 مرگ خود نشنید و نقل خود ندید
 عیب خَلقان و بگوید کو بکو
 می‌بیند گرچه هست او عیب جو
 دامنِ مردِ برهنه گئی دَرند
 هیچ او را نیست از دزدانش باک
 وز غم دزدش جگر خون می‌شود
 خنده آید جانش را زین ترس خویش
 هم ذکی داند که بُد او بی‌هنر
 کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال
 پاره گر بازش دهی خندان شود
 گریه و خندش ندارد اعتبار

۲۶۱۹. K بولاق، در وی. ۲۶۲۰. GK بولاق، پناغ. ۲۶۲۳. A آنچنان از. ۲۶۲۴. A با چنین
 کبری. ۲۶۲۵. BGK بولاق و فاتح، در نظر ناید که آن بیجارهیست عنوان: در حاشیه H
 اضافه شده. ۲۶۲۹. بولاق، عیب خَلقان را بگوید. A ببیند کو بکو. ۲۶۳۱. G برهنه چون
 درند. ۲۶۳۲. B وز دزدانش. ۲۶۳۴. A زین خله خویش. ۲۶۳۵. BGK بولاق، که او بد
 بی‌هنر، و به همین صورت در H تصحیح شده. ۲۶۳۸. BG خنده‌ش، و به همین صورت در H
 تصحیح شده.

مُحْتَشَم چون عاریت را مُلک دید
 ۲۶۴۰ خواب می‌بیند که او را هست مال
 چون ز خوابش برجهاند گوش‌کش
 همچنان لرزانی این عالمان
 از پی این عاقلان ذوفنون
 هر یکی ترسان ز دزدی کسی
 ۲۶۴۵ گوید او که روزگارم می‌برند
 گوید از کارم برآوردند خلق
 عور ترسان که منم دامن‌کشان
 صد هزاران فصل داند از علوم
 داند او خاصیت هر جوهری
 ۲۶۵۰ که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز
 این روا و آن ناروا دانی و لیک
 قیمت هر کاله می‌دانی که چیست
 سَعدها و نَحسها دانسته‌ای
 جان جُمْلَه علمها اینست این
 ۲۶۵۵ آن اُصول دین بدانستی تو لیک
 از اُصولِ اُصولِ خویش به
 پس بر آن مالِ دُرُوغین می‌طپید
 ترسد از دزدی که بِرَباید جَوال
 پس ز ترسِ خویش تَسْخَر آیدش
 که بُودشان عقل و عِلْم این جهان
 گفت ایزد در نُبی لا یَعْلَمُونَ
 خویشتن را عِلْم پندارد بسی
 خود ندارد روزگارِ سودمند
 غرقِ بیکاریست جانش تا به حلق
 چون رهانم دامن از چنگالشان
 جانِ خود را می‌نداند آن ظلوم
 در بیانِ جوهرِ خود چون خری
 خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز
 تو روا یا ناروایی بین تو نیک
 قیمتِ خود را ندانی اَحْمَقِیست
 ننگری تو سَعدی یا ناشسته‌ای
 که بدانم من کِم در یوم دین
 بنگر اندر اصلِ خود گر هست نیک
 که بدانم اصلِ خود ای مَرَدِ مه

صفتِ خرّمی شهرِ اهلِ سَبا و ناشکریِ ایشان

اصلشان بد بود آن اهلِ سَبا می‌رمیدندی ز اَسبابِ لِقا

۲۶۳۹. GH. مُلک دید [متن موافق نظر صریح نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ
 قبلی، مُلک دید]. A در آن مال. ۲۶۴۱. بولاق، پس بر ترسِ خویش. ۲۶۴۲. B ترسانی این
 عالمان. ۲۶۴۸. ABGK بولاق، فاتح و منهج، فضل. مطمئن نیستم که فصل غلط باشد.
 ۲۶۴۹. A خاصیتی. ۲۶۵۰. A نحوری یا عجوز. بولاق، ای عجوز. ۲۶۵۳. BGK بولاق،
 ننگری سعدی تو. وزن این مصراع را با بیت ۱۷۱۹ قیاس کنید. پس از این بیت AH افزوده
 (فس: بیت ۲۵۰۲):

جان جمله علمها اینست خود کو ببخشد جمله را جان ابد

۲۶۵۵. AB از اصول. عنوان: A شهر را حذف کرده.

دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ
 بس که می افتاد از پُری ثمار
 ۲۶۶۰ آن نِثارِ میوه ره را می گرفت
 سَلَه بر سر در درختستانشان
 باد آن میوه فشاندی نی کسی
 خوشه های زفت تا زیر آمده
 مردِ گُلخن تاب از پُری زر
 ۲۶۶۵ سگ گلیچه کوفتی در زیر پا
 گشته ایمن شهر و ده از دزد و گرگ
 گر بگویم شرح نعمتهای قوم
 مانع آید از سخندهای مُهم
 از چپ و از راست از بَهرِ فراغ
 تنگ می شد مَعْبَرِ ره بر گذار
 از پُری میوه ره رو در شِگفت
 پُر شدی ناخواست از میوه فشان
 پُر شدی زان میوه دامنهای بسی
 بر سر و روی رَوَند می زده
 بسته بودی در میان زرین کمر
 تُخمه بودی گرگ صحرا از نوا
 بُز نترسیدی هم از گرگ سُرگ
 که زیادت می شد آن یوماً بیوم
 انبیا بُردند امرِ فاستقم

آمدن پیغامبران از حق به نصیحتِ اهل سبا

سیزده پیغمبر آنجا آمدند
 ۲۶۷۰ که هله نعمت فزون شد شکر کو
 شکرِ مُنعم واجب آید در خِرد
 هین کرم بینید و این خود کس کند
 سر ببخشد شکر خواهد سجده ای
 قوم گفته شکرِ ما را بُرد غول
 ۲۶۷۵ ما چنان پژمرده گشتیم از عطا
 ما نمی خواهیم نعمتها و باغ
 انبیا گفتند در دل علتیست
 نعمت از وی جُمَلگی علت شود
 چند خوش پیش تو آمد ای مُصر
 گم رهان را جمله رَهبر می شدند
 مَرگَب شُکر ار بخشید حَرکوا
 ورنه بگشاید درِ خشم ابد
 کز چنین نعمت به شُکری بس کند
 پا ببخشد شکر خواهد قَعده ای
 ما شدیم از شُکر وز نعمت مَلول
 که نه طاعتمان خوش آید نه خطا
 ما نمی خواهیم اسباب و فراغ
 که از آن در حق شناسی آفتیست
 طُعمه در بیمار کئی قوت شود
 جمله ناخوش گشت و صاف او کِدر

۲۶۶۳. A و را حذف کرده. ۲۶۶۷. بولاق، یوما فیوم. عنوان: K از را حذف کرده.

۲۶۶۹. ABHK پیغامبر. ۲۶۷۲. G وین خود. ۲۶۷۴. G و از نعمت. ۲۶۷۶. بولاق، اسباب

فراغ. ۲۶۷۹. بولاق، پیش تو آید.

۲۶۸۰ تو عَدُوّ این خوشیها آمدی
 هر که او شد آشنا و یارِ تو
 هر که او بیگانه باشد با تو هم
 این هم از تأثیرِ آن بیماریست
 ۲۶۸۵ دَفْعِ آن عِلّتِ بَیادِ کرد زود
 هر خوشی کآید به تو ناخوش شود
 کیمیای مرگ و جَسَکست آن صفت
 بس غذایی که ز وی دل زنده شد
 ۲۶۹۰ بس عزیزی که به نازِ اشکار شد
 آشناییِ عقل با عقل از صفا
 آشناییِ نَفَس با هر نَفَسِ پست
 زآنکه نَفَسِ گِرَدِ عِلّتِ می تَنَد
 ۲۶۹۵ گر نخواهی دوست را فردا نَفیر
 از سُموّمِ نَفَسِ چون با عِلّتی
 گر بگیری گوهری سنگی شود
 ور بگیری نکته بکری لطیف
 ۲۷۰۰ که من این را بس شنیدم کهنه شد
 چیز دیگر تازه و نو گفته گیر
 دَفْعِ عِلّتِ کن چو عِلّتِ خو شود
 تا که آن کهنه بر آرد برگِ نو
 ما طبیبانیم شاگردانِ حق
 آن طبیبانِ طبیعت دیگرند
 ما به دل بی واسطه خوش بنگریم

۲۶۸۰. A بولاق، کف در وی زدی. G بر وی کف زدی. ۲۶۸۲. B بس بهست. ۲۶۸۹. K و لا.
 ۲۶۹۰. بولاق، هر دم کمترست. ۲۶۹۵. K بولاق، بکر. بولاق، و لطیف. A و را پیش از کثیف
 حذف کرده. ۲۶۹۸. B بولاق، حدیث. ۲۶۹۹. GH از کهنه. A از کهنه برگ نو، و در بالا
 اضافه شده بر وید. AB بولاق و فاتح، بشگفت آن کهنه. GH بشگفتند کهنه، مانند متن.
 ۲۷۰۰. بولاق، و شاگردان.

آن طبیبانِ غذا یَند و ثمار
 ما طبیبانِ فِعالیم و مَقال
 ۲۷۰۵ کین چنین فعلی تورا نافع بود
 این چنین قولی تورا پیش آورد
 آن طبیبان را بود بَولی دلیل
 دست مُزدی می نخواهیم از کسی
 هین صَلا بیماریِ ناسور را
 جان حیوانی بدیشان استوار
 مُلْهَم ما پَرتو نورِ جَلال
 و آنچنان فعلی ز ره قاطع بود
 و آنچنان قولی تورا نیش آورد
 وین دلیل ما بود وَحیِ جَلیل
 دست مزدِ ما رسد از مَقْدِسی
 داروی ما یک بیک رنجور را

معجزه خواستن قوم از پیغامبران

۲۷۱۰ قوم گفتند ای گروه مدعی
 چون شما بسته همین خواب و خورید
 چون شما در دام این آب و گلید
 حُبّ جاه و سَرُوری دارد بر آن
 ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ
 ۲۷۱۵ انبیا گفتند کین زان علتست
 دعوی ما را شنیدیت و شما
 امتحانست این گهر مَر خَلق را
 هر که گوید کُو گُوا گفتش گواست
 آفتابی در سخن آمد که خیز
 ۲۷۲۰ تو بگویی آفتابا کُو گواه
 روز روشن هر که او جُوید چراغ
 و ر نمی بینی گُمائی بُرده ای
 کُو گُواه عِلْمِ طِبّ و نافع
 همچو ما باشید در ده می چرید
 کئی شما صیّادِ سیمِ رغِ دلید
 که شمارد خویش از پیغامبران
 کردن اندر گوش و افتادن به دوغ
 مایه کوری حجابِ رؤیتست
 می نبینید این گهر در دستِ ما
 ماش گردانیم گردِ چشمها
 کو نمی بیند گهر حبسِ عَماست
 که بر آمد روز بَرجه کم ستیز
 گویدت ای کور از حق دیده خواه
 عَینِ جُستن کوریش دارد بلاغ
 که صَباحست و تو اندر پَرده ای

۲۷۰۴. [چاپ قبلی، طبیبان، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۷۰۵. بولاق، نافع شود.
 ۲۷۰۷. B حذف کرده. ۲۷۰۸. BGK بولاق و فاتح، رسد از حق بسی. ۲۷۱۰. بولاق، و را
 حذف کرده. ۲۷۱۱. در A و پیش از در ده در بالای سطر نوشته شده. ۲۷۱۳. A حُبّ و جاه.
 ABHK پیغامبران. ۲۷۱۴. A گفت و دروغ. A و را پیش از افتادن حذف کرده.
 ۲۷۱۶. بولاق، شنیدید. ۲۷۱۷. بولاق، فاش گردانیم. ۲۷۱۸. A حنس عماست؛ نیز H که
 حرف وسط این کلمه هم در بالا و هم در زیر نقطه دارد. B چشمش عماست.
 ۲۷۲۲. B و ر نمی دانی.

کوری خود را مکن زین گفت فاش
 در میان روز گفتن روز گوی
 صبر و خاموشی جَنُوبِ رَحْمَتِست ۲۷۲۵
 اَنْصِتُوا بپذیر تا بر جانِ تو
 گر نخواهی نُکسِ پیشِ این طبیب
 گفت افزون را تو بفروش و بخر
 تا ثنای تو بگوید فَضْلِ هُو
 چون طبیبان را نگه دارید دل ۲۷۳۰
 دفع این کوری به دستِ خَلق نیست
 این طبیبان را به جان بنده شوید
 خامش و در انتظارِ فَضْلِ باش
 خویش رسوا کردنت ای روزِ جُو
 وین نشان جُستنِ نشانِ عَلْتِست
 آید از جانان جزای اَنْصِتُوا
 بر زمین زن زَر و سَر را ای لَبِیب
 بَدَلِ جان و بَدَلِ جاه و بَدَلِ زر
 که حَسَدِ آرد فلک بر جاهِ تو
 خود ببینید و شوید از خود خَجَل
 لیک اکرامِ طبیبان از هُدیست
 تا به مُشک و عَنبر آکنده شوید

مَتَّهَم داشتن قومِ انبیا را

قوم گفتند این همه زَرْقِست و مکر
 هر رسولِ شاه باید جنسِ او
 مغزِ خر خوردیم تا ما چون شما ۲۷۳۵
 گو هُما گو پشه گو گِلِ گو خدا
 این چه نسبت این چه پیوندی بود
 کئی خدا نایب کند از زَید و بَکر
 آب و گِلِ گو خالقِ افلاکِ گو
 پشه را داریم هَمرازِ هُما
 زافِتَابِ چرخ چه بُود ذَره را
 تا که در عقل و دِماغی در رُود

حکایتِ خرگوشان که خرگوشی را به رسالتِ پیشِ پیل
 فرستادند که بگو که من رسولِ ماهِ آسمانم پیشِ تو که ازین
 چشمهٔ آبِ حَذَر کن چنانکه در کتابِ کلّیله تمام گفته است

این بدان ماند که خرگوشی بگفت
 کز رَمهٔ پیلان بر آن چشمهٔ زُلال
 جُمْلَه محروم و ز خَوْف از چشمه دور ۲۷۴۰
 من رسولِ ماهم و با ماه جُفت
 جُمْلَه نَخچیران بُدند اندر و بال
 حیلَه‌ای کردند چون کم بود زور

۲۷۲۵. A نشان عافیتست. ۲۷۳۳. AB که خدا. ۲۷۳۷. A تا کی. عنوان (۲): A خرگرش را. در H برسالت در حاشیه اضافه شده. A که بگو من که رسول.

از سر گه بانگ زد خرگوش زال
 که بیا رابع عشر ای شاه پیل
 شاه پیل من رسولم پیش بیست
 ماه می گوید که ای پیلان روید
 ۲۷۴۵ ورنه من تان کور گردانم ستم
 ترک این چشمه بگویند و روید
 نك نشان آنست کاندرا چشمه ماه
 آن فلان شب حاضر آ ای شاه پیل
 چونکه هفت و هشت از مه بگذرید
 ۲۷۵۰ چونکه زد خرطوم پیل آن شب در آب
 پیل باور کرد از وی آن خطاب
 مانه ز آن پیلان گولیم ای گروه
 انبیا گفتند آوه پند جان
 سوی پیلان در شب غره هلال
 تا درون چشمه یابی این دلیل
 بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
 چشمه آن ماست زین یک سو شوید
 گفتم از گردن برون انداختم
 تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید
 مضطرب گردد ز پیل آب خواه
 تا درون چشمه یابی زین دلیل
 شاه پیل آمد ز چشمه می چرید
 مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
 چون درون چشمه مه کرد اضطراب
 که اضطراب ماه آردمان شکوه
 سخت تر کرد ای سفیهان بندگان

جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

ای دریغا که دوا در رنجتان
 ۲۷۵۵ ظلمت افزود این چراغ آن چشم را
 چه رئیس جُست خواهیم از شما
 چه شرف یابد ز کشتی بحر دُر
 ای دریغ آن دیله کور و کبود
 ز آدمی که بود بی مثل و ندید
 ۲۷۶۰ چشم دیوانه بهارش دی نمود
 ای بسا دولت که آید گاه گاه
 گشت زهر قهر جان آهنگتان
 چون خدا بگماشت پرده خشم را
 که ریاستمان فرو نشت از شما
 خاصه کشتی ز سرگین گشته پُر
 آفتابی اندرو ذره نمود
 دیله ابلیس جز طینی ندید
 ز آن طرف جنبید کو را خانه بود
 پیش بی دولت بگردد او ز راه

۲۷۴۱. G غره هلال. [همچنانکه در متن است. چاپ قبلی غره به کسر اَوّل]. ۲۷۴۳. AK شاه

پیلان. ۲۷۴۴. A در مصراع دوم، تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید. ۲۷۴۵. A حذف کرده.

۲۷۴۶. A حذف کرده. K بولاق، تیغ من. ۲۷۴۹. AB بولاق، هفت و هفت

۲۷۵۲. AB بولاق، کا اضطراب. ۲۷۵۳. در بولاق این بیت پس از عنوان آمده.

عنوان: H طعن را حذف کرده.

ای بسا معشوق کآید ناشناخت
این غَلَطِ ده دیده را حرمانِ ماست
چون بت سنگین شما را قبله شد
چون بشاید سنگتان انبازِ حق ۲۷۶۵
پَشَه مُرده هُما را شد شریک
یا مگر مُرده تراشیده شماست
عاشقِ خویشید و صَنعت کردِ خویش
نی در آن دُمِ دَوْلَتی و نعمتی
گِردِ سَر گردان بود آن دُمِ مار ۲۷۷۰
آن چنان گوید حکیم غَزَنوی
کم فُضولی کن تو در حُکم قَدَر
شد مُناسب عَضُوها و اِبْدانها
وَصَفِ هر جانی تَناسُب باشدش
چون صِفَت با جان قرین کردست او ۲۷۷۵
شد مُناسب وَصَفها در خوب و زشت
دیده و دل هست بَیْنِ اِصْبَعین
اِصْبَع لطفست و قَهر و در میان
ای قَلَم بَنگر گر اِجْلالیستی
جُمْلَه قصد و جُنُبست زین اِصْبَعست ۲۷۸۰
این حُرُوفِ حالها از نَسْخِ اوست
جُز نیاز و جُز تَضَرُّع راه نیست
این قلم داند ولی بر قَدَرِ خود
آنچه در خرگوش و پیل آویختند

پیشِ بدبختی نداند عشقِ باخت
وین مُقَلَّبِ قلب را سُوْ اَلْقَضاست
لعنت و کوری شما را ظُلّه شد
چون نشاید عقل و جان هَمرازِ حق
چون نشاید زنده هَمرازِ مَلِیک
پَشَه زنده تراشیده خداست
دُمِ ماران را سَرِ مارست کیش
نی در آن سَرِ راحتی و لذّتی
لایَقَنَد و درخورند آن هردو یار
در الهی نامه خوش گر بشنوی
درخور آمد شخصِ خر با گوشِ خر
شد مُناسب وَصَفها با جانها
بی گمان با جان که حق بشراشدش
پس مُناسب دانش همچون چشم و رُو
شد مُناسب حَرَفها که حق نبشت
چون قلم در دستِ کاتبِ ای حُسین
کِلکِ دل با قَبْض و بَسْطی زین بَنان
که میانِ اِصْبَعین کیستی
فَرَقِ تو بر چار راهِ مَجْمَعست
عَزم و فَسْخَت هم ز عَزم و فَسْخِ اوست
زین تَقَلُّبِ هر قلم آگاه نیست
قَدَرِ خود پیدا کند در نیک و بد
تا ازل را با حیل آمیختند

۲۷۶۲. پس از این بیت بولاق افزوده:

احمقانرا اینچنین حرمان چراست می‌نسازد گمراهانرا راه راست
۲۷۶۷. فاتح در متن نیاورده اما شرح کرده. ۲۷۶۸. A عاشق خویشند. ۲۷۷۱. BGK بولاق،
گر خوش بشنوی، و در H به همین صورت تصحیح شده. ۲۷۷۲. بولاق، گوش خر با شخص
خر. ۲۷۷۶. B نوشت. ۲۷۷۷. A ظاهراً، دیده دل. ۲۷۷۸. بولاق، اصبعین لطفست.
۲۷۸۱. بولاق، حالها. B آن نسخ اوست.

بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی

۲۷۸۵	گی رسدتان این مَثَلها ساختن	سوی آن درگاه پاک انداختن
	آن مَثَل آوردن آن حَضَر تَسْت	که به عِلْم سِرّ و جَهْر او آیتست
	تو چه دانی سِرّ چیزی تا تو گل	یا به زُلْفی یا به رُخ آری مَثَل
	موسی آن را عَصا دید و نبود	اژدها بُد سِرّ او لب می‌گشود
	چون چنان شاهی نداند سِرّ چوب	تو چه دانی سِرّ این دام و حُبوب
۲۷۹۰	چون غلط شد چشم موسی در مَثَل	چون کند موشی فُضولی مُدْخَل
	آن مَثالت را چو اژدها کند	تا به پاسخ جُزّو جُزّوت بر کند
	این مَثال آورْد اَبلیس لَعین	تا که شد مَلْعون حق تا یوم دین
	این مَثال آورْد قارون از لِجّاج	تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
	این مَثالت را چو زاغ و بوم دان	که ازیشان پست شد صد خاندان

مَثَلها زدن قوم نوح باستهزا در زمان کشتی ساختن

۲۷۹۵	نوح اندر بادیه کشتی بساخت	صد مَثَل‌گو از پی تَسْخَر بتاخت
	در بیابانی که چاه آب نیست	می‌کند کشتی چه نادان اَبْلَهیست
	آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز	و آن یکی می‌گفت پَرش هم بساز
	او همی‌گفت این به فرمان خداست	این به جُزْبَکها نخواهد گشت کاست

حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم شب در بُنِ این دیوار گفت دُهل می‌زنم

این مَثَل بشنو که شب دزدی عَنید در بُنِ دیوار حُفره می‌بُرید

۲۷۸۵. در بولاق، این بیت مقدم بر عنوان آمده. ۲۷۹۱. A این مَثالت را. ۲۷۹۳. A بر

زمین. ۲۷۹۶. بولاق، آب چاه. BG و اَبْلَهیست. پس از این بیت بولاق افزوده:

آن یکی گفتا دمش کز بد ورا و آن دگر گفت پای او معوج چرا

و آن دگر گفت اینبود مشک تهی خَر آخر دید آنرا خرگهی

۲۷۹۷. A در مصراع دوم، دگر بجای یکی. عنوان (۳): G دزد که پرسیدند. H که را پیش از چه

حذف کرده. A در بن آن. بولاق، درین بن. B این را حذف کرده. ۲۷۹۹. که آن دزدی.

۲۸۰۰ نیم‌بیداری که او رنجور بود
 رفت بر بام و فرود آویخت سر
 خیر باشد نیم‌شب چه می‌کُنی
 در چه کاری گفت می‌گویم دُهل
 گفت فردا بشنوی این بانگ را
 آن دروغست و کز و برساخته
 ۲۸۰۵ طَقَطَقِ آهسته‌اش را می‌شنود
 گفت او را در چه کاری ای پدر
 تو کیی گفتا دُهل زن ای سنی
 گفت گُو بانگِ دُهل ای بُو سُبُل
 نَمِرَةُ یا حَسْرَتا وا وِیَلتا
 سِرِّ آن کز را تو هم نشناخته

جوابِ آن مَثَل که مُنکران گفتند از رسالتِ خرگوش پیغام به پیل از ماهِ آسمان

سِرِّ آن خرگوش دان دیوِ فضول
 تا که نَفْسِ گول را محروم کرد
 بازگونه کرده‌ای مَعْنِیش را
 اضْطِرَابِ ماهِ گفتی در زُلال
 ۲۸۱۰ قِصَّةِ خرگوش و پیل آری و آب
 این چه مانند آخر ای کورانِ خام
 چه مَه و چه آفتاب و چه فَلَک
 آفَتَابِ آفَتَابِ آفَتَابِ
 صد هزاران شهر را خشم شَهان
 ۲۸۱۵ کوه بر خود می‌شکافد صد شِکاف
 خشم مردان خشک گرداند سَحَابِ
 بَنُگرید ای مُردگانِ بی حَنُوطِ
 پیل خود چه بود که سه مرغِ پَرانِ
 اَضْعَفِ مرغانِ ابابیلست و او
 ۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفانِ نُوحِ
 که به پیشِ نَفْسِ تو آمد رسول
 ز آبِ حیوانی که از وی خِضر خورد
 کفر گفتی مُستَعِدِ شو نیش را
 که بترسانید پیلان را شِغالِ
 خَشِیتِ پیلان ز مَه در اضْطِرَابِ
 با مَهی که شد زبونش خاص و عام
 چه عُقول و چه نُفُوس و چه مَلْکِ
 این چه می‌گویم مگر هستم بخوابِ
 سَرَنگون کردست ای بد گم‌رَهانِ
 آفتابی چون خَرآسی در طوافِ
 خشم دله‌ها کرد عالمها خرابِ
 در سِیاست‌گاهِ شهرستانِ لُوطِ
 کوفتند آن پیلکان را استخوانِ
 پیل را بَدَرد و نپذیرد رَفو
 یا مُصافِّ لشکرِ فرعون و رُوحِ

۲۸۰۱. G. فرو آویخت. عنوان: A. مثل و گفتند از را حذف کرده. بولاق، به پیغام.

۲۸۰۹. بولاق، بترسانند. ۲۸۱۲. بولاق، عقول و چه نفوس. ۲۸۱۵. G. در مصراع دوم،

آفتابی از کسوفش در شغاف، که فاتح نسخه بدل داده. ۲۸۱۸. A. آن سالکانرا.

۲۸۱۹. K. و را پیش از نپذیرد حذف کرده.

روحشان بشکست و اندر آب ریخت
 کیست کو نشنید احوالِ ثمود
 چشم باری در چنان پیلان گشا
 آنچنان پیلان و شاهانِ ظلوم
 ۲۸۲۵ تا ابد از ظلمتی در ظلمتی
 نام نیک و بد مگر نشنیده‌اید
 دیده را نادیده می‌آرید لیک
 گیر عالم پُر بود خورشید و نور
 بی نصیب آبی از آن نورِ عظیم
 ۲۸۳۰ تو درون چاه رفتستی ز کاخ
 جان که اندر وصفِ گرگی ماند او
 لحنِ داودی به سنگ و کُهِ رسید
 آفرین بر عقل و بر انصاف باد
 ۲۸۳۵ صَدِّقُوا رُسُلًا کِرَامًا یَا سَبَا
 صَدِّقُوهُمْ هُمْ شُمُوسُ طَالِعِهِ
 صَدِّقُوهُمْ هُمْ بُدُورُ زَاهِرِهِ
 صَدِّقُوهُمْ هُمْ مَصَابِيحُ الدُّجَى
 ۲۸۴۰ صَدِّقُوا مَنْ لَيْسَ يَرْجُو خَيْرَکُمْ
 پاریسی گویم هین تازی بهل
 هین گواهیهای شاهان بشنوید

ذره ذره آبشان بر می‌گسیخت
 و آنکه صَرَصِرِ عادیان را می‌ربود
 که بُدندی پیل‌کش اندر و غا
 زیرِ خشم دل همیشه در رُجوم
 می‌روند و نیست غوثی رحمتی
 جمله دیدند و شما نادیده‌اید
 چشمتان را وا گشاید مرگ نیک
 چون روی در ظلمتی مانند گور
 بسته‌روزن باشی از ماهِ کریم
 چه گنه دارد جهانهای فراخ
 چون ببیند رویِ یوسف را بگو
 گوشِ آن سنگینِ دلانش کم شنید
 هر زمان و الله اعلم بِالرَّشَادِ
 صَدِّقُوا رُوحًا سَبَاهَا مِنْ سَبَا
 يُؤْمِنُكُمْ مِنْ مَخَازِیِ الْقَارِعَةِ
 قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمْ بِالسَّاهِرَةِ
 أَكْرَمُوهُمْ هُمْ مَفَاتِيحُ الرِّجَا
 لَا تَضِلُّوا لَا تَصُدُّوا غَيْرَكُمْ
 هِنْدُوی آن تُرک باش ای آب و گل
 بگرَویدند آسمانها بگرَوید

معنی حزم و مثالِ مردِ حازم

یا به حالِ اولینان بنگرید
 حزم چه بود در دو تدبیر احتیاط
 یا سویِ آخر به حزمی در پَرید
 از دو آن گیری که دُورست از خُباط
 آن یکی گوید درین ره هفت روز
 نیست آب و هست ریگِ پایِ سوز

۲۸۲۴. A و آنچنان. ۲۸۳۲. A که شنید. ۲۸۳۶. H یُلْقَوُكُمْ. ۲۸۳۸. AB یرجوا.

۲۸۳۹. A آب گل. عنوان: AH مردم حازم. ۲۸۴۱. A اولیتان. ۲۸۴۳. A و پای سوز.

آن دگر گوید دروغست این بران
 ۲۸۴۵ حَزْمِ آن باشد که برگیری تو آب
 گر بُوَد در راه آب این را بریز
 ای خلیفه زادگان دادی کنید
 آن عَلَوی کز پدرتان کین کشید
 آن شَه شطرنج دل را مات کرد
 ۲۸۵۰ چند جا بندش گرفت اندر نَبَرْد
 این چنین کردست با آن پهلوان
 مادر و بابای ما را آن حَسود
 کردشان آنجا بِرِهَنه و زار و خوار
 که زَأَشْکِ چشم او رُوید نَبْت
 ۲۸۵۵ تَوَقِیاسی گیر طَرَّارِش را
 الحَذَرِ ای گِل پرستان از شَرش
 کو همی بیند شما را از کمین
 دائماً صَبَّاد ریزد دانه ها
 هر کجا دانه بدیدی الحَذَرِ
 ۲۸۶۰ زَانْکِه مرغی کو به تَرکِ دانه کرد
 هم بدان قانع شد و از دام جَست
 که به هر شب چشمه ای بینی روان
 تا رَهِی از ترس و باشی بر صَوَاب
 ورنه نباشد وای بر مردِ سَتیز
 حَزْمِ بَهرِ روزِ میعادِی کنید
 سوی زندانش ز عَلَیْن کشید
 از بهشتش سُخره آفات کرد
 تا به کُشتی در فکندش رُوی زرد
 سُست سُسْتش مَنگَرید ای دیگران
 تاج و پیرایه بجالاکی ربود
 سالها بگُریست آدم زار زار
 که چرا اندر جریده لا ست ثَبْت
 که چنان سَرَوَر گند زو ریش را
 تیغ لا حَوَلی زنید اندر سَرش
 که شما او را نمی بینید هین
 دانه پیدا باشد و پنهان دَغَا
 تا نبندد دام بر تو بال و پَر
 دانه از صحرای بی تزویر خورد
 هیچ دامی پَر و بالش را نبست

وَخَامَتِ کَارِ آن مرغ که تَرکِ حَزْم کرد از حِرص و هوا

باز مرغی فوقِ دیواری نشست
 یک نظر او سوی صحرا می کند
 این نظر با آن نظر چالیش کرد
 ۲۸۶۵ باز مرغی کان تَرَدُّد را گذاشت
 دیده سوی دانه دامی بست
 یک نظر حِرصش به دانه می کشد
 ناگهانی از خِرَد خالیش کرد
 زان نظر بر کند و بر صحرا گماشت

۲۸۴۴. AH این بدان. ۲۸۴۵. بولاق. در صواب. ۲۸۵۱. A پهلوان بجای دیگران.
 ۲۸۵۳. A زار خوار. ۲۸۵۴. فاتح، جریده، بدون اضافه. ۲۸۵۵. [چاپ قبلی، گند، بدون
 نقطه. متن تصحیح شد]. ۲۸۵۷. A او را همی بینید، عنوان: ABH بولاق، کار را حذف کرده.

شاد پَر و بالِ او بَخَالَهُ
 هرکه او را مُقْتَدَا سازد برست
 زآنکه شاهِ حازمان آمد دلش
 حزم ازو راضی و او راضی ز حزم
 ۲۸۷۰ بارها در دامِ حرص افتاده‌ای
 بازت آن تَوَابِ لطف آزاد کرد
 گفت إِنَّ عُدْتُمْ کَذَا عُدْنَا کَذَا
 چونکه جُفتی را بر خود آورم
 جُفت کردیم این عمل را با اثر
 ۲۸۷۵ چون رُباید غارتی از جُفت شوی
 بارِ دیگر سوی این دام آمدیت
 بازت آن تَوَابِ بگشاد آن گِره
 باز چون پروانه نسیان رسید
 کم کن ای پروانه نسیان و شکی
 ۲۸۸۰ چون رهِیدی شُکر آن باشد که هیچ
 تا تورا چون شُکر گویی بخشد او
 شُکرِ آن نِعْمت که تان آزاد کرد
 چند اندر رنجها و در بلا
 تا چنین خدمت کنم احسان کنم
 تا امام جمله آزادان شد او
 در مَقَامِ امن و آزادی نشست
 تا گِلِستان و چمن شد منزلش
 این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
 حَلَقِ خود را در بُریدن داده‌ای
 توبه پذیرفت و شما را شاد کرد
 نَحْنُ زَوَّجْنَا الْفِعَالَ بِالْجَزَا
 آید آن جُفتش دوانه لاجرم
 چون رسد جُفتی رسد جُفتی دگر
 جُفت می‌آید پس او شوی جوی
 خاک اندر دیله توبه زدیت
 گفت هین بگریز رُوی این سو مَنه
 جانتان را جانبِ آتش کشید
 در پَر سوزیده بنگر تو یکی
 سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
 روزی بی‌دام و بی‌خوفِ عَدُو
 نِعْمَتِ حق را ببايد یاد کرد
 گفتی از دَأمِ رها ده ای خدا
 خاک اندر دیله شیطان زَنَم

حکایتِ نذر کردنِ سگان هر زمستان که این تابستان چون بی‌آید خانه سازیم از بهرِ زمستان را

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانش زخمِ سرما خُرد گرداند چنانش

۲۸۷۲ GK الفِعال، چنانکه در متن است. ۲۸۷۳. B روانه. ۲۸۷۷. ABGHK فاتح. بازتان
 تَوَاب. GHK از گره. ۲۸۸۳. A گفت. ۲۸۸۴. B بولاق، شیطان کنم. پس از این بیت بولاق
 افزوده:

چون دهد حق ز امتحاناتش رها حالِ اوّل باز آید مر ترا
 عنوان: ABHK بولاق، را را پس از زمستان حذف کرده.

کو بگوید کین قَدَر تَن که مَنم
 چونکه تابستان بیاید من به چنگ
 چونکه تابستان بیاید از گشاد
 گوید او چون زَفَت بیند خویش را
 ۲۸۹۰ زَفَت گردد پاکشد در سایه‌ای
 گویدش دل خانه‌ای ساز ای عَمُو
 استخوانِ حِرصِ تو در وقتِ درد
 گویی از توبه بسازم خانه‌ای
 چون بشد درد و شدت آن حِرصِ زَفَت
 ۲۸۹۵ شُکرِ نعمتِ خوشتر از نعمتِ بُوَد
 شُکرِ جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست
 نعمتِ آرد غفلت و شُکرِ اِنْتِباه
 نعمتِ شُکرت کند پُر چشم و میر
 سیرِ نوشی از طَعام و نُقلِ حق
 خانه‌ای از سنگ باید کردندم
 بَهرِ سرما خانه‌ای سازم ز سنگ
 استخوانها پهن گردد پوست شاد
 در کدامین خانه گنجَم ای کیا
 کاهلی سیری غری خودرایه‌ای
 گوید او در خانه کئی گنجَم بگو
 درهم آید خُرد گردد در نُوَرَد
 در زمستان باشدم استانه‌ای
 همچو سگ سودای خانه از تو رفت
 شُکرِ باره کئی سویی نعمت رود
 زآنکه شُکر آرد تورا تا کوی دوست
 صیدِ نعمت کن به‌دامِ شُکرِ شاه
 تا کئی صد نعمت ایشارِ فقیر
 تا رُوَد از تو شکم‌خواری و دَق

منع کردنِ مُنکرانِ انبیا را علیهم السّلام از نصیحت کردن و حَجَّت آوردنِ جَبْرِیانه

۲۹۰۰ قوم گفتند ای نَصوحان بس بُوَد
 قُفلِ بَرِ دل‌های ما بِنهاد حق
 نقشِ ما این کرد آن تصویرگر
 سنگ را صد سال گویی لعل شو
 خاک را گویی صِفاتِ آب گیر
 ۲۹۰۵ خالقِ افلاک او و افلاکیان
 اینچه گفتید ار درین ده کس بُوَد
 کس نداند بُرد بر خالقِ سَبَق
 این نخواهد شد به گفت و گو دگر
 کهنه را صد سال گویی باش نو
 آب را گویی عسل شو یا که شیر
 خالقِ آب و تُراب و خاکیان

۲۸۸۸. [چاپ قبلی، بیاید. متن تصحیح شد]. B شتاب بجای گشاد. ۲۸۹۰. G غری،
 چنانکه در متن است. ۲۸۹۲. [چاپ قبلی، استخوان، بدون اضافه متن تصحیح شد].
 ۲۸۹۴. بولاق، چون بشد آندرد و شدتِ حرصِ زَفَت. ۲۸۹۶. در A جای دو مصراع این بیت
 با هم عوض شده. ۲۸۹۸. AB بولاق، سیر بجای میر. عنوان: AG منکران را حذف کرده. G
 علیهم السّلام را حذف کرده. ۲۹۰۰. ABH آنج. ۲۹۰۱. بولاق. نتاند برد.

آسمان را داد دُوران و صفا آب و گِل را تیره رُویی و نما
کئی تواند آسمان دُردی گُزید کئی تواند آب و گِل صَفُوت خرید
قسمتی کردست هر یک را رهی کئی کُهی گردد به جُهدی چون کُهی

جواب انبیا علیهم السّلام مَر جبریان را

انبیا گفتند کاری آفرید و اَفرید او وَصَفهای عارضی ۲۹۱۰
سنگ را گویی که زر شو بیهدهست مِس را گویی که زر شو راه هست
ریگ را گویی که گِل شو عاجزست خاک را گویی که گِل شو جایزست
رنجها دادست کان را چاره نیست آن به مِثِل لَنگِی و فَطُس و عَمِیست
رنجها دادست کان را چاره هست آن به مِثِل لَقُوه و دردِ سَرست
این دواها ساخت بَهرِ اِئتِلاف ۲۹۱۵ نیست این درد و دواها از گِراف
بلکه اغلب رنجها را چاره هست چون بَجِد جُویی بیاید آن به دست

مُکَرّر کردنِ کافران حُجَّتْهای جبرِیانه را

قوم گفتند ای گروه این رنج ما نیست زان رنجی که بپذیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند سخت تر می گشت زان هر لحظه بند
گر دوا را این مرض قایل بُدی آخر از وی ذره‌ای زایل شدی
سُده چون شد آب ناید در جگر ۲۹۲۰ گر خورد دریا رُود جایی دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکند آن اِستِقا

باز جوابِ انبیا علیهم السّلام ایشان را

انبیا گفتند نومیدی بَدست فَضْل و رَحْمَتْهای باری بی حَدست
از چنین مُحسن نشاید نا امید دست در فِتراکِ این رَحمت زنید

۲۹۰۸. پس از این بیت بولاق افزوده:

صافنی خود نیست تبدیلا مدار آب نبود انگبین ای هوشیار
۲۹۰۹. A گفتند که کاری. H که آری. ۲۹۲۳. بولاق، در فتراک حق باید زنید.

ای بسا کارا که اوّل صَعْب گشت
 بعدِ نومیدی بسی اومیدهاست ۲۹۲۵
 خود گرفتم که شما سنگین شدیت
 هیچ ما را با قبولی کار نیست
 او بفرمودستمان این بندگی
 جان برای امرِ او داریم ما
 غیرِ حق جانِ نبی را یار نیست ۲۹۳۰
 مُزِدِ تَبْلِیغِ رسالاتش ازوست
 ما برین درگه مَلُولان نیستیم
 دل فرو بسته و مَلُول آنکس بود
 دلبر و مَطْلُوب با ما حاضرست
 در دلِ ما لاله زار و گلشنیست ۲۹۳۵
 دائماً نَر و جوانیم و لطیف
 پیشِ ما صد سال و یکساعت یکست
 آن دراز و کوتاهی در جسمهاست
 سیصد و نه سالِ آن اصحابِ کَهَف
 و آنگهی بنمودشان یک روز هم ۲۹۴۰
 چون نباشد روز و شب با ماه و سال
 در گلستانِ عَدَم چون بی خودیست
 لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذَرْ هر کس کو نخورد
 نیست موهوم از بُدی موهوم آن
 دوزخ اندر و هم چون آرد بهشت ۲۹۴۵

بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
 از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست
 قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
 کارِ ما تسلیم و فرمان کردنیست
 نیست ما را از خود این گویندگی
 گر به ریگی گوید او کاریم ما
 با قبول و ردّ خَلْقش کار نیست
 زشت و دشمن رُو شدیم از بهرِ دوست
 تا زبُعدِ راه هر جا پیستیم
 کز فِراقِ یار در مَحْبَس بود
 در نثارِ رَحْمَتش جان شاکرست
 پیری و پژمردگی را راه نیست
 تازه و شیرین و خندان و ظریف
 که دراز و کوتاه از ما مُنْفَکیست
 آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست
 پیششان یک روز بی اندوه و لَهْف
 که به تن باز آمد ارواح از عَدَم
 گئی بود سیری و پیری و مَلال
 مستی از سَفْراقِ لطفِ ایزدیست
 گئی به و هم آرد جُعَلِ انْفاسِ وَرْد
 همچو موهومان شدی مَعْدوم آن
 هیچ تابد رُوی خوب از خوکِ زشت

۲۹۲۵. A بولاق. امیدهاست. ۲۹۲۶. بولاق. شدید و زدید. ۲۹۳۰. K یا قبول.

۲۹۳۱. A و را حذف کرده. ۲۹۳۲. AB بولاق. درین درگه. ۲۹۳۳. A و را حذف کرده.

۲۹۳۴. بولاق. دلبر مَطْلُوب. A و با ما. ۲۹۳۶. A طریف. ۲۹۳۸. A در مصراع اول، این

دراز. ۲۹۳۹. G یک روز، چنانکه در متن است. بولاق. نی اندوه.

۲۹۴۴. A نیست موهوم از بدی. بولاق. بدی بجای شدی.

۲۹۴۵. بولاق و فاتح، از روی زشت، قرائت کم اهمیتی است.

هین گلوی خود مبر هان ای مهان این چنین لقمه رسیده تا دهان
راه‌های صعب پایان برده‌ایم ره بر اهل خویش آسان کرده‌ایم

مُکَرَّر کردنِ قومِ اعتراضِ تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السَّلَام

قوم گفتند ار شما سَعِدِ خودیت نَحْسِ مایید و ضِدیت و مُرْتَدیت
جانِ ما فارغ بُد از اندیشه‌ها در غم افکندید ما را و عَنَا
ذوقِ جمعیت که بود و اِتِّفاق ۲۹۵۰ شد ز فالِ زشتان صد اِفْتِراق
طوطی نُقْلِ شَکَر بودیم ما مرغِ مرگ‌اندیش گشتیم از شما
هر کجا افسانه غم گُستریست هر کجا آوازه مَسْتَنگِریست
هر کجا اندر جهان فالِ بَدیست هر کجا مَسْخِی نکالی مأْخِذیست
در مثالِ قِصّه و فالِ شِماست در غم‌انگیزی شما را مُشْتَهاست

باز جوابِ انبیا علیهم السَّلَام

۲۹۵۵ انبیا گفتند فالِ زشت و بد از میانِ جاثانان دارد مَدَد
گر تو جایی خفته باشی با خطر ازدها در قصدِ تو از سوی سَر
مِهْربانی مَر تو را آگاه کرد که بچه زود ارنه ازدرهات خورد
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی فالِ چه بر چه ببین در روشنی
از میانِ فالِ بد من خود تورا می‌رهانم می‌بَرَم سوی سَرا
چون نبی آگه کننده‌ست از نِهان ۲۹۶۰ کو بدید آنچه ندید اهلِ جهان
گر طبعی گویدت غُوره مَخور که چنین رنجی بر آرد شُور و شَر
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی پس تو ناصِح را مُؤَثِّم می‌کُنی

۲۹۴۶. بولاق. مبرید ای مهان. عنوان (۱): A اعتراض توجیه.

۲۹۴۸. بولاق. خودید. AHK ماییت. بولاق. ضدید و مرتدید.

۲۹۴۹. ABHK افگندیت. ۲۹۵۳. G بدست و مأخذست. بولاق. نکال.

عنوان (۲): بولاق. جواب گفتن. ۲۹۵۷. بولاق. بچه ورنی که ازدرهات.

۲۹۵۸. AH فال چی. بولاق. بین تو روشنی.

۲۹۵۹. A بین بجای من.

۲۹۶۵ وُر مُنَجِّم گویدت کامروز هیچ
 صد ره ار بینی دروغ اختری
 این نجوم ما نشد هرگز خلاف
 آن طبیب و آن مُنَجِّم از گُمان
 دود می‌بینیم و آتش از کُمران
 تو همی‌گویی خُمُش کن زین مَقال
 ای که نُصح ناصِحان را نشنوی
 ۲۹۷۰ افعی بر پُشتِ تو بر می‌رود
 گویش خاموش غمگینم مَکُن
 چون زُند افعی دهان بر گردنت
 پس بدو گویی همین بود ای فُلان
 یا ز بالا یم تو سنگی می‌زدی
 ۲۹۷۵ او بگوید زآنکه می‌آزده‌ای
 گفت من کردم جوانمردی به‌پند
 از لَئیمی حَقِّ آن نشناختی
 این بُود خُوی لَئیمانِ دَنی
 نَفَس را زین صبر می‌کن مُنَحْنِش
 ۲۹۸۰ باکریمی گر کنی احسان سِزد
 با لَئیمی چون کنی قهر و جفا
 کافران کارند در نعمت جفا
 آنچنان کاری مَکن اندر بسیج
 یک دو باره راست آید می‌خری
 صَحَّتْش چون ماند از تو در غِلاف
 می‌کنند آگاه و ما خود از عِیان
 حَمَله می‌آرد به سَوی مُنْکِران
 که زیانِ ماست قَالِ شُوم‌فال
 فالِ بد با تُستِ هرجا می‌روی
 او ز بامی بیندش آگه کند
 گوید او خوش باش خود رفت آن سُخن
 تلخ گردد جمله شادی جُستنت
 چون بَنَدْرِیدی گریبان در فغان
 تا مرا آن جِد نمودی و بَدی
 تو بگویی نیک شادم کرده‌ای
 تا رهانم من تورا زین خشک بند
 مایه ایذا و طُغیان ساختی
 بد کند با تو چو نیکویی گنی
 که لَئیمست و نسازد نیکویش
 مریکی را او عَوَض هفصد دهد
 بنده‌ای گردد تورا بس با وفا
 باز در دوزخ نداشتان رُبنا

۲۹۶۳. AH که امروز. A و آنچنان. پس از این بیت بولاق افزوده:

تو نشو ز آن خاسر و نادم امان مر ترا خوش نیست امروز بیگمان

۲۹۶۸. بولاق، از مقال، بولاق، زبان ماست. ۲۹۷۱. AH گویدش خاموش. K و خود رفت.

۲۹۷۲. در G زیر جُستنت به قلمی ریزتر نوشته شده گردنت.

۲۹۷۳. بولاق، گویی چه بودی ای فُلان

۲۹۷۴. بولاق، بر زدی. ۲۹۷۶. G جوانمردی. K رهانم مر ترا.

۲۹۷۸. A لَئیمانی. ۲۹۷۹. بولاق، میکن میخیش.

۲۹۸۰. بولاق، هر یکی را. A بولاق، هفتصد.

۲۹۸۱. ABH بولاق، جور و جفا.

حِکْمَتِ آفریدنِ دوزخِ آن جهان و زندانِ این جهان تا
مَعْبَدِ مُتَكَبِّرَانِ باشد که اِئْتِیَا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً

که لَئیمان در جفا صافی شوند	چون وفا بینند خود جافی شوند
مسجد طاعاتشان پس دوزخست	پسای بند مرغ بیگانه فحست
هست زندان صَوْمَعه دزد و لَئیم ۲۹۸۵	کاندرو ذاکر شود حق را مُقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر	شد عبادتگاه گردنکش سَفَر
آدمی را هست در هر کار دست	لیک ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ وَالْجِنَّ وَالْأَنْسَ این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود	گر تَوْشِ بَالِش کنی هم می شود
لیک ازو مقصود این بَالِش نبود ۲۹۹۰	عِلْم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیر را	برگزیدی بر ظَفَرِ اِدبار را
گرچه مقصود از بشر عِلْم و هُدیست	لیک هر یک آدمی را مَعْبَدِیست
مَعْبَدِ مَرْدِ کَریم اَکْرَمَتُهُ	مَعْبَدِ مَرْدِ لَئیم اَسْقَمَتُهُ
مَر لَئیمان را بزَن تا سَر نهند	مَر کَریمان را بله تا بَر دهند
لاجرم حق هر دو مسجد آفرید ۲۹۹۵	دوزخ آنها را و اینها را مَزید
ساخت موسی قُدس در بابِ صَغیر	تا فرود آرند سَر قوم زَحیر
زآنکه جَبَّارَانِ بُدند و سَرَفراز	دوزخ آن بابِ صَغیرست و نیاز

بیان آنکه حق تعالی صورتِ مُلُوک را سببِ مُسَخَّر کردنِ جَبَّارَانِ که مسخَر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السّلام بابِ صَغیر ساخت بر رَبِّضِ قُدس جهتِ رُکُوعِ جَبَّارَانِ بنی اسرائیل وقتِ در آمدن که اَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً

آنچنانکه حق ز گوشت و استخوان از شَهان بابِ صَغیری ساخت هان

عنوان (۱): A طوعاً و کرهأ. ۲۹۸۵. K بولاق. دزد لَئیم. AH ذاکر بود. ۲۹۸۸. در K این بالای الانس نوشته شده. ۲۹۹۰. G و را پیش از سود حذف کرده. ۲۹۹۱. K بولاق، ادبیر را. ۲۹۹۲. A علم هدیست. ۲۹۹۳. G مَعْبَد. فاتح. مَعْبَد. H اکر مَتُهُ و اسقَمَتُهُ. ۲۹۹۵. در بولاق، ترتیب این بیت و ابیات پس از آن ۲۹۹۷، ۲۹۹۵، ۲۹۹۶ است.

۲۹۹۶. بولاق، فرو آرند. عنوان (۲): [چاپ قبلی، حق تعالی متن تصحیح شد]. A که را پس از در آمدن حذف کرده. K حِطَّةً نَغْفِرْ لَکُم.

۳۰۰۰ اهل دنیا سجده ایشان کنند
 ساخت سرگین دانگی محرابشان
 لایق ابن حضرت پاکی نه اید
 آن سگان را این خسان خاضع شوند
 گربه باشد شحنة هر موش خو
 خوف ایشان از کلاب حق بود
 ۳۰۰۵ رَبِّی الْأَعْلَیَّ وَرَدِ آن مِهان
 موش گئی ترسد ز شیران مُصاف
 رو به پیش کاسه لیس ای دیگ لیس
 بس کن ار شرحی بگویم دُور دست
 حاصل این آمد که بد گن ای کریم
 ۳۰۱۰ بِاللَّیْمِ نَفْسٍ چُون احسان کند
 زین سبب بُد که اهل محنت شاگرد
 هست طاعی بگلر زرین قبا
 شکر گئی روید ز املاک و نِعم
 چونکه سجدۀ کبریا را دُشمنند
 نام آن محراب میر و پهلوان
 نی شکرپاکان شما خالی نیید
 شیر را عارست کو را بگروند
 موش که بُود تا ز شیران ترسد او
 خوفشان گئی زافتاب حق بود
 رَبُّ أَدْنَى در خور این ابلهان
 بلکه آن آهوتگان مُشک ناف
 توش خداوند و ولی نعمت نویس
 خشم گیرد میر و هم داند که هست
 بِاللَّیْمَانِ تا نهد گردن لَیْم
 چون لَیْمَانِ نَفْسِ بد گُفران کند
 اهل نعمت طاغیند و ماکرند
 هست شاگرد خسته صاحب عبا
 شکر می روید ز بلوی و سَقَم

قصۀ عشقِ صوفی بر سفرۀ تهی

۳۰۱۵ صوفی بر میخ روزی سفره دید
 بانگ می زد نک نوای بی نوا
 چونکه دود و شور او بسیار شد
 کج کخی و های و هویی می زدند
 چرخ می زد جامه ها را می درید
 قحطها و دردها را نک دوا
 هر که صوفی بود با او یار شد
 تایی چندی مست و بی خود می شدند

۳۰۰۱ AH پاکی نیید. [G خالی نیید، مانند متن. چاپ قبلی: نی اید]. ۳۰۰۲. بولاق،
 عاریست. ۳۰۰۵ AH رَبِّی الْأَعْلَیَّ است. ۳۰۰۶ A لیک بجای بلک. فاتح و منهج،
 آهویکان. ۳۰۰۷ AHK تَش بجای توش. A و را حذف کرده. ۳۰۱۱ BK بولاق، کاهل
 محنت. ۳۰۱۳ ABH شکر کی گوید. ۳۰۱۵ A نوا ای بی نوا. ۳۰۱۶. بولاق، فاتح و
 دیگر نسخ چاپی، درد و شور. AH و را حذف کرده. BGHK دود نوشته. ۳۰۱۷ G کج کخی.
 H کج کخی. ABHK های هویی. بولاق، فاتح و اکثر نسخ چاپی، تا که چندی، اما فاتح نای
 چندی را در شرح آورده A و را حذف کرده. [چاپ قبلی، نای چندی. متن تصحیح شد].

بو‌الفضولی گفت صوفی را که چیست
 گفت رَوِ رَوِ نقشِ بی‌معنیستی
 ۳۰۲۰ عشقِ نانِ بی‌نانِ غذایِ عاشقست
 عاشقان را کار نبُود با وجود
 بالِ نیّ و گِردِ عالم می‌پرند
 آن فقیری کو ز معنی بُوی یافت
 عاشقان اندر عدم خیمه زدند
 ۳۰۲۵ شیرخواره گئی شناسد ذوقِ لُوت
 آدمی گئی بُو بُرد از بُوی او
 یابد از بُو آن پَری بُوی‌کش
 پیشِ قِبطی خون بود آن آبِ نیل
 جاده باشد بحر ز اسرایلیان
 سفره‌ای آویخته وز نان تهیست
 تو بجو هستی که عاشق نیستی
 بند هستی نیست هر کو صادقست
 عاشقان را هست بی سرمایه سود
 دست نیّ و گو ز میدان می‌برند
 دست ببریده همی زنبیل یافت
 چون عدم یک‌رنگ و نفّس واحدند
 مَر پَری را بُوی باشد لُوت و پوت
 چونکه خُوی اوست ضدّ خُوی او
 تو نیابی آن ز صد من لُوت خوش
 آب باشد پیشِ سِبطی جَمیل
 غرقه‌گه باشد ز فرعونِ عَوان

مخصوص بودنِ یعقوب علیه السّلام به چشیدنِ جامِ حق از رُویِ یوسف و
 کشیدنِ بُویِ حق از بُویِ یوسف و جرمانِ برادران و غیرهم ازین هر دو

۳۰۳۰ آنچه یعقوب از رخِ یوسف بدید
 این ز عشقش خویش در چه می‌کند
 سفره او پیشِ این از نان تهیست
 رُوی‌ناشته نبیند رُویِ حُور
 ۳۰۳۵ جُوعِ یوسف بود آن یعقوب را
 جُوع ازین رُویست قُوتِ جانها
 خاص او بُد آن به اِخوان گئی رسید
 و آن بکین از بهرِ او چه می‌کند
 پیشِ یعقوبست پُر کو مُشتهیست
 لا صَلَوةَ گفت اِلّا بِالطَّهَورِ
 جُوع ازین رُویست قُوتِ جانها
 بُویِ نانش می‌رسید از دُور جا

۳۰۲۴. A عاشقان کاندَر. ۳۰۲۸. بولاق، سبطی و جمیل.

۳۰۲۹. پس از این بیت بولاق افزوده:

بود ابراهیم را گلزار نار
 سازد آتش را سمندر خاندان
 عاشقانرا درد و غم حلوا شود
 ۳۰۳۰. پس از این بیت بولاق افزوده:

آنکه شد از شَمّه او نفعه باب
 ۳۰۳۵. AH مر یعقوب را.
 لیک نمرود عنود را زهر مار
 لیک مرغانرا بود ضرّ و زیان
 ناکسانرا لیک آن بلوا شود
 یک ز دیگر یافت عکس آب و تاب

آنکه بستند پیرهن را می‌شتافت
و آنکه صد فرسنگ زان سو بود او
ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب
مُسْتَمِع از وی همی‌یابد مَشام
۳۰۴۰ زآنکه پیراهان به دستش عاریه‌ست
جاریه پیش نخاسی سَرَسَرِیست
قسمتِ حَقِّست روزی دادنی
یک خیالِ نیک باغِ آن شده
آن خدایی کز خیالی باغ ساخت
۳۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او
دیده‌بانِ دل نسبند در مَجال
گر بدیدی مَطْلَعش را ز احتیال
گئی رسد جاسوس را آنجا قَدَم
دامنِ فضلش به کف کن گُوروار
۳۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ ویست
آن یکی در مَرغزار و جُویِ آب
او عَجَب مانده که ذوقِ این ز چیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست
همنبینا هین در آ اندر چمن
بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت
چونکه بُد یعقوب می‌بوید بُو
حافظِ عِلْمست آنکس نی حَبیب
گرچه باشد مُسْتَمِع از جنسِ عام
چون به دستِ آن نخاسی جاریه‌ست
در کفِ او از برای مُشتریست
هر یکی را سویِ دیگر راه نی
یک خیالِ زشت راهِ این زده
وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
پس که داند جایِ گلشنهای او
کز کدامین رُکنِ جان آید خیال
بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
که بود مِرْصاد و دَرَبَنْدِ عدم
قَبْضِ اَعْمی این بود ای شهریار
نیکبختی که تُقَی جانِ ویست
و آن یکی پهلوی او اندر عَذاب
و آن عَجَب مانده که این در حبسِ کیست
هین چرا زردی که اینجا صد دواست
گوید ای جان من نیارم آمدن

حکایتِ امیر و غلامش که نماز باره بود و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مُناجاتِ با حق

۳۰۵۵ میر شد مُحتاج گرمابه سَحَر
طاس و مِندیل و گِل از اَلْتُون بگیر
بانگ زد سُنْقَر هَلا بر دار سَر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر
سُنْقَر آن دَم طاس و مِندیلی نکو
بر گرفت و رفت با او دو بلو

۳۰۳۶. بولاق، یوسفرا نیافت. ۳۰۳۷. بولاق، می‌بوید او. ۳۰۴۰. AK بولاق، پیراهن.
۳۰۴۴. A خیال، در هر دو مصراع. ۳۰۴۵. بولاق، راه بجای جای. ۳۰۴۶. A دیدبانی.
۳۰۴۸. A و را حذف کرده. ۳۰۴۹. A فیض اعمی. G ظاهرأ، ای شهره یار.
عنوان: ABHK بولاق، انس داشت در نماز و مناجات عظیم. ABHK بولاق، با حق را حذف کرده. ۳۰۵۷. بولاق، با او روبرو.

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا
 بود سُنْقَرِ سخت مُوَلَع در نماز
 ۳۰۶۰ تو بَرین دَگانِ زمانی صبر کن
 چون امام و قوم بیرون آمدند
 سُنْقَرِ آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت
 گفت ای سُنْقَرِ چرا نایی برون
 صبر کن نکِ آمدم ای روشنی
 ۳۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
 پاسخش این بود می‌نگذارم
 گفت آخر مسجد اندر کس نماند
 گفت آنکه بسته‌است از برون
 آنکه نگذارد تورا کایی درون
 ۳۰۷۰ آنکه نگذارد کزین سو پا نهی
 ماهیان را بحر نگذارد برون
 اصلِ ماهی آب و حیوان از گِلست
 قفل زَفْتَسْت و گشاینده خدا
 ذره ذره گر شود مِفْتاحها
 ۳۰۷۵ چون فراموش شود تدبیرِ خویش
 چون فراموشِ خودی یادت کنند
 آمد اندر گوشِ سُنْقَر در مَلا
 گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز
 تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَکُن
 از نماز و وِرْدِها فارغ شدند
 میرِ سُنْقَر را زمانی چشم داشت
 گفت می‌نگذارم این ذوفنون
 نیستم غافل که در گوشِ منی
 تا که عاجز گشت از تیباشِ مَرَد
 تا برون آیم هنوز ای محترم
 کیت وا می‌دارد آنجا کیت نشاند
 بسته‌است او هم مرا در اندرون
 می‌بنگذارد مرا کایم برون
 او بدین سو بَست پای این رهی
 خاکیان را بحر نگذارد درون
 حیل و تدبیر اینجا باطلست
 دست در تسلیم زن و اندرِ رضا
 این گشایش نیست جُز از کبریا
 یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش
 بنده گشتی آنکه آزادت کنند

نومید شدنِ انبیا از قبول و پذیراییِ مُنکران، قوله حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ

انبیا گفتند با خاطر که چند می‌دهیم این را و آن را وَعْظ و پند

۳۰۵۸. بولاق، در ره. ۳۰۶۰. بولاق، تاگذارم. ۳۰۶۳. [چاپ قبلی، نایی. متن تصحیح شد].

ABHK بولاق، ای ذوفنون. G این ذوفنون، چنانکه در متن است. ۳۰۶۵. بولاق، بانگ زد.

۳۰۶۷. A کیت نشاند. [چاپ قبلی: کت، به فتح اول. متن تصحیح شد]. ۳۰۶۸. A از اندرون.

۳۰۷۰. AHK او ازین سو. ۳۰۷۲. A آب حیوان. ۳۰۷۳. A زن اندر رضا. H و اندر، اما

چنین بنظر می‌رسد که و به قلمی متأخرتر گنجانده شده. ۳۰۷۶. A کند، در هر دو مصراع.

عنوان: G پذیرای. بولاق، ناپذیرایی. BK بولاق، قوله تعالی.

چند کوبیم آهنِ سردی ز غی
جُنُبِش خَلق از قَضَا و وَعْدِه است
نَفْسِ اَوَّلِ رانَد بر نفسِ دُوم ۳۰۸۰
لیک هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر
تو نمی‌دانی کزین دو کیستی
چون نهی بر پشتِ کشتی بار را
تو نمی‌دانی که از هر دو کیی
گر بگویی نا ندانم من کیم ۳۰۸۵
من درین ره ناجیم یا غرقه‌ام
من نخواهم رفت این ره با گمان
هیچ بازرگانی نآید ز تو
تاجر ترسند طبع شیشه‌جان
بَلُ زیان دارد که محرومست و خوار ۳۰۹۰
چونکه بر بُوکست جُمْلَه کارها
نیست دستوری بدینجا قَرع باب
در دمیدن در قفص هین تا به کئی
تیزی دندان ز سوزِ معده است
ماهی از سر گنده باشد نی ز دُم
چونکه بَلغ گفت حق شد ناگزیر
جَهْد کن چندانکه بینی چبستی
بر تَوکَل می‌کنی آن کار را
غرقه‌ای اندر سفر یا ناجبی
بر نخواهم تاخت در کشتی و یم
کشف گردان کز کدامین فِرَقه‌ام
بر امید خشک همچون دیگران
زآنکه در غیبست سِرّ این دو رُو
در طلب نه سود دارد نه زیان
نور او یابد که باشد شعله‌خوار
کار دین اَوَلی کزین بابی رها
جُز امید الله اَعْلَم بِالصَّواب

بیان آنکه ایمانِ مُقَلَّد خُوفست و رجا

داعی هر پیشه او میدست و بُوک
بامدادان چون سویی دگان رود
بوکه روزی نَبُودت چون می‌روی ۳۰۹۵
خُوفِ حِرمان هست تو چونی قوی
چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
گویی گرچه خُوفِ حِرمان هست پیش
گرچه گردنشان ز کُوشش شد چو دوک
بر امید و بُوکِ روزی می‌دود
خُوفِ حِرمان هست تو چونی قوی
چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
هست اندر کاهلی این خُوف بیش

۳۰۸۰. بولاق، گنده گردد. ۳۰۸۴. A اندر سقر. ۳۰۸۵. AB گر نگویی یا ندانی من کیم. K

بولاق، بر کشتی. ۳۰۸۸. در AH ترتیب این بیت و ابیات پس از آن ۳۰۸۹، ۳۰۹۰ و ۳۰۸۸ است. [چاپ قبلی، سِر بدون تشدید. متن تصحیح شد].

۳۰۸۹. و شیشه جان. ۳۰۹۱. A [چاپ قبلی، بُو گشت. متن، موافق نظر صریح نیکلسون، تصحیح شد]. ۳۰۹۳. A بولاق، امیدست.

۳۰۹۴. A بولاق، و را حذف کرده. ۳۰۹۶. بولاق، نگرده سست.

هست در کوشش امیدم بیشتر
 پس چرا در کارِ دین ای بدگمان
 ۳۱۰۰ یا ندیدی کاهلِ این بازار ما
 زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود
 آتش آن را رام چون خلخال شد
 آهن آن را رام شد چون موم شد
 دارم اندر کاهلی افزون خطر
 دامت می‌گیرد این خوفِ زیان
 در چه سودند انبیا و اولیا
 اندرین بازار چون بستند سود
 بحر آن را رام شد حمال شد
 باد آن را بنده و محکوم شد

بیان آنکه رسول علیه‌السلام فرمود إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ أَخْفِيَاءَ

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند
 ۳۱۰۵ این همه دارند و چشم هیچکس
 هم گرامتشان هم ایشان در حرم
 با نمی‌دانی کرمهای خدا
 شش جهت عالم همه اکرام اوست
 چون کریمی گویدت آتش درآ
 شهره خَلْقانِ ظاهر کی شوند
 بر نیفتد بر کیاشان یک نفس
 نامشان را نشنوند ابدال هم
 کو تو را می‌خواند آن سو که بیا
 هر طرف که بنگری اِعلام اوست
 اندرآ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندل در تنورِ پر آتش انداختنِ اَنَسِ رَضی اللّٰه عنه و ناسوختن

۳۱۱۰ از اَنَسِ فرزندِ مالک آمدست
 او حکایت کرد کز بعدِ طعام
 چَرکِن و آلوده گفت ای خادمه
 در تنورِ پُر ز آتش در فکند
 جمله مهمانان در آن حیران شدند
 ۳۱۱۵ بعدِ یک ساعت برآورد از تنور
 قوم گفتند ای صَحابیِّ عزیز
 که به مهمانیِ او شخصی شدست
 دید اَنَسِ دستارخوان را زردفام
 اندر افکن در تنورش یگدمه
 آن زمان دَسِتارخوان را هوشمند
 انتظارِ دودِ کُنْدُوری بُدند
 پاک و اسپید و از آن اوساخ دُور
 چون نسوزید و مُنَقّی گشت نیز

۳۱۰۲. بولاق. رام چون حمال شد. ۳۱۰۶. بولاق. نشود. ۳۱۰۷. A این سو.

۳۱۰۸. H اِعلام، به کسر اول، چنانکه در متن است.

۳۱۰۹. H زود مگو، به صورت زوتر مگو تصحیح شده. ۳۱۱۱. A را را حذف کرده.

۳۱۱۶. بولاق. گشت تیز.

گفت زآنکه مصطفی دست و دهان
ای دل ترسنده از نار و عذاب
چون جمادی را چنین تشریف داد
۳۱۲۰ مَر کَلُوخ کعبه را چون قبله کرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه
چون فکندی زود آن از گفت وی
این چنین دَستارخوانِ قیمتی
گفت دارم بر کریمان اعتماد
۳۱۲۵ مِیزری چه بود اگر او گویدم
اندر اَتم از کمالِ اِعتِمال
سَر در اندازم نه این دستارخوان
ای برادر خود برین اکسیر زن
آن دلِ مردی که از زن کم بود

بس بمالید اندرین دَستارخوان
با چنان دست و لبی کن اِقْتِرَاب
جانِ عاشق را چها خواهد گشاد
خاکِ مردان باش ای جان در نَبَرَد
تو نگویی حالِ خود با این همه
گیرم او بُردست در اسرار پی
چون فکندی اندر آتش ای سِتی
نیستم ز اِکرامِ ایشان ناامید
در رَو اندر عَینِ آتش بی نَدَم
از عِبادِ اللّٰه دارم بس امید
ز اِعتِمالِ هر کریم رازدان
کم نباید صِدقِ مرد از صِدقِ زن
آن دلی باشد که کم ز اِشکم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروانِ عرب
را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر
مرگ نهاده شتران و خلق زبان بیرون انداخته

۳۱۳۰ اندر آن وادی گروهی از عرب
در مَنیّانِ آن بیابان مانده
ناگهانی آن مُغِیْثِ هر دو کَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ
اُشترانشان را زبان آویخته
۳۱۳۵ رَحْمَش آمد گفت هین زو تر رَوید
خشک شد از قَحْطِ بارانشان قَرَب
کاروانی مرگِ خود بر خوانده
مصطفی پیدا شد ار ره بَهرِ عَوْن
بر تَفِ رِیگ و ره صَعْب و سُرُگ
خَلق اندر رِیگ هر سو ریخته
چند یاری سوی آن کُشبان دوید

۳۱۲۳ B دستار خوانی. G سِتی. [چنانکه در متن است]. ۳۱۲۴ بولاق. اعتمید. A از عباد
الله دارم بس امید. ۳۱۲۵ A حذف کرده. ۳۱۲۶ A حذف کرده. بولاق. اعتمید.
۳۱۲۷ A کریمی. ۳۱۲۸ A کم نیاید. عنوان: AH بولاق. در ره مانده. بولاق. زبانها از دهان
برون. ۳۱۳۱ AH مرگ خود را خوانده، در H تصحیح شده. ۳۱۳۳ AH صعب سترگ.

که سیاهی بر شتر مَشک آورد
 آن شتربان سِیه را با شتر
 سوی کُشبان آمدند آن طالبان
 بنده‌ای می‌شد سِیه با اُستری
 ۳۱۴۰ پس بدو گفتند می‌خواند تورا
 گفت من نشناسم او را کیست او
 نوعها تعریف کردندش که هست
 که گروهی را زبون کرد او به سحر
 کش‌کشانش آوریدند آن طرف
 ۳۱۴۵ چون کشیدندش به پیش آن عزیز
 جمله را زان مَشک او سیراب کرد
 راویه پُر کرد و مَشک از مَشک او
 این کسی دیدست کز یک راویه
 این کسی دیدست کز یک مَشک آب
 ۳۱۵۰ مَشک خود روپوش بود و موج فضل
 آب از جُوشش همی‌گردد هوا
 بلکه بی علت و بیرون زین حکم
 تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
 با سببها از مُسَبِّب غافل
 ۳۱۵۵ چون سببها رفت بر سر می‌زنی
 رَبّ می‌گوید برو سوی سبب
 گفت زین پس من تورا بینم همه
 گویدش رُدُّوا لَعَادُوا کار تُست
 لیک من آن ننگرم رحمت کنم
 ۳۱۶۰ ننگرم عهد بدت بدهم عطا

سوی میرِ خود بزودی می‌برد
 سوی من آرید با فرمان مُر
 بعد یک ساعت بدیدند آنچنان
 راویه پُر آب چون هَذیه‌بری
 این طرف فخرُالبشر خیرُالوری
 گفت او آن ماه‌رُوی قندخو
 گفت مانا او مگر آن شاعرست
 من نیایم جانب او نیم شبر
 او فغان بر داشت در تشنّیع و تَف
 گفت نوشید آب و بردارید نیز
 اُشتران و هرکسی زان آب خورد
 ابر گردون خیره ماند از رشک او
 سرد گردد سوز چندان هاویه
 گشت چندین مَشک پُر بی اضطراب
 می‌رسید از امر او از بحر اصل
 و آن هوا گردد ز سردی آبها
 آب رُویانید تکیون از عَدَم
 در سبب از جهل بر چفسیده‌ای
 سوی این روپوشها زان مایلی
 رَبَّنَا و رَبَّنَا می‌کنی
 چون ز صُنعم یاد کردی ای عَجَب
 ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمه
 ای تو اندر توبه و میثاق تُست
 رحمتم پُرست بر رحمت تَنم
 از کَرَم این دم چو می‌خوانی مرا

۳۱۴۰. A. خیر البشر. ۳۱۴۱. A. قند خوی. ۳۱۴۲. B. آن ساحرست. ۳۱۴۳. A. من نتابم.

۳۱۴۴. K. تشنّیع و تَف. ۳۱۴۶. G. مَشک، چنانکه در متن است. ۳۱۴۸. A. بولاق، چندین.

۳۱۴۹. B. حذف کرده. ۳۱۵۲. بولاق، بلکه بی اسباب بیرون. ۳۱۵۹. بولاق، و بر رحمت.

قافله حیران شد اندر کارِ او یا محمد چیست این ای بحرِ خو
کرده‌ای روپوش مشکِ خرد را غرقه کردی هم عرب هم کرد را

مشکِ آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و
آن غلام سیاه را سپیدرو کردن به اذن الله تعالی

ای غلام اکنون تو پُر بین مشکِ خود تا نگویی در شکایت نیک و بد
آن سیاه حیران شد از بُرهانِ او می‌دمید از لامکانِ ایمانِ او
۳۱۶۵ چشمه‌ای دید از هوا ریزان شده مشکِ او روپوش فیضِ آن شده
زان نظر روپوشها هم بر درید تا مُعین چشمه غیبی بدید
چشمه‌ها پُر آب کرد آن دم غلام شد فراموشش ز خواجه وز مُقام
دست و پایش ماند از رفتن به‌راه زلزله افکند در جانش اله
باز بهر مصلحت بازش کشید که به‌خویش آ باز رو ای مُستفید
۳۱۷۰ وقتِ حیرت نیست حیرت پیشِ تُست این زمان در ره درآ چالاک و چُست
دستهای مصطفی بر رو نهاد بوسه‌های عاشقانه بس بداد
مصطفی دستِ مبارک بر رُخش آن زمان مالید و کرد از فرُخش
شد سپید آن زنگی و زاده حبش همچو بدر و روز روشن شد شبش
یوسفی شد در جمال و در دلال گفتش اکنون رو به ده واگوی حال
۳۱۷۵ او همی شد بی‌سر و بی‌پای مست پای می‌شناخت در رفتن زدست
پس بیامد با دو مشکِ پُر روان سوی خواجه از نواحی کاروان

دیدنِ خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که
غلام مرا تو کشته‌ای خونت گرفت و خداتورا به دستِ من انداخت

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند از تحیرِ اهلِ آن ده را بخواند

۳۱۶۱. A ای بحر جو. عنوان (۱): بولاق، پر آب کردن از غیب. بولاق، رو را پس از سپید
حذف کرده. ۳۱۷۰. A پیش هست. ۳۱۷۱. A دستها خویشتن، و در بالای آن نوشته
مصطفی. [چاپ قبلی، دستها، متن تصحیح شد]. ۳۱۷۲. A برد او دست مبارک.
۳۱۷۳. ABH بولاق، زنگی زاده. ۳۱۷۴. بولاق، کمال بجای دلال.

عنوان (۲): در بولاق این عنوان بلافاصله پس از بیت ۳۱۸۰ آمده. بولاق، سپید رو.

۳۱۸۰ راویۀ ما اُشترِ ما هست این
 این یکی بَدْرِست می آید ز دُور
 کو غلام ما مگر سرگشته شد
 چون بیامد پیش گفتش کیستی
 گو غلام را چه کردی راست گو
 گفت اگر کُشتم به تو چون آمدم
 کو غلام من بگفت اینک منم
 ۳۱۸۵ هِی چه می گویی غلام من کجاست
 گفت اسرارِ تورا با آن غلام
 زان زمانی که خریدی تو مرا
 تا بدانی که همانم در وجود
 رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاک
 ۳۱۹۰ تن شناسان زود مارا گم کنند
 جان شناسان از عددها فارغند
 جان شو و از راه جان جان را شناس
 چون مَلک با عقل یک سر رشته اند
 آن مَلک چون مرغ بال و پر گرفت
 ۳۱۹۵ لاجرم هر دو مُناصر آمدند
 هم مَلک هم عقل حق را واجدی
 نَفَس و شیطان بوده ز اوّل واجدی
 آنکه آدم را بَدَن دید او رمید
 آن دو دیده روشنان بودند ازین
 ۳۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند
 کئی توان با شیعه گفتن از عُمَر
 لیک گر در ده به گوشه یک کسست
 مُسْتَحَقِّ شرح را سنگ و کلوخ

پس کجا شد بنده زنگی جبین
 می زند بر نور روز از روش نور
 یا بدو گرگی رسید و کُشته شد
 از یَمَن زادی و یا تُرکیستی
 گر بکُشتی و اُنما حیلَت مَجو
 چون به پای خود درین خون آمدم
 کرد دستِ فَضْلِ یزدان روشنم
 هین نخواهی رست از من جُز به راست
 جمله وا گویم یکایک من تمام
 تا به اکنون باز گویم ماجرا
 گرچه از شَبْدِیزِ من صُبْحی گشود
 فارغ از رنگست و از ارکان و خاک
 آب نشان تَرکِ مَشک و خُم کنند
 غَرَقه در یای بی چونند و چند
 یارِ بَیْنش شونه فرزندِ قیاس
 بَهرِ حِکمت را دو صورت گشته اند
 وین خِرَد بگذاشت پَر و فر گرفت
 هر دو خوش رُو پشتِ همدیگر شدند
 هر دو آدم را مُعین و ساجدی
 بوده آدم را عَدُوّ و حاسدی
 و آنکه نورِ مُؤْتَمَن دید او خمید
 وین دو را دیده ندیده غیر طین
 چون نشاید بر جهود انجیل خواند
 کئی توان بَرَبط زدن در پیش گر
 های هویی که بر آوردم بسست
 ناطقی گردد مُشْرِح با رُسوخ

۳۱۷۸ AH چنین بجای جبین. ۳۱۷۹ A آن یکی. ۳۱۸۱ B گفتا. ۳۱۸۴ بولاق، فضل
 دست یزدان. ۳۱۸۹ A ارکان خاک. ۳۱۹۹ بولاق، وان دو را. ۳۲۰۰ بولاق، خر در گل
 بماند. ۳۲۰۱ H بَرَبط. ۳۲۰۲ B لیک اگر. K بولاق، های و هویی.

بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید از سَمَوات و اَرْضِین و اَعیان و
اَعراض همه به استدعای حاجت آفرید خود را محتاج چیزی باید کردن
تا بدهد که اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ اضْطَرَّارٍ گواه استحقاق است

آن نیاز مَرِئِمی بودست و درد
۳۲۰۵ جُزُو او بی او برای او بگفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی
ور نباشی مُسْتَحِقِّ شَرْح و گفت
هرچه رُوید از پی محتاج رُست
حق تعالی گر سَمَوات آفرید
۳۲۱۰ هرکجا دردی دوا آنجا رُود
هرکجا مُشکل جواب آنجا رُود
آب کم جُو تشنگی آور به دست
تا نَزاید طفلکِ نازک گلو
رَو بدین بالا و پستیها بَدُو
۳۲۱۵ بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا
حاجتِ تو کم نباشد از حَشیش
گوش گیری آب را تو می گشی
زَرع جان را کش جواهر مُضْمَرست
تا سَبَقاهُم رَبُّهُم آید خِطاب
که چنان طفلی سخن آغاز کرد
جُزُو جُزُوت گفت دارد در نهفت
مُنکری را چند دست و پا نهی
ناطِقُهُ ناطقِ تورا دید و بخت
تا بیابد طالبی چیزی که جُست
از برای دفع حاجات آفرید
هرکجا فقری نوا آنجا رُود
هرکجا کشتیست آب آنجا رُود
تا بجوشد آب از بالا و پست
کئی روان گردد ز پستان شیر او
تا شوی تشنه و حرارت را گِرو
بانگِ آب جُو بنوشی ای کیا
آب را گیری سوی او می گشیش
سوی زرع خشک تا یابد خوشی
اَبَرِ رَحْمَتِ پُر ز آب گوثرست
تشنه باش الله اَعْلَمُ بالصَّواب

آمدنِ آن زنِ کافر با طفلِ شیرخواره به نزدیکِ مصطفی علیه السَّلام
و ناطق شدنِ عیسی وار به معجزاتِ رسولِ صلی الله علیه و سلَّم

۳۲۲۰ هم از آن ده یک زنی از کافران سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

عنوان (۱): AH آفرید و داد. ABHK بولاق. ارض بجای ارضین. B بولاق. چیزی بیاید.
۳۲۱۴. A و را پس از تشنه حذف کرده. ۳۲۱۹. A واللّه. عنوان (۲): A و را پس از
عیسی حذف کرده. A از معجزات. ABK بولاق. پس از عیسی وار. و رسول افزوده
علیه السَّلام. ۳۲۲۰. ABGHK پیغامبر.

پیش پیغمبر درآمد با خمار
گفت کودک سَلَّمَ اَللّهُ عَلَيْكَ
مادرش از خشم گفتش هی خموش
این کیت آموخت ای طفلِ صغیر
گفت حق آموخت آنکه جبرئیل ۳۲۲۵
گفت گو گفتا که بالای سرت
ایستاده بر سر تو جبرئیل
گفت می بینی تو گفتا که بلی
می بیاموزد مرا وَصَفِ رسول
۳۲۳۰ پس رسولش گفت ای طفلِ رَضِیع
گفت نامم پیش حق عبدالعزیز
من ز عَزّی پاک و بیزار و بری
کودک دو ماهه همچون ماه بدر
پس حنوط آن دم ز جنت در رسید
۳۲۳۵ هر دو می گفتند کز خُوفِ سُقوط
آنکسی را کِش مُعَرِّفِ حق بود
آنکسی را کِش خدا حافظ بود

کودکی دو ماهه زن را بر کنار
یا رَسُولَ اَللّهِ قَدْ جِئْنَا اِلَيْكَ
کیت افکند این شهادت را به گوش
که زبانت گشت در طفلی جریر
در بیان با جبرئیل من رَسِیل
می بینی کن به بالا مَنظَرَت
مر مرا گشته به صد گونه دلیل
بر سرت تابان چو بدری کاملی
ز آن عُلُوم می رهاند زین سُقول
چیست نامت باز گو و شو مُطِیع
عبد عَزّی پیش این یک مُشتِ حیز
حق آنکه دادت این پیغمبری
درس بالغ گفته چون اصحابِ صدر
تا دِماغِ طفل و مادر بُو کشید
جان سپردن به برین بُوی حنوط
جامد و نامیش صد صدق زُند
مرغ و ماهی مَرورا حارس شود

ربودن عَقاب موزه مصطفی علیه السلام و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن

اندرین بودند کاواز صَلا
خواست آبی و وضو را تازه کرد
۳۲۴۰ هر دو پا شست و به موزه کرد رای
مصطفی بشنید از سوی عَلا
دست و رُو را شست او ز آن آبِ سرد
موزه را بر بُود یک موزه رُبای

۳۲۲۱. ABGHK پیغامبر. A بولا. در کنار. BK ۳۲۲۴ بولا. که زبانت.

۳۲۲۸. ABK بولا. بدر کاملی. ۳۲۳۱. بولا. یک مُشت چیز. A ۳۲۳۲. پاک بیزار.

ABGHK پیغامبری. ۳۲۳۳. بولا. گفت.

۳۲۳۵. ABH بولا. از خوف. ۳۲۳۶. بولا. صدق بود.

عنوان: AH رسول را بجای مصطفی. BK بولا. رسول. ABHK در هوا. B مار سیاه.

دست سوی موزه بُرد آن خوش خطاب
موزه را اندر هوا بُرد او چو باد
در فتاد از موزه یک مار سیاه
پس عُقاب آن موزه را آورد باز
۳۲۴۵ از ضرورت کردم این گستاخی
وای کو گستاخ پای می نهد
پس رسولش شکر کرد و گفت ما
موزه بر بُودی و من درهم شدم
گرچه هر غیبی خدا ما را نمود
گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست ۳۲۵۰
مار در موزه ببینم بر هوا
عکس نورانی همه روشن بود
عکس عبدالله همه نوری بود
عکس هر کس را بدان ای جان بین
موزه را بر بُود از دستش عُقاب
پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
ز آن عنایت شد عُقابش نیکخواه
گفت هین بستان و رو سوی نماز
من ز ادب دارم شکسته شاخی
بی ضرورت کیش هوا فتوی دهد
این جفا دیدیم و بود این خود وفا
تو غم بُردی و من در غم شدم
دل در آن لحظه به خود مشغول بود
دیدم آن غیب را هم عکس تُست
نیست از من عکس تُست ای مصطفی
عکس ظلمانی همه گُلخن بود
عکس بیگانه همه کوری بود
پهلوی جنسی که خواهی می نشین

وَجِهٍ عِبْرَتِ گِرَفْتَن اَزِین حِکَايَتِ وَ یَقِینِ دَانِسْتَن کِه اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا

۳۲۵۵ عبرتست آن قصه ای جان مر تو را
تا که زیرک باشی و نیکوگمان
دیگران گردند زرد از بیم آن
زانکه گل گر برگ برگش می گنی
تا که راضی باشی در حکم خدا
چون ببینی واقعه بد ناگهان
تو چو گل خندان گه سود و زیان
خنده نگذارد نگرده مُنثنی

۳۲۴۱. B حذف کرده. ۳۲۴۷. ABH شکر گفت، در H تصحیح شده. بولاق، و خود این بود.

۳۲۴۸. بولاق، و من در غم بدم.

۳۲۵۱. A ببینم. A بولاق، در هوا

۳۲۵۴. A که میخواهی نشین.

عنوان: A این حکایت.

۳۲۵۵. AB بولاق، این قصه. A تاکی. ABGHK بولاق، در حکم خدا، خلاف وزن شعر

قن بیت ۱۷۱۹. ۳۲۵۸. G می گنی. H می گنی.

گوید از خاری چرا افتم به غم
 ۳۲۶۰ هرچه از تو باوه گردد از قضا
 ما التَّصَوُّفُ قَالَ وَجَدَانُ الْفَرَحِ
 فِی الْفُؤَادِ عِنْدَ اِتِّبَانِ التَّرَحِ
 آن عِقَابِش را عِقَابِی دان که او
 در ربود آن موزه را زان نیک خو
 تا رهاند پاش را از زخم مار
 ای خُنک عقلی که باشد بی غبار
 گفت لا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَنَکُمْ
 ۳۲۶۵ کان بلا دفعِ بلاهای بزرگ
 و آن زیان مَنعِ زیانهای سترگ
 وَ اَنْتَی السَّرْحَانُ وَ اَزْدَی شَانِکُمْ
 خنده را من خود ز خار آورده‌ام
 تو یقین دان که خریدت از بلا
 در ربود آن موزه را زان نیک خو
 ای خُنک عقلی که باشد بی غبار
 گفت لا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَنَکُمْ
 کان بلا دفعِ بلاهای بزرگ
 و آن زیان مَنعِ زیانهای سترگ
 وَ اَنْتَی السَّرْحَانُ وَ اَزْدَی شَانِکُمْ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهائم با طیور

گفت موسی را یکی مردِ جوان
 تا بود کز بانگِ حیوانات و دَد
 چون زبانهای بنی آدم همه
 بوکه حیوانات را دردی دگر
 ۳۲۷۰ گفت موسی رو گذر کن زین هوس
 عبرت و بیداری از یزدان طلب
 گرم تر شد مرد زان مَنعش که کرد
 گفت ای موسی چو نورِ تو بتافت
 مَر مرا محروم کردن زین مراد
 ۳۲۷۵ این زمان قائم مقامِ حق تُوی
 گفت موسی یا رَب این مردِ سَلیم
 گر بیاموزم زیان‌کارش بُوَد
 گفت ای موسی بیاموزش که ما
 گفت یا رَب او پشیمانی خورَد
 که بیاموزم زبانِ جانوران
 عبرتی حاصل کنم در دین خود
 در پیِ آبست و نان و دَمَدَمه
 باشد از تدبیرِ هنگامِ گذر
 کین خَطَر دارد بسی در پیش و پس
 نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
 گرم تر گردد همی از مَنعِ مرد
 هرچه چیزی بود چیزی از تو یافت
 لایقِ لطفِ نباشد ای جواد
 یأس باشد گر مرا مانع شوی
 سُخره کردستش مگر دیوِ رَجیم
 ورنه بیاموزم دلش بَد می‌شود
 رد نکردیم از کَرَم هرگز دُعا
 دست خاید جامه‌ها را بر دَرَد

۳۲۶۳. بولاق و فاتح، بی‌عشار. ۳۲۶۴. بولاق، واروی. A بولاق، شانکم. ۳۲۶۵. [چاپ قبلی،

کآن، متن تصحیح شد]. AH بولاق، در مصراع دوم، دفع بجای منع، در H تصحیح شده.

عنوان: ABHK بولاق، موسی علیه السلام. AB بولاق، و طیور.

۳۲۷۱. A مقال حرف. در H زیر حرف آخر کلمه مقال م نوشته شده.

۳۲۷۷. بولاق، شود بجای بود. ۳۲۷۹. بولاق، می‌درد.

۳۲۸۰ نیست قُدرت هر کسی را سازوار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان
ز آن غنا و ز آن غنی مَر دود شد
آدمی را عَجَز و فقر آمد امان
آن غم آمد ز آرزوهای فُضول
آرزوی گِل بـوَد گِل خواره را
۳۲۸۵

عَجَز بهتر مایه پرهیزگار
که به تَقْوٰی ماند دستِ نارسان
که ز قُدرت صبرها پَدْرود شد
از بلای نفس پُر حرص و غمان
که بدان خُو کرده است آن صیدِ غول
گُلشَکَر نگوارد آن بیچاره را

وَحٰی آمدن از حقّ تعالی به موسی که بیا آموزش چیزی که استدعا می‌کند یا بعضی از آن

گفت یزدان تو بده بایستِ او
اختیار آمد عبادت را نمک
گردش او را نه اجر و نه عِقاب
جمله عالم خود مُسَبِّح آمدند
۳۲۹۰ تیغ در دستش نه از عَجزش بگن
زانکه گَرَمنا شد آدم ز اختیار
مُؤمنان کانِ عسل زنبوروار
زانکه مُؤمن خورد بگزیده نبات
باز کافر خورد شربت از صَدید
۳۲۹۵ اهلِ اِلَهاَم خدا عَینُ اَلْحَیات
در جهان این مَدح و شاباش و زهی
جُمْلَه رندان چونکه در زندان بُوند
چونکه قُدرت رفت کاسِد شد عمل

بر گشادر اختیار آن دستِ او
ورنه می‌گردد به ناخواه این فلک
که اختیار آمد هنر وقتِ حساب
نیست آن تَسْبِیح جَبْرِی مُزدمند
تا که غازی گردد او یا راهزن
نیم زنبورِ عسل شد نیم مار
کافران خود کانِ زهری همچو مار
تا چو نَحْلِی گشت ریقِ او حیات
هم ز قوتش زهر شد در وی پدید
اهلِ تَسْوِیلِ هوا سَمُ اَلْمَمات
ز اِختِیارست و حِفَاطِ اَگهی
مُتَقٰی و زاهد و حق‌خوان شوند
هین که تا سرمایه نستانند اَجَل

۳۲۸۲. H مبعود بجای مردود، در بالا تصحیح شده. مبعود به همین مفهوم در دفتر چهارم،

بیت ۱۶۱۸، بکار رفته. ۳۲۸۳. در بولاق جای این دو مصراع با هم عوض شده است.

۳۲۸۴. G فُضول، چنانکه در متن است، بهتر از فُصول است.

۳۲۸۹. بولاق. از تسبیح. ABK بولاق و فاتح، چیزی بجای جبری، مسلماً تحریف است؛

فاتح جبری را شرح کرده. ۳۲۹۳. B چو نخلی. ۳۲۹۴. B حذف کرده. بولاق، بر وی بدید.

۳۲۹۶. A حِفَاط و اَگهی. ۳۲۹۸. H استاند اجل.

قُدْرَتِ سَرْمَايَهٗ سُودِست هین ۳۳۰۰ آدمی بر خَنگِ کَرْمَنّا سوار
 وقتِ قُدْرَتِ را نَگه‌دار و بَبین در کَفِ دَرکَشِ عِنانِ اِختیار
 باز موسی داد پَسند او را بِمِهر که مُرادتِ زرد خواهد کرد چَهر
 تَرکِ این سودا بگو وز حقِ بترس دیو دادَسَتَتِ برای مَکرِ دَرَس

قانع شدنِ آن طالب به تعلیمِ زبانِ مرغِ خانگی و سگ و اجابتِ موسی علیه‌السّلم

گفت باری نُطَقِ سَگِ کو بر دَرَسَت ۳۳۰۵ بامدادان از برای امتحان
 گفت موسی هین تو دانی رَوِ رسید خادمه سفره بیفشاند و فتاد
 نُطَقِ این هر دو شود بر تو پدید ایستاد او مُنْتَظِرِ بر آستان
 بامدادان از برای امتحان خادمه سفره بیفشاند و فتاد
 پاره‌ای نانِ بَیاتِ آثارِ زاد در ربود آن را خروسی چون گِرَوِ
 گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رَوِ دانه گندم توانی خورد و من
 عاچِزَمِ در دانه خوردن در وطن می‌توانی خورد و من نه ای طَرُوب
 می‌ربایی این قَدَرِ را از سگان این لبِ نانی که قِسمِ ماست نان ۳۳۱۰

جواب خروس سگ را

پس خروسش گفت تن زن غم مَخُور که خدا بدهد عوضِ زینتِ دگر
 اسبِ این خواجه سَقَطِ خواهد شدن روزِ فردا سیر خور کم کن حَزَن
 مَرِ سگان را عید باشد مرگِ اسب روزی وافر بَوَدِ بی جَهدِ و کسب
 اسب را بفروخت چون بشنید مَرِد پیشِ سگ شد آن خروسش رُویِ زرد

۳۲۹۹. در A بالای وقت نوشته شده نقد.

۳۳۰۱. بولاق، پند داد. عنوان (۱): بولاق، آن مرد طالب.

۳۳۰۵. AH بامداد آن شخص بهر امتحان. ۳۳۰۶. A نان نبات.

۳۳۰۷. B با ما ظلم. ۳۳۱۰. A بولاق، ماست آن.

عنوان (۲): بولاق، جواب دادن خروس.

۳۳۱۳. G اسب، مانند جاهای دیگر.

۳۳۱۵ روزِ دیگر همچنان نان را ربود
 کای خروسِ عَشْوِه دِه چند این دروغ
 اسب کِش گفنی سَقَط گردد کجاست
 گفت او را آن خروسِ با خبر
 اسب را بفروخت و جَست او از زیان
 ۳۳۲۰ لیک فردا اَسْتَرش گردد سَقَط
 زود اَسْتَر را فروشید آن حَرِیص
 روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس
 گفت او بفروخت اَسْتَر را شتاب
 چون غلام او بمیرد ناناها
 ۳۳۲۵ این شنید و آن غلامش را فروخت
 شکرها می‌کرد و شادیه‌ها که من
 تا زبانِ مرغ و سگ آموختم
 روزِ دیگر آن سگِ مَحْرُوم گفت
 آن خروس و سگ بَر و لب بر گشود
 ظالمی و کاذبی و بی‌فروغ
 کورِ اخترگویی و مَحْرُومی ز راست
 که سَقَط شد اسبِ او جایِ دگر
 آن زیان انداخت او بر دیگران
 مَر سگان را باشد آن نعمت فقط
 یافت از غم وز زیان آن دم مَحِیص
 ای امیرِ کاذبان با طبل و کوس
 گفت فردایش غلام آید مُصاب
 بر سگ و خواهنده ریزند اَقْرِبَا
 رَست از خُسران و رُخ را بر فُروخت
 رَستم از سه واقعه اندر زَمَن
 دیلهٔ سُوءِ الْقَضَا را دوختم
 کای خروسِ ژاژخا کُو طاق و جُفت

خَجَلِ گشتنِ خروس پیشِ سگ به سببِ دروغ شدن در آن سه وعده

چند چند آخرِ دروغ و مَکَرِ تو
 ۳۳۳۰ گفت حاشا از من و از جنسِ من
 ما خروسان چون مؤذِنِ راست‌گوی
 پَساسبانِ اَفْتابیم از درون
 پَساسبانِ اَفْتابند اولیا
 اصلِ ما را حقِ پَی بانگِ نماز
 ۳۳۳۵ گر به‌ناهنگام سَهوی مان رَوَد
 خود نپَرَد جُز دروغ از وکَرِ تو
 که بگردیم از دروغی مُنْتَحَن
 هم رقیبِ اَفْتاب و وقتِ جُوی
 گر کنی بالای ما طشتی نگون
 در بَشَر واقِف ز اَسرارِ خدا
 داد هدیه آدمی را در جَهاز
 در اذان آن مَقْتَلِ ما می‌شود

۳۳۱۵. AH. لب را گشود. در H بالای را نوشته شده می. ۳۳۱۶. A. چند ای دروغ. بولاق.

چندان دروغ. ۳۳۱۹. K. بولاق، و را حذف کرده. ۳۳۲۳. K. لیک فردایش. عنوان: در

بولاق. این عنوان پس از بیت ۳۳۲۷ و در AB پس از بیت ۳۳۲۹ آمده.

۳۳۲۹. A. چند و چند.

گفتِ ناهنگامِ حَیِّ عَلَی فَلَاحِ خونِ ما را می‌کند خوار و مُباح
 آنکه مَعْصومِ آمد و پاک از غَلَطِ آن خروسِ جانِ وَحْیِ آمد فقط
 آن غلامش مُرد پیشِ مُشری شد زیانِ مُشری آن یک‌سری
 او گُریزانید مالش را و لیک خونِ خود را ریخت اندر یابِ نیک
 ۳۳۴۰ یک زیان دفعِ زیانها می‌شدی جسم و مالِ ماست جانها را فدا
 پیشِ شاهان در سیاست‌گسری می‌دهی تو مال و سر را می‌خری
 اعْجَمی چون گشته‌ای اندر قضا می‌گریزانی ز داور مال را

خبر کردنِ خروس از مرگِ خواجه

لیک فردا خواهد او مردن یَقین گاو خواهد گشت وارث در حَنین
 صاحبِ خانه بخواد مُرد رفت روزِ فردا نک رسیدت لُوتِ زَفَت
 ۳۳۴۵ پاره‌های نان و لالنگ و طَعام در میانِ کوی یابد خاص و عام
 گاوِ قربانی و نانهای تَنک بر سگان و سائلان ریزد سبک
 مرگِ اسب و اَسْتَر و مرگِ غلام بُد قضا گردانِ این مَغْرورِ خام
 از زیانِ مال و دردِ آن گریخت مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت
 این ریاضتهای درویشان چَراست کان بلا بر تن بَقای جانهاست
 ۳۳۵۰ تا بَقای خود نیابد سَالِکی چون کند تن را سَقیم و هَالِکی
 دستِ گئی جُنبد به ایثار و عمل تا نبیند داده را جانش بَدَل
 آنکه بَدهد بی‌اُمید سودها آن خدایست آن خدایست آن خدا
 یا ولیِ حق که خُویِ حق گرفت نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
 کو غَنیست و جُز او جمله فقیر کئی فقیری بی‌عوض گوید که گیر
 ۳۳۵۵ تا نبیند کودکی که سبب هست او پیاز گنده را نَدهد ز دست
 این همه بازار بَهرِ این غَرَضِ بر دکانها شسته بر بُویِ عَوض
 صد مَتاعِ خوب عَرَضه می‌کنند واندرونِ دل عَوضها می‌تَنند

۳۳۳۶. [چاپ قبلی، گفت، بدون اضافه. متن تصحیح شد]. K. بولاق، علی الفلاح. G. حی عل
 فلاح. ۳۳۳۹. B. بولاق اندر باب. ۳۳۴۰. بولاق، و را حذف کرده. AK. بولاق، فدی. ABK. ۳۳۴۴.
 بولاق، مرد و رفت. ۳۳۴۵. A. لالیک. بولاق، لالنگ طعام. ۳۳۵۱. A. داد را. ۳۳۵۲. AK. امیدی.
 ۳۳۵۶. A. بهر این عرض. ۳۳۵۷. A. می‌کنید. A. غرضها می‌تند.

یک سلامی نشنوی ای مردِ دین که نگیرد آخرت آن آستین
 بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام
 ۳۳۶۰ جز سلام حق هین آن را بجو خانه خانه جابجا و کو بکو
 از دهان آدمی خوش‌مَشام هم پیام حق شنودم هم سلام
 وین سلام باقیان بر بُوی آن من همی‌نوشم به دل خوشتر ز جان
 ز آن سلام او سلام حق شدست کاتش اندر دودمان خود زدست
 مرده است از خود شده زنده به رب زان بود اسرار حقش در دو لب
 ۳۳۶۵ مردن تن در ریاضت زندگیت رنج این تن روح را پایندگیت
 گوش بنهاده بُد آن مردِ خبیث می‌شنود او از خروشش آن حدیث

دویدن آن شخص به سوی موسی به زنده‌ار چون از خروس خبر مرگ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت بر در موسی کلیم الله رفت
 رو همی‌مالید در خاک او ز بیم که مرا فریاد رس زین ای کلیم
 گفت رو بفروش خود را و بره چونکه اُستاگشته‌ای بر چه ز چه
 ۳۳۷۰ بر مُسلمانان زیان انداز تو کیسه و همیانها را گن دوتو
 من درون خشت دیدم این قضا که در آینه عیان شد مر تورا
 عاقل اول بیند آخر را به دل اندر آخر بیند از دانش مُقل
 باز زاری کرد کای نیکو خصال مر مرا در سر مزن در رو ممال
 از من آن آمد که بودم ناسزا ناسزایم را تو ده حُسن الجزا
 ۳۳۷۵ گفت تیری جَست از شَست ای پسر نیست سُنّت کآید آن واپس به‌سر
 لیک در خواهم ز نیکوداوری تا که ایمان آن زمان با خود بری
 چونکه ایمان بُرده باشی زنده‌ای چونکه با ایمان روی پاینده‌ای

۳۳۵۸. AHK بولاق و فاتح، آخرت آن، و به همین صورت در G تصحیح شده؛ [متن نیز،
 موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد چاپ قبلی، آخر آن].
 ۳۳۶۰. A همین آنرا. ۳۳۶۴. A بر دو لب.

عنوان: ABHK بولاق، بزینهار. در بولاق این عنوان پس از بیت ۳۳۶۵ آمده است.
 ۳۳۶۷. A و را حذف کرده. ۳۳۷۳. A ای نیکو. H در رو نمال. ۳۳۷۵. K از شصت.

هم در آن دم حال بر خواجه بگشت
شورش مرگست نه هیضه طعام
۳۳۸۰ چار کس بردند تا سوی و ثاق
پند موسی نشنوی شوخی کنی
تا دلش شورید و آوردند طشت
قئ چه سودت دارد ای بدبخت خام
ساق می مالید او بر پشت ساق
خویشتن بر تیغ پولادی زنی
آن تست این ای برادر آن تو
شرم ناید تیغ را از جان تو

دعا کردن موسی آن شخص را قابه ایمان رَوَد از دنیا

موسی آمد در مُناجات آن سحر
پادشاهی کن برو بخشا که او
۳۳۸۵ گفتمش این علم نه در خورد تست
دست را بر ازدها آنکس زند
کای خدا ایمان ازو مستان مبر
سَهو کرد و خیره رویی و غلو
دفع پندارید گفتم را و تست
که عصا را دستش ازدها کند
که ز گفتن لب تواند دوختن
سِرّ غیب آن را سزد آموختن
در خور دریا نشد جز مرغ آب
او به دریا رفت و مرغ آبی نبود
فهم کن وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
گشت غرقه دست گیرش ای ودود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را علیه السّلم

گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم
بلکه جمله مردگان خاک را
۳۳۹۰ گفت موسی این جهان مُردنست
این فَنَاجَا چون جهان بُود نیست
ور تو خواهی این زمان زنده ش کنم
این زمان زنده کنم بهر تورا
آن جهان انگیز کَانْجَا روشنست
بازگشت عاریت بس سود نیست
در نِهَانْ خَانَهُ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ
سودِ جان باشد رهاند از و بال
۳۳۹۵ تا بدانی که زیانِ جسم و مال

عنوان (۱): ABHK بولاق، موسی علیه السّلم.

۳۳۸۴. بولاق، بدو بخشا. ۳۳۸۹. A و را حذف کرده.

عنوان (۲): AK بولاق، را را حذف کرده. ۳۳۹۰. K بولاق، زندش.

۳۳۹۱. فاتح حذف کرده.

۳۳۹۳. K بولاق و فاتح، پس. در H این کلمه بی نقطه است.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون ریاضت آیدت بی اختیار
چون حَقّت داد آن ریاضت شکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
چون سپردی تن به خدمت جان بری
سر بسنه شکرانه ده ای کامیار

حکایت آن زنی که فرزندش نمی زیست، بنالید جواب آمد که آن عوضِ ریاضتِ توست و به جایِ جهادِ مُجاهدانست تورا

آن زنی هر سال زاییدی پسر
یا سه مه یا چهار مه گشتی تباه ۳۴۰۰
نه مهَم بازست و سه ماهم فَرَح
پیشِ مردانِ خدا کردی نَفیر
بیست فرزند این چنین در گور رفت
تا شبی بنمود او را جَنَّتِی
۳۴۰۵ باغ گفتم نعمتِ بی کیف را
ورنه لا عَیْنُ رَأَتْ چه جایِ باغ
مِثْلِ نَبُود آن مثالِ آن بود
حاصل آن زن دید آن را مست شد
دید در قصری نبشته نام خویش
بعد از آن گفتند کین نعمت و راست ۳۴۱۰
خدمتِ بسیار می بایست کرد
چون تو کاهل بودی اندر التِجا
گفت یا رَب تا به صد سال و فزون
این چنینم ده بریز از من تو خون
بیش از شش مه نبودی عُمُرُور
ناله کرد آن زن که افغان ای اله
نعمتم زوتررو از قُوسِ قَزَح
زین شکایت آن زن از دردِ نَذیر
آتشی در جانشان افتاد تَفْت
باقی سبزی خوشی بی ضَنَّتِی
کاضِلِ نعمتهاست و مَجْمَعِ باغها
گفت نورِ غیب را یزدان چراغ
تا بَرَد بُوئِ آنکه او حِیران بود
ز آن تَجَلّی آن ضعیف از دست شد
آن خود دانستش آن مَحْبُوب کیش
کو به جان بازی بجز صادقِ نخواست
مَر تورا تا بر خوری زین چاشت خورد
آن مُصِیبتها عَوُض دادت خدا
این چنینم ده بریز از من تو خون

عنوان: ABHK بولاق، این عوض. A ترا را حذف کرده.

۳۴۰۱. ABHK قوس و قزح، (مانند ۱۶۰۰/۲). ۳۴۰۳. K بولاق، آتشی در جان او. ABH افتاد

و تفت. ۳۴۰۴. A یافتی. بجای باقی. بولاق، باغی. AK بی ظنّتی.

۳۴۰۵. A و را حذف کرده. ۳۴۰۸. AH حاصل آنرا دید آن زن.

۳۴۰۹. B نوشته. پس از این بیت AH افزوده:

دید در قصری نبشته نام خود شد یقینش کان او بد نام زد

۳۴۱۰. بولاق، نخواست.

۳۴۱۵ اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش دید در وی جمله فرزندان خویش
گفت از من گم شد از تو گم نشد بی دو چشم غیب کس مردم نشد
تو نکردی فصد و از بینی دوید خون افزون تا ز تب جانت رهید
مغز هر میوه بهست از پوستش پوست دان تن را و مغز آن دوستش
مغز نغزی دارد آخر آدمی یکدمی آن را طلب گر ز آن دمی

در آمدن حمزه رضی الله عنه در جنگ بی زره

۳۴۲۰ اندر آخر حمزه چون در صف شدی بی زره سرمست در غزو آمدی
سینه باز و تن برهنه پیش پیش در فکندی در صف شمشیر خویش
خلق پرسیدند کای عم رسول ای هزبر صف شکن شاه فحول
نه تو لا تلقوا بأیدیکم الی تهلکه خواندی ز پیغام خدا
پس چرا تو خویش را در تهلکه می دراندازی چنین در معرکه
چون جوان بودی و زفت و سخت زه تو نمی رفتی سوی صف بی زره
۳۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و منحنی پرده های لا ابالی می زنی
لا ابالی وار با تیغ و سنان می نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ حرمت می ندارد پیر را کئی بود تمیز تیغ و تیر را
زین نسق غمخوارگان بی خبر پسند می دادند او را از غیر

جواب حمزه مَر خلق را

۳۴۳۰ گفت حمزه چونکه بودم من جوان مرگ می دیدم و داغ این جهان
سوی مردن کس بر غبت کئی رَوَد پیش از درها برهنه کئی شود
لیک از نور محمد من کنون نیستم این شهر فانی را زبون
از برون حس لشکرگاه شاه پُر همی بینم ز نور حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب

۳۴۱۵. G گفت از من گم شد. ۳۴۱۶. A تو نکردی فضل. بولاق. و را حذف کرده.

عنوان (۱): ABHK بولاق، حرب بجای جنگ. ۳۴۱۹. بولاق و فاتح، در صف زدی.

۳۴۳۳. G شکر.

- آنکه مُردن پیش چشمش تَهْلَکَه‌ست
 ۳۴۳۵ و آنکه مُردن پیش او شد فتح باب
 الْحَذَرُ ای مرگ‌بینان بَارِعُوا
 الصَّلَا ای لطف‌بینان اِفْرَحُوا
 هرکه یوسف دید جان‌کردش فِدَی
 مرگِ هر یک ای پسرِ همرنگِ اوست
 ۳۴۴۰ پیش تُرک آینه را خوش زَنگیست
 آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
 رُوی زشتِ تُست نه رخسارِ مرگ
 از تو رُسته‌ست ار نکویست ار بدست
 گر به‌خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای
 ۳۴۴۵ دانکه نبود فعلِ هم‌رنگِ جَزَا
 مُزدِ مُزدوران نمی‌ماند به کار
 آن همه سختی و زورست و عَرَق
 گر تورا آید ز جایی تُهمتی
 تو همی‌گویی که من آزاده‌ام
 ۳۴۵۰ تو گناهی کرده‌ای شکلِ دگر
 او زناکرد و جَزَا صد چوب بود
 نه جَزای آن زنا بود این بلا
 مار گئی مانند عَصَا را ای کلیم
 تو به‌جای آن عَصَا آبِ مَنی
 ۳۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آبِ تو
 هیچ مانند آبِ آن فرزند را
 چون سُجودی یا رُکوعی مرد کِشت
 امر لا تُلْقُوا بگیرد او به‌دست
 سَارِعُوا آید مر او را در خطاب
 الْعَجَل ای حَشْرِبینان سَارِعُوا
 الْبَلَا ای قَهْرِبینان اِثْرَحُوا
 هرکه گرگش دید برگشت از هُدی
 پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
 پیش زنگی آینه هم زَنگیست
 آن ز خود ترسانی ای جان‌هوش دار
 جانِ تو همچون درخت و مرگ برگ
 ناخوش و خوش هر ضمیرت ازخودست
 ور حریر و قَز دَری خود رِشته‌ای
 هیچ خدمت نیست هم‌رنگِ عَطَا
 کان عَرَض وین جوهرست و پایدار
 وین همه سیمست و زَرست و طَبَق
 کرد مَظْلُومت دُعا در مِحتی
 بر کسی من تُهمتی ننهادهام
 دانه کِشتی دانه گئی مانند به بر
 گوید او من گئی زدم کس را به عود
 چوب گئی مانند زنا را در خلا
 درد گئی مانند دوا را ای حَکیم
 چون بیفکندی شد آن شخصِ سَنی
 زان عَصَا چونست این اِعْجَابِ تو
 هیچ مانند نیشکر مَر قند را
 شد در آن عالم سُجودِ او بهشت

۳۴۳۴. بولاق، نهی لا تلقوا. ۳۴۴۱. A اندر قرار.

۳۴۴۵. ABHK بولاق، لیک بجای دانک (دانکه)، قرائت دانک خاص G است.

۳۴۴۷. بولاق، زَرست و سیمست. ۳۴۵۰. ABK بولاق، شکلی.

۳۴۵۶. A این فرزند را. ۳۴۵۷. بولاق، شد سجود او در آن عالم.

چونکه پَرید از دهانش حَمِدِ حق
حَمْد و تَسْبِیْحَتِ نَمَانْدِ مرغ را
۳۴۶۰ چون ز دستت رُست ایثار و زکات
آبِ صَبَرَتِ جَوِیِ آبِ خُلْدِ شد
ذوقِ طاعتِ گشتِ جَوِیِ انگبین
این سببها آن اثرها را نَمَانْدِ
این سببها چون به فرمانِ تو بود
۳۴۶۵ هر طرف خواهی روانش می‌کنی
چون مَنیِ تو که در فرمانِ تُست
می‌دود بر امرِ تو فرزندِ نو
آن صِفَتِ در امرِ تو بود این جهان
آن درختانِ مَرِ تورا فرمانِ بَرند
۳۴۷۰ چون به امرِ تُست اینجا این صفات
چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست
چون ز خشمِ آتش تو در دلها زدی
آتش اینجا چو آدم‌سوز بود
آتشِ تو قصدِ مردم می‌کند
۳۴۷۵ آن سخنها چو مار و کُزْدُمَت
اولیا را داشتی در انتظار
وَعِلَّةُ فردا و پس فردای تو
مُسْتَنْظِرِ مانی در آن روزِ دراز
کَاسِمان را مُسْتَنْظِرِ می‌داشتی

مرغِ جَنَّتِ ساختش رَبُّ الْفَلَقِ
گرچه نطفهٔ مرغِ بادست و هوا
گشت این دست آن طرفِ نخل و نبات
جَوِیِ شیرِ خُلْدِ مِهَرِ تُست و وُد
مستی و شوقِ تو جَوِیِ خَمَرِ بین
کس نداند چوئش جای آن نشاند
چار جُو هم مَرِ تورا فرمانِ نمود
آن صِفَتِ چون بُد چنانش می‌کنی
نَسْلِ آن در امرِ تو آیند چُست
که منم جَزَوَتِ که کردیش گِرَو
هم در امرِ تُست آن جُوها روان
کان درختان از صفات با بَرند
پس در امرِ تُست اینجا آن جَزات
آن درختی گشت ازو زَقُومِ رُست
مَایهٔ نَارِ جَهَنَّمِ آمَدی
آنچه از وی زاد مردافروز بود
نارِ کز وی زاد بر مردم زَنَد
مار و کُزْدُمِ گشت و می‌گیرد دُمَت
انتظارِ رَسَتْخیزت گشت یار
انتظارِ حَشَرَتِ آمد وای تو
در حساب و آفتابِ جان‌گداز
تُخَمِ فردا رَه رَوَمِ می‌کاشتی

۳۴۶۰. G زکوة. ۳۴۶۷. بولاق، میرود در امر. B بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی، فرزندان تو،

یقیناً تحریف است. A کی کردی. ۳۴۶۹. بولاق، پا برند.

۳۴۷۱. A مظلوم تست، و در زیر حرف اول تست، رگذاشته شده. [چاپ قبلی، زقوم، بدون

تشدید و ضمه. متن تصحیح شد]. ۳۴۷۳. AB بولاق، در مصراع اول، مردم سوز.

۳۴۷۴. AH رست بجای زاد، در H تصحیح شده.

۳۴۷۵. G کزدمت بجای کُزدم. ۳۴۷۸. بولاق، و را حذف کرده.

۳۴۸۰ خشم تو تخم سعیر دوزخست
 گشتن این نار نبود جز به نور
 گر تو بی نوری کنی حلمی بدست
 آن تکلف باشد و روپوش هین
 تا نبینی نور دین ایمن مباح
 ۳۴۸۵ نور آبی دان و هم بر آب چفس
 آب آتش را گشود کاتش به خو
 سوی آن مرغابیان رو روز چند
 مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند
 هر یکی مر اصل خود را بنده اند
 ۳۴۹۰ همچنانکه وسوسه و وخی آلت
 هر دو دلالت بازار ضمیر
 گر تو صراف دلی فکرت شناس
 ورنه ندانی این دو فکرت از گمان
 هین بکش این دوزخ را کین فحست
 نورک اطفأ نارنا نحن الشکور
 آشت زنده است و در خاکسترست
 نار را نکشد بغیر نور دین
 کاتش پنهان شود یک روز فاش
 چونکه داری آب از آتش مترس
 می بسوزد نسل و فرزندان او
 تا تورا در آب حیوانی گشند
 لیک ضدانند آب و روغنند
 احتیاطی کن به هم مانده اند
 هر دو معقولند لیکن فرق هست
 رختها را می ستایند ای امیر
 فرق کن سر دو فکر چون نخاس
 لا خلابه گوی و مشتاب و مران

حيلة دفع مغبون شدن در بیع و شرا

۳۴۹۵ آن یکی یاری پیمبر را بگفت
 مگر هر کس کو فروشد یا خرد
 گفت دز بیعی که ترسی از غرار
 که تأتی هست از رحمان یقین
 پیش سگ چون لقمه نان افکنی
 او به بینی بو کند ما با خرد
 که منم در بیعها باغبان جفت
 همچو سحرست و ز راهم می برد
 شرط کن سه روز خود را اختیار
 هست تعجیل ز شیطان لعین
 بو کند آنگه خورد ای معتنی
 هم ببویمیش به عقل منتقد

۳۴۸۰. [چاپ قبلی، خشم، با فک اضافه. متن تصحیح شد].

۳۴۸۱. K اطفاء. ۳۴۸۲. A و خاکستر شدست.

۳۴۸۳. بولاق، این تکلف. ۳۴۸۶. بولاق، نسل فرزندان.

۳۴۸۸. بولاق، و آب.

۳۴۹۱. B دلالتی. AK دو فکرت چون نخاس، نیز بولاق که نجاس ضبط کرده.

۳۴۹۸. BH ای مغتنی.

۳۵۰۰ با تائسی گشت موجود از خدا
ورنه قادر بود کو کُنْ فیکون
آدمی را اندک اندک آن هُمام
گرچه قادر بود کاندَر یک نَفَس
عیسی قادر بود کو از یک دُعا
۳۵۰۵ خالقِ عیسیٰ بِنُتواند که او
این تائی از پی تعلیم تُست
جویکی کوچک که دائم می‌رود
زین تائی زاید اقبال و سُرور
مرغ کئی مانند به بیضه ای عنید
۳۵۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضه‌ها
بیضهٔ مار ارچه مانند در شبّه
دانهٔ آبی به دانهٔ سیب نیز
برگها هم‌رنگ باشد در نظر
برگهای جسمها مانده‌اند
۳۵۱۵ خلق در بازار یکسان می‌روند
همچنان در مرگ یکسان می‌رویم

تا به شش روز این زمین و چرخها
صد زمین و چرخ آوردی برون
تا چهل سالش کند مَرِد تمام
از عدم پَران کند پنجاه کس
بی‌توقف بر جهاندار مُرده را
بی‌توقف مردم آرد تو بتو
که طلب آهسته باید بی‌سُکست
نه نَجس گردد نه گنده می‌شود
این تائی بیضه دولت چون طُبور
گرچه از بیضه همی آید پدید
مرغها زایند اندر انتها
بِیضهٔ گنجشک را دُورست ره
گرچه مانند فرقا دان ای عزیز
میوه‌ها هر یک بُوَد نوعی دگر
لیک هر جانی به رِئعی زنده‌اند
آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
نیم در خُشران و نیمی خُشرویم

وفات یافتنِ بلال رضی الله عنه با شادی

چون بلال از ضعف شد همچون هلال
جفت او دیدش بگفتا وا حَرَب
تاکنون اندر حَرَب بودم ز زیست
۳۵۲۰ این همی‌گفت و رُخش در عینِ گفت
تابِ رُو و چشم پُر انوارِ او
هر سیه‌دل می سیه دیدی ورا
رنگِ مرگ افتاد بر رویِ بلال
پس بلالش گفت نه نه وا طَرَب
تو چه دانی مرگ چون عیشست و چیست
نرگس و گلبرگ و لاله می‌شگفت
می‌گواهی داد بر گفتارِ او
مردم دیده سیاه آمد چرا

۳۵۰۲. A. مردم تمام. ۳۵۰۶. بولاق، آن تائی. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، بی‌شکست، بدون توجه به قافیه. ۳۵۰۷. K. جویک. ۳۵۱۹. بولاق، چه عیشست. K. و را حذف کرده.

مردم نادیده باشد رُوسیه ۳۵۲۵ چون بغیر مردم دیده‌ش ندید
 خود که بیند مردم دیده‌ش تورا پس جز او جمله مُقلد آمدند
 مردم دیده بود مرآت ماه گفت جُفتش الفراق ای خوش خصال
 در جهان جز مردم دیده فزا گفت جُفت امشب غریبی می‌روی
 پس بغیر او که در رنگش رسید گفت نه نه بلکه امشب جان من
 در صفات مردم دیده بلند ۳۵۳۰ گفت رویت را کجا بینیم ما
 گفت نه نه الوصال الوصال حلقه خاصش به تو پیوسته است
 از تبار و خویش غایب می‌شوی اندر آن حلقه ز ربّ العالمین
 می‌رسد خود از غریبی در وطن گفت ویران گشت این خانه دریغ
 گفت اندر حلقه خاص خدا کرد ویران تا کند مغمورتر
 گر نظر بالا کنی نه سوی پست نور می‌تابد چو در حلقه نگین
 گفت اندر مه نگر مَنگر به میغ قومم انبّه بود و خانه مُختَصِر
 قومم انبّه بود و خانه مُختَصِر

حکمت ویران شدن تن به مرگ

۳۵۳۵ من چو آدم بودم اوّل حبسِ کُرب
 من گدا بودم درین خانه چو چاه
 پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غُرب
 قصرها خود مرّ شهان را مانَسست
 شاه گشتم قصر باید بهر شاه
 انبیا را تنگ آمد این جهان
 مرده را خانه و مکان گوری بَسست
 چون شهان رفتند اندر لامکان
 ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بر
 مردگان را این جهان بنمود فر
 چون دوتا شد هر که در وی بیش زیست
 گر نبود تنگ این افغان ز چیست ۳۵۴۰

۳۵۲۳ B مرآت شاه. ۳۵۲۴ G خود کی بیند. ۳۵۲۵ G کی در رنگش.

۳۵۲۷ ABHK الوصالست این وصال، در H تصحیح شده که بنظر من تغییر ناشایسته‌ایست.

G الوصالست الوصال، چنانکه در متن است.

۳۵۲۸ A و را حذف کرده.

۳۵۳۲ B حلقه نگین.

۳۵۳۵ A من چه آدم.

۳۵۳۶ A چه چاه. A باید شاه را، در حاشیه تصحیح شده.

۳۵۳۹ بولاق و فاتح، تنگ تر.

در زمانِ خواب چون آزاد شد ز آن مکان بنگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلم طبیعت باز رست مرد زندانی ز فکر حبس جست
این زمین و آسمان بس فراخ سخت تنگ آمد به هنگامِ مُناخ
چشم‌بند آمد فراخ و سخت تنگ خنده او گریه فخرش جمله ننگ

تشبیه دنیا که بظاهر فراخست و بمعنی تنگ
و تشبیه خواب که خلاصست ازین تنگی

۳۵۴۵ همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آبی جانت پخسیده شود
گرچه گرما و عریضست و طویل زان تبش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نایی بنگشاید دلت پس چه سود آمد فراخی منزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی در بیابان فراخی می‌روی
آن فراخی بیابان تنگ گشت بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
هرکه دید او مر تورا از دور گفت کو در آن صحرا چو لاله تر شگفت
او نداند که تو همچون ظالمان از برون در گلشنی جان در فغان
خواب تو آن کفش بیرون کردنت که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیا را خواب مُلکست ای فلان همچو آن اصحاب کُهِف اندر جهان
خواب می‌بینند و آنجا خواب نه در عدم در می‌روند و باب نه
۳۵۵۵ خانه تنگ و درون جان چنگ لُک کرد ویران تا کند قصرِ مُلوک
چنگ‌لُوکم چون جنین اندر رَحِم نه مهه گشتم شد این نُقلان مُهم
گر نباشد درد زه بر مادرم من درین زندان میانِ آذرم
مادرِ طبعم ز دردِ مرگ خویش می‌کند ره تا رهد برّه ز میش

۳۵۴۴. *ABK* بولاق و فاتح، چشم بند آمد. [متن موافق نظر نیکلسون و ترجمه انگلیسی وی تصحیح شد. *GH* و چاپ قبلی، چشم بند آمد]. ۳۵۴۵. *H* آبی، و آید را نسخه بدل داده. *A* بولاق، پخسیده بود. *H* پخسیده. *G* پخسیده. ۳۵۴۷. *A* بولاق، نبگشاید. ۳۵۵۲. *A* از را. حذف کرده. ۳۵۵۴. بولاق، و را پیش از آنجا حذف کرده.

۳۵۵۵. بولاق، و درو جان. ۳۵۵۶. *A* نه مهه گشتم. بولاق، آن نُقلان. ۳۵۵۷. *A* آذرم. ۳۵۵۸. *BG* می‌کند زه چنانکه در متن است. *ABK* بولاق و فاتح، می‌کند زه که احتمالاً صحیح است.

تا چَرَد آن بَرّه در صحرای سبز
 ۳۵۶۰ درد زه گر رنج آبستان بود
 حامله گریان ز زه کائِن المَناص
 هر چه زیر چرخ هستند اُمّهات
 هر یکی از درد غیری غافلند
 آنچه کُوسه داند از خانه کسان
 ۳۵۶۵ آنچه صاحب دل بداند حال تو
 هین رَحِم بگشا که گشت این برّه گبز
 بر جَنین اشکستن زندان بود
 و آن جَنین خندان که پیش آمد خلاص
 از جَماد و از بهیمه وز نبات
 جز کسانی که نبیه و کاملند
 بلمه از خانه خودش کئی داند آن
 تو ز حال خود ندانی ای عمو

بیان آنکه هرچه غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است و سُفلی

غفلت از تن بود چون تن روح شد
 چون زمین برخاست از جَو فلک
 هر کجا سایه ست و شب یا سایه
 دود پیوسته هم از هیزم بود
 ۳۵۷۰ و هَم افتد در خطا و در غلط
 هر گرانی و کَسَل خود از تنست
 رُوی سرخ از غلبه خونها بود
 رُو سپید از قوَت بَلغم بود
 در حقیقت خالق آثار اوست
 ۳۵۷۵ مغز کو از پوستها آواره نیست
 چون دُوم بار آدمی زاده بزاد
 بپند او اسرار را بی هیچ بُد
 نه شب و نه سایه باشد نه دَلک
 از زمین باشد نه از افلاک و مه
 نه ز آتشیهای مُسْتَنجِم بود
 عقل باشد در اصابتها فقط
 جان ز خِفَت جمله در پَریدنست
 رُوی زرد از جُنُبش صَفرا بود
 باشد از سودا که رُو اَدَهَم بود
 لیک جز عِلّت نبیند اهل پوست
 از طبیب و عِلّت او را چاره نیست
 پای خود بر فَرَقِ عِلّتها نهاد

۳۵۶۰. A بولاق، آبستن. ۳۵۶۱. A وین جنین.

۳۵۶۳. فاتح در متن نیاورده ولی ترجمه کرده. ۳۵۶۵. پس از این بیت بولاق افزوده:

آنکه در پیشانیت بنموده‌اش بوالعجب که تو نتانی دیدنش

۳۵۶۷. فاتح، بولاق و منهج، لی و لک، [نیز، چاپ قبلی]. A نی شب نی سایه باشد نی ونک. H باشد نی وُلک. G نه دَلک. شاید نی دَلک که منهم آنرا ترجمه کرده‌ام قرائت اصلی بوده زیرا با کمال سهولت نی وُلک می‌شود. [متن موافق قرائت G و ترجمه انگلیسی نیکلسون تصحیح شد.] ولی محمد، نی خَلک. ۳۵۶۸. A و را حذف کرده. A با سایه. B سایه‌گه.

۳۵۶۹. G هیزم، چنانکه در متن است.

عَلَّتْ أُولَىٰ نَبَاشِد دِیَن او ۳۵۸۰ بَلْ عُقُولِ مَاسْت سَایَه‌های او
 می‌پَرَد چوَن آفتاب اندر اُفَق مُجْتَهِدِ هِرگِه که باشد نَصِّ شَناَس
 بلکه بیرون از اُفَق وز چَرخ‌ها چوَن نیابد نَصِّ اندر صوَرَتی
 عِلَّتْ جُزْوَی نَدارد کین او با عِروِسِ صِدْق و صوَرَت چوَن تُتُق
 بی‌مکان باشد چو اِرواح و نُهی می‌فَتَد چوَن سَایَه‌ها در پَایِ او
 اندر آن صوَرَت نیندیشد قِیَاس از قِیَاس آنجا نُمایَد عِبرَتی

تشبیه نَصِّ با قِیَاس

نَصِّ وَحْیِ رُوحِ قُدسی دَان یَقین ۳۵۸۵ لیک جان در عقل تأثیری کند
 عقل از جان گشت با ادراک و فَر نُوح وار ار صَدَقی زد در تو روح
 لیک جان در عقل تأثیری کند عقل اثر را روح پندارد و لیک
 نُوح وار ار صَدَقی زد در تو روح زَان به قُرْصی سَالِکی خرسند شد
 عقل اثر را روح پندارد و لیک زانکه این نوری که اندر سَافِلست
 زَان به قُرْصی سَالِکی خرسند شد ۳۵۹۰ و آنکه اندر قُرْص دارد باش و جا
 زانکه این نوری که اندر سَافِلست نه سَحَابش ره زَنَد خود نه غروب
 و آنکه اندر قُرْص دارد باش و جا این‌چنین کس اصلش از افلاک بود
 نه سَحَابش ره زَنَد خود نه غروب زانکه خاکی را نباشد تاب آن
 این‌چنین کس اصلش از افلاک بود گر زَنَد بر خاک دائم تابِ خُور
 زانکه خاکی را نباشد تاب آن ۳۵۹۵ دائم اندر آب کار ماهیست
 گر زَنَد بر خاک دائم تابِ خُور لیک در گُهِ مارهای پُر فَنَدند
 دائم اندر آب کار ماهیست مکرشان گر خلق را شیدا کند
 لیک در گُهِ مارهای پُر فَنَدند و اندرین یَم ماهیانِ پُر فَنَدند
 مکرشان گر خلق را شیدا کند مار را از سِخَر ماهی می‌کنند
 و اندرین یَم ماهیانِ پُر فَنَدند

۳۵۷۹. بولاق، در چرخها. در مصراع دوم، H بی‌مکان همچون عقولست و نهی ضبط کرده.

۳۵۸۰. ABGHK بولاق، سایه‌های او. عنوان: بولاق، نَصِّ و قِیَاس. ۳۵۸۶. A صَدَقی. G

صَدَقی. بولاق و فاتح، کویم و کوکشتی کو طوفان نوح. ۳۵۹۱. در H مصححی چنین نشان

داده که جای خود و نه باید عوض شود. ۳۵۹۸. A کاندَرین یم.

ماهیانِ قمرِ دریایِ جلال بحرشان آموخته سحرِ حلال
 ۳۶۰۰ پس مُحال از تابِ ایشان حال شد نحس آنجا رفت و نیکوفال شد
 تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد وین ناتمام

آدابُ المُستمعین و المُریدين عِنْدَ فَيضِ الحِکْمَةِ مِنْ لِسَانِ الشَّيْخِ

بر مَلولان این مکرر کردنت نزد من عمرِ مکرر بُردنت
 شمع از برقِ مکرر بر شود خاک از تابِ مکرر زر شود
 گر هزاران طالبند و یک مَلول از رسالت باز می ماند رسول
 ۳۶۰۵ این رسولانِ ضمیرِ رازگو مُستمع خواهند اسرافیلِ خو
 نخوتی دارند و کبری چون شهان چاکری خواهند از اهلِ جهان
 تا ادبهاشان بجایگاه ناوری از رسالتشان چگونه بر خوری
 گئی رسانند آن امانت را به تو تا نباشی پیششان راکعِ دوتو
 هر ادبشان گئی همی آید پسند کامدند ایشان زایوانِ بلند
 ۳۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی از تو دارند ای مزورِ مِنتی
 لیک با بی رغبتیها ای ضمیر صدقه سلطان بیفشان و امگیر
 اسبِ خود را ای رسولِ آسمان در مَلولان مَنگر و اندر جهان
 فَرخِ آن تُرکی که استیزه نهد اسبش اندر خندقِ آتش جهد
 گرم گرداند فرس را آنچنان که کند آهنگِ اوجِ آسمان
 ۳۶۱۵ چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته
 گر پشیمانی برُو عیبی کند آتش اول در پشیمانی زند
 خود پشیمانی نرُوید از عدم چون ببیند گرمی صاحبِ قدم

شناختنِ هر حیوانی بُوِ عَدُوِّ خود را و حذر کردن و بطالت و خسارتِ آنکس
 که عَدُوِّ کسی بود که ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی
 اسب داند بانگ و بُوِ شیر را گرچه حیوانست إِلَّا نادرا

۳۶۰۰. بولاق، و را حذف کرده. ۳۶۰۵. A ضمیر و رازگو. ۳۶۰۶. بولاق، بندگی خواهند.

۳۶۰۸. A رساند. ۳۶۱۲. H و اندر جهان.

۳۶۲۰ بَلْ عَدُوْ خَوِش را هر جانور
روز خُفَّاشک نیارد بر پرید
از همه محروم تر خُفَّاش بود
نه تواند در مُصافش زخم خورد
آفتابی که بگرداند قفّاش
غایتِ لطف و کمالِ او بُوَد
۳۶۲۵ دشمنی گیری به حَدِ خَوِش گیر
قطره با قُلْزُم چو استیزه کند
حیلتِ او از سِبَالش نگذرد
با عَدُوْ آفتاب این بُد عِتاب
ای عَدُوْ آفتابی کز فَرَش
۳۶۳۰ تو عَدُوْ او نه ای خصم خودی
ای عجب از سوزشت او کم شود
رَحْمَتش نه رَحْمَتِ آدم بُوَد
رَحْمَتِ مَخْلُوق باشد غُصّه ناک
رَحْمَتِ بی چون چنین دان ای پدر
خود بداند از نشان و از اثر
شب برون آمد چو دزدان و چَرید
که عَدُوْ آفتابِ فاش بود
نه به نفرین تاندش مَهْجُور کرد
از برای غُصّه و قهرِ خُفّاش
گر نه خُفّاشش کجا مانع شود
تا بُوَد ممکن که گردانی اسیر
آبله ست او ریشِ خود برمی کند
چَنبره حُجره قمر چون بر دَرَد
ای عَدُوْ آفتابِ آفتاب
می بلرزد آفتاب و اخترش
چه غم آتش را که تو هیزم شدی
یا ز دردِ سوزشت پُر غم شود
که مزاجِ رَحْمَتِ آدم غم بُوَد
رَحْمَتِ حق از غم و غُصّه ست پاک
ناید اندر وَهْم از وی جُز اثر

فرق میان دانستن چیزی به مثال و تقلید و میان دانستن ماهیت آن چیز

۳۶۳۵ ظاهرست آثار و میوه رَحْمَتش
هیچ ماهیاتِ اوصافِ کمال
طفل ماهیت نداند طُمُث را
کئی بُوَد ماهیتِ ذوقِ جِماع
لیک نسبت کرد از رویِ خوشی
لیک کئی داند جُز او ماهیتش
کس نداند جز به آثار و مثال
جُز که گویی هست چون حلوا تورا
مثل ماهیاتِ حلوا ای مُطاع
با تو آن عاقل چو تو کودک و شی

۳۶۱۹. [چاپ قبلی، عَدُوْ، بدون اضافه]. ۳۶۲۰. A. بولاق، برون آید. ۳۶۲۳. کی بجای
که. AH. کو. ۳۶۲۴. در حاشیه H نوشته شده، ظاهراً به قلم اصلی. ۳۶۲۶. ABHK فاتح و
همه نسخ خطی، بجز G، چه استیزه، در H تصحیح شده. ۳۶۲۷. بولاق، چنبر.
۳۶۳۱. بولاق، یا ز درد سوزشت او غم خورد. ۳۶۳۲. بولاق، غم خورد. ۳۶۳۵. بولاق، و را
حذف کرده. G کئی، چنانکه در متن است. ۳۶۳۸. B که بود.

۳۶۴۰ تا بداند کودک آن را از مثال
 پس اگر گویی بدانم دور نیست
 گر کسی گوید که دانی نوح را
 گر بگویی چون ندانم کان قمر
 کبودکان خُرد در کُتابها
 ۳۶۴۵ نام او خوانند در قرآن صریح
 راست گو دانیش تو از رُوی وُصف
 ور بگویی من چه دانم نوح را
 مورِ لنگم من چه دانم فیل را
 این سخن هم راستست از رُوی آن
 ۳۶۵۰ عَجَز از ادراکِ ماهیّت عَمُو
 زآنکه ماهیّات و سِرِّ سِرِّ آن
 در وجود از سِرِّ حقّ و ذاتِ او
 چونکه آن مخفی نماید از مَحَرمان
 عقل بَحْثی گوید این دُورست و گو
 ۳۶۵۵ قُطْب گوید مَر تورا ای سُست حال
 واقعاتی که کنونت بر گشود
 چون رهاییدت ز ده زندان کَرَم
 گر نداند ماهیّت یا عینِ حال
 ور ندانم گفتِ کذب و زور نیست
 آن رسولِ حقّ و نورِ روح را
 هست از خورشید و مه مشهورتر
 و آن امامان جُمله در مِحرابها
 قصّه‌اش گویند از ماضی فصیح
 گرچه ماهیّت نشد از نوح کشف
 همچو اویی داند او را ای فتی
 پشه‌ای کئی داند اسرافیل را
 که به ماهیّت ندانیش ای فلان
 حالتِ عامّه بود مُطلق مگو
 پیش چشمِ کاملان باشد عیان
 دُورتر از فهم و اِسْتِبصار کو
 ذات و وُصفی چیست کان ماندِ نِهان
 بی ز تأویلی مُحالی کم شنو
 آنچه فوقِ حالِ تُست آید مُحال
 نه که اوّل هم مُحال می نمود
 تیه را بر خود مکن حبسِ ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

نفی آن یک چیز و اثباتش رواست چون جهت شد مختلف نسبت دوتا ست
 ما رَمِیْتُ إِذْ رَمِیْتُ از نِسَبَتِست نفی و اثباتست و هر دو مُثَبِّتست

۳۶۴۰. AB. یا عینِ حال، چنانکه در متن است. فاتح، با عینِ حال ضبط کرده و قرائت متن را
 نسخه بدل داده. ۳۶۴۱. BK. بولاق و فاتح، در مصراع دوم، ور بگویی که ندانم زور نیست.
 ۳۶۴۷. بولاق، همچو او می داند. ۳۶۴۹. در حاشیه H نوشته شده، ظاهراً به خط اصلی.
 ۳۶۵۳. H. ذات و صفی. بولاق، آن بجای کان. عنوان: A. جمع و تفریق. بولاق، یک چیزی.
 ۳۶۵۹. A. بولاق، و را پیش از هر دو حذف کرده. G. در حاشیه راست است را نسخه بدل مثبّتست
 داده.

۳۶۶۰ آن تو افکندی چو بر دست تو بود
 زورِ آدم‌زاد را حَـلَدی بـوَد
 مُشْت مُشْت تُسْت و افکندن ز ماست
 يَـعْرِفُونَ الْاَنْبِيَا اَضْدَادُهُمْ
 همچو فرزندانِ خود دانندشان
 ۳۶۶۵ لیک از رشک و حَسَد پنهان کنند
 پس چو يَعْرِف گفت چون جایِ دگر
 اِنَّهُمْ تَحْتَ قَبَابِي كَامِنُونَ
 هم به نسبت گیر این مَفْتُوح را
 تو نه افکندی که قَوْت حق نُمود
 مُشْت خَاک اِشْکَسْت لِشْکَر کئی شود
 زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست
 مِثْلُ مَا لَا يَشْتَبِهْ اَوْلَادُهُمْ
 مُنْکِرَان با صد دلیل و صد نشان
 خویشتن را بر ندانم می‌زنند
 گفـت لَا يَـعْرِفُهُمْ غَيْرِي فَذَر
 جُز که یزدانشان نداند ز آزمون
 که بدانی و ندانی نوح را

مسئله فنا و بقای درویش

گفت قائل در جهان درویش نیست
 ۳۶۷۰ هست از رُوی بـقـای ذاتِ او
 چون زبانه شمع پیش آفتاب
 هست باشد ذاتِ او تا تو اگر
 نیست باشد روشنی ندهد تورا
 در دو صد مَنْ شَهِد یک اَوْقِیَه خَل
 ۳۶۷۵ نیست باشد طعم خَل چون می‌چشی
 پیش شیری آهوی بی‌هوش شد
 این قیاسِ ناقصان بر کارِ رَب
 نَبْضِ عاشق بی‌ادب بر می‌جهد
 بی‌ادب‌تر نیست کس زو در جهان
 ۳۶۸۰ هم به نسبت دان و فاق ای مُتَتَجَب
 ور بـوَد درویش آن درویش نیست
 نیست گشته وَصَفِ او در وَصَفِ هُو
 نیست باشد هست باشد در حساب
 بر نهی پنبه بسوزد ز آن شَرَر
 کرده باشد آفتاب او را فَنَّا
 چون در افکندی و در وی گشت حَل
 هست اَوْقِیَه فزون چون بر کشی
 هستیش در هستِ او رُوپوش شد
 جوشِش عَشَقَسْت نه از ترکِ ادب
 خویش را در کَفَّه شَه می‌نهد
 با ادب‌تر نیست کس زو در نِهان
 این دو ضِد با ادب یا بی‌ادب

۳۶۶۰. بولاق، در دست تو. ۳۶۶۱. بولاق، آدم زاده را.

۳۶۶۳. H اضدادهم و اولادهم. G مثل. ۳۶۶۶. H چو یعرف. بولاق، در جای دگر.

۳۶۷۶. BHK بولاق، آهویی. ۳۶۷۸. AH بولاق، بر کفه، در H تصحیح شده.

۳۶۸۰. ABK بولاق، ای منتخب.

بی ادب باشد چو ظاهر بنگری که بود دعوی عشقش هم سری
چون به باطن بنگری دعوی کجاست او و دعوی پیش آن سلطان فناست
مات زید زید اگر فاعل بود لیک فاعل نیست کو عاطل بود
او ز روی لفظ نحوی فاعلست ورنه او مفعول و موتش قاتلست
۳۶۸۵ فاعل چه کو چنان مَقهور شد فاعلیها جمله از وی دُور شد

قصه وکیل صدر جهان که مُتَّهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان
باز عشقش کشید رویشان که کارِ جان سهل باشد عاشقان را

در بخارا بنده صدر جهان مُتَّهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان گه کهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق گشت بسی طاق ز ایام فراق
گفت تاب فرقتم زین پس نماند صبر کنی داند خلعت را نشاند
۳۶۹۰ از فراق این خاکها شوره بود آب زرد و گَنده و تیره شود
بادِ جان افزا و خیم گردد و با آتشی خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض زرد و ریزان برگ او اندر حرض
عقل دراک از فراق دوستان همچو تیرانداز اشکسته کمان
دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست پیر از فرقت چنان لرزان شدست
۳۶۹۵ گر بگویم از فراق چون شرار تا قیامت یک بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او کم زن نفس رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد آخر از وی جَست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی مَنه پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

۳۶۸۲. بولاق. آن را حذف کرده. ۳۶۸۵. بولاق. فاعلی چه.

عنوان: B بولاق. کار جهان سهل باشد.

۳۶۸۷. AHK مدتی. ۳۶۹۰. بولاق. شوره شود. ۳۶۹۲. A و را حذف کرده.

۳۶۹۶. AH گوی بس. ۳۶۹۸. A و را حذف کرده. ۳۶۹۹. G فاتح = قرائت متن. A دل در

وی ABHK پیش کو بجهد تو خود از وی بجه.

پیدا شدن روح القدس به صورت آدمی بر مَریم به وقت
برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن به حق تعالی

۳۷۰۰	همچو مَریم گوی پیش از فَوْتِ مَلِک	نقش را کَالْعَوْدُ بِالرَّحْمَنِ مِنْک
	دید مَریم صورتی بس جانفزا	جانفزایی دلرَبایی در خَلا
	پیش او بر رُست از رُوی زمین	چون مه و خورشید آن رُوحُ الْأَمین
	از زمین بر رُست خوبی بی نقاب	آن چنان کز شرق رُوید آفتاب
	لرزه بر اعضای مَریم اوفتاد	کو برهنه بود و ترسید از فساد
۳۷۰۵	صورتی که یوسف ار دیدی عیان	دست از حِیرت بُریدی چون زنان
	همچو گل پیشش برُوید آن ز گل	چون خیالی که برآرد سر ز دل
	گشت بی خود مَریم و در بی خودی	گفت بِجَهَم در پناه ایزدی
	زآنکه عادت کرده بود آن پاک جَب	در هزیمت رَخت بردن سوی غِب
	چون جهان را دید مُلکی بی قرار	حازمانه ساخت زان حضرت حِصار
۳۷۱۰	تا به گاه مرگ حِصنی باشدش	که نیابد خصم راه مَقْصَدش
	از پناه حق حِصاری به ندید	یُورتِگه نزدیکِ آن دز برگزید
	چون بدید آن غمزه‌های عقل سوز	که ازو می شد جگرها تیردوز
	شاه و لشکر حلقه در گوشش شده	خُسروانِ هوش بی هوشش شده
	صد هزاران شاه مَمْلوکش برق	صد هزاران بَدْر را داده به دِق
۳۷۱۵	زهره نی مَر زهره را تا دم زَنَد	عقلِ کُلش چون ببیند کم زَنَد
	من چه گویم که مرا در دوخته‌ست	دَمگهم را دَمگه او سوخته‌ست
	دُودِ آن نارم دلیلم من بَرُو	دُور از آن شه باطل ما عَبَرُوا
	خود نباشد آفتابی را دلیل	جُز که نورِ آفتابِ مُسْتَطیل

عنوان: AH پس از گرفتن افزوده مَریم. در A بولاق این عنوان پس از بیت ۳۷۰۰ آمده.

۳۷۰۰. ولی محمد، نفس را، تحریف است.

۳۷۰۴. A و را حذف کرده.

۳۷۰۶. بولاق، بروید او.

۳۷۰۷. B بولاق، گشت مَریم بیخود. ۳۷۰۹. بولاق، ملک.

۳۷۱۳. [چاپ قبلی، خسروان، با فک اضافه. متن تصحیح شد].

۳۷۱۸. A نور آفتابی.

سایه که بُود تا دلیل او بُود
 این جَلالت در دَلالت صَادِقست ۳۷۲۰
 جُمْلَه ادراکات بر خرهای لنگ
 گر گریزد کس نیابد گُردِ شَه
 جُمْلَه ادراکات را آرام نی
 آن یکی وَهْمی چو بازی می پرد
 و آن دگر چون کشتی بآبادبان ۳۷۲۵
 چون شکاری می نمایدشان ز دُور
 چونکه ناپیدا شود حیران شوند
 منتظرِ چشمی به هم یک چشم باز
 چون بماند دیر گویند از مَلال
 مَصْلَحَت آنست تا یک ساعتی ۳۷۳۰
 گر نبودی شب همه خلقان ز آرز
 از هوس وز حِرص سود اندوختن
 شب پدید آید چو گنج رَحمتی
 چونکه قَبضی آیدت آی راه رو
 زانکه در خرجی در آن بَسط و گشاد ۳۷۳۵
 گر هماره فصلِ تابستان بُدی
 مَنبَش را سوختی از بیخ و بُن
 گر تُرُش رُویت آن دِی مُشْفَقست
 چونکه قَبض آید تو در وی بَسط بین ۳۷۴۰
 کودکان خندان و دانایان تُرُش

این بَسَسْتَش که ذلیل او بُود
 جُمْلَه ادراکات پس او سَابِقست
 او سوارِ بادِ پَران چون خَدَنگ
 ور گریزند او بگيرد پیش ره
 وقتِ مَیْدَانست وقتِ جام نی
 و آن دگر چون تیر مَعْبَر می دَرَد
 و آن دگر اندر تَرَجُع هر زمان
 جُمْلَه حَمْلَه می فزایند آن طُیور
 همچو جُفدان سوی هر ویران شوند
 تا که پیدا گردد آن صیدِ بناز
 صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
 قَوْتی گیرند و زور از راحتی
 خویشتن را سوختندی ز اهْتِزاز
 هر کسی دادی بدن را سوختن
 تا رهند از حِرص خود یک ساعتی
 آن صَلاح تُست آتش دل مَشَو
 خرج را دَخلی ببايد ز اِعْتِداد
 سوزش خورشید در بُستان زدی
 که دگر تازه نگشتی آن کهن
 صَیْف خندانست اما مُشْفَقست
 تازه باش و چین مَیْفکن در جَبین
 غم جگر را باشد و شادی ز شُش

۳۷۲۲. A نیاید گرد شه. بولاق. ور گریزد او. A بگیرند. ۳۷۲۳. بولاق. و وقت جام.
 ۳۷۲۴. A دیگر. ۳۷۲۵. A دیگر، در هر دو مصراع. ۳۷۲۸. ABHK بولاق و دیگر نسخ چاپی،
 صید نیاز. G = قرائت متن. ۳۷۳۲. بولاق، انداختن. ۳۷۳۳. A گنجی. ۳۷۳۴. K بولاق،
 فاتح و دیگر نسخ چاپی، آپس دل. ۳۷۳۵. A و را حذف کرده. ۳۷۳۶. ABHK بولاق و فاتح،
 در بستان زدی. در G مصححی بالای شدی نوشته زدی. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین
 صورت تصحیح شد چاپ قبلی، در بستان شدی].
 ۳۷۳۷. A دیگر. ۳۷۳۹. BK بولاق، بر جبین، و به همین صورت در H تصحیح شده.

چشمِ کودک همچو خر در آخرست
 او در آخر چرب می‌بیند علف
 آن علف تلخست کین قصاب داد
 رو ز حکمت خور علف کان را خدا
 ۳۷۴۵ فهم نان کردی نه حکمت ای رهی
 رزقِ حق حکمت بود در مرتبت
 این دهان بستی دهانی باز شد
 گر ز شیر دیو تن را وا بُری
 تُرک جوشش شرح کردم نیم‌خام
 ۳۷۵۰ در الهی‌نامه گوید شرح این
 غم خور و نانِ غم‌افزایان مَخور
 قندِ شادی میوه باغ غمست
 غم چو بینی در کنارش کش به عشق
 عاقل از انگور می‌بیند همی
 ۳۷۵۵ جنگ می‌کردند حمالان پَریر
 زآنکه زان رنجش همی دیدند سود
 مُزدِ حق کو مُزدِ آن بی‌مایه کو
 گنج زری که چو خُسبی زیرِ ریگ
 پیش پیش آن جنازه‌ت می‌دود
 ۳۷۶۰ بهر روز مرگ این دم مرده باش
 صبر می‌بیند ز پرده اجتهاد
 غم چو آینه‌ست پیش مُجتهد

چشم عاقل در حسابِ آخرست
 وین ز قصابِ آخرش بیند تلف
 بهر لَحْم ما ترازویی نهاد
 بی‌غرض دادست از محضِ عطا
 زانچه حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ
 کان گلوگیرت نباشد عاقبت
 کو خورنده لقمه‌های راز شد
 در فِطامِ او بسی نعمت خوری
 از حکیم غزنوی بشنو تمام
 آن حکیم غیب و فخرُ العارفین
 زآنکه عاقل غم خورد کودک شکر
 این فَرَح زخمست و آن غم مرهمست
 از سرِ رُبوه نظر کن در دِمشق
 عاشق از معدوم شی بیند همی
 تو مکش تا من کشم حملش چو شیر
 حمل را هر یک ز دیگر می‌ربود
 این دهد گنجیت مُزد و آن تسو
 با تو باشد آن نباشد مُرده ریگ
 مُونس گور و غریبی می‌شود
 تا شوی با عشق سَرمد خواجه‌تاش
 روی چون گلنار و زلفین مُراد
 کاندین ضد می‌نماید روی ضد

۳۷۴۳. A این علف. ۳۷۴۸. A گر ز شر دیو.

۳۷۴۹. GH تُرک جوشش، چنانکه در متن است. فاتح، تُرک جوشش، تحریف است.

۳۷۵۳. G رُبوه. ۳۷۵۶. G رنجش ۳۷۵۸. بولاق، مرده ریگ.

۳۷۵۹. بولاق. جنازت می‌رود. A و را حذف کرده.

۳۷۶۰. GH عشق، با اضافه، [نیز، چاپ قبلی]. فاتح، عشق، با فک اضافه [متن، موافق نظر

نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد].

بَعْدِ ضِدِّ رَنجِ آن ضِدِّ دَگر رُو دَهدِ یَعْنی گِشاد و کَر و فَر
 این دو وَصْف از پَنجِه دَستِ بَین بَعْدِ قَبْضِ مُثْت بَسَط آید یَقین
 ۳۷۶۵ پَنجِه را اگر قَبْض باشد دائِما یا همه بَسَط او بَوَد چوَن مَبْتلا
 زین دو وَصْفش کار و مَکْسَب مُنْتَظِم چوَن پَر مرغِ این دو حال او را مُهِم
 چوَنکه مَریم مُضْطَرَب شد یک زمان هَمچنانکه بر زمین آن ماهیان

گَفْتَنِ رُوحِ الْقُدُسِ مَریم را که مَن رَسولِ حَقِّم به تو،
 آشفته مشو و پنهان مشو از مَن که فرمان اینست

بانگ بر وی زد نُمودارِ کَرَم که امینِ حَضرتَم از مَن مَرَم
 از سَرافرازانِ عِزَّت سَر مَکْش از چَنین خوش مَحَرمانِ خود در مَکْش
 ۳۷۷۰ این هَمی گَفت و ذُبالة نَورِ پاک از لَبش می شد پَیایی بر سِماک
 از وَجودَم می گِریزی در عَدَم در عَدَم مَن شاهم و صابَح عَلَم
 خود بُنَه و بُنگاهِ مَن در نِستِست یک سواره نَقشِ مَن پِیش سِستِست
 مَریمَا بَنگَر که نَقشِ مُشْکِلَم هَم هِلالَم هَم خِیالِ اندر دَلَم
 چوَن خِیالی در دَلت آمد نَشست هَرکجا که می گِریزی با تَوَسْت
 ۳۷۷۵ جُز خِیالی عارِضِی باطِلی کو بَوَد چوَن صَبَح کاذبِ اَفلی
 مَن چو صَبَح صادِقَم از نَورِ رَب که نَگردد گِردِ رَوزَم هِیچ شَب
 هِین مَکَن لَاحَولِ عِمرانِ زادِهام که ز لَاحَولِ این طَرف افتادِهام
 مَر مَرا اصَل و غَذا لَاحَولِ بود نَورِ لَاحَولی که پِیش از قَولِ بود

۳۷۶۳. A گشاد کر. ۳۷۶۴. A فیض مشت. ۳۷۶۵. A فیض باشد. A با همه.

۳۷۶۶. A و را حذف کرده.

عنوان: A مَن را پیش از رسول حذف کرده. A و پنهان مشو را حذف کرده. A که را پیش از فرمان حذف کرده.

۳۷۶۹. A ظاهراً، دم بجای خود، اما این قرائت مشکوک است.

۳۷۷۰. بولاق، زبالة. ۳۷۷۲. بولاق، بن و بنگاه. G سِستِست. [چنانکه در متن است].

۳۷۷۴. بولاق، آید نشست.

۳۷۷۵. AKH خیال. AK عارضی و باطلی.

۳۷۷۸. در حاشیه A اضافه شده.

تو همی‌گیری پناه از من به حق
 آن پناهم من که مَخْلَصَهات بود ۳۷۸۰
 آفتی نبُود بَتر از ناشناخت
 یار را اغیار پنداری همی
 این چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست
 این چنین مُشکین که زلفِ میرِ ماست
 این چنین لطفی چو نیلی می‌رود ۳۷۸۵
 خون همی‌گوید من آبم هین مَریز
 تو نمی‌بینی که یارِ بُردبار
 لَحْمِ او و شَحْمِ او دیگر نشد
 من نگاریده پناهم در سَبَق
 تو اَعُوذ آری و من خود آن اَعُوذ
 تو بر یار و ندانی عشق باخت
 شادی را نام بَنهادی غمی
 چونکه ما دزدیم نخلش دارِ ماست
 چونکه بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست
 چونکه فرعونیم چون خون می‌شود
 یوسفم گرگ از تَومِ ای پُر سَستیز
 چونکه با او ضِد شدی گردد چو مار
 او چنان بد جُز که از مَنظَر نشد

عزم کردنِ آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا لا اُبالی وار

شمعِ مَریم را بهلِ افروخته
 سخت بی‌صبر و در آتشدانِ تیز ۳۷۹۰
 این بُخارا مَنبَعِ دانش بود
 پیشِ شیخی در بُخارا اندری
 جز به خواری در بُخارای دلش
 ای خُتک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
 فُرَقَتِ صدرِ جهان در جانِ او ۳۷۹۵
 گفت برخیزم هم‌انجا و رَوم
 و رَومِ آنجا بی‌یُفتم پیشِ او
 گویم افکندم به پیشت جانِ خویش
 که بُخارا می‌رود آن سوخته
 رَوِ سَوِ صدرِ جهان می‌کن گریز
 پس بُخارایست هَرکِ آتش بود
 تا بخواری در بُخارا ننگری
 راه ندهد جَزَر و مَدِّ مُشکَلش
 وای آنکس را که یُزْدی رَفْسُهُ
 پاره پاره کرده بود ارکانِ او
 کافر ارگشتم دگر ره بگَروم
 پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او
 زنده کن یا سرِ بَرِ ما را چو میش

۳۷۷۹. در حاشیه A اضافه شده. BG نگاریده، با اضافه. بولاق، نگارنده. ۳۷۸۰. A بولاق،

بود بجای بود. ۳۷۸۱. A تو بر یاری ندانی. ۳۷۸۸. A آن چنان بد. H بُد.

عنوان: AB این وکیل. ۳۷۹۰. H پی کن گریز، اما در اصل، می‌کن. ۳۷۹۱. AK آتش بود. G

آتش. ۳۷۹۳. AH جز و مد. ۳۷۹۴. A کی ذلت. A بردی رفسه. B بردی رفسه.

۳۷۹۶. A خیزم و آنجا. A دیگر ره. ۳۷۹۷. A نیکو اندیش.

کُشته و مرده به پیشت ای قمر
 ۳۸۰۰ آزمودم من هزاران بار بیش
 غَنِّ لِي يَا مُنِيتِي لَحْنُ النُّشُورِ
 اِبْلَعِي يَا اَرْضُ دَمْعِي قَدْ كَفَى
 عُدْتَ يَا عَيْدِي اِلَيْنَا مَرْحَبَا
 گفت ای یاران روان گشتم وداع
 ۳۸۰۵ دم بدم در سوز بریان می شوم
 گرچه دل چون سنگ خارا می کند
 مَسْكِنِ يَارَسْتِ وَ شَهْرِ شَاهِ مِنْ
 به که شاه زندگان جای دگر
 بی تو شیرین می نبینم عیش خویش
 اُبْرُكِي يَا نَاقَتِي تَمَّ السُّرُورِ
 اِشْرَبِي يَا نَفْسُ وَرْدًا قَدْ صَفَا
 نِعْمَ مَا رَوَّحْتَ يَا رِيحَ الصَّبَا
 سوی آن صدری که امیرست و مُطَاع
 هرچه بسا باده آنجا می روم
 جَانِ مِنْ عَزَمِ بُخَارَا مِي كُنْدِ
 پیش عاشق این بود حُبُّ الْوَطَنِ

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را
 خوشتر یافتی و انبوه تر و محتشم تر و پُر نعمت تر و دلگشا تر

گفت معشوقی به عاشق کای فتی
 پس کدامین شهر ز آنها خوشترست
 ۳۸۱۰ هر کجا باشد شه ما را بَسَاطِ
 هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
 تو به غُرَبَتِ دیده ای بس شهرها
 گفت آن شهری که در وی دلبرست
 هست صحرا گر بود سَمُّ الْخِيَاطِ
 جَنَّتْ اَرْجِهْ كِهْ بَاشْدِ قَمَرِ چاه

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن
 به بخارا و تهدید کردن و لأبالی گفتن او

گفت او را ناصحی ای بی خبر
 در نگر پس را به عقل و پیش را
 چون بخارا میروی دیوانه ای
 ۳۸۱۵ او ز تو آهن می خاید ز خشم
 عاقبت اندیش اگر داری هنر
 همچو پروانه مسوزان خویش را
 لایق زنجیر و زندان خانه ای
 او همی جوید تورا با بیست چشم
 او سگ قَحْطَسْتِ و تو انبان آرد

۳۷۹۹. A دیگر. ۳۸۰۴. ABHK کامیرست. بولاق، که میرست. عنوان (۱): بولاق، دلگشا تر

و جواب او. ۳۸۱۱. در A مصححی ار چه که را به او گرچه تغییر داده.

عنوان (۲): بولاق، لا ابالی وار ۳۸۱۲. بولاق، اگر داری نظر

چون رهیدی و خدایت راه داد
 بر تو گر ده گون مُوگُل آمدی
 چون مُوگُل نیست بر تو هیچ کس
 ۳۸۲۰ عشقِ پنهان کرده بود اورا اسیر
 هر مُوگُل را مُوگُل مُخْتَفِیست
 خشم شاهِ عشق بر جانش نشست
 می زند او را که هین او را بزَن
 هر که بینی در زیانی می رَوَد
 ۳۸۲۵ گر ازو واقِف بُدی افغان زدی
 ریختی بر سر به پیش شاه خاک
 میر دیدی خویش را ای کم ز مُور
 غره گشتی زین دروغین پَر و بال
 پَر سَبُک دارد ره بالا کند
 سویی زندان می روی چونت فتاد
 عقل بایستی کزیشان کُم زدی
 از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
 آن مُوگُل را نمی دید آن نَذیر
 ورنه او در بندِ سگ طبعی ز چیست
 بر عَوانی و سِیه رُوبیش بست
 ز آن عَوانانِ نِهانِ افغانِ مَن
 گرچه تنها با عَوانی می رَوَد
 پیش آن سلطانِ سلطانان شدی
 تا امان دیدی ز دیو سَهْمَناک
 ز آن ندیدی آن مُوگُل را تو کور
 پَر و بالی کو گَشَد سویی و بال
 چون گِل آلو شد گرانیها کند

لا اُبالی گفتنِ عاشقِ ناصِح و عاذِل را از سِرِ عشق

گفت ای ناصِح خُمش کن چند چند
 ۳۸۳۰ سخت تر شد بندِ من از پندِ تو
 آن طرف که عشق می افزود دَرَد
 تو مَکُن تَهْدید از گُشتن که من
 عاشقان را هر زمانی مُردنیست
 ۳۸۳۵ او دو صد جان دارد از جانِ هُدئی
 هر یکی جان را ستاند ده بها
 گر بریزد خونِ من آن دوست رُو
 آزمودم مرگِ من در زندگیست
 پند کم ده زآنکه بس سختست بند
 عشق را نشناخت دانشمندِ تو
 بو حَنِیفه و شافِعی دَرسی نکرد
 تشنه زارم به خونِ خویشتن
 مُردنِ عُشاق خود یک نوع نیست
 و آن دو صد را می کند هر دَم فِدئی
 از نُسبی خوان عَشْرَةَ اُمثالها
 پائی کوبان جان بر افشانم بَرُو
 چون رهم زین زندگی پایندگیست

۳۸۱۸. G کم زدی. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، کم زدی]. ۳۸۲۱. A هر موگُل را موگُل. B هر موگُل را. عنوان: بولاق، عاشق بخاری. در G عاشق در بالا اضافه شده. B سر عشق. ۳۸۳۰. A پند کم کن. ۳۸۳۶. A عَشْرَةَ. BGHK عَشْرَةَ. بولاق، عَشْرَةَ.

۳۸۴۰ اُقْتُلُونی اُقْتُلُونی بِاِثْقَاتِ
 یَا مُنیرَ اَلْخَدِّ یَا رُوحَ الْبَقَا
 لی حَبیبُ حُبِّهِ یَشْوِی اَلْحَشَا
 پارسی گو گرچه نازی خوشترست
 بُویِ آن دلبر چو پَران می‌شود
 بس کنم دلبر در آمد در خِطاب
 ۳۸۴۵ چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس
 گرچه این عاشق بُخارا می‌رود
 عاشقان را شد مُدرّس حُسن دوست
 خامُشند و نَعْرَةُ تَکرارشان
 دَرَسشان آشوب و چرخ و زلزله
 ۳۸۵۰ سِلْسِلَةُ این قوم جَعَدِ مُشک‌بار
 مَسْئَلَةُ کیس ار بپُرسد کس تورا
 گر دَمِ خُلَع و مُبارا می‌رود
 ذکرِ هر چیزی دهد خاصیتی
 در بُخارا در هنرها بِاَلغی
 ۳۸۵۵ آن بُخاری غَصَّة دَانِش نداشت
 هرکه در خلوت به بَیْنش یافت راه
 با جَمالِ جان چو شد همکاسه‌ای
 دید بر دانش بَوَد غَالِب فَرَا
 زانکه دنیا را همی بینند عَیْن
 اِنْ فی قَتْلِ حَیَاتاً فی حَیَاتِ
 اِجْتَذِبْ رُوحی وَجُدْ لی بِاللُّقَا
 لَوْ یَشا یَمْشِی عَلَی عَیْنِی مَشِی
 عشق را خود صد زبانی دیگرست
 آن زبانش جُمْلَه حَیْران می‌شود
 گوش شو وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 کو چو عَیّاران کند بر دار دَرَس
 نه به درس و نه به اُستامی رَوَد
 دفتر و درس و سَبَقُشان رُوی اوست
 می‌رود تا عَرش و تَختِ یارشان
 نه زیاداتست و بابِ سِلْسِلَه
 مَسْئَلَةُ دَوْرست لیکن دَوْرِ یار
 گو نَگنجد گنج حق در کیسه‌ها
 بَد مَبین ذکرِ بُخارا می‌رود
 زانکه دارد هر صِفَتِ ماهِیْتی
 چون به‌خواری رُو نهی زان فَاَرغی
 چشم بر خورشیدِ بَیْنش می‌گماشت
 او زدانشها نَجوید دَسْتگاه
 باشدش ز اَخْبَار و دانش تاسه‌ای
 زان همی دنیا بِجَرَبَدِ عامّه را
 و آن جهانی را همی دانند دَیْن

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

۳۸۶۰ رُو نهاد آن عاشقِ خونابه ریز دل‌طَپان سوی بخارا گرم و تیز

۳۸۳۹. B بولاق، حیات فی حیات. K حیوناً. قرائت A مشکوک است. ۳۸۴۱. ABH بولاق، مشا. ۳۸۴۲. بولاق، فارسی گو. B زبان. ۳۸۴۹. بولاق، آشوب چرخ. ۳۸۵۲. K ضلع و مبارا. ۳۸۵۴. BG حذف کرده. این بیت در حاشیه G به قلمی متأخر اضافه شده. ۳۸۵۵. K بولاق، در خورشید. ۳۸۵۷. [چاپ قبلی، آخبار، متن تصحیح شد]. ۳۸۵۸. A غالب فزا.

ریگِ آمون پیشِ او همچون حَریر
 آن بیابان پیشِ او چون گُلستان
 در سمرقندست قند امالیش
 ای بُخارا عقل افزا بوده‌ای
 ۳۸۶۵ بذر می‌جویم از آنم چون هلال
 چون سوادِ آن بُخارا را بدید
 ساعتی افتاد بیهوش و دراز
 بر سر و رویش گلابی می‌زدند
 او گلستانی نهانی دیده بود
 ۳۸۷۰ تو فسرده در خورِ این دم نه‌ای
 رختِ عقلت با تُوست و عاقلی
 آبِ جیحون پیشِ او چون آب‌گیر
 می‌فتاد از خنده او چون گُلستان
 از بُخارا یافت و آن شد مذهبش
 لیکن از من عقل و دین بر بوده‌ای
 صدر می‌جویم درین صفِ نعال
 در سوادِ غم بیاضی شد پدید
 عقل او پَرید در بُستانِ راز
 از گلابِ عشقِ او غافل بُدند
 غارتِ عشقش ز خود بریده بود
 با شکر مقرون نه‌ای گرچه نبی
 کز جُنوداً لَمْ تَرَوْهَا غافلی

در آمدنِ آن عاشقِ لا اُبالی در بخارا و تحذیر کردنِ دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بُخارا شادمان
 همچو آن مستی که پَرَد بر اثیر
 هر که دیدش در بُخارا گفت خیز
 ۳۸۷۵ که تورا می‌جوید آن شه خشمگین
 الله الله در میا در خونِ خویش
 شحنة صدر جهان بودی و راد
 غدر کردی وز جزا بگریختی
 از بلا بگریختی با صد حیل
 ۳۸۸۰ ای که عقلت بر عطارد دق کند
 نخس خرگوشی که باشد شیرجو
 پیش معشوقِ خود و دارا اَلمان
 مه کنارش گیرد و گوید که گیر
 پیش از پیدا شدن منشین گریز
 تا کُشد از جانِ تو ده‌ساله کین
 تکیه کم کن بر دم و افسونِ خویش
 مُعْتَمَد بودی مُهندِس اوستاد
 رسته بودی باز چون آویختی
 ابلهی آوردت اینجا یا اجل
 عقل و عاقل را قضا احق کند
 زیرک و عقل و چالاکیست کو

۳۸۶۱. AB بولاق و دیگر نسخ چاپ و خطی بجز GH ریگ هامون. GH آمون، چنانکه در
 متن است. ۳۸۶۸. A و را حذف کرده. ۳۸۶۹. ABH بولاق، گلستان. A غایب عشقش.
 ۳۸۷۰. AK گر چه نه. B نی. ۳۸۷۳. A برده بر اثیر. ۳۸۸۰. بولاق، دق زند.

هست صد چندین فُسونهای قضا گفت إِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا
صد ره و مَخْلَص بُود از چپ و راست از قضا بسته شود کو ازدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدیدکنندگان را

گفت من مُسْتَسْقِیمِ آبم کُشد گرچه می دانم که هم آبم کُشد
۳۸۸۵ هیچ مُسْتَسْقِی بنگریزد ز آب گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد مرا دست و شکم عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنکه که پرسند از بَطون کاشکی بَحْرَمِ روان بودی درون
خیبکِ اِشْکَمِ گو بدر از مَوْجِ آب گر بمیرم هست مرگم مُسْتَطَاب
من به هر جایی که بینم آبِ جَو رَشْکَمِ آید بودمی من جای او
دست چون دَف و شکم همچون دُهل ۳۸۹۰ طبلِ عشقِ آب می‌کوبم چو گُل
گر بریزد خونم آن رُوحُ الْأَمین جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جنین خون خواره‌ام تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام
شب همی جوشم در آتش همچو دیگ روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم از مُرَادِ خُشَمِ او بگریختم
۳۸۹۵ گو بران بر جانِ مستم خشم خویش عیدِ قربان اوست و عاشق گاو میش
گاو اگر خُسبد و گر چیزی خُورد بَهرِ عید و ذَبَحِ او می‌پرورد
گاوِ موسی دان مرا جان‌داده‌ای جُزْوَ جُزْومِ حَشَرِ هر آزاده‌ای
گاوِ موسی بود قربان‌گشته‌ای کمترین جُزْوش حیاتِ کُشته‌ای
بر جهید آن کُشته ز آسیبش ز جا در خِطَابِ اِضْرِبْوهُ بَعْضِهَا
۳۹۰۰ یا کِرَامِی اِذْبَحُوا هَذَا الْبَقَر اِنْ اَرَدْتُمْ حَشَرَ اَرْوَاحِ النَّظَر
از جَمادی مُردم و نامی شدم وز نَمّا مُردم به حیوان بر زدم

۳۸۸۳. A صد ره مخلص. B کان ازدهاست. ۳۸۸۶. B که بجای گر. ۳۸۸۹. A آب جوی.

بولاق، آمد. A جای اوی. ۳۸۹۱. فاتح، همچون جنین، قرائت متن را نسخه بدل داده. در

بولاق جای این بیت و بیت پس از آن با هم عوض شده. ۳۸۹۴. A چشم او.

۳۸۹۵. بولاق، و را حذف کرده. ۳۸۹۸. پس از این بیت A افزوده:

گاو را بکشید و بر کشته زنید بر خیال و بر گمان کمتر تنید.

۳۸۹۹. G بَعْضِهَا.

مُردم از حیوانی و آدم شدم
 حَمَلَةُ دیگر بمیرم از بَشَر
 وز مَلِک هم بایدم جَسْتَن ز جُو
 ۳۹۰۵ بارِ دیگر از مَلِک قُربان شوم
 پس عدم گردم چون اَرْغُنُون
 مرگ دان آنک اِتْفَاقِ اُمْتَسْت
 همچو نیلوفر بِرُو زین طَرْفِ جُو
 ۳۹۱۰ مرگِ او آبست و او جویایِ آب
 ای فسرده عاشقِ ننگین نَمَد
 سویی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان
 جُویِ دِیَلِ کوزه اندر جُویِ ریز
 آبِ کوزه چون در آبِ جُو شود
 وَصَفِ او فانی شد و ذاتش بَقا
 ۳۹۱۵ خویش را بر نخلِ او آویختم
 پس چه ترسم کئی ز مُردن کم شدم
 تا برآرم از ملایک پَر و سَر
 کُلُّ شَیْءٍ هَالِکِ إِلَّا وَجْهَهُ
 آنچه اندر وَهْم ناید آن شوم
 گویدم که اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
 کَابِ حیوانی نِهان در ظَلَمْتَسْت
 همچو مُسْتَسْقَى حَرِیص و مرگِ جُو
 می خورَد وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 کو ز بیمِ جان ز جانان می رَمَد
 صد هزارانِ جان نگر دَسْتِکِ زنان
 آب را از جُویِ کئی باشد گریز
 مَحْوِ گردد در وی و جُو او شود
 زین سِپَسِ نه کم شود نه بَدَلِقا
 عُذْرِ آن را که ازو بگریختم

رسیدنِ آن عاشق به معشوقِ خویش چون دست از جان خود بشُست

همچو گویی سجده کُن بر رُو و سَر
 جَمَله خَلْقانِ مُنْتَظَرِ سَر در هوا
 این زمان این احمقِ یک لَخت را
 همچو پروانه شَرر را نور دید
 ۳۹۲۰ لیک شمع عشق چون آن شمع نیست
 او به عکسِ شمعهای آتشیست
 جانبِ آن صدر شد با چشم تر
 کِش بسوزد یا بر آویزد و را
 آن نُماید که زمان بدبخت را
 احمقانه در فتاد از جان بُرید
 روشن اندر روشن اندر روشنیست
 می نُماید آتش و جُمَله خوشیست

۳۹۰۲. B بولا، که ز مردن. ۳۹۰۳. بولا، پا و سر.

۳۹۰۴. G جستن، چنانکه در متن است.

۳۹۰۶. ABH گویدت اِنَّا. در H زیر ت در کلمه گویدت، حرف م گذاشته شده.

۳۹۰۸. H برُو زین طرف. ۳۹۰۹. بولا، و را پیش از او حذف کرده.

۳۹۱۰. AH عاشقی.

۳۹۱۷. بولان. در آویزد.

صفتِ آن مسجد که عاشق کُش بود و آن عاشقِ مرگ جُوی لا اُبالی که درو مهمان شد

یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی
هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم
بس که اندر وی غریبِ عُور رفت
خویشتن را نیک ازین آگاه کن ۳۹۲۵
هر کسی گفتی که پَرِیَآنند تُند
آن دگر گفتی که سِخَرست و طِلَسُم
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش
شب مَخُشب اینجا اگر جان بایدت
و آن یکی گفتی که شب قُفلی نهید ۳۹۳۰
مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ ری
که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
صبحدم چون اختران در گور رفت
صبح آمد خواب را کوتاه کن
اندرو مهمان‌کُشان با تیغ کُند
کین رَصَد باشد عَدُو جان و خُصم
بر دَرش کای میهمان اینجا مَباش
ورنه مرگ اینجا کمین بگشایدت
غافلی کآید شما کم ره دهید

مِهمان آمدن در آن مسجد

تا یکی مِهمان در آمد وقتِ شب
از برای آزمون می‌آزمود
گفت کم گیرم سر و اشکمبه‌ای
صورتِ تن گو پرو من کیستم ۳۹۳۵
چون نَفَخْتُ بودم از لطفِ خدا
تا نیفتد بانگِ نَفَخَش این طرف
چون تَمَنُّوا مَوْتُ گفت ای صادقین
صادق‌م جان را بر افشانم برین
کو شنیده بود آن صیتِ عَجَب
زانکه بس مردانه و جان‌سیر بود
رفته گیر از گنج جان یک حَبّه‌ای
نقش کم نآید چو من باقیستم
نَفَخ حق باشم ز نایِ تن جُدا
تا رَهِد آن گوهر از تَنگین صدف
صادق‌م جان را بر افشانم برین

ملامت کردنِ اهلِ مسجدِ آن مِهمانِ عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردنِ مَرُورِا

قوم گفتندش که هین اینجا مَخُشب تا نکوبد جان‌ستانت همچو کُسب

عنوان (۱): بولاق، که مردم کش بود. ۳۹۲۴. AH بولاق، غریب و عور. ۳۹۲۶. A که را حذف کرده. ۳۹۲۷. بولاق، جان و جسم، و به همین صورت در H تصحیح شده.
۳۹۲۸. G نقش، با سکون، چنانکه در متن است. ۳۹۳۰. ABHK بولاق، ره کم دهید.
۳۹۳۲. بولاق، بس فرزانه. ۳۹۳۳. A بولاق، اشکبه. ۳۹۳۷. BK بولاق و فاتح، حق تمنوا
عنوان (۳): G آن را حذف کرده. ABHK مرورا را حذف کرده. ۳۹۳۸. H نکوبد. A جان ستاند. GK مخسب و کسب.

۳۹۴۰ که غریبی و نمی‌دانی ز حال
 اتّفاقی نیست این ما بارها
 هرکه آن مسجد شبی مَسْکَن شدش
 از یکی ما تا به صد این دیده‌ایم
 گفت الدّین نصیحه آن رسول
 این نصیحت راستی در دوستی
 ۳۹۴۵ بی‌خیانت این نصیحت از و داد
 کاندرینجا هرکه خُفت آمد زوال
 دیده‌ایم و جُمْلَه اصحابِ نُهی
 نیم‌شب مرگِ هَلاهِل آمدش
 نه به تقلید از کسی بشنیده‌ایم
 آن نصیحت در لُفَت ضِدّ غُلُول
 در غُلُولی خائن و سگ‌پوستی
 می‌نمایمت مَگَر د از عقل و داد

جواب گفتنِ عاشقِ عاذلان را

گفت او ای ناصحان من بی‌ندم
 مَنبَلیم زخم‌جو و زخم‌خواه
 مَنبَلی نی‌کو بود خود برگ‌جو
 مَنبَلی نی‌کو به کف پول آورد
 ۳۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی بر زند
 مرگ شیرین گشت و نَقْلَم زین سَرا
 آن قفص که هست عینِ باغ در
 جَوّی مرغان از برون گِردِ قفص
 مرغ را اندر قفص زان سبزه‌زار
 ۳۹۵۵ سر ز هر سوراخ بیرون می‌کُند
 چون دل و جانش چنین بیرون بود
 نه چنان مرغِ قفص در اندُهان
 از جهانِ زندگی سیر آمدم
 عافیت کم جَوّی از مَنبَل به راه
 مَنبَلیم لا اُبالی مرگ‌جو
 مَنبَلی چُستی کزین پُل بگذرد
 بَلْ جَهْد از کَوْن و کانی بر زند
 چون قفص هِشتن پریدن مرغ را
 مرغ می‌بیند گلستان و شَجَر
 خوش همی خوانند ز آزادی قِصَص
 نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
 تا بود کین بند از پا بر گُند
 آن قفص را در گشایی چون بود
 گِرد بر گِردش بحلقه گُربگان

۳۹۳۹. بولاق، هر که خَسب آید زوال.

۳۹۴۰. A اتّفاقی هست، در حاشیه تصحیح شده.

۳۹۴۱. بولاق و فاتح، زهر هلاهل آیدش.

۳۹۴۳. بولاق، الدین النصیحه. ۳۹۴۴. A غلول.

۳۹۴۵. A نی خیانت. ۳۹۴۷. بولاق، زخم خوار و زخمخواه. بولاق، کم جو تو.

۳۹۴۸. B حذف کرده.

۳۹۵۴. K و را پس از ماندست حذف کرده.

کئی بُود او را درین خُوف و حَزَن آرزویِ از قَفَصِ بیرون شدن
او همی خواهد کزین ناخوش حَصَص صد قفص باشد به گِردِ این قفص

عشقِ جالینوس برین حیاتِ دنیا بود که هنرِ او همین جا به کار می آید هنری
نُورزیده است که در آن بازار به کار آید آنجا خود را به عوام یکسان می بیند

۳۹۶۰ آنچنانکه گفت جالینوسِ راد از هوای این جهان و از مُراد
راضیم کز من بماند نیم جان که ز کُونِ اَسْتَری بینم جهان
گُربه می بیند به گِردِ خود قِطار مُرغش آیس گشته بودست از مَطار
یا عَدَم دیدست غیرِ این جهان در عَدَم نادیده او حَشْری نِهان
چون جَنین کِش می کشد بیرون کَرَم می گریزد او سِپَس سوی شِکَم
۳۹۶۵ لطفِ رُویش سوی مَصْدَر می کند او مَقَر در پِشتِ مادر می کند
که اگر بیرون فُتَم زین شهر و کام ای عَجَب بینم به دیده این مُقام
یا دَری بودی در آن شهر و خِمْ که نظاره کردمی اندر رَحِم
یا چو چشمه سوزنی راهم بُدی که ز بیرونم رَحِم دیده شدی
آن جَنین هم غافلست از عالمی همچو جالینوس او نامَحْرَمی
۳۹۷۰ او نداند کان رُطوباتی که هست آن مَدَد از عالمِ بیرونِیست
آنچنانکه چار عنصر در جهان صد مَدَد آرد ز شهرِ لامکان
آب و دانه در قفص گر یافتست آن ز باغ و عَرِصه در نافتست
جانهای انبیا بینند باغ زین قفص در وقتِ نُقلان و فِراغ
پس ز جالینوس و عالمِ فارغند همچو ماه اندر فلکها بازغند
۳۹۷۵ و ز جالینوس این گفت اِفتراست پس جوابم بَهرِ جالینوس نیست

۳۹۵۹. حَصَص، در GK به همین صورت اعراب دارد. فاتح و دیگر نسخ چاپی، تنگین قَفَص؛ فاتح قرائت متن را نسخه بدل داده.

عنوان: A همین جایگاه می آید. بولاق، لاجرم آنجا خود را. پس از می بیند ABK بولاق افزوده، وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ امیریء او نمی ماند.

۳۹۶۷. بولاق، درین شهر. ۳۹۷۱. A بولاق، صد مدد دارد.

۳۹۷۲. B گر نافته ست. A و را پس از باغ حذف کرده. A در یافته ست.

۳۹۷۵. بولاق، افتریست.

این جوابِ آنکس آمد کین بگفت
مرغ جانش موش شد سوراخ جو
ز آن سبب جانش وطن دید و قرار
هم درین سوراخ بنایی گرفت
۳۹۸۰ پیشه‌هایی که مَر او را در مزید
زانکه دل بر کند از بیرون شدن
عنکبوت ار طبع عنقا داشتی
گر به کرده چنگِ خود اندر قفص
گر به مرگست و مرض چنگالِ او
۳۹۸۵ گوشه گوشه می‌جهد سوی دوا
چون پیاده قاضی آمد این گواه
مُهلّتی می‌خواهی از وی در گریز
جُسُتن مُهلّت دوا و چاره‌ها
عاقبت آید صَباحی خشم‌وار
۳۹۹۰ عذرِ خود از شه بخواه ای پُر حَسَد
و آنکه در ظلمت براند بارگی
می‌گریزد از گوا و مقصدش

که نبودستش دل پُر نور جُفت
چون شنید از گُربگان او عَرَجُوا
اندرین سوراخ دنیا موش‌وار
در خورِ سوراخ دانایی گرفت
کاندرین سوراخ کار آید گزید
بسته شد راه رهیدن از بدن
از لُعابی خیمه کی افراشتی
نام چنگش درد و سَرسام و مَفَص
می‌زند بر مرغ و پَر و بالِ او
مرگ چون قاضیست و رنجوری گوا
که همی خواند تورا تا حکم‌گاه
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
که زنی بر خِرَقه تن پاره‌ها
چند باشد مُهلّت آخر شرم دار
پیش از آنکه آنچنان روزی رسد
بر کند زان نور دل یکبارگی
کان گوا سوی قضا می‌خواندش

دیگر باره ملامت کردنِ اهلِ مسجدِ مهمان را از شبِ خفتن در آن مسجد

قوم گفتندش مکن جَلدی برَو تا نگرده جامه و جانت گِرَو

۳۹۷۶. بولاق، آنکس آید. ۳۹۸۰. بولاق، پیشها و حرفها اندر مزید.

۳۹۸۳. K دام چنگش. ۳۹۸۵. بولاق، می‌دود سوی دوا. بولاق، و را حذف کرده.

۳۹۸۶. A با حکم گاه. ۳۹۸۷. A می‌خواه و از وی.

۳۹۹۱. A ز آنک در ظلمت. AH از نور.

۳۹۹۲. A و از منصدش.

عنوان: ABHK بولاق، دیگر باره را حذف کرده. K پس از این عنوان، فاتح، بولاق و دیگر نسخ

چاپی پیش از این عنوان افزوده:

زین گذرکن جانب آن شخص ران کو بمسجد آمد آن شب میهمان

آن ز دُور آسان نُماید به نگر
 ۳۹۹۵ خویشتن آویخت بس مَرَد و سُکُست
 بیشتر از واقعه آسان بُوَد
 چون درآید اندرونِ کارزار
 چون نه شیری هین مَنه تو پائی پیش
 ور ز اَبَدالی و میشت شیر شد
 ۴۰۰۰ کیست اَبَدال آنکه او مُبَدَل شود
 لیک مستی شیرگیری وز گمان
 گفت حق ز اهلِ نِفاقِ ناسدید
 در میانِ همدگر مردانه‌اند
 گفت پیغمبر سپهدارِ غُیوب
 ۴۰۰۵ وقتِ لافِ غَزُوِ مستان کف کنند
 وقتِ ذِکْرِ غَزُوِ شمشیرش دراز
 وقتِ اندیشه دلِ او زخمِ جُو
 من عَجَب دارم ز جُویای صفا
 عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
 ۴۰۱۰ چون گواهِت خواهد این قاضی مَرنج
 آن جفا با تو نباشد ای پسر
 بر نَمَد چوبی که آن را مَرَد زد
 گر بزد مَر اسب را آن کینه‌کش
 تا ز سُکُک وَا رهد خوش‌پی شود
 ۴۰۱۵ گفت چندان آن یتیمک را زدی
 که به آخر سخت باشد ره‌گذر
 وقتِ پیچاپیچ دست‌آویز جُست
 در دلِ مردم خیالِ نیک و بد
 آن زمان گردد بر آنکس کار زار
 کان اجل گرگست و جانِ تُست میش
 ایمن آ که مرگِ تو سَرزیر شد
 خمرش از تبدیلِ یزدان خل شود
 شیر پنداری تو خود را هین مران
 بِأَسْهُمُ مَا بَيْنَهُمْ بِأَسِّ شَدِيد
 در غَزَا چون عَوْرَتانِ خانه‌اند
 لا شُجَاعَه يَا فَتَى قَبْلَ الْحُرُوبِ
 وقتِ جُوشِ جنگِ چون کف بی فنند
 وقتِ کَر و فَر تیفش چون پیاز
 پس به یک سوزن تهی شد خیکِ او
 کو رَمَد در وقتِ صَيْقَل از جفا
 چون گواهِت نیست شد دعوی تباه
 بوسه ده بر مار تا یابی نو گنج
 بلکه با وصفِ بدی اندر تو در
 بر نَمَد آن را نَزَد بر گَرَد زد
 آن نَزَد بر اسب زد بر سُکُکَش
 شیره را زندان کنی تا می شود
 چون نترسیدی ز قَهْر ایزدی

۳۹۹۵. A شکست بجای سکست. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، گُست.

۴۰۰۳. A همدیگر. BGHK. ۴۰۰۴ بولاق، پیغامبر.

۴۰۰۵. B مردان کف کنند. بولاق، لب پر کف کنند. ۴۰۰۸. بولاق، کو گریزد وقت صیقل.

۴۰۰۹. B چون چنین (؟) دعوی جفا دیدن. بولاق، چون گواهی نیست.

۴۰۱۱. A چون جفا. [چاپ قبلی، جفا. متن تصحیح شد].

۴۰۱۳. AH آن اسب را.

گفت او را کئی زدم ای جان و دوست
مادر ار گوید تورا مرگ تو باد
آن گروهی کز ادب بگریختند
عاذلانشان از و غا وا راندند
۴۰۲۰ لاف و غرّه ژاژخا را کم شنو
زانکه زادوگم خبالاً گفت حق
که گر ایشان با شما هم‌ره شوند
خویشان را با شما هم‌صف کنند
پس سپاهی اندکی بی‌این نفر
هست بادام کم خوش‌بیخته
۴۰۲۵ تلخ و شیرین در ژغارغ یک شی‌اند
گبر ترسان‌دل بود کو از گمان
می‌رود در ره نداند منزلی
چون نداند ره مسافر چون رود
۴۰۳۰ هرکه گوید های این سو راه نیست
ور بدانند ره دل با هوش او
پس مشو همراه این اشردلان
پس گریزند و تورا تنها هلند
تو ز رعنایان مجو هین کارزار
۴۰۳۵ طبع طاوست و وسواست کند

من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
آب مردی و آب مردان ریختند
تا چنین حیز و مخنث ماندند
با چنین‌ها در صف هیجا مرو
کز رفاق سست بر گردان ورق
غازیان بی‌مغز همچون که شوند
پس گریزند و دل صف بشکنند
به که با اهل نفاق آید حشر
به ز بسیاری به تلخ آمیخته
نقص از آن افتاد که هم‌دل نی‌اند
می‌زید در شک ز حال آن جهان
گام ترسان می‌نهد اعمی‌دلی
با تردها و دل پر خون رود
او کند از بیم آنجا وقف و ایست
کئی رود هر های و هو در گوش او
زانکه وقت ضیق و بیمند آفلان
گرچه اندر لاف سحر بابلند
تو ز طاوسان مجو صید و شکار
دم زند تا از مقامت بر گند

۴۰۱۶. بولاق، ای جان دوست.

۴۰۲۰. A لاف غزو ژاژخا را.

۴۰۲۱. در A جای ابیات ۴۰۲۱ و ۴۰۲۲ با هم عوض شده.

۴۰۲۲. در حاشیه H، ظاهراً به خط اصلی، نوشته شده.

۴۰۲۴. B بولاق، سپاه. A به کی.

۴۰۲۶. A ژغارغ. B بولاق و فاتح، گر بصورت یک شی‌اند.

۴۰۲۷. H گبر، با اضافه. بولاق، غافل ز حال آنجهان.

۴۰۳۱. [چاپ قبلی، گوش، با فک اضافه. متن تصحیح شد].

۴۰۳۵. AK بولاق و را حذف کرده.

گفتن شیطان قُریش را که به جنگِ احمد آید که من یاریها کنم
و قبیلهٔ خود را به یاری خوانم و وقتِ ملاقاتِ صفّین گریختن

همچو شیطان در سپه شد صد یگم چون قُریش از گفتِ او حاضر شدند
دید شیطان از ملائکِ اسپهی آن جُنوداً لَمْ تَرَوْهَا صَف زده
پای خود و پس کشیده می گرفت ۴۰۴۰
ای أَخَافُ اللَّهَ مَالی مِنْهُ عَوْنُ گفت حارث ای سُرّاقه شُکُل هین
گفت این دَم من همی بینم حَرَب می بینی غیر این لیک ای تو ننگ
دی همی گفتی که پایندان شدم ۴۰۴۵
دی زَعِیمُ الْجَیْشِ بودی ای لَعِین تا بخوردیم آن دَم تو و آمدیم
چونکه حارث با سُرّاقه گفت این دستِ خود خشمین زدستِ او کشید
سینه اش را کوفت شیطان و گریخت ۴۰۵۰
چونکه ویران کرد چندین عالم او کوفت اندر سینه اش انداختش
نَفْس و شیطان هر دو یک تن بوده اند

عنوان: بولاق، احمد در آید. در K پس از گریختن کلمهٔ او اضافه شده. ۴۰۳۶. بولاق، که
را حذف کرده. BK کائنی. پس از این بیت بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی سه بیت مجعول را
افزوده اند:

چون قریش را با وساوس کرد او مکر و افسون گفت لازم شد غلو
لشکر اسلام را تشتت کنیم بیخ و بنیادش ز عالم بر کنیم
چونکه شد با قول او جمع سپاه گشت آخر حيله اش نقش تباه

۴۰۳۹. بولاق، گشته جان او. ۴۵۴۳. A ظاهرأ، خفاشیش. بولاق، جفاشیش.

۴۰۴۴. بولاق، لیکن تو ننگ. ۴۰۴۸. A خشمگین. ۴۰۵۰. A این بیچارگان.

۴۰۵۲. بولاق، ز هیبت تاختش.

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند
 ۴۰۵۵ دشمنی داری چنین در سِرِ خویش
 یک نفس حمله کند چون سوسمار
 در دل او سوراخها دارد کنون
 نام پنهان گشتن دیو از نفوس
 که خُنوسش چون خُنوس قُنُذست
 ۴۰۶۰ که خدا آن دیو را خناس خواند
 می‌پنهان گردد سِرِ آن خارپشت
 تا چو فرصت یافت سِرِ آرد برون
 گر نه نفس از اندرون راحت زدی
 زان عَوانِ مُقْتَضی که شَهْوَتست
 ۴۰۶۵ زان عَوانِ سِرِ شدی دزد و تباه
 در خبر بشنو تو این پند نکو
 طُمْطُرَاقِ ابنِ عَدُوْ مشنو گریز
 بر تو او از بهر دنیا و نَبَرْد
 چه عَجَبِ گر مرگ را آسان کند
 ۴۰۷۰ سِخَرِ کاهی را به صنعت کُهِ کند
 زشتها را نَغز گرداند به فَن
 کارِ سِخَرِ اینست کو دَم می‌زند
 آدمی را خر نماید ساعتی
 این چنین ساحرِ درونِ تُست و سِر
 ۴۰۷۵ اندر آن عالم که هست این سِخَرها
 اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
 گوید تَرِیاق از من جُو سِپَر
 بهر حکمتهاش دو صورت شدند
 مانع عقلست و خصم جان و کیش
 پس به سوراخی گریزد در فرار
 سر ز هر سوراخ می‌آرد برون
 و اندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
 چون سِرِ قُنُذ و را آمد شدست
 کو سِرِ آن خارپشتک را بماند
 دَم بَدَم از بیم صیَادِ دُرشت
 زین چنین مَکری شود مارش زبون
 ره‌زنان را بر تو دستی گئی بُدی
 دل اسیرِ حرص و آز و آفتست
 ناعوانان را به قهر تُست راه
 بَیْنِ جَنَبِیْکُمْ لَکُمْ اُعْدَى عَدُوْ
 کو چو ابلیست در لَج و سَتیز
 آن عذابِ سَرمدی را سهل کرد
 او ز سِخَرِ خویش صد چندان کند
 باز کوهی را چو کاهی می‌تند
 نغزها را زشت گرداند به ظَن
 هر نفس قلبِ حقایق می‌کُند
 آدمی سازد خری را و آبتی
 اِنَّ فِی الْوَسْوَاسِ سِخَرًا مُسْتَتِر
 ساحران هستند جادویی گُشا
 نیز رویدست تَرِیاق ای پسر
 که ز زهرم من به تو نزدیکتر

۴۰۵۴. بولاق، که را حذف کرده. BK گایشان. A دو صورت بُدند. در AH بیت ۴۰۵۴ پس از
 ۴۰۵۵. آمده. ۴۰۵۹. [چاپ قبلی، شدست. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد]. ۴۰۶۴.
 بولاق، عوانی. بولاق، آز و حرص. ۴۰۶۶. AH بولاق، اعدا عدو. ۴۰۶۷. [چاپ قبلی،
 لَج، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۴۰۷۴. AHK بولاق، و را حذف کرده. ۴۰۷۵. K اندرین
 عالم. ۴۰۷۶. A روینده است. ۴۰۷۷. فاتح، مِیَر، اما سپر را نسخه بدل و بهتر خوانده است.

گفتِ او سِخَرَسْتُ و وِیرانیِ تو گفتِ من سِخَرَسْتُ و دَفْعِ سِخَرِ او

مکرّر کردنِ عاذلانِ پند را بر آن مهمانِ آن مسجدِ مهمان کُش

گفت پیغمبر که إِنَّ فِی الْبَیَانِ ۴۰۸۰ هین مکن جَلْدِی بَرَوِ ای بُو الْکَرَمِ
 سِخَرًا و حَقِّ گفتِ آن خوش پهلوان که بگوید دشمنی از دشمنی
 مسجد و ما را مَکُن زین مُتَّهَمِ که بتاسانید او را ظالمی
 آتشی در ما زَنَد فردا دَنی تا بهانه قَتْل بر مسجد نَهْد
 بر بهانه مسجد او بُد سالمی تُهْمَتی بر ما مَنِه ای سخت جان
 چونکه بَدَنامست مسجد او جَهْد ۴۰۸۵ هین بَرَوِ جَلْدِی مَکُن سودا مَپَز
 که نه ایم ایمن ز مَکَرِ دشمنان چون تو بسیاران بلافیده ز بخت
 که نَتان پیمود کیوان را به گز هین بَرَوِ کوتاه کن این قیل و قال
 ریشِ خود برکنده یک یک لخت لخت خویشت و ما را در مَیْفَکَن در و بال

جواب گفتنِ مهمانِ ایشان را و مَثَل آوردن به دفع کردنِ حارسِ کشت به بانگِ
 دف از کشت شتری را که کویسِ محمودی بر پشتِ او زدندی

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که ز لَاحَوْلِ ضعیف آید پَیمِ
 کودکی کو حارسِ کشتی بُدی طَبْلَکی در دفعِ مرغان می زدی
 تا رمیدی مرغ زان طَبْلَک ز کشت ۴۰۹۰ کشت از مرغانِ بَد بی خوف کشت
 چونکه سلطان شاه محمودِ کریم بر گذر زد آن طرف خیمه عَظِیم

۴۰۷۸. پس از این بیت بولاق افزوده:

تا بود تریاقِ مرشد در درون کرده باشی دفع زهر نفسِ دون
 کن طلسمِ سحر را از دل شکست گنجِ پیر کامل آری تا بدست

عنوان (۱): پس از این عنوان بولاق افزوده:

باز کن تو وصفِ مسجد را ادا قصه مهمان باشد ماجرا

۴۰۷۹. ABGHK پیغامبر. ۴۰۸۰. A و را حذف کرده. ۴۰۸۱. بولاق، که نگوید.

۴۰۸۵. بولاق، هین مکن جلدی برو. AH که توان پیمود. عنوان (۲): A شیرری را بجای

شتری را. ۴۰۸۹. G گشتی، چنانکه در متن است، در بیت بعد نیز با فتحه آمده.

با سپاهی همچو استارهٔ آتیر
 اُشتری بُد کو بُدی حَمَالِ کوس
 بانگِ کوس و طبل بر وی روز و شب
 ۴۰۹۵ اندر آن مَزْرَع در آمد آن شتر
 عاقلی گفتش مَزَن طَبْلک که او
 پیش او چه بُود تَبُوراکِ تو طِفْل
 عاشقم مَن کُشته قُربانِ لا
 خود تَبُوراکست این تهدیدها
 ۴۱۰۰ ای حَریفان مَن از آنها نیستم
 مَن چو اسماعیلیانم بی حَذَر
 فارغم از طُمْطُراق و از ریا
 گفت پیغمبر که جادَ فی السَّلف
 هر که بیند مَر عَطَا را صد عَوَض
 ۴۱۰۵ جُمْلَه در بازار از آن گشتند بند
 زر در انبانه نشسته مُتَنظِر
 چون ببیند کاله‌ای در رِبَح بیش
 گرم زان ماندست با آن کو ندید
 همچنین علم و هنرها و حِرَف
 ۴۱۱۰ تا به از جان نیست جان باشد عزیز

۴۰۹۲. در حاشیهٔ A اضافه شده. ۴۰۹۳. در حاشیهٔ A اضافه شده. K پختی.
 ۴۰۹۴. [چاپ قبلی، بانگ، بدون اضافه. متن تصحیح شد]. K می‌زدندی در. بولاق، میزدند
 اندر. ۴۰۹۶. فاتح، بُخته طبل، قرائت متن را نسخه بدل داده. قرائت فاتح نه مستند به نسخ
 خطی و نه شایان توجه است.
 ۴۰۹۸. G گشته، به همین اعراب. [نیکلسون گشته‌ای ترجمه کرده]. فاتح، گشته.
 ۴۱۰۰. A درین ره نیستم.
 ۴۱۰۳. ABGHK پیغامبر.
 ۴۱۰۴. B بیند مر سخا را، در حاشیه تصحیح شده. A زین عرض.
 ۴۱۰۵. [چاپ قبلی، بازار. متن تصحیح شد]. A فاتح، تا چه سود.
 ۴۱۰۹. G چون بدید.

لُغَبِتِ مُرده بُوَد جان طفل را
 اَیْنِ تَصَوُّر وِیْنِ تَخِیْلِ لُغَبِتِست
 چوَن ز طفلی رَست جان شد در وصال
 نیست مَحْرَمِ تا بگویم بی نفاق
 ۴۱۱۵ مال و تن بَرَفَنَد رِیْزَانِ فَنّا
 بَرَفَهَا زَانِ از ثَمَنِ اَوَّلِیْسَتِ
 وِیْنِ عَجَبِ ظَنَّتِست در تو ای مَهِیْنِ
 هر گُمانِ تَشْنَه یَقِیْنِست ای پسر
 چوَن رَسَد در عِلْمِ پَسِ پَرِ پا شود
 ۴۱۲۰ زَانِکِه هست اندر طَرِیْقِ مُفْتَتِنِ
 عِلْمِ جُویایِ یَقِیْنِ باشد بَدَانِ
 اندر اَلْهَیْکُمُ بَجُو اَیْنِ را کُنُونِ
 می گَشَد دانش به بَیْنِشِ ای عِلِیْمِ
 دِیْدِ زَایِدِ از یَقِیْنِ بَیْ اَمْتِیْهَالِ
 ۴۱۲۵ اندر اَلْهَیْکُمُ بَیَانِ اَیْنِ بَیْنِ
 از گُمانِ و از یَقِیْنِ بَالَا تَرَمِ
 چوَن دِهَانِمِ خُورَد از حِلْوایِ او
 پَا نَهِمِ گَسْتَاخِ چوَن خَانِه رَوَمِ
 آنچِه گُلِ را گُفْتِ حَقِ خُنْدَانُشِ کُرد
 ۴۱۳۰ آنچِه زَدِ بَرِ سَرُو و قَدَشِ رَاسْتِ کُرد
 و آنچِه از وی نَرِگَسِ و نَسَرِیْنِ بَخُورَد
 نَا نَگِشْتِ او در بَزَرْگِیِ طِفْلِ زَا
 تا تو طفلی پَسِ بَدَانَتِ حَاجَتِیْسْتِ
 فَا رَغِ از حَسَسْتِ و تَصَوِیْرِ و خِیَالِ
 تَن زَدَمِ و اَللّهُ اَعْلَمُ بِالْوَفَاقِ
 حَقِ خَرِیْدَارِشِ کِه اَللّهُ اَشْتَرِیْ
 کِه هَیْیِ در شَکِ یَقِیْنِیِ نِیْسْتِ
 کِه نَمِی پَرَد بَه بُسْتَانِ یَقِیْنِ
 می زَنَد اَنْدَر تَزَایِدِ بَالِ و پَرِ
 مَرِ یَقِیْنِ را عِلْمِ او بُویَا شُود
 عِلْمِ کَمْتَرِ از یَقِیْنِ و فُوقِ ظَنِ
 وَاَن یَقِیْنِ جُویایِ دِیْدَسْتِ و عِیَانِ
 از پَسِ کَلّا پَسِ لَو تَعْلَمُونِ
 گَر یَقِیْنِ گِشْتِیِ بَیْنِیْنْدِیِ جَحِیْمِ
 اَنچَنّا نَکِ از ظَنِ می زَایِدِ خِیَالِ
 کِه شُود عِلْمُ اَلْیَقِیْنِ عَیْنُ اَلْیَقِیْنِ
 وَز مَلاَمَتِ بَرِ نَمِی گُردد سَرَمِ
 چِشْمِ رُوشَنِ گِشْتِمِ و بَیْنایِ او
 پَا نَلِرْزَانِمِ نِه کُورَانِه رَوَمِ
 بَا دِلِ مَن گُفْتِ و صَدِ چُنْدَانُشِ کُرد
 و آنچِه از وی نَرِگَسِ و نَسَرِیْنِ بَخُورَد

۴۱۱۱. A بود جان لطف را. ۴۱۱۲. AH لغبتست. AB پس بدانت. AH حاجتبیست.

۴۱۱۳. AH شد جان، در حاشیه تصحیح شده.

۴۱۱۵. A برفند. A ریزان و فنا. بولاق، و ریزان فنا.

۴۱۱۶. A هستی (کذا) بجای هیی. بولاق و فاتح، که تو در شکی، منهج، که نویی در شک.

۴۱۱۹. AHK بولاق و فاتح، بر پا شود؛ اما فاتح پر پا را مرجح دانسته. HK، در مصراع دوم، پویا، نیز فاتح. سخت میل دارم بپذیرم که در متن اصلی در مصراع اول پویا قرار داشته.

۴۱۲۲. ABH بولاق و فاتح، بخوان این را. ۴۱۲۸. بولاق، که کورانه.

۴۱۲۹. A آنچ با گل گفت. AK بولاق، و را حذف کرده.

۴۱۳۰. A و را پیش از قدش حذف کرده.

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل
 آنچه ابرو را چنان طرار ساخت
 مَر زبان را داد صد افسون‌گری
 چون دَر زَرادخانه باز شد
 ۴۱۳۵ بر دلم زد تیر و سودایم کرد
 عاشقِ اَنَم که هر آن آن اوست
 مَن نلافم و ر بلافم همچو آب
 چون بدزدم چون حَفِیْظِ مَخْرَن اوست
 هر که از خورشید باشد پُشت گرم
 ۴۱۴۰ همچو رُویِ آفتابِ بی‌حذر
 هر پَیْمَبرِ سخت‌رُو بُد در جهان
 رُو نگردانید از ترس و غمی
 سنگ باشد سخت‌رُو و چشم شوخ
 کان کُلُوخ از خِشت‌زن یک لَخت شد
 ۴۱۴۵ گوسفندان گر بروند از حساب
 کُلُکُم راعِ نَبی چون راعِیست
 از رَمه چوپان نترسد در نَبَرَد
 گر زَنَد بانگی ز قَهَر او بر رَمه
 هر زمان گوید به گوشم بختِ نَو
 ۴۱۵۰ مَن تورا غمگین و گریان زان کنم
 تلخ گردانم ز غَمها خوی تو
 نه تو صیّادی و جُویای مَنی
 حيله اندیشی که در مَن در رسی
 چاره می‌جوید پی مَن دردِ تو

و آنچه خاکی یانت ازو نقشِ چِگَل
 چهره را گُلگونه و گُلنار ساخت
 و آنکه کان را داد زَر جَعْفَری
 غَمزه‌های چشم تیرانداز شد
 عاشقِ شُکَر و شُکَر خایم کرد
 عقل و جان جاندار یک مَر جان اوست
 نیست در آتش کُشِیمِ اضْطِرّاب
 چون نباشم سخت رُو پُشت مَن اوست
 سخت‌رُو باشد نه بیم او را نه شَرَم
 گشت رُویش خَصَم سوز و پَرده‌دَر
 یکسواره کوفت بر جَیشِ شَهان
 یک‌تنه تنها بزد بر عالمی
 او نترسد از جهانِ پُر کُلُوخ
 سنگ از صُنعِ خدایی سخت شد
 ز اَنبُهیْشان گئی بترسد آن قَصاب
 خلق مانند رَمه او ساعِیست
 لیکشان حافظ بُوَد از گرم و سرد
 دان ز مَهرست آن که دارد بر همه
 که تورا غمگین کنم غمگین مَشو
 تا کِت از چشم بَدان پنهان کنم
 تا بگردد چشم بَد از رُوی تو
 بَسَنده و اَنکَنده رای مَنی
 در فِراق و جُسْتَن مَن بی‌کسی
 می‌شنودم دوشِ اَهِ سَرَدِ تو

۴۱۳۱. AB یافت از نقش. بولاق. یافت زو. ۴۱۳۵. بولاق. عاشق شیر. فاتح،
 شکرخواایم، قرائت متن را نسخه بدل داده. ۴۱۳۹. بولاق. آرد جای او را.
 ۴۱۴۵. B که بترسد. ۴۱۴۶. AH کلکم راعی. ۴۱۴۷. A در گرم و سرد.
 ۴۱۴۸. [چاپ قبلی. بر رَمه، بدون نقطه متن تصحیح شد].

۴۱۵۵ من توانم هم که بی این انتظار ره دهم بنمایم راه گذار
تا از این گرداب دوران وارهی بر سر گنج وصالم پانهی
لیک شیرینی و لذات مقرر هست بر اندازه رنج سفر
آنگه از شهر و ز خویشان بر خوری کز غریبی رنج و محتها بری

تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا به اضطراب و بی قراری
نخود و دیگر حوائج در جوش دیگ و بر دویدن تا بیرون جهند

بنگر اندر نخودی در دیگ چون می جهد بالا چو شد ز آتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نخود بر آید وقت جوش بر سر دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش به من در می زنی چون خریدی چون نگویم می کنی
می زند گفلیز کدبانو که نی خوش بجوش و بر مچه ز آتش کنی
زان نجوشانم که مکروه منی بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی
۴۱۶۵ تا غدی گردی بیامیزی به جان بهر خواری نیست این امتحان
آب می خوردی به بستان سبز و تر بهر این آتش بدست آن آب خور
رحمتش سابق بدست از قهر زان تا ز رحمت گردد اهل امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست تا که سرمایه وجود آید به دست
زانکه بی لذت نروید لحم و پوست چون نروید چه گذارد عشق دوست
زان تقاضاگر بیاید قهرها تا کنی ایثار آن سرمایه را
۴۱۷۰ باز لطف آید برای عذر او که بکردی غسل و برجستی ز جو
گوید ای نخود چریدی در بهار رنج مهمان تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شکر ساز پیش شه گوید ز ایثار تو باز
تا به جای نعمت منعم رسد جمله نعمتها بر د بر تو حسد
من خلیل تو پسر پیش بچک سر بنه انی ارانی اذبحک

۴۱۵۵ H می توانم، و در بالا اضافه شده من. ۴۱۵۶. بولاق. ازین طوفان دوران.
عنوان: A با اضطراب. ABK بولاق. بیرون جهد. ۴۱۵۹. G نخودی، چنانکه در متن است.
نیز در بیت بعدی با همین اعراب. ۴۱۶۲. A ز آتش که نی. ۴۱۶۳. بولاق. گیری مذاق
و چاشنی. ۴۱۶۴. ABHK غذا. G غدی، مال، چنانکه در متن است. بولاق. غذا.
۴۱۶۶. بولاق. بودست. ۴۱۶۸. A چه گذارد. ۴۱۶۹. A سرمایه ها.
۴۱۷۴. A بحک. HK بچک. G بچک، چنانکه در متن است.

- ۴۱۷۵ سَر به پیشِ قهر نه دل بر قرار
سَر بیرم لیک این سَر آن سَر یست
لیک مقصودِ ازل تسلیم تُست
ای نَخود می جوش اندر اِبتلا
اندر آن بُستان اگر خندیده‌ای
۴۱۸۰ گر جُدا از باغ آب و گِل شدی
شو غِذی و قَوّت و اندیشه‌ها
از صِفاتش رُسته‌ای وَاَلله نُخست
زابر و خورشید و زگردون آمدی
آمدی در صورتِ باران و تاب
۴۱۸۵ جُزّو شید و ابر و انجُمها بُدی
هستی حیوان شد از مرگ نبات
چون چنین بُردیست ما را بعدِ مات
فعل و قول و صدق شد قُوتِ مَلک
آن چنان کان طُعمه شد قُوتِ بَشَر
۴۱۹۰ این سخن را ترجمه پُنهاوری
کاروان دائم ز گردون می‌رسد
پس بِرو شیرین و خوش با اختیار
ز آن حدیثِ تلخ می‌گویم تورا
ز آبِ سرد انگورِ افسرده رهد
۴۱۹۵ تو ز تلخی چونکه دل پُر خون شوی
- تا بِبُرم حَلقت اسماعیل وار
کز بریده گشتن و مردن بَر یست
ای مُسَلّمان بایدت تسلیم جُست
تا نه هستی و نه خود ماند تورا
تو گِل بُستانِ جان و دیده‌ای
لقمه گشتی اندر اَحْیا آمدی
شیر بودی شیر شو در بیشه‌ها
در صِفاتش باز رَو چالاک و چُست
پس شدی اَوْصاف و گردون بر شدی
می‌روی اندر صِفاتِ مُسْتَطاب
نَفَس و فعل و قول و فکرتها شدی
راست آمد اُقْتُلونی یا ثِقَات
راست آمد اِنْ فِی قَتْلِ حَیَات
تا بدین مِعراج شد سوی فلک
از جَمادی بر شد و شد جانور
گفته آید در مَقام دیگری
تا تجارت می‌کند و می‌رود
نه بَتلخی و کَراهِت دُزدوار
تا ز تلخِها فرو شویم تورا
سردی و افسردگی بیرون نهد
پس ز تلخِها همه بیرون روی

۴۱۷۹. A. بستان و جان دیده. ۴۱۸۱. بولاق، غذا. BHK. غذا.

۴۱۸۲. بولاق، اندر نخست.

۴۱۸۳. H. و را پس از اوصاف حذف کرده.

۴۱۸۴. A. و مستطاب.

۴۱۸۵. B. قول و قوتها شدی.

۴۱۸۷. بولاق، بردست.

۴۱۸۸. A. قول صدق ۴۱۹۴. K. ولی محمد، افسرده زهد. بولاق، بیرون جهد.

۴۱۹۵. B. بیرون شوی.

تمثیل صابر شدنِ مؤمن چون بر سِرّ و خیرِ بلا واقف شود

سگ شکاری نیست او را طوق نیست
گفت نَخود چون چُنینست ای سِتی
خام و ناجوشیده جز بی ذوق نیست
تو درین جُوشش چو مِعمارِ مَنی
خوش بجوشم یارِیم ده راستی
همچو پیلِم بر سَرَم زن زخم و داغ
تا که خود را در دَهم در جوش من
کَفْچَلیزم زن که بس خوش می زنی
زآنکه انسان در غِنا طاغی شود
تا رهی یابم در آن آغوش من
پیل چون در خواب بیند هِنْد را
همچو پیل خواب بین یاغی شود
پس یلبان را نشنود آرد دَغّا

عذر گفتنِ کدبانو با نَخود و حکمتِ

در جوش داشتنِ کدبانو نَخود را

آن سِتی گوید و را که پیش ازین
چون بنوشیدم جِهَادِ آذری
مَن مَدَتی جوشیده ام اندر زَمَن
زین دو جوشش قَوّتِ حِسها شدم
پس پذیرا گشتم و اندر خوری
در جَمادی گفتمی زان می دوی
مَدَتی دیگر درونِ دیگِ تن
چون شدم من روح پس بارِ دگر
رُوح گشتم پس تورا اُستا شدم
از خدا می خواه تا زین نُکته ها
جوشِ دیگر کن ز حَیوانی گذر
زآن رَسَن قومی درونِ چَه شدند
در نالغزئی و رسی در مُنتها

عنوان (۱): ABHK بولاق و فاتح، سِرّ و منفعتِ بلا. G شرّ و خیرِ بلا. H ظاهراً در اصل شر ضبط کرده. AB واقف شد.

۴۱۹۶. در B بولاق، این بیت مقدم بر عنوان است. پس از این بیت بولاق افزوده:

هر که صابر نبود از ذبح و بلا اندر آن درگه نیابد شان را

۴۱۹۷. GH ای سِتی. G بجوشم.

۴۱۹۹. B تا به بینم.

۴۲۰۱. GH غنا. A بولاق. باغی شود.

۴۲۰۴. A بهوشیدم. B بنوشیدم (حرف دوم نقطه ندارد).

۴۲۰۸. K بولاق و فاتح، چون شدی تو روح.

مَر رَسَن را نِیست جُرْمی ای عَنود چُون تورا سَوْدای سَرُبالا نَبود

باقی قصه مهمان آن مسجد مهمان کُش و ثبات و صدق او

آن غَرِیبِ شَهرِ سَرُبالا طلب گُفت می خُسیم درین مسجد به شَب
مسجدِا گر کَرَبَلای مَن شوی کعبه حاجتِ رَوای مَن شوی
هین مرا بگزار ای بگزیده دار تا رَسَن بازی کنم منصوروار
۴۲۱۵ گر شُدیت اندر نصیحتِ جبرئیل می نخواهد عَوث در آتش خلیل
جبرئِلا رُو که مَن افروخته بهترم چو عود و عَنبر سوخته
جبرئِلا گر چه یاری می کنی چوَن برادرِ پاس داری می کنی
ای برادر مَن بر آذر چابُکم مَن نه آن جاتم که گردم بیش و کم
جانِ حیوانی فزاید از علف آتشی بود ر چو هیزم شد تَلَف
۴۲۲۰ گر نگشنی هیزم او مُثْمِر بُدی تا اَبَد مَعمور و هم عامِر بُدی
بادِ سوزانست این آتش بدان پرتو آتش بَوَد نه عَینِ آن
عَینِ آتش در اَثیر آمد یقین پرتو و سایه و یَست اندر زمین
لاجرم پرتو نباید ز اضطراب سوی مَعْدَن باز می گردد شِتاب
قامتِ تو بر قرار آمد بساز سایهات کوته دمی یک دَم دراز
۴۲۲۵ زانکه در پرتو نیابد کس ثبات عکسها و گشت سوی اُمّهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد خُشک آر الله اَعْلَم بِالرَّشاد

ذکر خیال بد اندیشیدنِ قاصر فیهما

پیش از آنک این نَصّه تا مَخْلَص رسد دُود گُندی آمد از اهلِ حَسَد
مَن نمی رنجم ازین لیک این لَگَد خَاطرِ ساده دلی را پَی گُند
خوش بیان کرد آن حکیم غَزَنوی بَهرِ مَحجوبانِ مِثالِ مَعنوی

عنوان (۱): بولاق، بنیه قصه. A: بآن مسجد.

۴۲۱۳. B: کربلایی می شوی. B: حاجت روائی می شوی. ۴۲۵. بولاق، گر شدید.

۴۲۱۷. K: چون برادر. عنوان (۲): A: بد را حذف کرده.

۴۲۲۷. بولاق. پیش ازین کین. BK: دود و گندی.

۴۲۳۰ که ز قرآن گر نبیند غیرِ قال
کز شعاع آفتابِ پُر ز نور
خَرَبَطی ناگاه از خَرخانهِای
کین سخن پَسْتَسْت یعنی مَثْنوی
نیست ذکرِ بحث و اسرارِ بلند
۴۲۳۵ از مَقاماتِ تَبَتُّلِ تافنا
شرح و حَدِّ هر مقام و منزلی
چون کتابُ اللَّهِ بیامد هم بر آن
که اساطیرست و افسانه نَرُند
کودکانِ خُرد فهمش می‌کنند
۴۲۴۰ ذکرِ یوسفِ ذکرِ زلفِ پُر خَمَش
ظاهرست و هر کسی پی می‌برد
گفت اگر آسان نماید این به تو
جَنَّتَان و اِنْسِتان و اهلِ کار

این عَجَب نَبُود ز اصحابِ ضلال
غیرِ گرمی می‌نیابد چشم کور
سَر برون آورد چون طَعَّانهِای
قَصَّة پیغمبرست و پی‌روی
که دوانند اولیا آن سو سَمند
پایه پایه تا مُلاقاتِ خدا
که به پَر زو بر پَرَد صاحب‌دلی
این چنین طعنه زدند آن کافران
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
نیست جُز امرِ پسند و ناپسند
ذکرِ یعقوب و زلیخا و غَمَش
گو بیان که گم شود در وی خِرَد
این چنین آسان یکی سُوره بگو
گو یکی آیت ازین آسان بیار

۴۲۳۳. ABGHK پیغامبرست.

۴۲۴۰. پس از این بیت بولاق افزوده:

ذکر آدم گندم و ابلیس مار
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا
ذکر طالوت و شعیب و صوم هم
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب
ذکر الیاس و غریو و مرگ بین
ذکر خاص صبرِ ایوب نبیه
ذکر موسی و شجر طور و عصا
ذکر عیسی رفع و معراج و سما
ذکر فضل احمد و خلق عظیم

۴۲۴۱. بولاق، هر یکی پی می‌برد.

۴۲۴۲. A. سورة. B. سورت.

۴۲۴۳. AB جنیان و انسیان.

ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل
ذکر داود و زیور و اوریا
ذکر بونس ذکر لوط و قوم هم
ذکر یحیی زکریا و ریاض
ذکر ادريس و مناجات و جواب
ذکر قارون قصه خسف زمین
ذکر اسرائیلیان و سیر تیه
خلع نعلین و خطابات و عطا
ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا
شد قمر از معجزاتش هم دو نیم

تفسیر این خبر مُصطفیٰ علیه السّلام که لِلْقُرْآنِ
ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَلِبْطُنُهُ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ

حرفِ قرآن را بدان که ظاهر است	زیرِ ظاهر باطنی بس قاهر است
زیرِ آن باطن یکی بطنِ سُم	۴۲۴۵
بطنِ چارم از نبی خود کس ندید	بطنِ چارم از نبی خود کس ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهرِ قرآن چو شخصِ آدمیست	که نقوشش ظاهر و جانش خفیفست
مَرْد را صد سال عمّ و خالِ او	یک سَرِ مویی نبیند حالِ او

بیان آنکه رفتنِ انبیا و اولیا علیهم السّلام به
کوه‌ها و غارها جهتِ پنهان کردنِ خویش نیست و
جهتِ خوفِ تشویشِ خلق نیست بلکه جهتِ ارشاد
خلقسست و تحریض بر انقطاع از دنیا به قدرِ ممکن

آنکه گویند اولیا در گه بُوند	۴۲۵۰
پیشِ خلق ایشان فرازِ صد گُهند	تا ز چشمِ مردمان پنهان شوند
پس چرا پنهان شود گه جو بُود	گامِ خود بر چرخِ هفتم می‌نهند
حاجتش نبُود به‌سوی گه گریخت	کو ز صد دریا و گه زان سو بُود
چرخ گردید و ندید او گردِ جان	کز پیشِ کُرّهٔ فلک صد نعل ریخت
گر بظاهر آن پری پنهان بُود	۴۲۵۵
نزدِ عاقل زان پری که مُضمرست	تَغْرِیْتُ جامه بپوشید آسمان
آدمی نزدیکِ عاقل چون خفیفست	آدمی پنهان‌تر از پَرّیان بُود
	آدمی صدفبار خود پنهان‌ترست
	چون بُود آدم که در غیب او صَفیفست

عنوان (۱): پس از علیه السّلم K افزوده، که انّ للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا؛ نیز بولاق.

۴۲۴۴. پس از این بیت، بعضی نسخ چاپی کم اهمیت اضافه کرده:

زیر آن باطن یکی بطنِ دگر خیره گردد اندرو فکر و نظر

۴۲۴۶. ABHK بولاق، و بی‌ندید. پس از این بیت بولاق افزوده:

اینچنین تا بطنِ سابع یک بیک اینحدیث مصطفاست خود نیست شک

عنوان (۲): A نیست راپس از خویش حذف کرده. A بولاق، خوف و تشویش. بولاق، بقدر امکان.

تشبیه صورتِ اولیا و صورتِ کلامِ اولیا به صورتِ
عصای موسی و صورتِ افسونِ عیسی علیهما السلام

آدمی همچون عصای موسیست	آدمی همچون افسونِ عیسیست
در کفِ حق بهر داد و بهر زین	ظاهرش چوبی ولیکن پیش او
۴۲۶۰ ظاهرش چوبی ولیکن پیش او	تو مبین ز افسونِ عیسی حرف و صوت
تو مبین ز افسونش آن لهجاتِ پست	تو مبین مَر آن عصا را سهل یافت
تو ز دوری دیده‌ای چترِ سیاه	۴۲۶۵ تو ز دوری می‌بینی جز که گردد
تو ز دوری می‌بینی جز که گردد	دیده‌ها را گردد او روشن کند
چون بر آمد موسی از اقصای دشت	

تفسیرِ یا جِبَالُ اُوبی مَعَهُ وَالطَّيْرِ

رُویِ داود از فرَش تابان شده	کوه‌ها اندر پیشِ نالان شده
کوه با داود گشته هم‌رهی	۴۲۷۰ یا جِبَالُ اُوبی امر آمله
گفت داودا تو هجرت دیده‌ای	ای غریبِ فردِ بی‌مونس شده
مُطَرِبان خواهی و قَوَال و ندیم	مُطَرِب و قَوَال و سُرَنایی کند

عنوان (۱): بولاق، موسی و افسونِ عیسی. B فسون.

۴۲۶۱. A تو مبین افسون. ۴۲۶۲. A تو مبین افسونش.

۴۲۶۳. ABH بولاق و فاتح، بحر اخضر را.

۴۲۶۴. بولاق. وا پیش. ۴۲۷۰. بولاق، آمدی. بولاق، شدی.

۴۲۷۳. بولاق، مطربی.

۴۲۷۴. A و را پیش از سرنایی حذف کرده.

۴۲۷۵ تا بدانی ناله چون که را رواست
نغمه اجزای آن صافی جسد
همنشینان نشنوند او بشنود
بنگرد در نفس خود صد گفت و گو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت
۴۲۸۰ بشنوی تو نشنود زان گوشها
گیرم ای گر خود تو آن را نشنوی
بی لب و دندان ولی را ناله هاست
هر دمی در گوش حسش می رسد
ای خنک جان کو به غیش بگرو
همنشین او نبوده هیچ بو
می رسد از لامکان تا منزلت
گر به نزدیک تو آرد گوش را
چون مثالش دیده ای چون نگروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود

ای سگ طاعن تو عوغو می کنی
این نه آن شیرست کز وی جان بری
تا قیامت می زند قرآن ندی
۴۲۸۵ که مرا افسانه می پنداشتید
خود بدیدیت آنکه طعنه می زدیت
من کلام حق و قائم بذات
نور خورشیدم فتاده بر شما
نک منم ینبوع آن آب حیات
۴۲۹۰ گر چنان گند آرتان ننگیختی
نه بگیرم گفت و پند آن حکیم
طعن قرآن را برون شو می کنی
یا ز پنجه قهر او ایمان بری
ای گروهی جهل را گشته فدی
تخم طعن و کافری می کاشتید
که شما فانی و افسانه بدیت
قوت جان جان و یاقوت زکات
لیک از خورشید ناگشته جدا
تا رهانم عاشقان را از مَمات
جرعه ای بر گورتان حق ریختی
دل نگردانم به هر طعنی سقیم

مَثَل زدن در رمیدن کَرّه اسب از آب خوردن به سبب شُخولیدن سائسان

آنکه فرمودست او اندر خطاب
می شُخولیدند هردم آن نفر
آن شُخولیدن به کَرّه می رسید
کَرّه و مادر همی خوردند آب
بهر اسبان که هلا هین آب خور
سر همی برداشت و از خور می رمید

۴۲۷۵. بولاق، ولی را نغمه هاست. ۴۲۷۸. بولاق، گفتگو. ۴۲۸۰. بولاق، آن بجای زان.

۴۲۸۴. B ای گروه. ABHK بولاق، ندا و فدا. ۴۲۸۶. بولاق، بدیدید و می زدید و بدید.

عنوان (۲): A شاهان بجای سائسان. ۴۲۹۴. بولاق، و را حذف کرده.

۴۲۹۵ مادرش پرسید کای گُره چرا
 گفت گُره می شُخولند این گروه
 پس دلم می لرزد از جا می رود
 گفت مادر تا جهان بودست ازین
 هین تو کار خویش کن ای ارجمند
 ۴۳۰۰ وقت تنگ و می رود آب فراخ
 شُهره کاریزیست پُر آب حیات
 آب خِضر از جُوی نَطَقِ اولیا
 گر نبینی آب کورانه بَفَن
 چون شنیدی کاندَرین جُو آب هست
 ۴۳۰۵ جُو فرو بر مَشکِ آب اندیش را
 چون گران دیدی شوی تو مُسْتَدِل
 گر نبیند کور آب جُو عیان
 که ز جُو اندر سبو آبی برفت
 زآنکه هر بادی مَرَا در می رُبود
 ۴۳۱۰ مَر سَفیهان را رُباید هر هوا
 کشتی بی لنگر آمد مرد شَر
 لنگرِ عقلست عاقل را امان
 او مَبَدَهای خِرَد چون در رُبود
 زین چنین اَمَداد دل پُرفن شود
 ۴۳۱۵ زآنکه نور از دل برین دیده نشست
 دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد

۴۳۰۱. A شهر. A کاریزیست. B از نو نبات. ۴۳۰۲. A مای خضر از آب چشم اولیا.

۴۳۰۳. B سوی آب آور. بولاق. سوی جوی آور. بولاق. بر جوی زن.

۴۳۰۶. B چون گران بینی.

۴۳۰۸. H بولاق. ز آب زفت.

۴۳۱۴. GH اَمَداد، چنانکه در متن است. B نهجهد.

۴۳۱۵. AB بولاق. نور دل. ۴۳۱۶. B تیر زد.

پس بدان کابِ مبارک زآسمان وَحیِ دلها باشد و صدقِ بیان
 ما چو آن گره هم آبِ جو خوریم سوی آن وسواسِ طاعنِ ننگریم
 پیِ رو پیغمبرانی ره سپر طعنه خَلقان همه بادی شمر
 آن خداوندان که ره طی کرده‌اند گوش فابانگِ سگان گئی کرده‌اند

بقیه ذکر آن مهمانِ مسجدِ مهمان‌کُش

باز گوکان پاک‌بازِ شیرمرد اندر آن مسجد چه بنمودش چه کرد
 خُفت در مسجد خود او را خوابِ کو مردِ غرقه‌گشته چون خُسبد به جو
 خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی عاشقان را زیرِ غرقابِ غمی
 نیم‌شب آوازِ با هولی رسید کایم آیم بر سرت ای مُستفید
 پنج گرت این چنین آوازِ سخت می‌رسید و دل همی شد لخت لخت

تفسیر آیتِ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجُلِكَ

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر زند اندر نهاد
 که مرو زان سو بیندیش از غوی که اسیر رنج و درویشی شوی
 بی‌نواگردی ز یاران و بُری خوار گردی و پشیمانی خوری
 تو ز بیم بانگِ آن دیو لعین وا گریزی در ضلالت از یقین
 که هلا فردا و پس فردا مراست راه دین پویم که مُهلت پیش ماست
 مرگ بینی باز کو از چپ و راست می‌کشد همسایه را تا بانگِ خاست
 باز عزمِ دین کنی از بیم جان مرد سازی خویشان را یک زمان
 پس سلح بر بندی از علم و حکم که من از خوفی نیارم پای کم

۴۳۱۹. A پی روی. فاتح، پی رو پیغمبر آبی را نسخه بدل داده. ABHK پیغامبرانی AH همی

بادی. ۴۳۲۰. A نا بانگ. عنوان (۱): بولاق، بقیه قصه ذکر.

۴۳۲۱. A آن بجای کان. ۴۳۲۵. بولاق، پنج نوبت.

عنوان (۲): A این آیت. BHK بولاق، این آیت که.

۴۳۲۶. بولاق، بانگت میزند.

۴۳۲۷. A و را حذف کرده. ۴۳۳۳. A بولاق، پس سلاح.

۴۳۳۵ باز بانگی بر زند بر تو ز مگر
 باز بگریزی ز راه روشنی
 سالها او را به بانگی بنده ای
 هیبت بانگ شیاطین خلق را
 تا چنان نومید شد جانسان ز نور
 این شکوه بانگ آن ملعون بود
 ۴۳۴۰ هیبت بازست بر کبک نجیب
 زآنکه نبود باز صیاد مگس
 عنکبوت دیو بر چون تو ذباب
 بانگ دیوان گله بان اشقیاست
 تا نیامیزد بدین دو بانگ دور
 که بترس و بازگرد از تیغ فقر
 آن سلاح علم و فن را بفکنی
 در چنین ظلمت نمد افکنده ای
 بند کردست و گرفته خلق را
 که روان کافران ز اهل قبور
 هیبت بانگ خدایی چون بود
 مر مگس را نیست زان هیبت نصیب
 عنکبوتان می مگس گیرند و بس
 گر و فر دارد نه بر کبک و عقاب
 بانگ سلطان پاسبان اولیاست
 قطره ای از بحر خوش با بحر شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم شب مهمان مسجد را

۴۳۴۵ بشنو اکنون قصه آن بانگ سخت
 گفت چون ترسم چو هست این طبل عید
 ای دُهلای تهی بی قلوب
 شد قیامت عید و بی دینان دُهل
 بشنو اکنون این دُهل چون بانگ زد
 ۴۳۵۰ چونکه بشنود آن دُهل آن مرد دید
 گفت با خود هین ملرزان دل کزین
 وقت آن آمد که حیدروار من
 بر جهید و بانگ بر زد کای کیا
 در زمان بشکست ز آواز آن طلیسم
 که نرفت از جا بدان آن نیکبخت
 تا دُهل ترسد که زخم او را رسید
 قسمتان از عید جان شد زخم چوب
 ما چو اهل عید خندان همچو گل
 دیگر دُولتبا چگونه می پزد
 گفت چون ترسد دلم از طبل عید
 مُرد جان بددلان بی یقین
 مُلک گیرم یا بپردازم بدن
 حاضریم اینک اگر مَرَدی بیا
 زر همی ریزید هر سو قسم قسم

۴۳۳۵. H آن سلیح. ۴۳۴۱. بولاق، مر مگس گیرند. ۴۳۴۲. A بر تو چون ذباب.

۴۳۴۴. HK تا بحر شور. عنوان: A طلسم. بولاق، نیم شب در گوش مهمان. بولاق، مسجد

را را حذف کرده. ۴۳۴۶. ABH بولاق، که هست. ۴۳۵۰. بولاق، بشنید. B این دهل.

۴۳۵۲. A تا بپردازم. ۴۳۵۳. بولاق، حاضریم من تو اگر.

- ۴۳۵۵ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر
بعد از آن برخاست آن شیر عتید
دفن می‌کرد و همی آمد به زر
گنجها بنهاد آن جان‌باز از آن
این زر ظاهر به خاطر آمدست
۴۳۶۰ کودکان اِسفالها را بشکنند
اندر آن بازی چو گویی نام زر
بَل زر مَضروبِ ضَرْبِ ایزدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی
۴۳۶۵ شمع بود آن مسجد و پروانه او
پَر بسوخت او را ولیکن ساختش
همچو موسی بود آن مسعودبخت
چون عنایتها برُو مَوْفور بود
مرد حق را چون ببینی ای پسر
۴۳۷۰ تو ز خود می‌آیی و آن در توست
او درختِ موسیست و پَر ضیا
نه فِطام این جهان ناری نمود
پس بدان که شمع دین بر می‌شود
این نماید نور و سوزد بار را
۴۳۷۵ این چو سازنده ولی سوزنده‌ای
شکلِ شعله نور پاک سازوار
- تا نگیرد زر ز پُری راه در
تا سَحَرگه زر به بیرون می‌کشید
با جُوال و تُوبره بارِ دگر
کوری ترسانی واپس خزان
در دل هر کور دُور ز زَپرست
نام زر بنهند و در دامن کنند
آن کند در خاطرِ کودک گذر
کو نگردهد کاسد آمد سَرمدی
گوهر و تابندگی و آب یافت
غالب آید بر قمر در روشنی
خویشتن درباخت آن پروانه‌خو
بس مبارک آمد آن انداختش
کاتشی دید او به سوی آن درخت
نار می‌پنداشت و خود آن نور بود
تو گُمان داری برُو نارِ بَشَر
نار و خارِ ظَنِّ باطل این سُوست
نور خوان نارش مَخوان باری بیا
سالکان رفتند و آن خود نور بود
این نه همچون شمع آتِشها بود
و آن بصورت نار و گل زُوار را
و آن گه وُصَلت دل افروزنده‌ای
حاضران را نور و دُوران را چو نار

۴۳۵۶. H شیر عتید. ۴۳۵۷. A بار دیگر.

۴۳۶۴. بولاق. که دل از آن.

۴۳۶۶. بولاق و فاتح. پس مبارک.

۴۳۶۸. K و را حذف کرده. بولاق، می‌پنداشت او خود. ABHK آن خود نور بود.

۴۳۷۰. A و ظَنِّ باطل. ۴۳۷۴. بولاق، و را پس از نور و پس از نار حذف کرده.

۴۳۷۶. A و را حذف کرده.

ملاقاتِ آن عاشق با صدرِ جهان

آن بُخاری نیز خود بر شمع زد
 آهِ سوزانش سوی گردون شده
 گفته با خود در سَحَرگه کای اَحَد
 او گناهی کرد و ما دیدیم لیک ۴۳۸۰
 خاطرِ مُجرم ز ما ترسان شود
 مَن بترسانم وَ قَبیح یاوه را
 بَهرِ دیگِ سَرِد آذر می رَوَد
 ایمنان را مَن بترسانم به عِلْم ۴۳۸۵
 پاره دوزم پاره در مَوْضِع نَهم
 هست سِرّ مرد چون بیخِ درخت
 در خورِ آن بیخِ رُسته برگها
 بر فلک پرهاست ز اشجارِ وفا
 چون بُرُست از عشق پَر بر آسمان
 مَوْج می زد در دلش عَفو گُنه ۴۳۹۰
 که ز دل تا دل یقین رُوژن بَوَد
 مُتَصِل نَبُود سُفَالِ دو چراغ
 هیچ عاشق خود نباشد وصلِ جُو
 لیک عشقِ عاشقان تَن زه کند
 چون درین دل برقی مِهرِ دوست جَست ۴۳۹۵
 در دلِ تو مِهرِ حق چون شد دوتو
 هیچ بانگِ کف زدن نآید به در
 تشنه می نالد که ای آبِ گُوار
 گشته بود از عشقش آسان آن کَبَد
 در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده
 حالِ آن آواره ما چون بَوَد
 رَحْمَتِ ما را نمی دانست نیک
 لیک صد اومید در تَرَسش بَوَد
 آنکه ترسد مَن چه ترسانم و را
 نه بدان کز جُوش از سَر می رَوَد
 خائفان را ترس بردارم به حِلْم
 هر کسی را شربت اندر خور دَهم
 زان بُرُوید برگهاش از چوبِ سخت
 در درخت و در نُفوس و در نُهی
 أَصْلُها ثابِت و فَرْعُه فی السَّما
 چون نرُوید در دلِ صدرِ جهان
 که ز هر دل تا دل آمد رُوژنه
 نه جُدا و دُور چون دو تَن بَوَد
 نورشان مَمزُوج باشد در مَساغ
 که نه معشوقش بَوَد جُویای او
 عشقِ معشوقان خوش و فَرِبِه کند
 اندر آن دل دوستی می دان که هست
 هست حق را بی گمانی مِهرِ تو
 از یکی دستِ تو بی دستی دگر
 آب هم نالد که گُو آن آبِ خوار

عنوان: A بصدر. ۴۳۷۹. A ای احد. ۴۳۸۱. A بولاق، امید.

۴۳۸۷. بولاق، در نها. ۴۳۸۸. A بر فلک سرهاست. BK بولاق و فاتح، برهاست. A و فرع

فی السماء. ۴۳۸۹. ABK بولاق، بر بر آسمان.

۴۳۹۶. A بی گمان. ۴۳۹۷. بولاق، از یکی دستی تو.

۴۳۹۸. AB کای آب گوار.

جَذَبِ آبست این عَطَش در جانِ ما
 ۴۴۰۰ حِکْمَتِ حق در قضا و در قَدَر
 جُمْلَه اجزای جهان زان حُکْم پیش
 هست هر جُزوی ز عَالَم جُفَت خواه
 آسَمان گوید زمین را مَرَحَبَا
 آسَمان مَرَد و زمین زن در خِرَد
 ۴۴۰۵ چوَن نماند گرمیش بفرستد او
 بُرجِ خاکی خاکِ ارضی را مَدَد
 بُرجِ بادی ابرِ سوی او بَرَد
 بُرجِ آتش گرمی خورشید ازو
 هست سرگردان فلک اندر زَمَن
 ۴۴۱۰ وین زمین گدبانویها می‌کند
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند
 گر نه از هم این دو دِلَبَر می‌مزند
 بی‌زمین کئی گُل برُوید و اَرغوان
 بَهرِ آن مَیْلَسَت در ماده به‌نَر
 ۴۴۱۵ مَیْل اندر مرد و زن حق زان نهاد
 مَیْلِ هر جُزوی به جُزوی هم نهد
 شب چُنین با روز اندر اِعتِناق
 روز و شب ظاهر دو ضِدّ و دشَمَنند
 هر یکی خواهان دگر را همچو خویش
 ۴۴۲۰ زانکه بی‌شب دَخَل نَبُود طَبَع را

ما از آن او و او هم آن ما
 کرد ما را عاشقانِ همدگر
 جُفَت جُفَت و عاشقانِ جُفَت خویش
 راست همچون کَهْرُبَا و برگِ کاه
 با تَوم چون آهن و آهن‌رُبا
 هرچه آن انداخت این می‌پرورد
 چوَن نماند تَرّی و نَم بدهد او
 بُرجِ آبی تَریش اندر دَمَد
 تا بُخاراتِ وَخِم را بَر گَشَد
 همچو تابه سَرخ زاتش پشت و رُو
 همچو مردانِ گِرَدِ مَکَسَب بَهرِ زن
 بر ولادات و رِضا عَش می‌تَنَد
 چونکه کارِ هوشمندان می‌کنند
 پس چرا چون جُفَت در هم می‌خزند
 پس چه زاید زاب و تابِ آسَمان
 تا بُوَد تَکْمیلِ کارِ همدگر
 تا بَقا یابد جهان زین اِتّحاد
 ز اِتّحادِ هردو تولیدی زهد
 مُخْتَلِف در صورت اَمّا اِتّفاق
 لیک هردو یک حقیقت می‌تَنند
 از پی تَکْمیلِ فِعل و کارِ خویش
 پس چه اندر خَرَج آرد روزها

جَذَبِ هر عُنصری جنسِ خود را که در ترکیبِ آدمی مُخْتَبَس شده است بغیرِ جنس

خاک گوید خاکِ تن را بازگرد ترکِ جان کُن سویِ ما آ همچو گَرَد

۴۴۰۰. A. همدیگر. ۴۴۰۱. [چاپ قبلی، جُفَتِ خویش، متن تصحیح شد]. ۴۴۰۸. بولاق،

پشت رو. ۴۴۱۴. بولاق، میلیست. عنوان: بولاق، بغیر جنس خود.

۴۴۲۱. ABHK. بولاق، ترکِ جان گو.

جنس مایی پیش ما اولیتری
گوید آری لیک من پابسته‌ام
تَرّی تن را بجویند آبها
گرمی تن را همی خواند اثیر ۴۴۲۵
هست هفتاد و دو علت در بدن
علت آید تا بدن را بسکلد
چار مُرغند این عناصر بسته‌پا
پایشان از همدگر چون باز کرد
جاذبه این اصلها و فرعها ۴۴۳۰
تا که این ترکیبها را بردرد
حکمت حق مانع آید زین عجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست
چونکه هر جزوی بجوید اِرتفاق
به که زان تن واره‌ی و زان تری
گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
کای تری بازاً ز غُربت سوی ما
که ز ناری راه اصل خویش گیر
از گششهای عناصر بی‌رسن
تا عناصر همدگر را واهلد
مرگ و رنجوری و علت پاگشا
مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
هر دمی رنجی نهد در جسم ما
مرغ هر جزوی به اصل خود پرد
جمیشان دارد بصحت تا اجل
پرزدن پیش از اجلتان سود نیست
چون بود جان غریب اندر فراق

مُنَجَّب شدن جان نیز به عالم ارواح و تقاضای او و میل او به مَقَرِّ
خود و مُنْقَطِع شدن از اجزای اجسام که کُنده پای باز روح اند

گوید ای اجزای پستِ فرَشیم ۴۴۳۵
میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و در حیست
میل جان در حکمتست و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان ۴۴۴۰
گر بگویم شرح این بی حد شود
غُربت من تلختر من عَرَشیم
زان بود که اصل او آمد از آن
زانکه جان لامکان اصل و یست
میل تن در باغ و راغست و گروم
میل تن در کسب و اسباب علف
زین یُحب را و یُحبون را بدان
مثنوی هشتاد تا کاغذ شود

۴۴۲۲. بولاق. سوی ما اولیتری. بولاق، به که جان بگذاری و این سو پری.

۴۴۲۷. بولاق و فاتح، بدن را بگسلد. ۴۴۲۹. A. همدیگر. ۴۴۳۱. بولاق، باصل خود رود.

۴۴۳۹. بولاق، کسب اسباب و علف. K. کسب. ۴۴۴۰. A. میل عشق. A. زین یحبهم یحبون را.

۴۴۴۱. G. کاغذ. در BGK بولاق جای ایات ۴۴۴۱ و ۴۴۴۲ با هم عوض شده.

حاصل آنکه هر که او طالب بود
 آدمی حیوان نباتی و جماد
 بی مُرادان بر مُراد می‌تند
 ۴۴۴۵ لیک مایل عاشقان لاغر کند
 عشق معشوقان دو رخ افروخته
 گهر با عاشق به شکل بی‌نیاز
 این رهاکن عشق آن تشنه‌دهان
 دود آن عشق و غم آتش‌گده
 ۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بوش و آبِ رُو
 رَحْمَتش مشتاق آن مسکین شده
 عقل حیران کین عجب او را کشید
 ترک جلدی کن کزین ناواقفی
 این سخن را بعد ازین مدفون کنم
 ۴۴۵۵ کیست آن کت می‌گشاید مُعْتَنی
 صد عزیمت می‌کنی بهر سفر
 زان بگرداند به هر سو آن لگام
 اسب زیرک سار زان نیکو پیست
 او دلت را بر دو صد سودا ببست
 ۴۴۶۰ چون شکست او بال آن رای نُخست
 چون قضایش حبل تدبیرت سُکست

۴۴۴۲. AH بولاق، برو راغب. ۴۴۴۳. A و هر بی مراد.

۴۴۴۷. پس از این بیت A برای ضبط عنوانی جدید جای خالی گذاشته.

۴۴۴۹. G مخدوم، با اضافه. ۴۴۵۰. AB لیکن از ناموس. بولاق، لیک.

۴۴۵۸. بولاق، فاتح و منهج، زیرک ساز.

۴۴۵۹. G بر دو صد، چنانکه در متن است. شارحان برد و صد خوانده و شرح کرده که خطای

قرائت است. در K و پس از پس در بالا اضافه شده.

۴۴۶۰. A بال و آن رای. بولاق، بال ز آن رای.

۴۴۶۱. A بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، تدبیرت شکست. AB بولاق، قضای حق. H قضای

او.

فَسَخُ عَزَائِمٍ وَ نَقَضُهَا جِهَتٍ بِا خَبرِ کَرْدَنِ آدَمی را از آنکه مالک و قاهر
اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را بر
عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بُوَد

عَزَمَها و قَصَدَها در مَاجِرَا	گاه گاهی راست می آید تورا
تَا بَه طَمَعِ آن دِلَتِ نَیَّتِ کَند	بَارِ دیگر نَیَّتِ را بشکند
وَرِ بَکُلِّ بَی مُرَادَتِ داشتی	دل شدی نو مید اَمَلِ کئی کاشتی
وَرِ نَکَاریدی اَمَلِ از عَوَرِیش	کئی شدی پیدا بَرُو مَقهورِیش
عاشقان از بی مُرادِیهای خویش	با خَبرِ گشتند از مَوَلای خویش
بَی مُرادی شَد قَلَاوَزِ بهشت	حُفَّتِ اَلْجَنَّةُ شَنوای خوش سِرِشْت
که مُرادات همه اِشکسته پاست	پس کسی باشد که کام او رواست
پس شدند اِشکسته اش آن صادِقان	لیک کُو خود آن شکستِ عاشقان
عاقلان اِشکسته اش از اِضْطِرار	عاشقان اِشکسته با صد اِختیار
عاقلاتش بندگانِ بَندِیند	عاشقانش شَکْری و قَندِیند
اِنتِیا کَرها مَهارِ عاقلان	اِنتِیا طَوْعاً بَهارِ بی دِلان

نَظَرِ کَرْدَنِ پیغامبرِ عَلَیهِ السَّلَام به اسیران و تَبَسُّمِ کَرْدَنِ و کَافَتَن
کَهِ عَجَبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ اِلَی اَلْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ و اَلْأَغْلَالِ

دید پیغمبر یکی جَوَقی اسیر	که همی بردند و ایشان در نَفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر	می نظر کردند در وی زیر
تا همی خایید هر یک از غَضَبِ	بر رسولِ صِدقِ دندانها و لب
زَهره نه با آن غَضَبِ که دَمِ زنند	ز آنکه در زنجیرِ قَهرِ دِه مَنند
می کشاندشان مُوکلِ سَوی شهر	می بَرَد از کافرستانشان به قَهر
نه فدایی می ستاند نه زری	نه شَفاعت می رسد از سَرَوَری

عنوان (۱): A نقضها. G نافذ داشتن. فاتح، طمع او را. ۴۴۶۵. G ور بکاریدی.

۴۴۶۶. ABHK بولا، عاقلان بجای عاشقان. ۴۴۶۸. فاتح، گه مرادات. GK فاتح، پس

کسی، چنانکه در متن است. بولا، کام او را رواست.

۴۴۷۲. بولا، انتیا طوعاً مهار عاشقان. ۴۴۷۳. ABGHK پیغامبر.

۴۴۸۰ رَحْمَتِ عَالَمِ هَمی گویند و او
 با هزار انکار می رفتند راه
 چاره ها کردیم و اینجا چاره نیست
 ما هزاران مرد شیر آلپ ارسلان
 این چنین در مانده ایم از کُر رُوبست
 بختِ ما را بر درید آن بختِ او
 ۴۴۸۵ کارِ او از جادوی گر گشت زفت
 جادوی کردیم ما هم چون نرفت
 عالمی را می بُرد حلق و گلو
 زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
 خود دلِ این مرد کم از خاره نیست
 با دو سه عُریانِ سُستِ نیم جان
 یا ز اخترهاست یا خود جادوِیست
 تختِ ما شد سَرنگون از تختِ او
 جادوی کردیم ما هم چون نرفت

تفسیر این آیت که **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ** الایه ای طاعنان
 می گفتید که از ما و محمد علیه السّلم آنکه حقست فتح و نصرتش ده
 و این بدان می گفتید تا گمان آید که شما طالب حقیق بی غرض اکنون
 محمد را نصرت دادیم تا صاحب حق را ببینید

از بُتان و از خدا درخواستیم
 آنکه حق و راستست از ما و او
 این دُعا بسیار کردیم و صَلات
 که اگر حقست او پیداش کن
 ۴۴۹۰ چونکه وا دیدیم او مَنْصُور بود
 این جوابِ ماست کانچه خواستید
 باز این اندیشه را از فکر خویش
 کین تفکرمان هم از ادبار رُست
 خود چه شد گر غالب آمد چند بار
 ۴۴۹۵ ما هم از ایام بخت آور شدیم
 باز گفتندی که گرچه او شکست
 که بکن ما را اگر ناراستیم
 نصرتش ده نصرتِ او را بجو
 پیشِ لات و پیشِ عُزّی و منات
 ورنه باشد حق زبونِ ماش کن
 ما همه ظلمت بُدیم او نور بود
 گشت پیدا که شما ناراستید
 کور می کردند و دفع از ذکر خویش
 که صوابِ او شود در دل دُرست
 هر کسی را غالب آرَد روزگار
 بارها بر وی مُظفّر آمدیم
 چون شکستِ ما نبود آن زشت و پُست

۴۴۸۱. بولاق، و را حذف کرده. در K و در بالای این سطر نوشته شده. ۴۴۸۲. A سُست و
 نیم جان. عنوان: در H این عنوان با کلمه الفتح پایان یافته؛ بقیه آن در حاشیه H اضافه
 شده. ABK بولاق، الایه را حذف کرده. AB پس از محمد را افزوده علیه السّلم.

۴۴۸۹. ABHK بولاق، گر نباشد. ۴۴۹۰. A و او منصور. A و او نور.

۴۴۹۴. بولاق، غالب آید چند بار.

زآنکه بختِ نیک او را در شکست
کو به اشکسته نمی‌مانست هیچ
چون نشانِ مؤمنان مغلوبیست
گر تو مُشک و عنبری را بشکنی ۴۵۰۰
ور شکستی ناگهان سرگینِ خر
وقتِ واگشتِ حُدیبیه بَدُل
داد صد شادیِ پنهان زیرِ دست
که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
لیک در اشکستِ مؤمن خویبست
عالمی از فُوح ریحان پُر گُنی
خانه‌ها پُر گندگردد تا به سر
دولتِ اِنسا فَتَحْنَا زد دُهل

سِرِّ آنکه بی‌مُراد باز گشتنِ رسول علیه‌السَّلام از حُدَیبِیّه حق تعالی
لقبِ آن فتح کرد که اِنَّا فَتَحْنَا که بصورت غُلُق بود و بمعنی فتح
چنانکه شکستنِ مُشک بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن
است مُشکی او را و تکمیل فوائد اوست

آمدش پیغام از دولت که رو
کاندَرین خواری نَقَدت فتَحه‌است
بنگر آخر چونکه واگردید تَفَت ۴۵۰۵
قلعه‌ها هم گِردِ آن دو بُقعه‌ها
ور نباشد آن تو بنگر کین فریق
زهرِ خواری را چو شکر می‌خورند
بَهرِ عَینِ غم نه از بَهرِ فَرَج
آنچنان شادند اندر قَمرِ چاه ۴۵۱۰
هرکجا دلبر بود خود همنشین
تو ز مَنع این ظَفَر غمگین مشو
نکِ فلان قلعه فلان بُقعه تورا است
بر قُرِیظه و بر نَضیر از وی چه رفت
شد مُسَلِّم وز غَنائم نفعها
پُر غم و رنجند و مفتون و عَشیق
خارِ غمها را چو اُشتر می‌چَرند
این تَساؤلِ پیشِ ایشان چون دَرَج
که همی‌ترسند از تَخَت و کُلاه
فوقِ گردونست نه زیرِ زمین

تفسیر این خبر که مصطفی علیه‌السَّلام فرمود لَا تُفْضَلُونِی عَلَی یُونُسَ بْنِ مَتَّى
گفت پیغمبر که مِعراجِ مرا نیست بر مِعراجِ یونسِ اجْتِبا

۴۴۹۹. B چون نشان مردمان. ۴۵۰۰. بولاق. فوح و ریحان. ۴۵۰۱. بولاق. پر گنده.
۴۵۰۲. فاتح و اکثر نسخ چاپی این بیت را پس از عنوان آورده. عنوان (۱): A که را پس از
کرد حذف کرده. بولاق. فتَحْنَا لک. ۴۵۰۵. بولاق. و را حذف کرده. BGH قریضه. ABGH
نظیر. عنوان (۲): H یونس بن متی. ۴۵۱۲. ABGHK پیغامبر. [چاپ قبلی، معراج، با فک
اضافه. متن تصحیح شد].

۴۵۱۵ آن من بر چرخ و آن او نشیب
 قُرب نه بالا نه پستی رفتنست
 نیست را چه جای بالا است و زیر
 کارگاه و گنج حق در نیستیست
 حاصل این اشکست ایشان ای کیا
 آنچنان شادند در ذلّ و تلف
 برگ بی برگی همه اقطاع اوست
 ۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن ندید
 چونکه او مُبدل شدست و شادیش
 پس به قهر دشمنان چون شاد شد
 شاد شد جانش که بر شیران نر
 پس بدانستیم کو آزاد نیست
 ۴۵۲۵ ورنه چون خندد که اهل آن جهان
 این بُمُنگیدند در زیر زبان
 تا مُوکل نشنود بر ما جَهْد
 ز آنکه قُرب حق برونست از حساب
 قُرب حق از حبس هستی رستنست
 نیست را نه زود و نه دُورست و دیر
 غرّه هستی چه دانی نیست چیست
 می‌نماید هیچ با اشکست ما
 همچو ما در وقت اقبال و شرف
 فقر و خواریش افتخارست و علّوست
 چون بخندید او که ما را بسته دید
 نیست زین زندان و زین آزادیش
 چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
 یافت آسان نصرت و دست و ظفر
 جزُ به دنیا دلخوش و دلشاد نیست
 بر بد و نیکند مُشفّق مهربان
 آن اسیران با هم اندر بحث آن
 خود سخن در گوش آن سلطان برَد

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شِماتت او

گرچه نشنید آن مُوکل آن سُخن
 بُوی پیراهانِ یوسف را ندید
 ۴۵۳۰ آن شیاطین بر عَنانِ آسمان
 آن مُحَمَّد خُفته و تَکیه زده
 رفت در گوشی که آن بُد مِنْ لَدُنْ
 آنکه حافظ بود و یعقوبش کشید
 نشنوند آن سِرِّ لَوْحِ غیب‌دان
 آمده سِرِ گِرْدِ او گَرْدان شده

۴۵۱۳. [چاپ قبلی، آن، بدون الف. متن تصحیح شد]. بولاق، از حسیب.

۴۵۱۴. بولاق، و پستی.

۴۵۱۵. ABHK بولاق، و را پس از زود حذف کرده.

۴۵۱۶. AK بولاق، و را حذف کرده. ۴۵۱۹. H اقطاع.

۴۵۲۰. بولاق، آن بدید. ۴۵۲۳. بولاق، فتح بجای دست.

۴۲۲۷. بولاق، آن سلطان رسد.

۴۵۲۸. AH که بُد آن من لدن. ۴۵۲۹. AH و را حذف کرده.

او خورد حلوا که روزیشست باز
 نجم ثاقب گشته حارس دیوران
 ای دو دیده سوی دگان از پگاه
 ۴۵۳۵ پس رسول آن گفتشان را فهم کرد
 مرده‌اند ایشان و پوسیده فنا
 خود کیند ایشان که مه گردد شکاف
 آنگهی کازاد بودیت و مکین
 ای بنازیده به ملک و خاندان
 ۴۵۴۰ نقش تن را تا فتاد از بام طشت
 بنگرم در غوره می بینم عیان
 بنگرم سر عالمی بینم نهان
 مر شما را وقت ذرات آلت
 از حدوث آسمان بی‌عمد
 ۴۵۴۵ من شما را سرنگون می‌دیده‌ام
 نو ندیدم تا کنم شادی بدان
 بسته قهر خفی و آنکه چه قهر
 این چنین قندی پُر از زهر ار علو
 با نشاط آن زهر می‌کردید نوش
 ۴۵۵۰ من نمی‌کردم غزا از بهر آن
 کین جهان جیفه‌ست و مُردار و رخیص
 سگ نیم تا پَرچم مرده گنم

۴۵۳۲. بولاق، این خورد حلوا. A ناز بجای باز. بولاق، گردد دراز.

۴۵۳۴. GK ای دویده. AH بولاق و فاتح، رزق از اله. پس از این بیت K این عنوان را (که در حاشیه H اضافه شده) ضبط کرده: جواب گفتن رسول علیه السلام آن اسیران را، بولاق چنین ضبط کرده: فهم کردن رسول صلی الله علیه و سلم ضمیر اسیران را، نیز AB در حاشیه و فاتح. ۴۵۳۶. بولاق، و را حذف کرده.

۴۵۳۹. A بنازیدن. ۴۵۴۵. A آب گل.

۴۵۴۷. A می‌خوردند. AB بولاق و را حذف کرده.

۴۵۵۲. بولاق، زنده کنم.

زَانِ هَمِي كَرْدَم صُفُوفِ جَنَگِ چَاك تَا رَهَانِم مَر شِمَا رَا اَز هَلَاكِ
 زَانِ نَسْمِي بُرَم گُلُوهاى بَشَر تَا مَرَا بَاشَد كَر و فَر و حَشَر
 ۴۵۵۵ زَانِ هَمِي بُرَم گُلُوِي چَند تَا زَانِ گُلُوها عَالَمِي يَابَد رَها
 كِه شِمَا پَرَوَانِه وار اَز جَهَلِ خُوِيش پِيشِ آتَش مِي كَنِيد اَيْنِ حَمَلِه كِيَش
 مَن هَمِي رَانِم شِمَا رَا هَمچُو مَسْت اَز دَر اِفْتادَن دَر آتَش بَا دُو دَسْت
 اَنكِه خُود رَا فَتَحَها پَنداشْتيد تَخَم مَنخُوسِي خُود مِي كَاشْتيد
 يَك دَگَر رَا جِدِّ جِدِّ مِي خُوانْديد سُوِي اَز دَرها فَرَس مِي رَانْديد
 ۴۵۶۰ قَهَر مِي كَرديد و اَندر عَيْنِ قَهَر خُود شِمَا مَقْهُورِ قَهَرِ شِيرِ دَهَر

بيان آنکه طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین منضوری مأسور

دزد قَهَرِ خَواجِه كَرْد و زَر كَشيد او بَدانِ مَشغُولِ خُود والِي رَسيد
 گَر زِ خَواجِه اَن زَمَانِ بَگَرِيختِي كَي بَرُو والِي حَشَرِ اَنگِيختِي
 قَاهَرِي دزدِ مَقْهُورِيش بُوَد زَانكِه قَهَرِ او سَرِ او رَا رُبُوَد
 غَالِبِي بَرِ خَواجِه دَامِ او شُود تَا رَسَد والِي و بَسْتانَد قُود
 ۴۵۶۵ اِي كِه تُو بَرِ خَلَقِ چِيرِه گَشْتِه اِي دَر نَبَرْد و غَالِبِي اَغْشْتِه اِي
 اَن بِقاصِدِ مُنْهَزِمِ كَر دَسْتشان تَا تُورا دَر حَلَقِه مِي آرَد كَشان
 هِينِ عِنانِ دَر كَشِ پِي اَيْنِ مُنْهَزِم دَر مَرانِ تَا تُو نَگَرْدِي مُنْخَزِم
 چُون كَشانيدَت بَدِينِ شِيوِه بَه دَام حَمَلِه بِيْنِي بَعْدِ اَز اَن اَندرِ زِحام
 عَقْلِ اَزِينِ غَالِبِ شَدَن كَي گَشْتِ شاد چُون دَرِينِ غَالِبِ شَدَن دِيدِ او فِساد
 ۴۵۷۰ تيزِ چَشَمِ اَمَدِ خِرَدِ بِيْنايِ پِيشِ كِه خُدايش سُرْمِه كَرْد اَز كُخْلِ خُوِيش
 گَفْتِ پِيغَمبَرِ كِه هَسْتَنَد اَز فُنُون اَهْلِ جَنَّتِ دَر خُصُومَتِها زَبُون

۴۵۵۴. بولاق، کر و فر حشر. ۴۵۵۵. ABHK بولاق، گلوی چند.

۴۵۵۶. H این جمله کیش.

۴۵۵۹. G جدِّ جد، با اضافه. [چنانکه در متن است].

عنوان: AH در بیان.

۴۵۶۶. فاتح، بقا صد را ترجمه کرده اما بقاصد را مرجح دانسته.

۴۵۶۷. بولاق، منخرم. H منجزم.

۴۵۶۸. بولاق، حمله بینی. ۴۵۷۱. ABGHK پیغامبر. H هست اند.

از کمالِ حزم و سُوءِ الظَّنِّ خویش
 در فِرّه دادن شنیده در گُمون
 دست کوتاهی ز کُفّارِ لعین
 قِصّه عهدِ حُدَیبِیّه بخوان ۴۵۷۵
 نیز اندر غالبی هم خویش را
 ز آن نمی خندم من از زنجیرتان
 ز آن همی خندم که با زنجیر و غُل
 ای عَجَب کز آتش بی زینهار
 از سوی دوزخ به زنجیرِ گران ۴۵۸۰
 هر مُقلّد را درین ره نیک و بد
 جُمْلَه در زنجیرِ بیم و اِبتلا
 می گشتند این راه را پیکاروار
 جَهد کن تا نور تو رُخشان شود
 کودکان را می بَری مَکْتَب به زور ۴۵۸۵
 چون شود واقف به مکتب می دَوَد
 می رود کودک به مکتب پیچ پیچ
 چون کند در کیسه دانگی دست مُزد
 جَهد کن تا مُزد طاعت در رسد
 اِئْتِیَا کَرَهَا مُقْلَد گشته را ۴۵۹۰
 این مُحِبِّ حق ز بَهرِ علّتی
 این مُحِبِّ دایه لیک از بَهرِ شیر
 طفل را از حُسنِ او آگاه نه
 و آن دگر خود عاشقِ دایه بود
 پس مُحِبِّ حق به او مید و به ترس ۴۵۹۵

نه ز نَقْص و بَدْدَلِی و ضَعْفِ کِیش
 حَکِمَتِ لَوْلا رِجَالُ مُؤْمِنُون
 فَرَض شد بَهرِ خَلاصِ مُؤْمِنین
 کَفَّ اَیْدِیکُم تَمَامت ز آن بدان
 دید او مغلوبِ دامِ کِبریا
 که بکردم ناگهان شبگیرتان
 می گشمتان سوی سَرُوستان و گُل
 بسته می آریمتان تا سبزه زار
 می گشمتان تا بهشتِ جاودان
 همچنان بسته به حضرت می گشد
 می روند این ره بغیرِ اولیا
 جُز کسانی واقف از اسرارِ کار
 تا سُلُوک و خدمتِ آسان شود
 ز آنکه هستند از فوائد چشم کور
 جانش از رفتن شگفته می شود
 چون ندید از مُزدِ کارِ خویش هیچ
 آن گهان بی خواب گردد شب چو دُزد
 بر مُطیعان اَنگَهَت آید حَسَد
 اِئْتِیَا طَوْعاً صَفَا بِسِرِشته را
 و آن دگر را بی غَرَضِ خود خُلّتی
 و آن دگر دل داده بَهرِ این سِتیر
 غیرِ شیر او را ازو دلخواه نه
 بی غَرَض در عشق یک رایه بود
 دفترِ تَقْلید می خواند به درس

۴۵۷۴. B حذف کرده.

۴۵۸۴. بولاق، آسان کند. ۴۵۸۹. K آن گهان آید.

۴۵۹۱. A بی عرض. [چاپ قبلی، بی، بدون نقطه. متن تصحیح شد].

۴۵۹۴. A بی عرض. ۴۵۹۵. A بولاق، بامید.

وَأَنْ مُّحِبِّ حَقِّ زَبَّهْرٍ حَقِّ كَجَاسْتِ که ز اَعْرَاضِ و ز عِلَّتْهَا جُدَاسْتِ
 گَر چَنِین و گَر چَنان چُون طَالِبِست جَذِبِ حَقِّ او را سَوِی حَقِّ جَاذِبِست
 گَر مُّحِبِّ حَقِّ بَوْدِ لِغَیْرِه کَمِی یَنَالُ دَائِمًا مِنْ خَیْرِه
 یَا مُّحِبِّ حَقِّ بَوْدِ لِغَیْنِه لَا سِوَاهُ خَائِفًا مِنْ بَیْنِه
 ۴۶۰۰ هر دو را این جُست و جُوها زان سَربست این گرفتاریِ دل زان دِلِبرِست

جذبِ معشوق عاشق را مِنْ حَيْثُ لَا یَعْلَمُهُ الْعَاشِقُ وَلَا
 یَرْجُوهُ وَ لَا یَخْطُرُ بِبَالِهَ وَ لَا یَظْهَرُ مِنْ ذَلِكَ الْجَذِبِ أَثَرُ
 فِی الْعَاشِقِ إِلَّا الْخَوْفُ الْمَمْرُوجُ بِالْیَاسِ مَعَ دَوَامِ الطَّلَبِ

آمدیم اینجا که در صَدْرِ جهان گر نبودی جَذِبِ آن عاشقِ نِهان
 نَاشکیبا کَمِی بُدی او از فِراق کَمِی دوان باز آمدی سَوِی وِثاق
 مَیْلِ مَعشوقانِ نِهانست و سِتیر مَیْلِ عاشق با دو صد طَبِل و نَفیر
 یک حکایت هست اینجا ز اعتبار لیک عاجز شد بُخاری ز انتظار
 ۴۶۰۵ تَرکِ آن کردیم کو در جُست و جُوست تا که پیش از مرگ بیند رُویِ دوست
 تا رهد از مرگ تا یابد نِجات زآنکه دیدِ دوستست آبِ حَیات
 هر که دید او نباشد دفعِ مرگ دوست نبُود که نه میوه سَتَشِ نه برگ
 کار آن کارست ای مُشتاقِ مست کاندَر آن کار ار رسد مرگت خوشست
 شد نشانِ صِدقِ ایمانِ ای جوان آنکه آید خوش تورا مرگ اندر آن
 ۴۶۱۰ گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چَنِین نیست کامل رَوِ بِجَوِ اکمالِ دین
 هر که اندر کارِ تو شد مرگِ دوست بر دلِ تو بی گِراهِتِ دوست اوست
 چون گِراهِتِ رفتِ آن خود مرگ نیست صورتِ مرگست و نُقْلانِ کردنیست
 چون گِراهِتِ رفتِ مُردنِ نفع شد پس دُرُست آید که مُردنِ دفع شد
 دوست حَقِّست و کسی کِشِ گفت او که تُویِ آنِ مَنْ و مَنْ آنِ تو
 ۴۶۱۵ گوش دار اکنون که عاشق می رسد بسته عشق او را به حَبْلِ مَنْ مَسَد

۴۶۰۱. [چاپ قبلی، آمدیم، بدون الف. متن تصحیح شد]. ۴۶۰۶. بولاق، از مرگ یابد او نجات. ۴۶۱۵. پس از این بیت K بولاق این عنوان را افزوده‌اند: رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان. در AH جای خالی و در حاشیه B و در فاتح عنوانی شبیه به عنوان K بولاق هست.

چون بدید او چهره صدر جهان
همچو چوب خشک افتاد آن تنش
هر چه کردند از بخور و از گلاب
شاه چون دید آن مُزَعَفَر رُوی او
گفت عاشق دوست می جوید به تفت ۴۶۲۰
عاشقِ حقی و حق آنست کو
صد چو تو فانست پیش آن نظر
سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب
گویا پَرِیدش از تن مرغ جان
سرد شد از فَرَق جان تا ناخنش
نه بجنید و نه آمد در خطاب
پس فرود آمد ز مَرُکَب سوی او
چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
چون بیاید نبود از تو تـای مُو
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
شمس آید سایه لا گردد شتاب

داد خواستنِ پشه از باد به حضرت سلیمان علیه السلام

پشه آمد از حدیقه وز گیاه
کای سلیمان مَعْدِلت می گُستری ۴۶۲۵
مرغ و ماهی در پناهِ عدلِ توست
داد ده ما را که بس زاریم ما
مُشکلاتِ هر ضعیفی از تو حل
شهره ما در ضعف و اشکسته پری
ای تو در اَطْباقِ قُدرت مُنتهی ۴۶۳۰
داد ده ما را ازین غم کن جدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو
کیست آن ظالم که از باد و بُروت
وز سُلَیمان گشت پشه دادخواه
بر شیاطین و آدمی زاد و پری
کیست آن گم گشته کِشِ فضلت نجست
بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
پشه باشد در ضعیفی خود مَثَل
شهره تو در لطف و مِسکین پُروری
مُنْتَهی ما در کمی و بی رهی
دست گیر ای دستِ تو دستِ خدا
داد و انصاف از که می خواهی بگو
ظلم کردست و خراشیدست رُوت

۴۶۱۷. ABHK بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی دیگر، از فرقِ سر، که در H به همین صورت تصحیح شده. G فرقِ جان؛ قرائت متن مشکوک است. [با این حال، نیکلسون ذیل ترجمه انگلیسی خود از این بیت یادآور شده که فرق را با سکون بخوانید].

۴۶۲۱. بولاق، فاتح و اکثر نسخ چاپی دیگر، تار مو. در K تـای به قلمی متأخرتر به صورت تار تغییر یافته. ۴۶۲۳. پس از این بیت بولاق، افزوده:

کی بود در پشه تاب تند باد کن خیال الله اعلم بالسداد

عنوان: AH پشه از حضرت. ۴۶۲۴. AH و از گیاه.

۴۶۳۱. A داد کن ما را. بولاق، از آن غم. ۴۶۳۳. AB بولاق، باد بروت.

ای عَجَب در عَهْدِ ما ظالم کجاست
 ۴۶۳۵ چونکه ما زادیم ظلم آن روز مُرد
 چون برآمد نور ظلمت نیست شد
 نَک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند
 اصل ظلم ظالمان از دیو بود
 مُلک زان دادست ما را کُنْ فِکَان
 ۴۶۴۰ تا به بالا بر نیاید دودها
 تا نلرزد عرش از ناله یتیم
 زان نهادیم از مَمالِک مَذْهَبِی
 مَنگر ای مظلوم سویی آسمان
 گفت پشه داد من از دست باد
 ۴۶۴۵ ما ز ظلم او به تَنگی اندریم
 کونه اندر حبس و در زنجیر ماست
 پس به عَهْدِ ما که ظلمی پیش بُرد
 ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
 دیگران بسته به اَصْفادند و بند
 دیو در بَنَدست اِستَم چون نمود
 تا ننالند خَلق سوی آسمان
 تا نگرده مُضْطَرَب چرخ و سُها
 تا نگرده از ستم جانی سَقیم
 تا نیاید بر فَلَکها یا رَبی
 کَاسمانی شاه داری در زمان
 کو دو دستِ ظلم بر ما برگشاد
 بالِ بسته ازو خون می‌خوریم

امر کردن سلیمان علیه السلام پشه مُتَظَلَّم را به احضارِ خَصَم به دیوانِ حُکم

پس سلیمان گفت ای زیبا دوی
 حق به من گفتست هان ای دادوَر
 تا نیاید هر دو خصم اندر حُضور
 خَصَم تنها گر بر آرد صد نَفیر
 ۴۶۵۰ من نیارم رُو ز فرمان تافتن
 گفت قولِ توست بُرهان و دُرست
 بانگ زد آن شه که ای بادِ صَبا
 هین مُقابل شو تو و خَصَم و بگو
 امر حق باید که از جان بشنوی
 مَشْنو از خَصَمی تو بی خَصَمی دگر
 حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
 هان و هان بی خَصَم قولِ او مَگیر
 خصم خود را رُو بیآور سویی من
 خَصَم من بادست و او در حُکم تست
 پشه افغان کرد از ظلمت بیا
 پاسخِ خَصَم و بکن دفعِ عَدُو

۴۶۳۵. AG کی ظلمی. ۴۶۳۷. K کسب.

۴۶۴۳. A کاسمان شاه. عنوان: بولاق، خصم خود.

۴۶۴۹. H هان هان. ۴۶۵۰. AH پیش من.

۴۶۵۱. A و برهان. A بولاق، برهان درست. K و را پس از بادست حذف کرده.

۴۶۵۲. AB کای باد.

۴۶۵۳. بولاق، تو با خصم. B تو و خصمت بگو

باد چون بشنید آمد تیز تیز
 ۴۶۵۵ پس سلیمان گفت ای پشه کجا
 گفت ای شه مرگ من از بود اوست
 او چو آمد من کجا یابم قرار
 همچنین جویای درگاه خدا
 گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
 ۴۶۶۰ سایه‌هایی که بود جویای نور
 عقل کنی ماند چو باشد سرده او
 هالک آید پیش وجهش هست و نیست
 اندرین مخضر خردها شد ز دست
 پشه بگرفت آن زمان راه گریز
 باش تا بر هردو رانم من قضا
 خود سیاه این روز من از دود اوست
 کو برآرد از نهاد من دمار
 چون خدا آمد شود جوینده لا
 لیک زاوّل آن بقا اندر فناست
 نیست گردد چون کند نورش ظهور
 کُل شئی هالک الا وجهه
 هستی اندر نیستی خود طرفه‌ایست
 چون قلم اینجا رسیده شد شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا به هوش باز آید

می‌کشید از بیهوشیش در بیان
 ۴۶۶۵ بانگ زد در گوش او شه کای گدا
 جان تو کاندل فراقم می‌طپید
 ای بدیده در فراقم گرم و سرد
 مرغ خانه اُستری را بی‌خرد
 چون به‌خانه مرغ اُستر پا نهاد
 ۴۶۷۰ خانه مرغست هوش و عقل ما
 ناهه چون سر کرد در آب و گلش
 کرد فضل عشق انسان را فضول
 جاهلست و اندرین مُشکل شکار
 کنی کنار اندر کشیدی شیر را
 ۴۶۷۵ ظالمست او بر خود و بر جان خود
 اندک اندک از کرم صدر جهان
 زر نثار آوردمت دامن گشا
 چونکه زینهارش رسیدم چون رمید
 با خود آ از بی‌خودی و باز گرد
 رسم مهمانش به‌خانه می‌برد
 خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
 هوش صالح طالب ناهه خدا
 نه گل آنجا ماند نه جان و دلش
 زین فزون جویی ظلومست و جهول
 می‌گشتد خرگوش شیری در کنار
 گر بدانستی و دیدی شیر را
 ظلم بین کز عدلها گو می‌برد

۴۶۵۴. AH چون بشنود. ۴۶۶۱. [چاپ قبلی، وجهه. متن تصحیح شد]. عنوان: A
 بیهوش را که به قلمی متأخرتر اضافه شده، حذف کرده. ۴۶۶۸. [چاپ قبلی، بی، بدون نقطه.
 متن تصحیح شد]. ۴۶۷۱. AH بولا، ماند و نی. ۴۶۷۳. K بولا، جاهلست او اندرین.
 ۴۶۷۵. بولا، عدلها گویی برد.

۴۶۸۰ جهل او مَر علمها را اوستاد
 دست او بگرفت کین رفته دشر
 چون به من زنده شود این مُرده تن
 من کنم او را ازین جان مُخشم
 ۴۶۸۵ جان نامحرم نبیند رُوی دوست
 در دم قصاب وار این دوست را
 گفت ای جان رمیده از بلا
 ای خود ما بی خودی و مسنیت
 با تو بی لب این زمان من نوینو
 ۴۶۸۵ زآنکه آن لبها ازین دم می رمد
 گوش بی گوشی درین دم برگشا
 چون صلا ی وصل بشنیدن گرفت
 نه کم از خاکست کز عشو صبا
 ۴۶۹۰ کم ز آب نطفه نبود کز خطاب
 کم ز بادی نیست شد از امر گن
 کم ز کوه سنگ نبود کز ولاد
 زین همه بگذر نه آن مایه عدم
 بر جهید و بر طپید و شاد شاد
 ظلم او مَر عدلها را شد رشاد
 آنکهی آید که من دم بخشمش
 جان من باشد که رُو آرد به من
 جان که من بخشم ببیند بخششم
 جز همان جان کاضل او از گوی اوست
 تا هلد آن مغز نغزش پوست را
 وصل ما را در گشادیم الصلا
 ای ز هست ما هماره هستیت
 رازهای کهنه گویم می شنو
 بر لب جوی نهان بر می دمد
 بهر راز یفعل الله ما یشا
 اندک اندک مُرده جُنبدن گرفت
 سبز پوشد سر بر آرد از فنا
 یوسفان زایند رخ چون آفتاب
 در رحم طاوس و مرغ خوش سخن
 ناقه ای کان ناقه ناقه زاد زاد
 عالمی زاد و بزاید دم بدم
 یک دو چرخ ز سجد اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق

گفت ای عَنقاي حق جان را مَطاف شکر که باز آمدی ز آن کوه قاف

۴۶۷۶. H زیاد بجای رشاد. ۴۶۸۱. پس ز این بیت A برای ضبط عنوانی جای خالی گذاشته.

۴۶۸۳. A ای خودی ما. A ای ز هستی ما. ۴۶۸۴. AH کهنه می گویم شنو. ۴۶۸۶. [چاپ

قبلی، یفعل، متن تصحیح شد]. ۴۶۹۰. پس از این بیت بولاق افزوده:

نیست کمتر چون ز نار امر سلام گلستان شد مر خلیل را بالتمام

نبود از چوب خصمرا کمتر عیان ز امر هو شد چونکه از درها نشان

عنوان: BK بولاق، رو بجای روی. AH بولاق، آوردن او. بولاق، و شکر را حذف کرده. A معشوق را حذف کرده.

۴۶۹۵ ای سِرافیلِ قیامت‌گاهِ عشق
 اولینِ خلعت که خواهی دادم
 گرچه می‌دانی به صَفُوتِ حالِ من
 صد هزاران بار ای صدرِ فرید
 آن سَمیعِیِ تو و آن اِصغایِ تو
 آن نِیوَشیدنِ کم و بیشِ مرا ۴۷۰۰
 قَلَبهایِ من که آن معلومِ تُست
 بهر گستاخیِ شوخِ غَره‌ای
 اَوّلا بشنو که چون ماندم ز شُسْت
 ثانیاً بشنو تو ای صدرِ وُدود
 ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام ۴۷۰۵
 رابعاً چون سوخت ما را مَزْرعه
 هر کجا یابی تو خون بر خاکها
 گفتِ من رَعْدست و این بانگ و حنین
 من میانِ گفت و گریه می‌تَنم
 گر بگویم فَوْتُ می‌گردد بُکا ۴۷۱۰
 می‌فتد از دیله خونِ دل شها
 این بگفت و گریه در شد آن نَحیف
 از دلش چندان برآمد های هوی
 خیره‌گویان خیره‌گریان خیره‌خند
 شهر هم هم‌رنگِ او شد اشک‌ریز ۴۷۱۵
 آسمان می‌گفت آن دَم با زمین

ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق
 گوش خواهم که نهی بر رُوزنم
 بنده‌پرورِ گوش کن اَقوالِ من
 ز آرزویِ گوشِ تو هوشم پَرید
 و آن تَبَسْمهایِ جان‌افزایِ تو
 عشوه‌جانِ بد اندیشِ مرا
 پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرست
 حِلْمها در پیشِ حِلْمت ذَره‌ای
 اوّل و آخر ز پیشِ من بَجَسْت
 که بسی جُستم تو را ثانی نبود
 گویا ثالِث ثالِثه گفته‌ام
 می‌ندانم خامسه از رابعه
 پی‌بری باشد یَقین از چشم ما
 ز اَبَر خواهد تا ببارد بر زمین
 یا بگَریم یا بگویم چون کنم
 و ر بگَریم چون کنم شُکر و ثنا
 بین چه افتادست از دیله مرا
 که بَرُو بگریست هم دُون هم شریف
 حَلقه کرد اهلِ بُخارا گِرْدِ اوی
 مرد و زن خُرد و کلان حِیران شدند
 مرد و زن درهم شده چون رَسْتخیز
 گر قیامت را نَدیدستی ببین

۴۶۹۶. A گوش خواهی. ۴۷۰۰. H آن بنوشیدن.

۴۷۰۱. G بس بجای پس. بولاق. چون کان درست.

۴۷۰۲. بولاق. شوخی. ۴۷۰۸. A بانگ حنین.

۴۷۰۹. AK تا بگریم.

۴۷۱۰. G در مصراع دوم، و ر نگویم.

۴۷۱۳. B از لبش چندان. بولاق. های و هو. بولاق. گرد او.

عقل حیران که چه عشقست و چه حال
چرخ بر خوانده قیامت‌نامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی
۴۷۲۰ سخت پنهانست و پیدا حیرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او
مُطربِ عشق این زند وقتِ سماع
پس چه باشد عشق دریایِ عَدَم
بندگی و سلطنت معلوم شد
۴۷۲۵ کاشکی هستی زبانی داشتی
هرچه گویی ای دَم هستی از آن
آفتِ ادراکِ آن قَالست و حال
من چو با سَوْدایانش مَحْرَم
سخت مست و بی‌خود و آشفته‌ای
۴۷۳۰ هان و هان هُش دار بر ناری دمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان
چون ز راز و ناز او گوید زبان
سَترِ چه در پشم و پنبه آذرست
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم
۴۷۳۵ رَغَم اَنفم گیرَدَم او هردو گوش
گویمش رَو گرچه بر جوشیده‌ای
گوید او مَحْبوسِ خُبست این تَنم
گویمش زان پیش که گردی گِرَو

تا فِراقِ او عَجَبتر یا وصال
تا مَجَرَه بر دریده جامه را
اندرو هفتاد و دو دیوانگی
جانِ سلطانانِ جان در حَسَرتش
تختِ شاهان تَخْتَه‌بندی پیش او
بندگی بند و خداوندی صُدا
در شکسته عقل را آنجا قَدَم
زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
تا ز هُستان پرده‌ها بر داشتی
پرده‌ای دیگر بَرُو بستی بدان
خون به خون شستن مُحالست و مُحال
روز و شب اندر قفص در می‌دَم
دوش ای جان بر چه پهلوی خفته‌ای
اولا بر چه طلب کن مَحْرَمی
الله اُشتری بر ناودان
یا جَمیلِ اَلسَتر خواند آسمان
تا همی پوشیش او پیداترست
سَر بر آرد چون عَلم کاینک مَنم
کای مُدَمَغ چوَنش می‌پوشی بپوش
همچو جان پیدایی و پوشیده‌ای
چون می‌اندر بَزَم خُبک می‌زنم
تا نیاید آفتِ مستی بَرَو

۴۷۲۱. A تخت بندی. ۴۷۲۲. A جان عشق این ره زند وقت سماع.

۴۷۲۶. A هیچ گویی ای دمی هستی.

۴۷۳۰. بولاق. هان هان. ۴۷۳۱. بولاق، عاشقی و مستی بگشاده.

۴۷۳۲. بولاق. چون ز ناز و راز او. H السَتر.

۴۷۳۳. H سَتر.

۴۷۳۵. A خویش می‌پوشی.

گوید از جام لطیف آشام من
 ۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جام من
 زآن عرب بنهاد نام می مدام
 عشق جوشد باده تحفیق را
 چون بجویی تو به توفیق حسن
 چون بیفزاید می توفیق را
 ۴۷۴۵ آب گردد ساقی و هم مست آب
 پرتو ساقیست کاندلر شیره رفت
 اندرین معنی بپرس آن خیره را
 بی تفکر پیش هر داننده هست
 یارِ روزم تا نمازِ شام من
 گویمش واده که نامد شام من
 زآنکه سیری نیست می خور را مدام
 او بود ساقی نِهان صدیق را
 باده آب جان بود ابریق تن
 قوت می بشکند ابریق را
 چون مگو والله اعلم بالصواب
 شیره بر جوشید و رقصان گشت و زفت
 که چنین کنی دیله بودی شیره را
 آنکه با شوریده شوراننده هست

حکایت عاشقی، دراز هجرانی و بسیار امتحانی

یک جوانی بر زنی مجنون بُدست
 ۴۷۵۰ بس شکنجه کرد عشقش بر زمین
 عشق از اول چرا خونی بود
 چون فرستادی رسولی پیش زن
 و ربه سوی زن نبشتی کاتبش
 و ر صبا را پیک کردی در وفا
 ۴۷۵۵ رُقعۀ گر بر پر مرغی دوختی
 راه‌های چاره را غیرت ببست
 بود اول مونس غم انتظار
 می ندادش روزگار وصل دست
 خود چرا دارد ز اول عشق کین
 تا گریزد آنکه بیرونی بود
 آن رسول از رشک گشتی راه زن
 نامه را تصحیف خواندی نایبش
 از غباری تیره گشتی آن صبا
 پر مرغ از تَف رُقعۀ سوختی
 لشکر اندیشه را رایت شکست
 آخرش بشکست کی هم انتظار

۴۷۴۰. بولاق، و را حذف کرده. ۴۷۴۱. بولاق، میخوار را.

۴۷۴۳. A چون بجوشی. ۴۷۴۶. K بولاق، گشت زفت.

عنوان: ABK بولاق، عاشق. ABHK بولاق، دراز هجری. ABK بولاق، و را حذف کرده. A امتحان. ۴۷۴۹. پس از این بیت بولاق افزوده:

روز و شب بیخواب و بی عیشت و زار بی دل و شوریده مجنون نزار.
 ۴۷۵۱. بولاق، هر که بیرونی. ۴۷۵۳. B نوشتی. ۴۷۵۷. فاتح کن بجای کی.

گاه گفתי کین بلای بی دواست
 گاه هستی زو بر آوردی سری
 ۴۷۶۰ چونکه بر وی سرد گشتی این نهاد
 چونکه با بی برگی غُربت بساخت
 خوشه‌های فکرش بی‌کاه شد
 ای بسا طوطی گویای خَمُش
 زو به گورستان دمی خامش نشین
 ۴۷۶۵ لیک اگر یک‌رنگ بینی خاکشان
 شَحْم و لَحْم زندگان یکسان بود
 تو چه دانی تا ننوشی قالشان
 بشنوی از قال‌های و هوی را
 نقش ما یکسان به‌ضدها مُتَّصِف
 ۴۷۷۰ همچین یکسان بود آوازا
 بانگ اسبان بشنوی اندر مُصاف
 آن یکی از حَقْد و دیگر ز ارتباط
 هرکه دُور از حالت ایشان بود
 آن درختی جُنبد از زخم تَبَر
 ۴۷۷۵ بس غلط گشتم ز دیگ مُرده‌ریگ
 جوش و نوش هر کست گوید بیا
 گر نداری بُوز جان رُوشناس
 آن دماغی که بر آن گُلُشن تَنَد
 هین بگو احوالِ آن خسته‌جگر
 گاه گفתי نه حیاتِ جانِ ماست
 گاه او از نیستی خوردی بَری
 جوش کردی گرم چشمة اتّحاد
 برگِ بی‌برگی به سوی او بتاخت
 شَبَرَوان را رَهَنما چون ماه شد
 ای بسا شیرین روان رُو تَرُش
 آن خَمُوشانِ سخن‌گو را ببین
 نیست یکسان حالتِ چالاکشان
 آن یکی غمگین دگر شادان بود
 زآنکه پنهانست بر تو حالشان
 گئی ببینی حالتِ صَدْتُوی را
 خاک هم یکسان روانشان مُخْتَلَف
 آن یکی پُردرد و آن پُرنازا
 بانگِ مرغان بشنوی اندر طَواف
 آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 پیشش آن آوازا یکسان بود
 و آن درختِ دیگر از بادِ سَحَر
 زآنکه سَرپوشیده می‌جوشید دیگ
 جوشِ صدق و جوشِ تزویر و ریا
 رَو دماغی دست آور بُوشناس
 چشمِ یعقوبان هم او روشن کُند
 کز بُخاری دُور ماندیم ای پسر

یافتنِ عاشقِ معشوق را و بیانِ آنکه جوینده یابنده بود که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ

۴۷۸۰ کان جوان در جُست و جُوبُد هفت سال از خیالِ وصل گشته چون خیال

۴۷۶۸. A که نبینی. ۴۷۷۰. B این یکی. ۴۷۷۷. B فاتح، گر نداری دیده‌های روشناس.
 عنوان: ABG و من يعمل. ۴۷۸۰. بولاق، جستجو.

سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک
جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه می‌کاریش روزی بدروی
سنگ بر آهن زدی آتش نجست این نباشد و نباشد نادرست
آنکه روزی نیستش بخت و نجات ننگرد عقلش مگر در نادرات
کان فلان کس گشت کرد و بر نداشت و آن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
بَلْعَمَ باغور و ابلیس لعین سود نامدشان عبادتها و دین
صد هزاران انبیا و رهروان ناید اندر خاطر آن بدگمان
این دو را گیرد که تاریکی دهد در دلش ادبار جز این گئی نهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو هم نان مخور تا نیفتی همچو او در شور و شر
صد هزاران خلق نائها می‌خورند زور می‌یابند و جان می‌پرورند
تو بدان نادر کجا افتاده‌ای گر نه محرومی و ابله زاده‌ای
این جهان پُرافتاب و نور ماه او بهشته سر فرو برده به‌چاه
که اگر حقست پس گو روشنی سر ز چه بر دار و بنگر ای دنی
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چه رهاکن رو به ایوان و گروم کم ستیز اینجا بدان کاللیج شوم
هین مگو کاینک فلانی گشت کرد در فلان سالی ملخ گشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست من چرا افشانم این گندم ز دست
و آنکه او نگذاشت گشت و کار را پُر کند کوری تو انبار را
چون دری می‌کوفت او از سلوتی عاقبت در یافت روزی خلوتی

۴۷۸۲. ABGHK پیغامبر. A کوبد. ۴۷۸۵. A پیش از داند افزوده می. A این را حذف کرده.

۴۷۸۸. G گشت کرد. [چنانکه در متن است]. ۴۷۹۶. AH نور و ماه.

۴۸۰۰. G گشت و گشتش. [چنانکه در متن است]

۴۸۰۲. پس از این بیت بولاق افزوده:

نرک تفصیلاترا می‌کن همان حال آن عاشق جوانرا کن بیان

۴۸۰۵ جَسْت از بیمِ عَسَسِ شبِ او به باغ
 گفت سازنله سبب را آن نَفَسِ
 ناشناسا تو سببها کرده‌ای
 بهر آن کردی سبب این کار را
 در شکستِ پای بخشد حق پری
 تو مبین که بر درختی یا به چاه
 ۴۸۱۰ گر تو خواهی باقی این گفت و گو
 یارِ خود را یافت چون شمع و چراغ
 ای خدا تو رحمتی کن بر عَسَسِ
 از درِ دوزخِ بهشتِ بُرده‌ای
 تا ندارم خوار من یک خار را
 هم ز قعرِ چاه بگشاید دری
 تو مرا بین که منم مِفْتَاحِ راه
 ای اخی در دفترِ چارم بَجو

تَمَّ المجلد الثالث من المثنوی المعنوی

۴۸۰۴. AH. او شب بیباغ. ۴۸۰۹. پس از این بیت بولاق افزوده:

مر تراهر چه کراهیت شود با حقش کردی نظر رحمت شود

۴۸۱۰. بولاق، از دفتر.

بسم الله الرحمن الرحيم

الظُّنُّ الرابع، الى احسن المربع، واجل المنافع ^(a)، تُسَرُّ ^(b) قلوب العارفين
 بمطالعه كسرور الرياض بصَوْب ^(c) الغمام، وأنس العيون يطيب المنام، فيه
 ارتياح الأرواح، وشفاء الأشباح، وهو كما يشتهيهُ المُخْلِصُونَ وَيَهْوُونَهُ، و
 يطلبه السالكون و يتمنونه، للعيون قرّة، وللنفوس مَسَرّة، اطّيبُ الثمار لمن
 اجتنى، و أجلُّ المُرادات والمُنَى، مُوصِلُ العليل الى طبيبه، و هادى
 المُحِبِّ الى حبيبه، وهو بحمدالله من اعظم المواهب، وأنفس الرغائب، مجدّد
 عهد الألفة، مُسهِّلُ عُسر اصحاب الكُلفة، يزيد النظر فيه اسفاً لمن بَعْدَ، و
 سُروراً ^(d) و شُكراً لمن سَعِدَ، تَضَمَّنَ ^(e) صدره ما لم يتضمَّن ^(f) صُدور ^(d)
 الغانيات من الحُلل، جزاءً لأهل العلم والعمل، فهو كَبْدَرٍ طلع، و جدُّ رجع، زايد
 على تأميل الآملين، رايدٌ لِرُود ^(g) العاملين، يرفع الأمل بعد انخفاضه، ويَبْسِطُ
 الرجاء بعد انقباضه، كَسَمْسٍ أَشْرَقَتْ، من بين غمام ^(h) تفرّقت ⁽ⁱ⁾، نورٌ
 لأصحابنا، ولأعقابنا، ونسأل الله التوفيق لشُكره فانَّ الشُّكر قَيْدٌ للعتيد ^(j)، و
 صَيْدٌ للمزيد، ولا يكون إلا ما يريد،

وَمِمَّا شَجَانِي أَنَّنِي كُنْتُ نَائِمًا أَعْلَلُّ ^(k) مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ التَّنَسُّمِ
 إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءُ فِي غُصْنِ أَيْكَةٍ تُفَرِّدُ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرَنُّمِ ۱۵

عنوان: AH بعد از الرّحيم افزوده: و به نستعين.

(a) A المنافع را حذف کرده. (b) A فسر. G تُسَرُّ.

(c) ABGHK بصوت احتمالاً قرائت اصلى بوده.

(d - d) A حذف کرده. H و سكرأ. e بولاق. يتضمَّن صدره.

(f) H تتضمَّن. (g) A زايد لود h بولاق، غمامة. i ABHK تفرق.

(j) H للعبید، به قلمی جدیدتر تصحیح شده.

(k) G أَعْلَلُّ.

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً لِسُعْدَى ^(a) شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ
وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِيَ الْبُكَاءُ بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ
رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَالْمُتَأَخِّرِينَ ^(b) وَالْمُنْجِزِينَ وَالْمُتَنَجِّزِينَ ^(b) بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ،
وَجَزِيلِ آيَاتِهِ وَنِعَمِهِ، فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ، وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ، وَاللَّهُ ^(c) خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ^(d) وَخَيْرُ الْمُؤَنِّسِينَ وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ ^(d)، وَخَيْرُ مُخْلِيفٍ رَازِقٍ
لِلْعَابِدِينَ الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ ^(e) عَلَى مُحَمَّدٍ ^(e) وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ ^(f)،

a بولاق، بسعدى. (b - b) A والميرين والمببحرين.

H والمنحرين و المتنحرين. B والمُنْجِزِينَ والمُتَنَجِّزِينَ.

(c) بولاق، فالله. (d - d) بولاق، وخير الوارثين وخير المؤنسين.

(e - e) K و بولاق، على سيدنا محمد وآله الاكرمين.

(f - f) B والمحمد لله رب العالمين.

ای ضیاء اَلْحَقِّ حُسام الدِّین تَوِی
هَمَّتِ عَالِیِّ تَوِ ای مُرتجا
گردنِ این مثنوی را بسته‌ای
مثنوی پویان کُشنده ناپدید
مثنوی را چون تو مَبْدَأُ بوده‌ای ۵
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
کَانَ لِلهِ بوده‌ای در ما مَضی
مثنوی از تو هزاران شُکر داشت
در لب و کَفَشِ خدا شُکرِ تو دید
زآنکه شاکر را زیادت وعده‌است ۱۰
گفت وَأَسْجُدْ وَأَقْتَرِبْ یزدانِ ما
گر زیادت می‌شود زین رُو بُوَد
با تو ما چون رز به تابستان خوشیم
خوش بکَشِ این کاروان را تا به حج
حج زیارت کردنِ خانه بُوَد ۱۵
ز آن ضیا گفتم حُسام الدِّین تورا
کین حُسام و این ضیا یگِیست هین
نور از آن ماه باشد وین ضیا
شمس را قُرآن ضیا خواند ای پدر
شمس چون عالی‌تر آمد خود ز ماه ۲۰

عنوان: $ABGK$ حذف کردہ؛ چاپ قبل: بسم اللہ الرحمن الرحیم [متن تصحیح شد]۔
 ۳. k آن سوش. ۸. A کفہا پر گماشت. ۹. B لطف افزود۔
 ۱۴. G صبر با اضافہ؛ بولاق، الصبر. ۱۹. بولاق، اورا نگر. ۲۰. B ابیات ۲۰ و ۲۱ مقدم و متاخر آمدہ۔

بس کس اندر نور مه منْهَج ندید
 آفتاب اغواض را کامل نمود
 تا که قلب و نقد نیک آید پدید
 تا که نورش کامل آمد در زمین
 ۲۵ لیک بر قَلَابِ مَبْغُوضِست و سخت
 پس عَدُوّ جانِ صَرَّافِست قلب
 انبیا با دشمنان بر می‌تنند
 کین چراغی را که هست او نورکار
 دزد و قَلَابِست خصم نور بس
 ۳۰ روشنی بر دفتر چارم بریز
 هین ز چارم نور ده خورشیدوار
 هرکس افسانه بخواند افسانه‌است
 آبِ نیلِست و به قِبْطی خون نمود
 دشمن این حرف این دم در نظر
 ۳۵ ای ضیاء الحق تو دیدی حال او
 دیله غیبت چو غیبت اوستاد
 این حکایت را که نقد وقت ماست
 ناگسان را ترک کن بهر گسان
 این حکایت گر نشد آنجا تمام

چون برآمد آفتاب آن شد پدید
 لاجرم بازارها در روز بود
 تا بود از غبن و از حيله بعيد
 تاجران را رَحْمَةً لِلْعَالَمين
 زانک ازو شد کاسد او را نقد و رخت
 دشمن درویش که بود غیر کلب
 پس ملائک رَبِّ سَلِّم می‌زنند
 از پُف و دَمهای دزدان دُور دار
 زین دو ای فریادرس فریاد رس
 کافتاب از چرخ چارم کرد خیز
 تا بتابد بر بلاد و بر دیار
 و آنکه دیدش نقد خود مردانه‌است
 قوم موسی را نه خون بُد آب بود
 شد مُمَثَّل سرنگون اندر سَقَر
 حق نمودت پاسخ افعال او
 کم مبادا زین جهان این دید و داد
 گر تماش می‌کنی اینجا رواست
 قصه را پایان بر و مَخْلَص رسان
 چارمین جلدست آرش در نظام

۲۱. B بس کسا در نور مه. ۲۲. ABK بولاق، اعراض را؛ نیز فاتح که اغواض را نسخه بدل

داده. ۲۳. G نقد نیک، با اضافه. [چاپ قبلی، نقد، به فک اضافه متن تصحیح شد].

۲۴. A بر زمین. ۲۵. AH و قبل از سخت را حذف کرده. H کاسد شد. در A بعد از کاسد،

شد اضافه شده. A نقد رخت. ۲۶. بولاق، عدوی جان. B درویش کبود.

۲۷. B بر دشمنان. ۲۸. G نورکار، با اضافه. ۲۹. ABHK نور و بس.

۳۰. A در دفتر. B در بلاد و در دیار.

۳۳. [چاپ قبلی، آب نیل، به فک اضافه]. AB نه خون بود.

۳۴. H و این دم. A شد ممسک، در حاشیه تصحیح شده.

۳۶. فاتح، چو عینست، بی تردید تحریف است. ۳۸. G مَخْلَص همچنانکه در متن آمده.

تمامی حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول
خود معشوق را در باغ یافت و عَسَس را از شادی دعای خیر
می‌کرد و می‌گفت که عَسی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ

۴۰	اندر آن بودیم کان شخص از عَسَس بود اندر باغ آن صاحب جمال سایه او را نبود امکان دید جُز یکی لُقیه که اوّل از قضا بعد از آن چندان که می‌کوشید او	راند اندر باغ از خوفی فَرَس کز غمش این در عَنابُد هشت سال همچو عَنقاً وَصَفِ او را می‌شنید بر وی افتاد و شد او را دل رُبا خود مَجالَش می‌نداد آن تُنذُخُو
۴۵	نه به لابه چاره بودش نه به مال عاشق هر پیشه‌ای و مَطَلَبی چون بدان آسیب در جُست آمدند چون درافکندش به جُست و جُوی کار هم بر آن بُو می‌تَنند و می‌روند	چشم پُر و بی طَمَع بود آن نهال حق بی‌آلود اوّل کارش لبی پیش پاشان می‌نهد هر روز بند بعد از آن در بست که کابین بی‌آر هر دمی راجی و آیس می‌شوند
۵۰	هر کسی را هست اومید بَری باز در بستندش و آن دَر پَرست چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان مَر عَسَس را ساخته یزدان سبب ببند آن معشوقه را او با چراغ	که گشادندش در آن روزی دَری برهمان اومید آتش پا شُدست خود فرو شد پا به گنجش ناگهان تا ز بیم او دَوَد در باغ شب طالب انگشتری در جُوی باغ
۵۵	پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس که زیان کردم عَسَس را از گریز از عَوانی مَر و را آزاد کن سعد دارش این جهان و آن جهان گرچه خوی آن عَوان هست ای خدا	با ثنای حق دُعای آن عَسَس بیست چندان سیم و زر بر وی بریز آنچنانکه شادم او را شاد کن از عَوانی و سگیش و رهان که هماره خلق را خواهد بلا
۶۰	گر خبر آید که شه جُرمی نهاد	بر مُسلمانان شود او زَفَت و شاد

عنوان: A تمام. A در باغی را حذف کرده. بولاق، معشوقه را. بولاق، کرد و میگفت. ABHK
بولاق، کی قبل از عَسی را حذف کرده. ۴۱. A بود به جای بد، در حاشیه تصحیح شده.
۴۴. بولاق، بسیار می‌کوشید. ۵۰. AK و بولاق، امید. ۵۱. B باز در در بستش. بولاق، امید.
۵۸. A و سگیش [چاپ قبلی: سگی اش]. B و سگی بازش رهان.

۶۵ و ر خبر آید که شه رحمت نمود
 ماتی در جان او افتد از آن
 او عوان را در دُعا در می کشید
 بر همه زهر و برُو تریاق بود
 پس بَدِ مُطلق نباشد در جهان
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست
 مَر یکی را پا دگر را پائی بند
 زهر مار آن مار را باشد حیات
 خَلقِ آبی را بُوَد دریا چو باغ
 ۷۰ همچنین بر می شمر ای مرد کار
 زَید اندر حقّ آن شیطان بُوَد
 آن بگوید زَید صدیقِ سَنیست
 زَید یک ذاتست بر آن یک جُنان
 گر تو خواهی کو تورا باشد شکر
 ۷۵ مَنگر از چشم خودت آن خوب را
 چشم خود بر بند زان خوش چشم تو
 بلک ازو کُن عاریت چشم و نظر
 تا شوی ایمن ز سیری و ملال
 چشم او من باشم و دست و دلش
 ۸۰ هر چه مَکروه هست چون شد او دلیل

از مُسلّمانان فکند آن را بَجود
 صد چنین اِدبارها دارد عَوان
 کز عَوان او را چنان راحت رسید
 آن عَوان پیوندِ آن مشتاق بود
 بد به نسبت باشد این را هم بدان
 که یکی را پا دگر را بند نیست
 مَر یکی را زهر و بر دیگر چو قند
 نسبتش با آدمی باشد مَمات
 خَلقِ خاکی را بُوَد آن مرگ و داغ
 نسبتِ این از یکی کس تا هزار
 در حقِ شخصی دگر سلطان بُوَد
 وین بگوید زَید گبرِ کُشتنیست
 او بَرین دیگر همه رنج و زیان
 پس ورا از چشم عُشاقش نگر
 بین به چشم طالبان مطلوب را
 عاریت کن چشم از عُشاقِ او
 پس ز چشم او به رُوی او نگر
 گفت کانَ اللَّهُ لَهُ زین ذوالجلال
 تا رهد از مُدبّرِها مُقبِلش
 سوی محبوبت حبیبست و خلیل

۶۱. K در خبر. B و ر خبر یابد. ۶۴. B کان عوان. ۶۶. A پند نیست.

۶۸. G زهر مار آن مار را همچنانکه در متن آمده. ABHK بولاق و فاتح، زهر ماران مار را.

۷۰. B از یکی تا صد هزار. ۷۲. B گبر و کشتنیست.

۷۳. A ظاهراً جهان به جای جُنان، در حاشیه تصحیح شده. K و بولاق، بر آن یک چو جان.

G جُنان همچنانکه در متن آمده. فاتح، جَنان، جُنان، چُنان، را پیشنهاد کرده. قرائت متن از تردید بدور است.

۷۴. B زید را به جای پس ورا.

۸۰. AH چون او شد دلیل.

حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی	فاطمان راه را داعی شدی
دست بر می‌داشت یا رب زخم ران	بر بدان و مُفسدان و طاغیان
بر همه تَسَخَرُ کُنَّ اهل خیر	بر همه کافر دِلان و اهل دیر
می‌نکردی او دُعا بر اَصْفیا	می‌نکردی جُز خبیثان را دُعا
مَر ورا گفتند کین مَفْهُود نیست	دعوت اهل ضلالت جود نیست
گفت نیکویی ازینها دیده‌ام	من دُعاشان زین سبب بگزیده‌ام
خُبث و ظلم و جَوْر چندان ساختند	که مرا از شر به خیر انداختند
هر گهی که رُو به دنیا کردمی	من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
کردمی از زخم آن جانب پناه	باز آوردندمی گُرگان به‌راه
چون سبب سازِ صلاح من شدند	پس دُعاشان بر مَنست ای هوشمند
بنده می‌نالد به حق از درد و نیش	صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد	مَر تورا لابه‌کُنَّان و رَاسَت کرد
این گِلِه زان نعمتی کُن کِت زند	از درِ مَآدُور و مَطْرُودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تُست	کیمیا و نافع و دِلْجُوی تُست
که ازو اندر گریزی در خَلا	استعانت جویی از لطفِ خدا
در حقیقت دوستان دشمنند	که زحضرت دُور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش اُشْغُرست	او به زخم چوب زفت و لَمْثُرست
تا که چوبش می‌زنی به می‌شود	او ز زخم چوب فربه می‌شود
نَفْسِ مَؤْمِن اُشْغُری آمد یقین	کو به زخم رنج زَفْتست و سَمین
زین سبب بر انبیا رنج و شکست	از همه خَلْقِ جهان افزون‌ترست

عنوان: B حکایت واعظی. AB در هر آغاز. بولاق. و بعد از ظالمان را حذف کرده.

۸۴. بولاق. او نکردی آن دعا. ۸۷ B حیف و ظلم. ۸۸ در A زخم در بالا اضافه شده. A و بعد از زخم را حذف کرده. ۹۰. چون سبب صلاح. A به جای ساز، بهر دارد که در بالا اضافه شده. ۹۱. B ورا حذف کرده. ۹۴. HK دوستدار و صادق و دلجوی تست، در حاشیه تصحیح شده. ۹۷. A اسمرست. A و زفت. ۹۸. بولاق، بزخم. ۹۹. A اسمری. K و بولاق، بزخم و رنج.

تا زجانها جانشان شد زفت تر
پوست از دارو بَلاکش می شود
ورنه تلخ و تیز مالیدی درو
آدمی را پوستِ نامدْبُوغ دان
۱۰۵ تلخ و تیز و مالش بسیار ده
ور نمی توانی رضا ده ای عیار
که بلای دوست تَطْهیرِ شماس
چون صفا بیند بلا شیرین شود
بُزد بیند خویش را در عَینِ مات
۱۱۰ این عَوان در حقِّ غیری سود شد
رَحْم اِمانی ازو بَبْرِیله شد
کارگاهِ خشم گشت و کین وری
که ندیدند آن بلا قوم دگر
چون ادیم طائفی خوش می شود
گَنده گشتی ناخوش و ناپاک بُو
از رُطوبتها شله زشت و گران
تا شود پاک و لطیف و با فره
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
عِلْم او بالای تدبیرِ شماس
خوش شود دارو چو صَحّت بین شود
پس بگوید اُقْتُلونی یا ثِقَات
لیک اندر حقِّ خود مَرَدود شد
کینِ شیطانی بَرُو پیچیده شد
کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السّلم که در وجود از همه صغبها صغبت تر چیست

گفت عیسی را یکی هُشیار سَر
گفتش ای جان صغبت تر خشم خدا
گفت ازین خشم خدا چه بُود امان
۱۱۵ پس عَوان که مَعْدَن این خشم گشت
چه امیدستش به رحمت جُز مگر
گرچه عالم را ازیشان چاره نیست
چاره نبُود هم جهان را از چَمین
چيست در هستی ز جمله صغبت
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت ترکِ خشم خویش اندر زمان
خشم زشتش از سَبُع هم در گذشت
باز گردد زان صفت آن بی هنر
این سخن اندر ضلال افکنند نیست
لیک نبُود آن چَمین ماءِ مَعین

۱۰۱. ABHK و بولاق، قومی دگر. ۱۰۳. B گرنه تلخ. K. ۱۰۵. K. ۱۰۶. B و بولاق،
نمی تانی. ۱۱۱. B درو پیچیده. ۱۱۲. B آنک بود اصل ضلال و کافری. A و قبل از کافری
را حذف کرده. عنوان: ABH سؤال کردند. ABH و بولاق، از عیسی علیه السّلم را حذف
کرده. ABHK و بولاق، که یا روح الله در وجود. ۱۱۴. AH گفت ای جان.
۱۱۸. K افکنده نیست. ۱۱۹. A آن جهانرا.

قصید خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی

- ۱۲۰ چونکه تنهایش بدید آن ساده مرد
بانگ بر وی زد بهیبت آن نگار
گفت آخر خلوتست و خلق نی
کس نمی جنبد درین جا جز که باد
گفت ای شیدا تو ابله بوده‌ای
۱۲۵ باد را دیدی که می جنبد بدان
مَرَوْحَه تَصْرِیفِ صُنْعِ ایزدش
جُزْوَ بادی که به حکم ما درست
جنبش این جُزْوَ باد ای ساده مرد
جنبش بادِ نَفْسِ کاندِر لَبَسْت
۱۳۰ گاه دَم را مَدَح و پیغامی کنی
پس بدان احوالِ دیگر باده‌ها
باد را حق گه بهاری می‌کند
بر گروه عادِ صَرَصَر می‌کند
می‌کند یک باد را زهرِ سَمُوم
۱۳۵ بادِ دَم را بر تو بنهاد او اساس
دَم نمی‌گردد سخن بی‌لطف و قهر
مَرَوْحَه جُنْبَانِ پَیِ اِنْعَامِ کس
مَرَوْحَه تَقْدیرِ رَبَّانِی چرا
چونکه جُزْوَ بادِ دَم با مَرَوْحَه
۱۴۰ این شَمال و این صَبَا و این دَبُور
یک کَفِ گندم ز اَنبَارِی ببین
زود او قصیدِ کنار و بوسه کرد
که مَرَوْ گستاخ ادب را هوش‌دار
آب حاضر تشنه‌ای همچون مَنی
کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
ابله‌ی وز عاقلان نشنوده‌ای
باد جُنْبَانِیست اینجا با دُران
زد بَرین باد و همی جُنْبَانَدش
بادبیزن تا نَجْبَانِی نَجَسْت
بی‌تو و بی‌بادبیزن سَر نکرد
تابع تَصْرِیفِ جان و قَالَبَسْت
گاه دَم را هَجَو و دُشنامی کنی
که ز جُزْوَی کُل می‌بیند نُهی
در دَیْش زین لطف عاری می‌کند
باز بر هُودَش مُعَطَّر می‌کند
مَر صَبَا را می‌کند خُرَّم قُودوم
تا کُنِی هر باد را بر وی قِیاس
بر گروهی شَهِد و بر قومِیست زهر
وز برای قهرِ هر پُشّه و مَگس
پُر نباشد ز اِمْتِحان و اِبتلا
نیست اِلَّا مَفْسَدَه یا مَصْلَحَه
کُی بُوَد از لطف و از اِنْعَام دُور
فهم کن کان جمله باشد همچنین

عنوان: B قصید کردن بخیانت آن عاشق. بولاق، معشوقه. ۱۲۰. AK تنهایش. [چاپ قبلی: تنهایش]. ۱۲۳. B و بولاق، چیست مانع. بولاق، زین مراد، نیز فاتح. ۱۲۴. بولاق، گفت ای ابله تو شیدا بوده. A ابله‌ی از عاشقان نشنوده. ۱۲۶. G حذف کرده. ۱۳۰. A و بعد از هجو را حذف کرده. ۱۳۱. K و بولاق، کل همی ببند. ۱۳۴. بولاق، یک باد را یزدان سموم. B زهر و سموم. ۱۳۶. K بر گروهی قهر و بر قوم‌یست بهر. ۱۳۹. AB با مروحه. ۱۴۱. بولاق، یک کفی. B باشد اینچنین، نیز بولاق.

کُلِّ باد از بُرجِ بادِ آسمان
 بر سرِ خرمن به وقتِ انتقاد
 تا جدا گردد ز گندم گاه‌ها
 چون بماند دیر آن بادِ وزان ۱۴۵
 همچنین در طَلُقِ آن بادِ ولاد
 گر نمی‌دانند کِشِ راننده اوست
 اهلِ کِشتی همچنین جُویایِ باد
 همچنین در دردِ دندانها زیاد
 از خدا لابه‌گنان آن جُسدیان ۱۵۰
 رُقمه تعویذ می‌خواهند نیز
 پس همه دانسته‌اند آن را یقین
 پس یقین در عقلِ هر داننده هست
 گر تو او را می‌بینی در نظر
 تن به جان جُنبد نمی‌بینی تو جان ۱۵۵
 گفت او گر ابله‌م من در ادب
 گفت ادب این بود خود که دیده شد
 کئی جِهَد بی مَرَوَحَه آن بادران
 نه که فَلَاحان ز حق جویند باد
 تا به انباری رَوَد یا چاه‌ها
 جمله را بینی به حق لابه‌گنان
 گر نیاید بانگِ درد آید که داد
 باد را پس کردنِ زاری چه خُوست
 جمله خواهانش از آن رَبِّ اَلْعِبَاد
 دفع می‌خواهی بسوز و اعتقاد
 که بده بادِ ظفر ای کامران
 در شکنجه طَلُقِ زن از هر عزیز
 که فرستد باد رَبُّ اَلْعَالَمین
 اینکه با جُنبنده جُنباننده هست
 فهم کن آن را به اِظهارِ اثر
 لیک از جُنبدنِ تن جان بدان
 زیرگم اندر وفا و در طلب
 آن دگر را خود همی‌دانی تولد

قصه آن صوفی که زن خود را با بیگانه‌ای بگرفت

صوفینی آمد به سوی خانه روز
 جُفت گشته با رَهِیِ خویش زن
 چون بزد صوفی به جدِ در چاشت‌گاه ۱۶۰
 هیچ مَعهُودش نبُد کو آن زمان
 خانه یک‌دَر بود و زن با کفش دوز
 اندر آن یک حُجره از وسواس تن
 هر دو در ماندند نه حیلَت نه راه
 سوی خانه باز گردد از دُکان

۱۴۷. B زاینده اوست. بولاق، چه هُوست، نیز فاتح.

۱۵۲. بولاق، اینرا یقین. ۱۵۷. B پس از این بیت افزوده:

خود ادب این بود و آن دیگر دفین زین بتر باشد که دیدیمش یقین
 هر چه زین گونه تلابد بعد ازین یک نمط خواهد بدن جمله چنین

نیز بولاق و فاتح که در مصراع اول بیت دوم هر چه زین کوزه تراود ضبط کرده.

عنوان: ABHK و بولاق، آن حذف شده. ABHK و بولاق، زن را. ۱۶۰. A نی راه.

- ۱۶۵ قاصدا آن روز بی وقت آن مَرُوع
اعتماد زن بر آن کو هیچ بار
آن قیاسش راست نآمد از قضا
چونکه بد کردی بترس آمن مباش
چند گاهی او بپوشاند که تا
عهد عُمَر آن امیر مؤمنان
بانگ زد آن دزد کای میر دیار
گفت عُمَر حاش لله که خدا
۱۷۰ بارها پوشد پی اظهار فضل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود
بارها زن نیز این بد کرده بود
آن نمی دانست عقل پای سست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان
آنچنان کین زن در آن حُجره جفا
گفت صوفی با دل خود کای دو گبر
لیک نادانسته آرم این نفس
از شما پنهان کشد کینه مُحِق
۱۸۰ مردِ دِق باشد چو یخ هر لحظه کم
همچو کفتاری که می گیرندش و او
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود
نه تَنُوری که در آن پنهان شود
همچو عَرصه پهن روز رَسْتخیز
از خیالی کرد تا خانه رُجوع
این زمان فا خانه نآمد او ز کار
گرچه ستارست هم بدهد سزا
زانکه تُخَمَسْت و برویاند خداهش
آیدت زان بد پشیمان و حیا
داد دزدی را به جَلّاد و عَوان
اولین بارست جُرم زینهار
بار اول قهر بارد در جزا
بازگیرد از پی اظهار عدل
آن مُبَشِّر گردد این مُنْذِر شود
سهل بگذشت آن و سهلش می نمود
که سَبو دائم ز جُو ناید دُرست
که مُنافق را کند مرگ فُجا
دست کرده آن فرشته سوی جان
خشک شد او و حریش ز ابتلا
از شما کینه کشم لیکن به صبر
تا که هر گوشی ننوشد این جَرَس
اندک اندک همچو بیماری دِق
لیک پندارد به هر دم بهترم
غَرّه آن گفت کین کفتار کو
سُمج و دهلیز و ره بالا نبود
نه جُوالی که حجاب آن شود
نه گو و نه پُشته نه جای گریز

۱۶۳. K آن زمان. بولاق، تا خانه. ۱۶۴. B و بولاق، بدهد جزا. B سزا دارد، در حاشیه.

۱۶۵. ABHK و بولاق، ایمن مباش. ۱۶۶. بولاق و فاتح، بعد از این بیت این عنوان را دارد

حکایت آن دزد که در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه. ۱۶۹. B بر جزا.

۱۷۳. بولاق، این نمی دانست. ۱۷۸. B تا بهر گوشی نیفتد این جرس. ۱۸۰. AH پندارد که

هر دم. ۱۸۱. B می گیرند و او. K بولاق و فاتح، می گیرندش او. ۱۸۲. AH ره و بالا.

گفت یزدان وَصَفِ این جای حَرَجِ بَهرِ مَحْشَرِ لَا تَرَى فیها عِوَجِ ۱۸۵

معشوق را زیرِ چادرِ پنهان کردن جهتِ تلبیس و
بهانه گفتنِ زن که إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمُ

چادرِ خود را بِرو افکند زود	مرد را زن ساخت و در را برگشود	
زیرِ چادرِ مرد رُسوا و عیان	سخت پیدا چون شُتر بر نردبان	
گفت خاتونِیست از اعیانِ شهر	مَر وَا از مال و اقبالست بَهر	
دَر بَبَسْتَم تا کسی بیگانه‌ای	در نیاید زود نادانانه‌ای	
گفت صوفی چیستش هین خدمتی	تا برآرم بی سپاس و منتی	۱۹۰
گفت مَیْلَش خویشی و پیوستگیست	نیک خاتونِیست حق داند که کیست	
خواست دختر را ببیند زیردست	اتِّفَاقاً دختر اندر مَکْتَبَسْت	
باز گفت ار آرد باشد یا سُپُوس	می‌کنم او را به جان و دل عروس	
یک پسر دارد که اندر شهر نیست	خوب وزیرک چابک و مَکْسَبِ کُنِیست	
گفت صوفی ما فقیر و زار و کم	قوم خاتون مالدار و مُحْتَشَم	۱۹۵
کئی بُوَد این کُفُو ایشان در زواج	یک دَر از چوب و دَری دیگر ز عاج	
کُفُو باید هر دو جفت اندر نکاح	ورنه تَنگ آید نماند اِرتِیاح	

گفتنِ زن که او در بندِ جهاز نیست مراد او سترو
صلاحست و جواب گفتنِ صوفی این را سرپوشیده

گفت گفتم من چنین عُدْرِی و او گفت نه من نیستم اسبابِ جُو

۱۸۵. ABHK و بولاق، آن به جای این. عنوان (۱): A در زیر H و بولاق، زن را که در حاشیه H افزوده شده، حذف کرده. A زن که را حذف کرده. ۱۸۷. B و بولاق، شتر بر ناودان. BK بولاق و فاتح، بعد از این بیت افزوده:

از تعجّب گفت صوفی چیست این هرگز این را من ندیدم کیست این
۱۹۲. G زیردست همچنانکه در متن آمده. ۱۹۴. بولاق، مکتب کنیست؛ نیز فاتح، که قرائت بسیار بدی است. ۱۹۵. K توانگرند و محتشم، در حاشیه تصحیح شده. بولاق، منعم اند و محتشم. ۱۹۶. بولاق، در دیگر. ۱۹۷. A گفت باید. بولاق، بعد از این بیت افزوده:
کی بود هم‌رنگ فقر و احتشام کی بود همجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس عیب فاحش داندش اهل قیاس

- ۲۰۰ ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ایم
قصید ما سترست و پاکی و صلاح
باز صوفی عذر درویشی بگفت
گفت زن من هم مکرر کرده‌ام
اعتقاد اوست راسختر ز کوه
او همی گوید مُرادم عِفَّتست
۲۰۵ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما
خانه تنگی مقام یک تنی
باز ستر و پاکی و زهد و صلاح
به ز ما می‌داند او احوالِ ستر
ظاهرا او بی‌جهاز و خادمست
۲۱۰ شرح مستوری زبابا شرط نیست
این حکایت را بدان گفتم که تا
مر تو را ای هم به‌دعوی مُستزاد
چون زنِ صوفی تو خائن بوده‌ای
که ز هر ناشسته رویی کپ زنی
- ما به حرص و جمع نه چون عامه‌ایم
در دو عالم خود بدان باشد فلاح
و آن مکرر کرد تا نبود نهفت
بی‌جهازی را مُقرر کرده‌ام
که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه
از شما مقصود صدق و هِمَّتست
دید و می‌بیند هویدا و خفا
که درو پنهان نماید سوزنی
او ز ما به داند اندر انتِصاح
وز پس و پیش و سر و دنبالِ ستر
وز صلاح و ستر او خود عالمست
چون برو پیدا چو روزِ روشنیست
لاف کم بافی چو رسوا شد خطا
این بُدستِ اجتهاد و اعتقاد
دام مکر اندر دغا بگشوده‌ای
شرم داری وز خدای خویش نی

غرض از سَمیع و بصیر گفتن خدا را

- ۲۱۵ از پی آن گفت حق خود را بصیر
از پی آن گفت حق خود را سَمیع
از پی آن گفت حق خود را علیم
نیست اینها بر خدا اسمِ علم
اسمِ مُشْتَقست و اوصافِ قدیم
- که بود دید ویت هر دم نذیر
تا ببندی لب ز گفتارِ شنیع
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم
که سیه کافور دارد نام هم
نه مثالِ عِلّتِ اُولی سَقیم

۲۰۵. B. هویدانی خفا. K. هویدا بی خفا. ۲۰۸. [چاپ قبلی، احوال، به فک اضافه: متن تصحیح شد]. ۲۰۹. B. بی جهیز. AH. خود او. ۲۱۱. این و بیت بعد در H تقدم و تأخر پیدا کرده. ۲۱۲. A حذف کرده. ۲۱۳. [چاپ قبلی، زن، به فک اضافه. متن تصحیح شد].

عنوان: بولاق، بصیر و علیم گفتن، در K نیز به همین صورت تصحیح شده.

۲۱۶. K. بگفتار، در زیر تصحیح شده.

- ۲۲۰ ورنه تَسْخَرُ باشد و طَنْز و دَها
یا عَلمَ باشد حَیی نام وَ قِیح
طَفْلکِ نوزاده را حاجی لقب
گر بگویند این لقبها در مدیح
تَسْخَر و طَنْزی بَوَد آن یا جُنون
۲۲۵ من همی دانستَمَت پیش از وصال
من همی دانستَمَت پیش از لِقا
چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش
تو مرا چون بَرّه دیدی بی شُبّان
عاشقان از درد زان نالیده‌اند
۲۳۰ بی شُبّان دانسته‌اند آن ظَبّی را
تا ز غَمْزه تیر آمد بر جگر
کئی کم از بَرّه کم از بُزْغاله‌ام
حارِسی دارم که مُلکش می‌سزد
سرد بود آن باد یا گرم آن عَلیم
۲۳۵ نَفْسِ شهبوانی ز حَقِ کَرَسْت و کُور
هشت سالت زان نپرسیدم بهیچ
خود چه پرسم آنکه او باشد به تُون
کَر را سَامِعِ ضَریران را ضیا
یا سیاه زشت را نام صَبیح
یا لقب غازی نهی بَهرِ نَسَب
تا ندارد آن صفت نَبود صحیح
پاک حق عَمّا یَقُولُ الظّالِمُون
که نِکُورویی ولیکن بدخِصال
کز ستیزه راسخی اندر شقا
دانَمَش زان درد گر کم بینَمَش
تو گُمان بُردی ندارم پاسبان
که نظر ناجایگه مالیده‌اند
رایگان دانسته‌اند آن سَبّی را
که منم حارِسِ گُزافه کم نگر
که نباشد حارِس از دُنْباله‌ام
داند او بادی که آن بر من وزد
نیست غافل نیست غایب ای سَقیم
من به دل کُوریت می‌دیدم ز دُور
که پُرت دیدم ز جَهلِ پیچ پیچ
که تو چونی چون بَوَد او سَرنگون

مثالِ دنیا چون گولخن و تقوی چون حَمّام

- شَهِوتِ دنیا مثالِ گُلْخَنَسْت
لیک قِسمِ مُتَقّی زین تُون صَفاسْت
۲۴۰ اَغْنِیا مَائِنْدَه سِرگین‌کشان
که ازو حَمّامِ تَقَوّی روشَنَسْت
زآنکه در گرمابه‌است و در نَقاسْت
بَهرِ آتش‌کردنِ گرمابه‌بان

۲۲۱. در A ابیات ۲۲۱ و ۲۲۲ متقدّم و متأخر آمده است. ۲۲۲. AH طفلی. ۲۲۳. فاتح در
ممدوح ترجمه کرده. ۲۲۵. A نیکو رویی. ۲۲۷. B چشم. A در غمش. AB بولا، اگر به
جای گر. ۲۲۹. [چاپ قبلی، عاشقان. متن تصحیح شد]. ۲۳۱. B در جگر. ۲۳۳. B بولا،
که بر من می‌وزد. ۲۳۶. BHK بولا، زجهل و پیچ و پیچ. عنوان: AH بولا، چون گلخن.
۲۴۰. B منعمان به جای اغنیا. K توانگران.

اندر ایشان حرص بنهاده خدا
 ترک این تون گوی و در گرمابه ران
 هرکه در تونست او چون خادِمست
 هرکه در حَمّام شد سیمای او
 ۲۴۵ تونیان را نیز سیما آشکار
 ورنبینی رُوش بُویش را بگير
 ورنَداری بُو در آرش در سخن
 پس بگوید تونبی صاحب ذَهَب
 حرص تو چون آتَشست اندر جهان
 ۲۵۰ پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشست
 آفتابی که دم از آتش زَنَد
 آفتاب آن سنگ را هم کرد زر
 آنکه گوید مال گِرد آورده ام
 این سخن گرچه که رُسوایی فزاست
 ۲۵۵ که تو شش سَلَه کشیدی تا به شب
 آنکه در تون زاد و پاکی را ندید
 تا بُوَد گرمابه گرم و بانوا
 ترکِ تون را عینِ آن گرمابه دان
 مَر و را که صابِرست و حازِمست
 هست پیدا بر رخ زیبای او
 از لباس و از دُخان و از غبار
 بُو عصا آمد برای هر ضَریر
 از حَدِيثِ نَو بدان رازِ کُهَن
 بیست سَلَه چَرک بُردم تا به شب
 باز کرده هر زیانه صد دهان
 گرچه چون سرگین فُروغ آتَشست
 چَرکِ تر را لایقِ آتش کند
 تا به تونِ حرص افتد صد شَرر
 چیست یعنی چَرکِ چندین بُرده ام
 در میانِ تونیان زین فخرهاست
 من کشیدم بیست سَلَه بی کُرب
 بوی مُشک آرد بَرُو رنجی پدید

قصه آن دباغ که در بازار عطّاران از بوی

عطر و مُشک بیهوش و رنجور شد

آن یکی افتاد بیهوش و خمید
 بُویِ عِطْرش زد ز عطّارانِ راد
 همچو مُردار اوفتاد او بی خبر
 ۲۶۰ جمع آمد خلق بر وی آن زمان
 چونکه در بازارِ عطّاران رسید
 تا بگردیدش سَر و بر جافتاد
 نیم روز اندر میانِ ره گذر
 جُمْلگان لَحَوْلُ گُو در مان کُنان

۲۴۲. AB بولاق، و را حذف کرده. ۲۴۶. B گرنه بینی. ۲۴۷. بولاق، گرنداری.

۲۵۵. G کُرب همچنانکه در متن آمده. ۲۵۶. K و را حذف کرده. A رنجی رسید، در حاشیه

تصحیح شده. عنوان: B و مُشک را حذف کرده. بولاق، رنجور شده. ۲۵۷. K بیهوش افتاد،

در بالا تصحیح شده.

آن یکی کف بر دل او می‌براند
 او نمی‌دانست کاندَر مَرْتَعِه
 آن یکی دستش همی مالید و سر
 آن بَخُورِ عُود و شَکَر زد به هم
 ۲۶۵ و آن دگر نبُضش که تا چون می‌جَهد
 تا که می‌خوردست و یا بَنگ و حَشِش
 پس خبر بردند خویشان را شتاب
 کس نمی‌داند که چون مَصْرُوع گشت
 یک برادر داشت آن دَبَاغ زَفَت
 ۲۷۰ اندکی سرگینِ سَگ در آسَتن
 گفت من رنجش همی‌دانم ز چیست
 چون سبب معلوم نَبُود مُشْکَلست
 چون بدانستی سبب را سهل شد
 گفت با خود هستش اندر مغز و رگ
 ۲۷۵ تا میان اندر حَدَث او تا به شب
 پس چنین گفتست جالینوسِ مه
 کز خِلافِ عادتست آن رنج او
 چون جُعَلِ گشتست از سرگینِ کَشی
 هم از آن سرگینِ سَگ داروی اوست
 ۲۸۰ الخَبِيثَاتُ الْخَبِيثِينَ را بخوان
 ناصِحان او را به عنبر یا گُلاب
 مَر خَبِيثان را نسازد طَبِیبات
 چون زِعْطُر و حَى کز گشتند و گُم
 وز گُلاب آن دیگری بر وی فشاند
 از گُلاب آمد و را آن واقعه
 و آن دگر که گِل همی آورد تر
 و آن دگر از پوششش می‌کرد کم
 ۲۶۵ و آن دگر بُوی از دهانش می‌ستد
 خَلق درماندند اندر بی‌هشیش
 که فلان افتاده‌است آنجا خراب
 یا چه شد کو را فتاد از بام طشت
 گُرُز و دانا بی‌آمد زود نَفَت
 خَلق را بشکافت و آمد با حَنِین
 چون سبب دانی دوا کردن جَلِیست
 داروی رنج و در آن صد مَحْمِلست
 دانش اسباب دفع جهل شد
 توئی بر تو بُویِ آن سرگینِ سَگ
 غَرَقِ دَبَاغیست او روزی طَلَب
 آنچه عادت داشت بیمار آتشِ ده
 پس دواى رنجش از مُعتاد جُو
 از گُلاب آید جُعَل را بی‌هشی
 که بدان او را همی مُعتاد و خوست
 رُو و پَشْتِ این سخن را باز دان
 می‌دوا سازند بَهرِ فِتْحِ باب
 در خور و لایق نباشد ای ثِقَات
 بُد فغانشان که تَطِیْرنا بِکُم

۲۶۱. A در دل او. ۲۶۳. بولاق، همی مالید سر. H بر به جای تر. ۲۶۴. K بخور و عود.
 ۲۶۵. B آن دگر نبضش. بولاق، بو. ۲۶۶. ABK بولاق، یا بجای و یا. ۲۶۸. A تا چه شد.
 ABH بولاق، یا چه شد کز بام افتادست طشت. ۲۶۹. بولاق، داشت او دَبَاغ. AHK بولاق،
 زود و تفت؛ نیز فاتح. ۲۷۰. بولاق، و را حذف کرده. ۲۷۱. A بولاق، حلیست.
 ۲۷۹. A معتاد خوست. ۲۸۰. بولاق، روی و پشت. ۲۸۲. A نسازند. ۲۸۳. A کر گشتند.

۲۸۵ رنج و بیماریست ما را این مقال
گر بیاغازید نُصَحی آشکار
ما به لَفُو و لَهو فَرَبه گشته ایم
هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ
رنج را صدتو و افزون می کنید
نیست نیکو و عَظتان ما را به فال
ما کنیم آن دَم شما را سنگسار
در نصیحت خویش را نسرشته ایم
شُورِشِ معده ست ما را زین بَلاغ
عقل را دارو به اَفیون می کنید

معالجه کردنِ برادرِ دَبّاغ را بِخُفیه به بوی سرگین

۲۹۰ خلق را می راند از وی آن جوان
سَر به گوشش بُرد همچون رازگو
کو به کف سرگینِ سگ سائیده بود
ساعتی شد مَرَد جُنُبیدن گرفت
کین بخواند افسون به گوشِ او دمید
جُنُبشِ اهلِ فساد آن سو بُود
۲۹۵ هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست
مُشرکان را ز آن نَجَس خواندست حق
کِرم کو زادست در سرگین ابد
چون نَزَد بر وی نثارِ رَش نور
ور ز رَش نور حق قسمیش داد
۳۰۰ لیک نه مرغِ خسیسِ خانگی
تو بدان مانی کز آن نوری تهی
تا علاجش را نبینند آن کسان
پس نهاد آن چیز بر بینی او
داروی مغزِ پلید آن دیده بود
خلق گفتند این فسونی بُد شِگِفت
مرده بود افسون به فریادش رسید
که زنا و غَمزه و اَبْرُو بُود
لاجرم با بُویِ بَد خُوکردنیست
کاندرونِ پُشک زاندند از سَبَق
می نگرداند به عنبر خُوی خود
او همه جسمست بی دل چون قُشور
همچو رَسَمِ مصر سرگین مرغ زاد
بلکه مرغِ دانش و فرزاندگی
ز آنکه بینی بر پلیدی می نهی

۲۸۴. A و را حذف کرده. ۲۸۵. K این دم. ۲۸۸. A رنج را افزون ز صد تو می کنید. H افزون و صد تو. عنوان: A دَبّاغ را، که در حاشیه H اضافه شده، حذف کرده. AK بخفیه را حذف کرده. B دَبّاغ را خفیه از نظارگیان ۲۹۱. AB بولاق، مغزِ پلیدان. B بعد از این بیت افزوده:

چونک بوی آن حدث را او کشید مغز و بینش بوی ناخوش را سزید
نیز بولاق، که مغز زشتش ضبط کرده. این بیت در حاشیه AK افزوده شده. در K ظاهراً به خط اصلی است. K حدث را واکشید ضبط کرده. ۲۹۴. AK زناز و غمزه. ۲۹۶. A زادست. [چاپ قبلی، نَجَس، به کسر دوم. متن تصحیح شد]. ۲۹۷. H بولاق، سرگین بد.

از فراق زرد شد رُخسار و رُو برگِ زردی میوه ناپخته تو
دیگ ز آتش شد سیاه و دودفام گوشت از سختی چنین ماندست خام
هشت سالت جُوش دادم در فراق کم نشد یک ذره خامیت و نفاق
غُوره‌ای تو سنگ‌بسته کز سقام غوره‌ها اکنون مویزند و تو خام ۳۰۵

عذر خواستنِ آن عاشق از گناهِ خویش به تلبیس و روئ‌پوش و فهم کردنِ معشوقِ آن را نیز

گفت عاشق امتحان کردم مگیر تا ببینم تو حریفی یا ستیر
من همی دانستم بی امتحان لیک کنی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نام تو مشهور و فاش چه زیانست ار بکردم ابتلاش
تو منی من خویشتن را امتحان می‌کنم هر روز در سود و زیان
انبیا را امتحان کرده عُدات ۳۱۰ تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحان چشم خود کردم به نور ای که چشم بد ز چشمان تو دور
این جهان همچون خرابست و تو گنج گر تفحص کردم از گنجت مَرنج
ز آن چنین بی‌خردگی کردم گزاف تا زخم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون تورا نامی نهد چشم ازین دیده گواهیها دهد
گر شدم در راه حُرمت راهزن ۳۱۵ آمدم ای مه به شمشیر و کفن
جُز به دست خود مبرم پا و سر که ازین دستم نه از دستِ دگر
از جدایی باز می‌رانی سُخن هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن آباد این دم راه شد گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین گر بمانیم این نماند همچنین

۳۰۴. بولاق. از فراق. B خامی و نفاق.

۳۰۵. A از سقام. A و را حذف کرده بولاق پس از این بیت افزوده:

پخته نیستی هم تو خامی تا ابد گر بود جوشش ترا بیلحد و عد

عنوان: K این عاشق. بولاق. روپوش. A بدل. بجای نیز.

۳۱۰. A امتحان کردن. G عداة.

۳۱۳. A با دشمنان هر دم بلاف.

۳۱۷. بولاق. ان مکن.

رد کردن معشوقه عذر عاشق را و
تلبیس او را در روی او مالیدن

- ۳۲۰ در جوابش برگشاد آن یار لب
حلیله‌های تیره اندر داوری
هرچه در دل داری از مکر و رموز
گر بپوشیمش ز بنده پروری
از پدر آموز کادم در گناه
چون بدید آن عالم الأسرار را
۳۲۵ بر سر خاکستر انده نشست
رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْتُ و بس
دید جانداران پنهان همچو جان
که هلا پیش سلیمان مور باش
جُز مَقَامِ راستی یک دم مه‌ایست
۳۳۰ کور اگر از پند پالوده شود
آدم‌ها تو نیستی کور از نظر
عمرها باید بنادر گاه گاه
کور را خود این قضا همراه اوست
در حَدِّثِ افتد نداند بُوئی چیست
۳۳۵ و ر کسی بر وی کند مُشکی نثار
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر
خاصه چشم دل که آن هفتاد و ست
ای دریغاً ره‌زنان بنشسته‌اند
۳۴۰ پای بسته چون رَوَد خوش راهوار
بس گران بند نیست این مَعذُور دار

عنوان: بولاق، معشوق. A عذرهای عاشق را. B بر روی. ۳۲۰. ABH و سوی. ۳۲۲. A ازین مکر. A پیدا است و رسوا، در بالا تصحیح شده. بولاق، رسوا و پیدا. H و را پیش از پیدا حذف کرده. ۳۲۷. A گفت بس. ۳۲۹. A کوه‌ها. B که هله. ۳۳۲. AK القضا. G عَمِی همچنانکه در متن آمده. ۳۳۵. B تا بجای یا. ۳۴۰. فاتح بس ضبط کرده اما پس را در ترجمه آورده.

این سخن اشکسته می‌آید دلا
دُر اگرچه خُرد و اشکسته شود
ای دُر از اشکستِ خود بر سر مزن
همچنین اشکسته بسته گفتنیست
گندم از بشکست و ازهم در سُکست ۳۴۵
تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش
آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند
حاجتِ خود عرضه کن حُجَّتِ مگو
سخت‌رویی گر ورا شد عیب پوش
آن ابو جَهل از پَیَمبر مُعْجِزی ۳۵۰
لیک آن صدیقِ حقِ مُعْجِز نخواست
کئی رسد همچون تُوی را کز مَنی

کین سخن دُرست غیرت آسیا
نوتیای دیله خسته شود
کز شکستن روشنی خواهی شدن
حق کند آخر دُرستش کو غنیست
بر دکان آمد که نک نانِ دُرست
آب و روغن ترک کن اشکسته باش
نَفْحَةُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش
خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُزی
گفت این رو خود نگوید جز که راست
امتحانِ همچو من یاری کُنی

گفتنِ آن جُهود علی را کَرَم الله وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظیِ حق
از سِرِ این کوشک خود را انداز و جواب گفتنِ امیر المؤمنین او را

مُرْتَضی را گفت روزی یک عنود
بر سر بامی و قصری بس بلند
گفت آری او حَفِیْظُست و غنی ۳۵۵
گفت خود را اندر افکن هین ز بام
تا یقین گردد مرا اِیقَانِ تو
پس امیرش گفت خامش کن بِرَوِ

کو ز تعظیم خدا آگه نبود
حفظِ حق را واقفی ای هوشمند
هستی ما را ز طفلی و مَنی
اعتمادی کن به حفظِ حق تمام
واعتقادِ خوبِ با بُرهانِ تو
تا نگردد جانت زین جرأتِ گِرو

۳۴۱. ABHK بولاق، وغیرت. ۳۴۲. A ورا حذف کرده. ۳۴۳. B بولاق، خواهد شدن.

۳۴۵. A بولاق و فاتح، از هم در شکست. A آمد نگر نان درست. ۳۴۷. B کآنک فرزندان.
BHK بولاق، نَفْحَةُ. ۳۵۰. بولاق بجای این بیت، دو بیت زیر را دارد.

معجزه جست از نبی بوجهل سگ دید و نفزودش از آن الّا که شک

بوجهل را بود اعجاز رسول چون عدو دین بد شد ناقبول

۳۵۱. A خود بجای حق. A گفت رو خود این نگوید. ۳۵۴. B حفظ را واقفی، در بالای آن
که نوشته شده. ۳۵۵. A هست ما را ز طفلی. B ز طفلی تا منی. ۳۵۸. B ازین جرأت. H از
جرأت.

- ۳۶۰ گئی رسد مَر بنده را که با خدا
بنده را گئی زهره باشد کز فضول
آن خدا را می رسد کو امتحان
تابه ما ما را نماید آشکار
هیچ آدم گفت حق را که تورا
تا ببینم غایتِ حِلْمَتِ شها
۳۶۵ عقلِ تو از بس که آمد خیره سر
آنکه او افراشت سقفِ آسمان
ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحانِ خود چو کردی ای فلان
چون بدانستی که شکر دانه ای
پس بدان بی امتحانی که اله
۳۷۰ این بدان بی امتحان از علم شاه
هیچ عاقل افکند دُرِ ثَمین
زانکه گندم را حکیم آگهی
شیخ را که پیشوا و ره برست
۳۷۵ امتحانش گر کنی در راه دین
جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش
گر بیاید ذره سنجد کوه را
کز قیاسِ خود ترازو می تَنَد
چون نگنجد او به میزانِ خِرَد
۳۸۰ امتحان همچون تصرّف دان دَرُو
چه تصرّف کرد خواهد نقشها
امتحانی گر بدانست و بدید
- آزمایش پیش آرد ز ابتلا
امتحانِ حق کند ای گیج گول
پیش آرد هر دمی با بندگان
که چه داریم از عقیده در سِرار
امتحان کردم درین جُرم و خطا
اه که را باشد مَجَالِ این کرا
هست عُذرت از گناه تو بتر
تو چه دانی کردن او را امتحان
امتحان خود را کن آنکه غیر را
فارغ آبی ز امتحانِ دیگران
پس بدانی کاهلِ شکر خانه ای
شکری نفرستد ناجایگاه
چون سری نفرستد در پایگاه
در میانِ مُستراحِ پُر چمن
هیچ نفرستد به انبارِ گهی
گر مُردی امتحان کرد او خَرست
هم تو گردی مُتَحَنِ ای بی یقین
او برهنه گئی شود زانِ افتتاش
بر دَرَد زان که ترازوش ای فتی
مردِ حق را در ترازو می گُند
پس ترازوی خِرَد را بر درد
تو تصرّف بر چنان شاهی مجو
بر چنان نقّاش بهرِ ابتلا
نی که هم نقّاش آن بر وی کشید

۳۵۹ A مر بنده را کی خدا. B و ابتلا. ۳۶۰ AK بولاق، گیج و گول. ۳۶۴ بولاق، غایت
حلم ترا. ۳۶۸ A چه کردی. ۳۷۱ A چون شوی. A نا پایگاه. ۳۷۳ AB حکیمی. بولاق،
حکیم منتبه. بولاق، سوی انبار که. ۳۷۶ K جرأت جهلت. ۳۷۷ A زان کوه.
۳۷۹ A نگنجید. ۳۸۰ بولاق، در چنان.

چه قَدَر باشد خود این صورت که بست
 وسوسهٔ این امتحان چون آمدت
 ۳۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود
 سجده‌گه را ترک کن از اشکِ روان
 آن زمان کِت امتحان مطلوب شد
 پیشِ صورتهای که در علم و یست
 بختِ بد دان کآمد و گردن زد
 با خدا گُرد و درآ اندر سجود
 کای خدا تو وارهانم زین گمان
 مسجدِ دینِ تو پُر خُروب شد

قصهٔ مسجدِ اقصی و خُروب و عزم کردنِ داود علیه
 السّلام پیش از سلیمان علیه السّلام بر بنای آن مسجد

چون در آمد عزمِ داودی به تنگ
 وخی کردش حق که ترکِ این بخوان
 ۳۹۰ نیست در تقدیرِ ما آنکه تو این
 گفت جُرم چیست ای دانای راز
 گفت بی جُرمی تو خونها کرده‌ای
 که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار
 خون بسی رفتست بر آوازِ تو
 ۳۹۵ گفت مغلوبِ تو بودم مستِ تو
 نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود
 گفت این مغلوبِ معدوم‌مست کو
 این چنین معدوم کو از خویش رفت
 او به نسبت با صفاتِ حق فناست
 ۴۰۰ جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست
 آنکه او مغلوبِ اندر لطفِ ماست
 مُنتهای اختیارِ آنست خود
 که بسازد مسجدِ اقصی به سنگ
 که ز دَست بر نیاید این مکان
 مسجدِ اقصی بر آری ای گزین
 که مرا گویی که مسجد را مساز
 خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای
 جان بدادند و شدند آن را شکار
 بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو
 دستِ من بر بسته بود از دستِ تو
 نه که المَغْلُوب کَالْمَعْلُوم بود
 جُز به نسبت نیست مَعْلُوم اَیْقِنُوا
 بهترین هستها افتاد و زفت
 در حقیقت در فنا او را بقاست
 جملهٔ اَشباح هم در تیرِ اوست
 نیست مُضْطَرّ بلکه مُخْتارِ ولاست
 که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد

۳۸۳. بولاق، خود این صورت کیست. ۳۸۵. A وسواس بینی. ۳۸۶. B که خدایا وارهانم.
 بولاق، کای خدایا. بولاق، از گمان. ۳۹۱. B تا مرا گویی. ۳۹۳. A وشدند این آشکار.
 ۳۹۵. [چاپ قبلی، از دست، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۳۹۷. B اَتَقُوا. ۳۹۹. A در بقا
 او را. ۴۰۰. A قبلهٔ ارواح. ۴۰۲. ABHK بولاق، کاخ تیارش.

اختیاری را نبودی چاشنی گر نگشتی آخر او مَحْو از مَنی
در جهان گر لُقمه و گر شربتست لذت او فَرع مَحْو لذتست
گرچه از لذات بی تأثیر شد لذتی بود او و لذت گیر شد ۴۰۵

شرح إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَالْعُلَمَاءُ كَنَفُسٍ وَاحِدَةٍ خَاصَّةً اتِّحَادِ دَاوُدَ وَ سَلِيمَانَ
و سایر انبیا علیهم السَّلَام که اگر یکی از ایشان را مُنکر شوی ایمان به هیچ
نبی درست نباشد و این علامتِ اتحادست که یک خانه از آن هزاران خانه
ویران کنی آن همه ویران شود و یک دیوار قائم نماند که لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ
وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ این خود از اشارت گذشت

گرچه برناید به جهد و زور تو لیک مسجد را بر آرد پُور تو
کرده او کرده تُست ای حکیم مؤمنان را اتصالی دان قدیم
مؤمنان مَعْلُود لیک ایمان یکی جسمشان مَعْلُود لیکن جان یکی
غیر فهم و جان که در گاو و خرس آدمی را عقل و جانی دیگرست
باز غیر جان و عقل آدمی هست جانی در ولی آن دمی
جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از رُوح باد
گر خورد این نان نگرده سیر آن ور کشد بار این نگرده او گران
بلکه این شادی کند از مرگ او از حَسَد میرد چو بیند برگ او
جانِ گرگان و سگان هریک جُداست مُتَّحِد جانهای شیرانِ خداست
جمع گفتم جانهاشان من به اسم کان یکی جان صد بود نسبت به جسم ۴۱۰
همچو آن یک نور خورشید سَما صد بود نسبت به صحنِ خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان چونکه بر گیری تو دیوار از میان ۴۱۵

عنوان: ABHK سایر الانبیا. AK کی پیش از اگر را حذف کرده. بولاق، یکی را از ایشان. B که
اگر یک خانه. G آن پیش از هزاران را حذف کرده. B دیگر دیوار بجای و یک دیوار. بولاق،
بین احد من رسله. K از اشارات گذشت واللّٰه اعلم. بولاق، بعد از عنوان افزوده:

از خدا داود را آمد خطاب ای گزین پیغمبر والاجنب
تو مشو زین هیچ دلبد خیال تا نباشد در دلت حزن و ملال

۴۱۰. AB بولاق، غیر عقل و جان آدمی. ۴۱۱. A از روی باد.

۴۱۵. A کار یک جان صد بود.

- چون نماند خانه‌ها را قاعده
فرق و اشکالات آید زین مقال
فرقها بی حد بود از شخص شیر ۴۲۰
لیک در وقتِ مثال ای خوش نظر
کآن دلیر آخرِ مثالِ شیر بود
مُتَّحِدِ نقشی ندارد این سَرا
همِ مثالِ ناقصی دست آورم
شب به هرخانه چراغی می‌نهند ۴۲۵
آن چراغ این تن بود نورش چو جان
آن چراغ شش فتیله این حواس
بی‌خور و بی‌خواب نَزید نیمِ دم
بی‌فتیل و روغنش نبود بَقا
زانکه نورِ عَلَیِّش مرگِ جُوست ۴۳۰
جمله حِسهای بَشَر هم بی‌بقاست
نورِ حَس و جانِ بابایانِ ما
لیک مانند ستاره و ماهتاب
آنچنانکه سوز و درد زخمِ کَیک
آنچنانکه عُور اندر آبِ جَسْت ۴۳۵
می‌کند زنبور بر بالا طواف
آبِ ذِکْرِ حَقّ و زنبور این زمان
دمِ بخور در آبِ ذِکْرِ و صبر کن
بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صَفا
آنچنانک از آبِ آن زنبورِ شَر ۴۴۰

۴۱۸. A جانها را قاعده. فاتح این بیت را ترجمه کرده ولی در متن نیاورده. ۴۱۹. B بولا، این باشد مثال. ۴۲۲. بولا، از جمله حدود. ۴۲۶. A فتیل این و آن. ۴۲۷. A و را حذف کرده. B و خورد آرد اساس. A دارد سباس. ۴۲۸. G نیم، همچنانکه در متن است. ۴۳۷. بولا، یاد این فلان و آن فلان. K این فلان. B آن فلان و این فلان. ۴۳۸. A دم بخورد آب. ABHK و پیش از وسواس را حذف کرده. H در بالا و اضافه کرده. ۴۴۰. G زنبور شر با اضافه [همچنانکه در متن است]. B جوید حذر.

بعد از آن خواهی نو دُور از آب باش
 پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند
 در صفات حق صفات جمله‌شان
 گر ز قرآن نقل خواهی ای حُرون
 مُحضَرُونَ مَعْلُوم نَبُودَ نِیک بین ۴۴۵
 روح مَحْجُوب از بقا بس در عذاب
 زین چراغ حِس حیوان المُرَاد
 روح خود را مُتَصِل کن ای فلان
 صد چراغت ار مُرند ار بیستند
 زان همه جَنگند این اصحابِ ما ۴۵۰
 زانکه نور انبیا خورشید بود
 یک بمیرد یک بماند تا به روز
 جانِ حیوانی بُوَد حَیّ از غذا
 گر بمیرد این چراغ و طی شود
 نورِ آن خانه چو بی این هم به پاست ۴۵۵
 این مِثَالِ جانِ حیوانی بُوَد
 باز از هندوی شب چون ماه زاد
 نورِ آن صد خانه را تو یک شُمر
 تا بُوَد خورشید تابان بر اُفق
 باز چون خورشیدِ جانِ اَفِل شود ۴۶۰
 این مِثَالِ نور آمد مِثَلِ نی
 بر مِثَالِ عنکبوت آن زشت خُو
 از لُعابِ خویش پَرده نور کرد
 گردنِ اسب ار بگيرد بر خورَد
 که به سِر هم طبعِ آبی خواجه‌تاش
 لا نیند و در صفات آغشته‌اند
 همچو اختر پیشِ آن خور بی‌نشان
 خوان جَمِیعُ هُم لَدینا مُحضَرُونَ
 تا بقای رُوحها دانی یقین
 رُوحِ واصل در بقا پاک از حجاب
 گفتمت هان تا نجویی اتّحاد
 زود با ارواحِ قُدسِ سَالِکَان
 پس جُدا یَند و یگانه نیستند
 جَنگ کس نشنید اندر انبیا
 نورِ حِسّ ما چراغ و شمع و دود
 یک بُوَد پَرمرده دیگر با فُروز
 هم بمیرد او به هر نیک و بَدی
 خانه همسایه مُظْلِم کئی شود
 پس چراغِ حِسّ هر خانه جُداست
 نه مِثَالِ جانِ رِیائی بُوَد
 در سِر هر رُوزنی نوری فتاد
 که نماند نورِ این بی‌آن دگر
 هست در هر خانه نورِ او قُنُق
 نورِ جُمْلَه خانه‌ها زائل شود
 مَر تورا هادی عَدُو را ره‌زنی
 پَرده‌های گنده را بر بافد او
 دیله ادراکِ خود را کور کرد
 ور بگيرد پاش بشتاند لگد

۴۴۶. K فاتح، از بقایش در عذاب. بولاق، هم در عذاب. ۴۴۹. BGHK مُرند همچنانکه در
 متن آمده. ABH بس جدا. ۴۵۰. A وین اصحاب. ۴۵۲. A و دیگر. ۴۵۳. بولاق، حی از
 غدی. A بهر نیک و بد. ۴۵۷. K بولاق، بر سر هر روزنی. ۴۵۹. A فراق بجای افق. B نور
 آن قنق. A فتق. ۴۶۳. H دراک، به ادراک تغییر یافته. ۴۶۴. A پاش را حذف کرده و در بالا
 دم اضافه کرده.

۴۶۵ کم نشین بر اسبِ نوَسَن بی لگام عقل و دین را پیشوا کن و اَلْسَلام
اندرین آهنگ مَنگَر سُست و پست کاندَرین ره صبر و شِقِّ اَنفُسَت

بقیة قصّة بنای مسجد اقصی

چون سُلیمان کرد آغازِ بنا پاک چون کعبه همایون چون مِنی
در بنایش دیله می شد کَر و فر نی فُسُرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز گه می سُکست فاش سِرِّوایِ بی همی گفت از نُخست
همچو از آب و گلِ آدم کده نور زَاهک پاره ها تابان شده
سنگ بی حَمال آینده شده و آن دَر و دیوارها زنده شده
حق همی گوید که دیوارِ بهشت نیست چون دیوارها بی جان و زشت
چون دَر و دیوارِ تَن با آگهیست زنده باشد خانه چون شاهنشهیست
هم درخت و میوه هم آبِ زلال با بهشتی در حدیث و در مقال
زآنکه جَنّت را نه زالت بسته اند بلکه از اعمال و نیت بسته اند
این بنا ز آب و گلِ مرده بُدست و آن بنا از طاعتِ زنده شدست
این به اصلِ خویش ماند پُر خلل و آن به اصلِ خود که عِلْمست و عمل
هم سَریر و قصر و هم تاج و ثیاب با بهشتی در سؤال و در جواب
فرش بی فَرّاش پیچیده شود خانه بی مِکْناس رُوبیده شود
خانه دل بین ز غم رُولیده شد بی گَناس از توبه ای رُوبیده شد
تختِ او سَیّار بی حَمال شد حَلقه و دَر مُطَرَب و قَوّال شد
هست در دل زندگئی دارا اَلْخُلُود در زبانم چون نمی آید چه سود
چون سُلیمان در شدی هر بامداد مسجد اندر بَهرِ ارشادِ عباد
پند دادی گه به گفت و لحن و ساز گه به فعلِ اَعْنی رُکوعی یا نماز
پندِ فعلی خلق را جَذاب تر که رسد در جانِ هر باگوش و کَر

۴۶۵. A. و را حذف کرده. ۴۶۶. G. شِقِّ، همچنانکه در متن آمده. ۴۶۷. AH. آغاز بنی.

۴۶۹. A. بولاق، می شکست. ۴۷۰. A. و آدم کده. ۴۷۵. A. نه را حذف کرده. ۴۷۷. B. و آن

باصِل خود پر از علم و عمل. ۴۷۸. B. و پس از قصر را حذف کرده. ۴۷۹. K. شده بجای

شود، در هر دو مصراع. ۴۸۲. B. بر زبانم. ۴۸۴. A. بگفت لحن. AB. بولاق، با نماز.

۴۸۵. B. کی رسد. بولاق، در گوش هر بی جان و کَر.

اندر آن وَهْمِ امیری کم بود در حَشَمِ تأثیرِ آن مُحکَمِ بود

قصه آغازِ خلافتِ عثمان رضی الله عنه و خطبه وی در
بیانِ آنکه ناصِحِ فَعَالٍ به فعلِ به از ناصِحِ قَوَالٍ به قَوْل

<p>چون خلافت یافت بشتابید تفت رفت بُوبَکَر و دُوم پایه نشست از برای حُرمتِ اسلام و کیش بر شد و بنُشست آن محمودبخت کآن دو ننشستند بر جای رسول چون به رُتبت تو از ایشان کمتری وَهْمِ آید که مِثَالِ عُمَر گویی بُوبَکَرست و این هم مِثَلِ او وَهْمِ مِثَلِ نیست با آن شه مرا تا به قُرْبِ عَصْرِ لب خاموش بود یا برون آید ز مسجد آن زمان پُر شده نورِ خدا آن صحن و بام کور زان خورشید هم گرم آمدی که بر آمد آفتابی بی فُتور تا ببیند عینِ هر بشنیده را زان تَبَشِ دل را گشادی فُسْحَتی از فَرَحِ گوید که من بینا شدم پاره‌ای راهست تا بینا شدن صد چنین وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ شرح او کئی کارِ بُوسینا بود</p>	<p>قصه عثمان که بر منبر برفت منبرِ مهتر که سه پایه بُدست بر سِوَمِ پایه عُمَر در دُورِ خویش دُورِ عثمان آمد او بالای تخت پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول پس تو چون جُستی ازیشان برتری گفت اگر پایه سِوَمِ را بشیرم بر دُومِ پایه شوم من جای جُو هست این بالا مقامِ مُصطفی بعد از آن بر جایِ خُطبه آن ودود زهره نه کس را که گوید هین بخوان هیبتی بنشسته بُد بر خاص و عام هرکه بینا ناظرِ نورش بُدی پس ز گرمی فهم کردی چشم کور لیک این گرمی گشاید دیده را گرمیش را ضَجَرَتی و حالتی کور چون شد گرم از نورِ قِدم سخت خوش مستی ولی ای بوالحسن این نصیبِ کور باشد زآفتاب وآنکه او آن نور را بینا بود</p>
--	--

عنوان: B خطبه او. ۴۸۹. AH بر سیم پایه. A حرمت و اسلام. ۴۹۳. AH پایه سیم را.

۴۹۴. بولاق، ورد دوم پایه K و را حذف کرده. ۴۹۹. A ناظری. ۵۰۱. بولاق، آن گرمی.

۵۰۲. G ضجرتی. ۵۰۳. A کور شد چون. ۵۰۶. A زانک او.

۵۱۰ و ر شود صدتُو که باشد این زبان
 وای بر وی گر بساید پرده را
 دست چه بُود خود سرش را بر کنند
 این به تقدیر سخن گفتم تورا
 خاله را خایه بُدی خالو شدی
 از زبان تا چشم کو پاک از شکست
 هین مشو نومید نور از آسمان
 صد اثر در کائنها از اختران
 ۵۱۵ اختر گردون ظلم را ناسخست
 چرخ پانصد ساله راه ای مُستعین
 سه هزاران سال و پانصد تا زحل
 دَرُهمش آرد چو سایه در ایاب
 وز نُفوسِ پاکِ اخترِوش مدد
 ۵۲۰ ظاهرِ آن اختران قَوامِ ما
 که بجنباند به کف پَردهٔ عیان
 تبخ اللّٰهی کند دستش جدا
 آن سَری کز جَهل سرها می‌کُند
 ورنه خود دستش کجا و آن کجا
 این به تقدیر آمدست ار او بُدی
 صد هزاران ساله گویم اندکست
 حق چو خواهد می‌رسد در یک زمان
 می‌رساند قُدرتش در هر زمان
 اخترِ حق در صِفاتش راسخست
 در اثر نزدیک آمد با زمین
 دَم بَدَم خاصیتش آرد عمل
 طُولِ سایه چیست پیشِ آفتاب
 سوی اخترهای گردون می‌رسد
 باطنِ ما گشته قَوامِ سَما

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صُغریست و حکمای الهی
 گویند آدمی عالم کُبَریست زیرا آن علم حکما بر صورتِ آدمی
 مقصور بود و علم این حکما در حقیقتِ حقیقتِ آدمی موصول بود

۵۲۵ پس بصورتِ عالمِ اصغرِ نُوی
 ظاهرِ آن شاخِ اصلِ میوه‌است
 گر نبودی مَیل و اومیدِ ثمر
 پس بمعنی آن شجر از میوه زاد
 مصطفیٰ زین گفت کَآدم وانبیا
 بهرِ این فرموده‌است آن ذوفنون
 پس بمعنی عالمِ اکبرِ نُوی
 باطنا بهرِ ثمر شد شاخ هست
 کئی نشاندی باغبان بیخِ شجر
 گر بصورت از شجر بودش ولاد
 خَلْفِ من باشند در زیرِ لوا
 رمزِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ

۵۰۷. ABHK بولاق، گر شود صد تو. ۵۱۲. B هزاران سال. ۵۱۵. K ناسخند و راسخند.
 عنوان: بولاق، صغراست. ABHK بولاق، حکمای الهی. بولاق، کبراست. ABH بولاق، زیرا
 علم آن حکما. A بود پس از مقصور را حذف کرده. ABH بولاق، در حقیقتِ آدمی. ۵۲۲.
 ABHK بولاق، ظاهرا آن شاخ. ۵۲۳. بولاق، امید. ۵۲۴. بولاق، بودش نژاد.

گر بصورت من ز آدم زاده‌ام
 کز برای من بُدش سجده ملک
 پس ز من زابید در معنی پدر
 ۵۳۰ اول فکر آخر آمد در عمل
 حاصل اندر یک زمان از آسمان
 نیست بر این کاروان این ره دراز
 دل به کعبه می‌رود در هر زمان
 این دراز و کوتاهی مَر جسم راست
 ۵۳۵ چون خدا مَر جسم را تبدیل کرد
 صد امیدست این زمان بردار گام
 گرچه پیلۀ چشم بر هم می‌زنی
 من بمعنی جَدّ جَدّ افتاده‌ام
 وز پی من رفت بر هفتم فلک
 پس ز میوه زاد در معنی شجر
 خاصه فکری کو بود وصف ازل
 می‌رود می‌آید ایدر کاروان
 گئی مَفازه زفت آید با مُفاز
 جسم طبع دل بگیرد ز امتنان
 چه دراز و کوتاه آنجا که خداست
 رفتنش بی‌فرسخ و بی‌میل کرد
 عاشقانه ای فتی خَلُّ الْکَلَام
 در سَفینه خُفته‌ای ره می‌گنی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ
 تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ

بهر این فرمود پیغمبر که من
 ما و اصحابم چو آن کشتی نوح
 ۵۴۰ چونکه با شیخی تو دُور از زشتی
 در پناه جان جان‌بخشی توی
 مَسْکُل از پیغمبر ایام خویش
 گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل
 هین مَپرِ الا که با پره‌ای شیخ
 ۵۴۵ یک زمانی موج لطفش بالِ تُست
 همچو کشتییم به طوفانِ زَمَن
 هر که دست اندر زند بابد نُتوح
 روز و شب سیّاری و در کشتی
 کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی
 تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
 خویش بین و در ضَلالِی و ذلیل
 تا ببینی عَوْنِ لشکرها‌ی شیخ
 آتش قهرش دمی حَمّالِ تُست

۵۳۰. AH فکری که بود. B فکری کان بود. ۵۳۱. A اندر کاروان. ۵۳۲. G مفاز. بدون
 ضمه. عنوان: BK نجی. ۵۳۸. BGK پیغامبر. ۵۳۹. بولاق. ما و اصحابیم چون کشتی
 نوح. K کشتی و نوح. ۵۴۲. A مشکل از پیغامبری. بولاق. مگسل از پیغمبر. BGHK
 پیغامبر. فاتح کام خویش. G کام و گام، به هر دو صورت خوانده می‌شود. منهج، گام، قرائت
 بهتری است. [متن صحیح شد]. ۵۴۳. بولاق، خویش بینی در ضلالی. فاتح، همچو روبه در
 ضلالی و ذلیل را ترجمه کرده اما قرائت متن را حفظ کرده. ۵۴۴. AG عون و لشکرها‌ی.

قهرِ او را ضدِ لطفش کمِ شمر
 یک زمان چون خاک سبزت می‌کند
 جسم عارف را دهد و صفِ جماد
 لیک او بیند نبیند غیرِ او
 ۵۵۰ مفر را خالی کن از انکارِ یار
 تا بیابی بُویِ خلد از یارِ من
 در صفِ معراجیان گر بیستی
 نه چو معراج زمینی تا قمر
 نه چو معراج بخاری تا سما
 ۵۵۵ خوش بُراقی گشت خنگِ نیستی
 کوه و دریاها سُمش مَس می‌کند
 پا بکش در کشتی و می‌رو روان
 دست نه و پائی نه رو تا قدم
 بر دریدی در سخن پرده قیاس
 ۵۶۰ ای فلک بر گفتِ او گوهرِ ببار
 گر بباری گوهرت صدتا شود
 پس نثاری کرده باشی بهر خود

قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام

هدیه بلقیس چل آستر بُدست
 چون به صحرائِ سلیمانی رسید
 ۵۶۵ بر سرِ زر تا چهل منزل براند
 بارها گفتند زر را وا بریم
 بار آنها جمله خشتِ زر بُدست
 فرشِ آن را جمله زر پخته دید
 تا که زر را در نظر آبی نماید
 سوی مخزن ما چه بیگار اندریم

۵۵۱. [چاپ قبلی، یار من، به فک اضافه متن تصحیح شد]. ۵۵۲. بولاق، اریستی. A
 برگشاید. B برکشاید، بدون نقطه حرف آخر. ۵۵۷. بولاق، میرو دوان. B خوش به جای
 چون. G معشوقِ جانِ جان و روان. ۵۵۸. A آنچنانکه جانها را از عدم، و حرف را در بالا
 اضافه شده. ۵۶۱. ABHK شش تا شود. ۵۶۳. BH بولاق، چل اشتر؛ نیز فاتح و دیگر نسخ
 چاپی. ۵۶۶. G بیگار، مانند متن. H پیکار.

عَرَصه‌ای کِشِ خاکِ زَرِّ دَه دَهِیست
 ای بَبُرده عقل هَدیه تا اله
 چون کَسَادِ هَدیه آنجا شد پدید
 ۵۷۰ باز گُفتند از کَسَاد و از روا
 گر زَر و گر خاک ما را بُردَنِیست
 گر بفرمایند که واپس برید
 خنده‌ش آمد چون سُلیمان آن بدید
 من نمی‌گویم مرا هَدیه دهید
 ۵۷۵ که مرا از غیب نادر هَدیه‌هاست
 می‌پرستید اختری کو زر کند
 می‌پرستید آفتاب چرخ را
 آفتاب از امرِ حق طَبَاح ماست
 آفتاب گر بگیرد چُون کُنی
 ۵۸۰ نه به‌درگاهِ خدا آری صُدا
 گر کُشندَت نیم‌شب خورشید کو
 حادثات اغلب به‌شب واقع شود
 سوی حق گر راستانه خَم شوی
 چون شوی مَحْرَم گشایم با تو لب
 ۵۸۵ جُز روانِ پاک او را شَرَق نه
 روز آن باشد که او شارِق شود
 چون نُماید ذَرّه پیشِ آفتاب
 آفتابی را که رُخشان می‌شود
 همچو ذَرّه بینیش در نورِ عَرش
 ۵۹۰ خوار و مِسکین بینی او را بی‌قرار

۵۶۹. B همه واپس؛ نیز فاتح. ۵۷۰. AB از کساد. B و از روا. شمعی نسخه بدل از کساد و از روا را ترجیح داده. ۵۷۱. BK بجای. ۵۷۲. بولاق، کین واپس برید. ۵۸۱. A یا بنالی.
 ۵۸۶. بولاق، شارِق بود. ۵۸۷. فاتح، لباب، به کسر اول؛ اما قس: دفتر چهارم بیت ۳۰۱۵ و ۶۱۸. ۵۸۸. G رُخشان، همچنانکه در متن آمده. ۵۸۹. بولاق، و موفور. ۵۹۰. B دیده با قوت.

کیمیایی که ازو یک مائری
نادر اکسیری که از وی نیم تاب
بُوَ الْعَجَب میناگری کز یک عمل
باقی اخترها و گوهرهای جان
دیله حسی زبون آفتاب ۵۹۵
تا زبون گردد به پیش آن نظر
کان نظر نوری و این ناری بود
بر دُخان افتاد گشت آن اختری
بر ظلامی زد بکردش آفتاب
بست چندین خاصیت را بر زحل
هم برین مقیاس ای طالب بدان
دیله رَبَّانِی جُو و بیاب
شَعْشَعَاتِ آفتابِ با شَرَر
نار پیش نور بس تاری بود

کرامات و نورِ شیخ عبد الله مغربی قدس الله سیره

گفت عبدالله شیخ مغربی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال
صوفیان گفتند صدقِ قالِ او ۶۰۰
در بیابانهای پُر از خار و گو
روی پس ناکرده می گفتی به شب
باز گفتی بعد یکدم سوی راست
روز گشتی پاش را ما پای بُوس
نه ز خاک و نه ز گل بر وی اثر ۶۰۵
مغربی را مشرقی کرده خدای
نور این شمس شُمُوسی فارسست
چون نباشد حارس آن نور مجید
توبه نُورِ او همی رو در امان
پیش پیشست می رود آن نور پاک ۶۱۰
شصت سال از شب ندیدم من شبی
نه به روز و نه به شب نه ز اعتلال
شب همی رفتیم در دُنْبَالِ او
او چو ماهِ بَدْر ما را پیش رو
هین گو آمد میل کن در سوی چپ
میل کن زیرا که خاری پیش پاست
گشته و پایش چو پاهای عروس
نه از خراشِ خار و آسیبِ حَجَر
کرده مغرب را چو مشرق نُورزای
روز خاص و علم را او حارسست
که هزاران آفتاب آرد پدید
در میانِ اردها و کز دُمان
می کند هر رهزنی را چاک چاک

۵۹۱. بولاق، و گشت. ۵۹۵. B جوی و بیاب. ۵۹۶. A شمعشعان. ۵۹۷. بولاق:

کان نظر ناری و این نوری بود

عنوان: B سرّه العزیز. ۶۰۰. B صدق حال او. ۶۰۲. A همین که آمد. ۶۰۳. بولاق، پیش
ماست. ۶۰۴. بولاق پس از این بیت افزوده:

روز گشتی پای بوسش گشته ما

۶۰۶. B خدا. B نورزا. ۶۰۷. فاتح، شُمُوسی. به فتح اول. G روز خاص، همچنانکه در متن
آمده. ۶۰۹. G کز دُمان.

يَوْمَ لَا يُخْزِي النَّبِيَّ رَاسِت دَان نُورِ يَسْمَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ بخوان
 گرچه گردد در قیامت آن فزون از خدا اینجا بخواهید آزمون
 کو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ نور جان وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْبَلَاغِ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را به ایمان و ترک آفتاب‌پرستی

باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل به من آرید دل
 این زر من بر سر آن زر نهید کوری تن فرج آستر را دهید
 فرج آستر لایق حلقه زرست زر عاشق روی زرد اَصْفَرست
 که نظرگاه خداوندست آن کز نظر انداز خورشیدست کان
 کو نظرگاه شعاع آفتاب کو نظرگاه خداوند لباب
 از گرفت من ز جان اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتار مَنید
 مرغ فتنه دانه بر بامست او پر گشاده بسته دامست او
 چون به دانه داد او دل را به جان ناگرفته مر و را بگرفته دَان
 آن نظرها که به دانه می‌کند آن گره دَان کو به پا بر می‌زند
 دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر من همی دزدَم ز تو صبر و مَقَر
 چون کشیدت آن نظر اندر پیم پس بدانی کز تو من غافل نیم

قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سَرشوی بود و دزدیدن مشتری گل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر دزدیده و پنهان

پیش عطاری یکی گل خوار رفت تا خرد اَبْلُوج قند خاص زفت
 پس بر عطار طرار دودل موضع سنگ ترازو بود گل

۶۱۱. G. نورِ یَسْمَى. عنوان (۱): A. رسولان را حذف کرده. A. باهدیه. BK. بولاق. با آن هدیه‌ها. بولاق. سوی ایمان. ۶۲۱. A. ناگرفته مور را. B. ناگرفته مرغ را. ۶۲۳. H. صبر و مَقَر. عنوان (۲): A. از را حذف کرده. ۶۲۵. A. خاص و رفت. ۶۲۶. بولاق پس از این بیت افزوده: گفت عطار ای جوان ابلوج من نیست نیکو بی تکلف بی سخن

گفت گِلِ سنگِ ترازویِ منست
گفت هستم در مُهْمی قَنَدَجُو
گفت با خود پیش آنکه گِلِ خورست
همچو آن دلاله که گفت ای پسر ۶۳۰
سخت زیبا لیک هم یک چیز هست
گفت بهتر این چنین خود گر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گِلست
اندر آن کفّه ترازو ز اعتداد
پس برای کفّه دیگر به دست ۶۳۵
چون نبودش تیشه‌ای او دیر ماند
رُویش آن سو بود گِلِ خور ناشکفت
ترس ترسان که نباید ناگهان
دید عطار آن و خود مشغول کرد
گر بدزدی وز گِلِ من می‌بری ۶۴۰
تو همی ترسی ز من لیک از خری
گرچه مشغولم چنان احمق نیم
چون ببینی مَرِ شکر را زازمود
مرغ زان دانه نظر خوش می‌کند
گر زنای چشم حَظّی می‌بری ۶۴۵
این نظر از دُور چون تیرست و سَم
مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف
تا بدین مُلکی که او دامیست زُرف
من سُلیمان می‌نخواهم مُلکتان

گر تورا مِیلِ شَکَر بخریدنست
سنگِ میزان هر چه خواهی باش گُو
سنگ چه بود گِلِ نکوتر از زرست
نو عروسی یافتم بس خوب فر
کآن سَنیره دخترِ حلوا گِرسست
دخترِ او چرب و شیرین تر بود
این به و به گِلِ مرا میوه دِلست
او به جای سنگ آن گِلِ را نهاد
هم به قدرِ آن شَکَر را می شکست
مُشری را منتظر آنجا نشاند
گِلِ ازو پوشیده دزدیدن گرفت
چشم او بر من فتد از امتحان
که فزون تر دزد هین ای رُوئی زرد
رو که هم از پهلوی خود می‌خوری
من همی ترسم که تو کمتر خوری
که شَکَر افزون کشی نو از نیم
پس بدانی احمق و غافل که بود
دانه هم از دُور راهش می‌زند
نه کباب از پهلویِ خود می‌خوری
عشقت افزون می‌شود صبرِ تو کم
مُلکِ عُقبی دامِ مرغانِ شریف
در شکار آرند مرغانِ شِگرف
بلکه من برهانم از هر هُلکتان

۶۳۰. H. یافتم همچون قمر، نیز فاتح. بولاق، خوب و فر. ۶۳۳. B. این مرا میوه.
۶۳۶. H. تیشه (کذا) او می دیر ماند. AH. منتظر او می نشاند. ۶۳۹. AB. بولاق، دید آن عطار.
بولاق، از این بجای هین. ۶۴۳. B. شکر را آزمود. ۶۴۵. K. کز زنای چشم. فاتح و منهج،
زنای چشم = زنا + چشم، غلط است. A. خطی. ۶۴۶. H. چون تیزست. ۶۴۸. G. دامست.
[چاپ قبلی، مرغان، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۶۴۹. بولاق، من سلیمانم نخواهم. B.
می برهانم.

۶۵۰ کین زمان هستید خود مملوکِ مُلک مالکِ مُلک آنکه بجهید او ز هُلک
بازگونه ای اسیرِ این جهان نام خود کردی امیرِ این جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوسِ جان چند گویی خویش را خواجهٔ جهان

دلدارى کردن و نواختنِ سلیمان علیه السّلام مَر آن رسولان را و دفعِ وحشت و
آزار از دلِ ایشان و عذرِ قبولِ ناکردنِ هدیه شرح کردن با ایشان

۶۵۵ ای رسولان می‌فرستتان رسول
پیشِ بلقیس آنچه دیدیت از عَجَب
تا بدانند که به زر طامع نه‌ایم
آنکه گر خواهد همه خاکِ زمین
حق برای آن کند ای زرگزین
فارغیم از زر که ما بس پُر فَنیم
از شما کئی کُذیۀ زر می‌کنیم
۶۶۰ ترکِ آن گیرید گر مُلکِ سَباست
تخته‌بندست آنکه تختش خوانده‌ای
پادشاهی نیست بر ریشِ خود
بی‌مرادِ تو شود ریشِ سپید
مالکُ الْمُلکست هرکِش سر نهد
۶۶۵ لیک ذوقِ سجده‌ای پیشِ خدا
پس بنالی که نخواهم مُلکها
پادشاهانِ جهان از بَدَرگی
ورنه اَدَه‌وار سَرگردان و دَنگ

رَدِّ مَن بهتر شما را از قبول
باز گوید از بیابانِ ذَهَب
ما زر از زَرآفرین آورده‌ایم
سر بسر زر گردد و دُرِ ثَمین
روزِ مَحْشَر این زمین را نُقره‌گین
خاکیان را سر بسر زرین کُنیم
ما شما را کیمیاگر می‌کنیم
که برونِ آب و گِل بس مُلکهاست
صدر پنداری و بر در مانده‌ای
پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
شرم دار از ریشِ خود ای کُزْ اُمید
بی‌جهانِ خاک صد مُلکش دهد
خوشر آید از دو صد دولتِ تورا
مُلکِ آن سجده مسلّم کن مرا
بُسو نبردند از شرابِ بندگی
مُلک را برهم زدندی بی درنگ

۶۵۰. B او که بجای آنک (آنکه). ABHK بولاق، بجهد. عنوان: A مر آن را حذف کرده.

B مر را حذف کرده. بولاق، کردن بایشان. ۶۵۴. بولاق، پس از این بیت افزوده:

که چهل منزل بروی زر بدید وز چنین هدیه خجل چون می شدید

۶۵۶. B همه روی زمین. ۶۵۹. A که بجای کی. بولاق، میکنم، در هر دو مصراع. بولاق، من

شما را. ۶۶۰. B اگر ملک. ABHK برون از آب. A و را حذف کرده. ۶۶۳. H بولاق، سفید.

۶۶۸. B زدیدی.

۶۷۰ لیک حق بهر ثبات این جهان
 تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج
 از خراج ار جمع آری زر چو ریگ
 همره جانت نگرده مُلک و زر
 تا بینی کین جهان چاهبست تنگ
 تا بگوید چون ز چاه آیی به بام
 ۶۷۵ هست در چاه انعکاساتِ نظر
 وقت بازی کودکان را ز اختلال
 عارفانش کیمیاگر گشته‌اند
 تا که شد کانه‌ها بر ایشان نژند
 مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان
 که ستانیم از جهانداران خراج
 آخر آن از تو بماند مُردۀ ریگ
 زر بیدۀ سُرْمه ستان بهر نظر
 یوسفانه آن رَسَن آری به‌چنگ
 جان که با بُشْرائِ هَذَا لی غلام
 کمترین آنکه نماید سنگ زر
 می‌نماید آن خَزَنها زَر و مال
 تا که شد کانه‌ها بر ایشان نژند

دیدنِ درویش جماعتِ مشایخ را در خواب و درخواست کردنِ روزی
 حلال بی مشغول شدن به کسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان او را
 و میوه‌های تلخ و ترش کوهی بر وی شیرین شدن به دادِ آن مشایخ

آن یکی درویش گفت اندر سَمَر
 گفتم ایشان را که روزی حلال
 ۶۸۰ مَر مرا سوی کُهستان راندند
 که خدا شیرین بکرد آن میوه را
 هین بخور پاک و حلال و بی حساب
 پس مرا زان رزق نُطقی رُو نمود
 گفتم این فتنه‌ست ای ربّ جهان
 ۶۸۵ شد سخن از من دل خوش یافتم
 گفتم ار چیزی نباشد در بهشت
 خَضْرِیان را من بدیدم خواب در
 از کجا نوشم که نبُود آن وبال
 میوه‌ها زان بیشه می‌افشاندند
 در دهانِ تو به همتهای ما
 بی صُدا و نَقْل و بالا و نشیب
 ذوقِ گفتِ من خِردها می‌ربود
 بخششی ده از همه خَلقانِ نهان
 چون انار از ذوق می‌بشکافتم
 غیر این شادی که دارم در سِرِشت

۶۶۹. AB که حق از بهر ثبات. ۶۷۱. AH آخر از تو آن بماند. ۶۷۲. H در مصراع دوم،
 ملک و زر بفروش و حیرانی بخر، در حاشیه تصحیح شده. ۶۷۴. AH ز چه آیی.
 عنوان: K بولاق، حلال از ایشان. B که مشغول. بولاق، بکسب دنیا. K بولاق، ماندن او. بولاق،
 او را بمیوه‌های. A برو شیرین. بولاق، و بر وی. ۶۷۹. بولاق، زان وبال. ۶۸۱. بولاق،
 این میوه را. ۶۸۲. BH حلالی بی حساب. A حلال بی حساب. ABH و پیش از نقل را حذف
 کرده. BHK بولاق، و پیش از بالا را حذف کرده. ۶۸۵. B دل بشکافتم.

هیچ نعمت آرزو نآید دگر زین نپردازم به جَوَز و نیشکر
مانده بود از کسب یک دو حَبَّام دوخته در آستینِ جُبَّام

نیت کردنِ او که این زر بدهم بدان هیزم‌کش چون من روزی یافتم
به کراماتِ مشایخ و رنجیدنِ آن هیزم‌کش از ضمیر و نیتِ او

آن یکی درویش هیزم می‌کشید ۶۹۰
پس بگفتم من ز روزی فارغم
میوهٔ مکروه بر من خوش شدست
چونکه من فارغ شدستم از گُلُو
بدهم این زر را بدین تکلیف‌کش
خود ضمیرم را همی دانست او
بود پیشش سرِّ هر اندیشه‌ای ۶۹۵
هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر
پس همی‌مُنگید با خود زیر لب
که چنین اندیشی از بهرِ ملوک
من نمی‌کردم سخن را فهم لیک
سوی من آمد بهیبت همچو شیر ۷۰۰
پَرَتَوِ حالی که او هیزم نهاد
گفت یا رَب گر تو را خاصان هیند
لطفِ تو خواهم که میناگر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمِش
من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه ۷۰۵
بعد از آن گفت ای خدا گر آن کِبار

خسته و مانده ز بیشه در رسید
زین سِپَس از بهرِ رِزَقم نیست غم
رِزَقِ خاصی جسم را آمد به‌دست
حَبَّه‌ای چندست این بدهم بدو
تا دو سه روزک شود از قوتِ خوش
زانکه سَمَعَش داشت نور از شمعِ هُو
چون چراغی در درونِ شیشه‌ای
بود بر مَضْمُونِ دلها و امیر
در جوابِ فِکَرَتَم آن بُوَالْعَجَب
کَيْفَ تَلَقَّى الرِّزْقَ إِنْ لَمْ يَرْزُقُوكَ
بر دلم می‌زد عتابش نیک نیک
تَنگِ هیزم را ز خود بنهاد زیر
لرزه بر هر هفت عُضْوِ من فتاد
که مبارک دَعْوَت و فَرَحِ پیند
این زمان این تَنگِ هیزم زر شود
همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
چونکه با خویش آمدم من از وَلَه
بس غُیُورند و گریزان زاشتِهار

۶۸۷. BHK. بولاق. بَجَوَز بجای بَحُور. [متن تصحیح شد]. فاتح، بَجَوَز ضبط کرده اما بَخُورِد را ترجمه کرده. ۶۸۸. K. کسب. عنوان: A. او را حذف کرده. ۶۹۳. بولاق، بدان بجای بدین. ۶۹۴. HK. زَانک نمعش. ۶۹۷. مُنگید: در BG به همین صورت اعراب گذاری شده. A. ۷۰۱. پرتو خاکی. B. ۷۰۲. خاصان هیند. [چاپ قبلی: هی اند]. B. ۷۰۵. آمدم باز از وله.

باز این را بندِ هیزم ساز زود
 در زمانِ هیزم شد آن اَغصانِ زر
 بعد از آن برداشتِ هیزم را و رفت
 خواستم تا در پیِ آن شه رَوم ۷۱۰
 بسته کرد آن هیبتِ او مَر مرا
 و ر کسی را ره شود گو سَر فشان
 پس غنیمت دار آن توفیق را
 نه چو آن ابله که یابد قُربِ شاه
 چون ز قُربانی دهندش بیشتر ۷۱۵
 نیست این از رانِ گاو ای مُفتری
 بذلِ شاهانه‌ست این بی رشوتی
 بی توقف هم بر آن حالی که بود
 مست شد در کارِ او عقل و نظر
 سوی شهر از پیشِ من او تیز و تفت
 پُرسم از وی مُشکلات و بشنوم
 پیشِ خاصان ره نباشد عامه را
 کآن بُوَد از رحمت و از جذبشان
 چون بیابی صحبتِ صَدیق را
 سهل و آسان در فتد آن دَم ز راه
 پس بگوید رانِ گاوست این مگر
 رانِ گاوَت می‌نماید از خری
 بخششِ مَحضست این از رحمتی

تَحْرِیضِ سُلَیْمَانِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَرِّ رَسُولَانِ رَا بَر تَعْجِیلِ هَجَرَتِ بَلْقِیْسِ بَهِرِ اَیْمَانِ

همچنان که شه سُلَیْمَان در نَبَرْد
 که بیایید ای عزیزان زود زود
 سوی ساحل می‌فشانند بی‌خطر ۷۲۰
 الصَّلَاگفتیم ای اهلِ رِشَاد
 پس سُلَیْمَان گفت ای پیکانِ رَوبِد
 پس بگویدش بیا اینجا تمام
 هین بیا ای طالبِ دولتِ شتاب
 ای که تو طالبِ نه‌ای تو هم بیا ۷۲۵
 جذبِ خیل و لشکرِ بلقیس کرد
 که برآمد مَوْجها از بحرِ جُود
 جوشِ مَوْجَش هر زمانی صد گُهر
 کین زمانِ رِضْوَانِ دَرِ جَنَّتِ گِشَاد
 سوی بلقیس و بدین دین بگروید
 زود که إِنَّ اللَّهَ يَدْعُو بِالسَّلَامِ
 که فتوحست این زمان و فتح باب
 تا طلبِ یابی ازین یارِ وفا

سَبَبِ هَجَرَتِ اِبْرَاهِیْمِ اَدَهْمِ قَدَسِ اللّٰهِ سِرِّهٖ وَ تَرَكِ مُلْکِ خِرَاسَانِ

مُلْکِ بَرَهْمِ زَن تَو اَدَهْمُ وَاَر زود تا بیابی همچو او مُلْکِ خُلُود

۷۲۳. بولاق، که را حذف کرده. ۷۲۵. ABH بولاق، هم تو بیا. عنوان (۲): A ادهم را در
 بالا اضافه کرده. A ملک را حذف کرده. B خراسان گفتن. ۷۲۶. B درهم زن.

خفته بود آن شه شبانه بر سریر
قصید شه از حارسان آن هم نبود
او همی دانست کآن کو عادلست
عدل باشد پاسبان کامها ۷۳۰
لیک بُد مقصودش از بانگِ رباب
ناله سُرنا و تهدید دُهل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها
بانگِ گردشهای چرخست این که خلق
مؤمنان گویند کآثارِ بهشت ۷۳۵
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
لیک چون آمیخت با خاکِ کُرب
آب چون آمیخت با بول و کُمیز
چیزکی از آب هستش در جسد ۷۴۰
گر نجس شد آب این طبعش بماند
پس غذای عاشقان آمد سماع
قوتی گیرد خیالاتِ ضمیر
آتشِ عشق از نواها گشت تیز

حارسان بر بام اندر دار و گیر
که کند زآن دفع دزدان و رُنود
فارغست از واقعه ایمن دلست
نه به شب چوبک زنان بر بامها
همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب
چیزکی ماند بدان ناخورِ گل
از دوارِ چرخ بگرفتیم ما
می‌سرایندش به طنبور و به حلق
نغز گردانید هر آواز زشت
در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
یادمان آمد از آنها چیزکی
کئی دهند این زیر و این بم آن طرب
گشت زآمیزش مزاجش تلخ و تیز
بول گیرش آتشی را می‌کشد
کآتش غم را به طبع خود نشاند
که درو باشد خیالِ اجتماع
بلکه صورت گردد از بانگ و صفر
آنچنانکه آتش آن جَوُز ریز

حکایت آن مرد تشنه که از سرِ جَوُز بُن جَوُز می‌ریخت در جوی
آب که در گو بود و به آب نمی‌رسید تا به افتادنِ جَوُز بانگِ آب
بشنود و او را چو سماعِ خوشِ بانگِ آب اندر طرب می‌آورد

در نغولی بود آب آن تشنه راند ۷۴۵ بر درختِ جَوُز جَوُزی می‌فشاند

۷۲۹. بولاق، هر کو عادلست. G در اصل، آمن دلست. ۷۳۷. بولاق، یادمان اید از آنها
اندکی. ۷۳۸. A خاک و کرب. ۷۳۹. K طلخ و تیز. ۷۴۲. A بولاق، غذای. G غذای.
۷۴۳. A و را حذف کرده. ۷۴۴. A آنچنانک آن آتش. عنوان: A جَوُز پیش از می‌ریخت را
حذف کرده. AH و با آب. B و در اب. B بانگِ آب را. A و را پیش از او را حذف کرده. بولاق،
چون سماع. ۷۴۵. B درختی.

می‌فناد از جَوُزُیْن جَوُزُ اندر آب
 عاقلی گفتش که بگذار ای فتی
 بیشتر در آب می‌افتد ثَمَر
 تا تو از بالا فرو آیی به‌زور
 گفت قصدم زین فشاندن جَوُز نیست
 قصدِ من آنست کآید بانگِ آب
 تشنه را خود شُغل چه بُود در جهان
 گِرْدِ جُو و گِرْدِ آب و بانگِ آب
 همچنان مقصودِ من زین مثنوی
 مثنوی اندر فُروع و در اُصول
 در قبول آرند شاهان نیک و بد
 چون نِهالی کاشتی آبش بده
 قصدم از الفاظِ او رازِ توست
 پیشِ من آوازِ تو آوازِ خداست
 اتّصالی بسی تَکْیِفِ بی‌قیاس
 لیک گفتم ناس من نَسْناَس نی
 ناس مَرْدُم باشد و گو مَرْدُمی
 مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ خواننده‌ای
 مُلْکِ چسمت را چو بلفیس ای غبی

بانگ می‌آمد همی دید او حَبَاب
 جَوُزها خود تشنگی آرَد تورا
 آب در پستیست از تو دُور در
 آبِ جُویش بُرده باشد تا به‌دور
 تیزتر بنگر برین ظاهر مَه‌ایست
 هم ببینم بر سَرِ آب این حَبَاب
 گِرْدِ پای حَوْضِ گشتن جاودان
 همچو حاجی طائفِ کعبه صَوَاب
 ای ضیاءِ الحق حُسامِ الدّین تُوِی
 جُمْلَه آن تُست کردستی قبول
 چون قبول آرند نبُود بیش رَد
 چون گشادش داده‌ای بگشا گِرِه
 قصدم از اِنْشائِش آوازِ توست
 عاشق از معشوق حاشا که جُداست
 هست رَبِّ النَّاس را با جانِ ناس
 ناس غیرِ جانِ جانِ اِشْناَس نی
 تو سَرِ مَرْدُم ندیدستی دُمی
 لیک جسمی در تَجْزِی مانده‌ای
 تَرَک کن بَهرِ سُلَیْمَانِ نَبی

۷۴۶. بولاق، می‌آید. ۷۴۷. AH بولاق، بگذرد. ۷۴۸. بولاق، و از تو. A بولاق، دورتر.

۷۴۹. AH بولاق، فرود آیی. A برده باشی، در حاشیه تصحیح شده. ۷۵۳. A طایف و کعبه.

۷۵۶. بولاق، پس از این بیت افزوده:

مثنوی را جمله اصل و ابتدا
 هم ترا عون ترا هم التجا
 استوا و گفت و گوی مثنوی
 عز و اقبال را قبول تو نشان
 خود تویی هم با تو باشد انتها
 شفقت و بر سعد تو شد انکا
 گر پذیرفتی همه هدیه تویی
 چون تویی شاه دل و سلطان جان
 ۷۵۷. ABH آبش تو ده. ۷۵۸. ABHK بولاق، از انشاش. ۷۵۹. AB کی بجای که. H کی.

۷۶۰. A اتّصال. ۷۶۲. A تو سری مردم. ۷۶۳. فاتح و منهج، در تحرّی، که هیچ یک از

نسخ خطی من آن را تأیید نمی‌کند.

- ۷۶۵ می‌کنم لاحول نه از گفت خویش
کو خیالی می‌کند در گفت من
می‌کنم لاحول یعنی چاره نیست
چونکه گفت من گرفت در گلو
آن یکی نایی خوش نی می‌زدست
۷۷۰ نای را بر گون نهاد او که ز من
ای مسلمان خود ادب اندر طلب
هر که را بینی شکایت می‌کند
این شکایت گر بدان که بدخوست
زانکه خوش خو آن بود کو در خمول
۷۷۵ لیک در شیخ آن گله ز امر خداست
آن شکایت نیست هست اصلاح جان
ناحمولی انبیا از امر دان
طبع را گشتند در حمل بدی
ای سلیمان در میان زاغ و باز
۷۸۰ ای دو صد بلقیس حِلْمت را زبون
- بلکه از وسواس آن اندیشه‌کیش
در دل از وسواس و انکارات ظن
چون تورا در دل به ضدّم گفتنیست
من خُمش کردم تو آن خود بگو
ناگهان از مَقْعَدش بادی بجست
گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن
نیست الا حمل از هر بی‌ادب
که فلان کس راست طبع و خوی بد
که مرآن بدخوی را او بدگوست
باشد از بدخو و بدطبعان حمل
نه پی خشم و مُمارات و هواست
چون شکایت کردن پیغمبران
ورنه حملست بد را حملشان
ناحمولی گر بود هست ایزدی
حلم حق شو با همه مرغان بساز
که اهد قومى انهم لا یعلمون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السّلم پیش بلقیس
که اصرار میندیش بر شرک و تأخیر مکن

- هین بیا بلقیس ورنه بد شود
پرده‌دار تو دَرَت را بر کند
جمله ذرات زمین و آسمان
باد را دیدی که با عادان چه کرد
لشکرت خصمت شود مُرْتَد شود
جان تو با تو به جان خصمی کند
لشکر حَقَنَد گاه امتحان
آب را دیدی که در طوفان چه کرد

۷۶۶. K و را پس از وسواس حذف کرده. بولاق، انکارات و ظن. ۷۶۸. فاتح پس از این بیت عنوان بیان تحمل کردن از هر بی‌ادب را آورده. ۷۶۹. ABHK نایی نی خوش می‌زدست. بولاق، نایی که خوش نی می‌زدست؛ نیز فاتح. G نایی خوش، با اضافه. ۷۷۳. B بدان بدخو بود. B چون مرآن بدخوی را بدگو بود. ۷۷۶. K این شکایت. ABGK پیغامبران. ۷۷۸. G حمل بدی. ۷۸۴. B ابر را بجای آب را.

- ۷۸۵ وآنچه بر فرعون زد آن بحر کین
وآنچه آن بابیل با آن پیل کرد
وآنکه سنگ انداخت داودی به دست
سنگ می بارید بر اعدای لوط
گر بگویم از جمادات جهان
مثنوی چندان شود که چل شتر ۷۹۰
دست بر کافر گواهی می دهد
ای نموده ضد حق در فعل درس
جزو جزوت لشکر او در وفاق
گر بگوید چشم را کو را فشار
ور به دندان گوید او بنما وبال ۷۹۵
بازکن طب را بخوان باب العلل
چونکه جان جان هر چیزی ویست
خود رهاکن لشکر دیو و پری
ملک را بگذار بلقیس از نخست
خود بدانی چون بر من آمدی ۸۰۰
نقش اگر خود نقش سلطان یا غنیست
زینت او از برای دیگران
ای تو در پیکار خود را باخته
تو به هر صورت که آبی بیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق ۸۰۵
این تو گئی باشی که تو آن او حدی
مرغ خویشی صید خویشی دام خویش
جوهر آن باشد که قائم با خودست
- وآنچه با قارون نمودست این زمین
وآنچه پشه گله نمرود خورد
گشت ششصد پاره و لشکر شکست
تا که در آب سیه خوردند غوط
عاقلاته یاری پیغمبران
گر گشتد عاجز شود از بار پر
لشکر حق می شود سر می نهد
در میان لشکر اویی بترس
مر تو را اکنون مطیعند از نفاق
درد چشم از تو برآرد صد دمار
پس ببینی تو ز دندان گوشمال
تا ببینی لشکر تن را عمل
دشمنی با جان جان آسان گئیست
کز میان جان گنندم صفدری
چون مرا یابی همه ملک آن تست
که تو بی من نقش گرمابه بدی
صورتست از جان خود بی چاشنیست
باز کرده بیهله چشم و دهان
دیگران را تو ز خود نشناخته
که منم این والله آن تو نیستی
در غم و اندیشه مانی تا به خلق
که خوش و زیبا و سرمست خودی
صدر خویشی فرش خویشی بام خویش
آن عرض باشد که فرع او شدست

۷۸۷. G شصده. ۷۸۸. بولاق، پس از این بیت افزوده:

از کف شاه رسل یک قبضه خاک کرد ناگه مشرکین را بس هلاک

۷۸۹. ABGK پیغامبران. ۷۹۰. بولاق، از بار بر. ۸۰۳. G در بیگار. ۸۰۷. AHK بولاق،

صید خویش و دام خویش. AHK بولاق، فرش خویش و بام خویش.

۸۱۰ گر تو آدم‌زاده‌ای چون او نشین
چيست اندر خُم که اندر نهر نيست
جمله ذُرّيات را در خود ببين
اين جهان خُمست و دل چون جُويِ آب
چيست اندر خانه کاندَر شهر نيست
اين جها، حُجره‌ست و دل شهرِ عُجاب

پيدا کردنِ سليمان عليه السّلم که مرا خالِصاً لِأَمْرِ اللَّهِ جهدست در
ايمان تو يك ذره غرضی نيست مرا نه در نفسِ تو و حُسن تو و نه
در مُلكِ تو خود بينی چون چشمِ جان باز شود به نورِ الله

۸۱۵ هين بيا که من رسولم دعوتی
ور بـود شَهوتِ اميرِ شَهوتَم
چون اهل شَهوتِ کُشم نه شَهوتی
بُت شکن بودست اصلِ اصلِ ما
نه اسيرِ شَهوتِ رُوی بُتَم
گر در آييم ای رهی در بُتکَلَه
چون خلیلِ حق و جمله انبيا
احمد و بُوجَهل در بُتخانه رفت
بُت سجود آرد نه ما در مَعْبَدَه
اين جهان شَهوتی بُتخانه‌ايست
زين شن تا آن شدن فرقيست زفت
ليک شَهوتِ بنده پاكان بود
آن در آيد سر نهد چون اُمتان
کافران قَلْبند و پاكان همچو زر
انبيا و کافران را لانه‌ايست
زر در مد شد زری او عيان
کافران قَلْبند و پاكان همچو زر
در رخ آتش همی خندد رگش
قلب چون آمد سیه شد در زمان
ما چودريا زیر اين گه در نهد
دست و پا انداخت زر در بوته خوش
کين نظر گردست ابليس لعين
جسم ما روپوش ما شد در جهان
با کفِ گل تو بگو آخر مرا
شاه دين را منگر ای نادان به طين
بر سر نور او بر آيد بر سرش
کي توان اندود اين خورشيد را
گر بریزی خاک و صد خاکسترش

۸۱۰. ABHK خم کاندَر. ۸۱۱. G حُجرست. عنوان K بولاَق. بلقيس را که مرا. بولاَق.
غرض. بولاَق. نی در نفس تو نی در ملک تو. B و نه در حُسن تو. B باز شود و المؤمن ينظر.
بنور الله. K بولاَق. بنور الله عزّ وجلّ. ۸۱۳. بولاَق. بهوت و روی. ۸۱۶. A اين بجای
زين. A فرقيست. ۸۱۷. A سر نهد او را بتان. ۸۱۸. جهانی. ۸۱۹. A آنک نقد.
۸۲۲. B بولاَق. همی خندد رگش. فاتح. رگش. در هيچک از نسخ خطی من نيامده.
۸۲۵. K با کفی گل.

کِه کِه باشد کو بپوشد رُوی آب طین که باشد کو بپوشد آفتاب
خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار دود ازین مُلکِ دو سه روزه بر آر

باقی قصه ابراهیم ادهم قدس الله سره

بر سرِ تختی شنید آن نیک‌نام ۸۳۰ گامهای تُند بر بامِ سَرا
طَقْطَقْی و های و هویی شب ز بام گفت با خود این چنین زهره که را
این نباشد آدمی مانا پَرِست سر فرو کردند قومی بوالعجب
ما همی گردیم شب بهر طلب هین چه می‌جوید گفتند اُستران
گفت اُستر بام بر کئی جُست هان پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه
چون همی جویی ملاقاتِ اله خود همان بُد دیگر او را کس ندید ۸۳۵
مَعْنِیش پنهان و او در پیشِ خَلق چون ز چشم خویش و خَلقان دُور شد
جُملهُ عالم ازو لافند لاف جانِ هر مرغی که آمد سویی قاف
غُلغُلی افتاد در بلقیس و خَلق چون رسید اندر سَبا این نورِ شرق
مُردگان از گورِ تن سر بر زدند رُوحهای مُرده جُمله پَر زدند ۸۴۰
نک ندایی می‌رسد از آسمان یک دگر را مژده می‌دادند هان
شاخ و برگِ دل همی گردند سبز زان ندا دینها همی گردند گبز
مردگان را وارهبانید از قُبور از سُلیمان آن نَفَس چون نفخِ صُور
این گذشت الله اعلم بِالْبَاقِین مَر تورا بادا سعادت بعد ازین

۸۲۷. AGHK که کی باشد. B که چه باشد. B تا بپوشد روی آب. GH طین کی باشد. A کی و

H که بجای کو، در مصراع اول، و ABH که بجای کو در مصراع اول.

عنوان: ABK بولاق، ابراهیم ادهم رحمة الله علیه. بولاق، پس از این عنوان افزوده:

حال ابراهیم را کن تو بیان از چه رو کردست ترک این جهان

۸۲۹. ABHK تفتقی. B های هویی. B بولاق، بیام.

۸۳۸. بولاق، جمله مرغان. A بولاق، لافند و لاف.

۸۴۱. B خوش ندایی.

بقیة قصّة اهل سبّا و نصیحت و ارشادِ سلیمان علیه السّلم آل
بلقیس را هر یکی را اندر خوردِ مشکلاتِ دین و دلِ او و صید
کردنِ هر جنسِ مرغِ ضمیری به صَفیرِ آن جنسِ مرغ و طعمه او

<p>۸۴۵ قصّه گویم از سبّا مشتاق وار لاقت الْأَشْبَاحُ یَوْمَ وَضَلِهَا أُمّةُ الْعِشْقِ الْخَفِیِّ فِی الْأَمَمِ ذَلّةُ الْأَرْوَاحِ مِنْ أَشْبَاحِهَا أَیُّهَا الْمُسْتَقُ السُّقْبَا لَكُمْ أَیُّهَا السَّالُونَ قُومُوا وَأَعْشَقُوا مَنْطِقُ الطَّیْرِ سَلِیمَانِ بَیَا چون گویم از سبّا آمد به سوی لاله زار عادتِ الْأَوْلَادُ صَوَّبَ أَصْلَها مِثْلُ جُودِ حَوْلِهِ لَوْمُ السَّقَمِ عِزّةُ الْأَشْبَاحِ مِنْ أَرْوَاحِها أَنْتُمْ الْبَاقُونَ وَالْبُقَا لَكُمْ ذَاكَ رِیحُ یُوسُفَ فَاَسْتَنْشَقُوا بانگِ هر مرغی که آید می سِرا لحنِ هر مرغی بدادست سَبَقِ مرغِ پَرِاشکسته را از صَبَرِ گو مرغِ عَنقا را بخوان اَوْصَافِ قَافِ بَاز را از حِلْمِ گو و احتراز می گُش با نور جُفت و آشنا مَر خُروسان را نَمَا اَشْرَاطِ صُبحِ ره نَمَا وَاللّهُ اَعْلَمَ بِالصَّوَابِ</p>	<p>۸۵۰ چون به مرغانت فرستادست حق مرغِ جَبْرِی را زبَانِ جَبْرِ گو مرغِ صَابر را تو خوش دار و مُعاف مَر کَبوتر را حَذَرِ فرما ز باز و آن خُفَاشی را که ماند او بی نوا کَبگِ جنگی را بیاموزان تو صُلاح همچنان می رُو ز هُدهُدِ تا عُقاب</p>	<p>۸۵۵</p>
--	---	------------

آزاد شدنِ بلقیس از مُلک و مست شدنِ او از شوقِ ایمان و التفاتِ
هَمّتِ او از همه مُلک منقطع شدن وقتِ هجرتِ اِلّا از تخت

<p>۸۶۰ چون سلیمان سوی مرغانِ سبّا جُز مگر مرغی که بُد بی جان و پَر یک صَفیری کرد بست آن جُمله را یا چو ماهی گُنگ بود از اصلِ کَر</p>	<p>چون سلیمان سوی مرغانِ سبّا جُز مگر مرغی که بُد بی جان و پَر یک صَفیری کرد بست آن جُمله را یا چو ماهی گُنگ بود از اصلِ کَر</p>
--	--

عنوان (۱): در *G* آل در بالا اضافه شده. *BG* اندر خود و مشکلات. *HK* اندر خور و مشکلات. در *G* خور پیش از خود اضافه شده، و در *H* خود پس از خور اضافه شده. بولاق، اندر خور خود و مشکلات. *B* دل و دین او. *A* و را پیش از صید حذف کرده. ۸۴۵. *A* چون سبّا آمد. ۸۴۶. *A* صوت اصلها. ۸۴۷. فاتح و اکثر شارحان، لَوْم؛ این قرائت قابل دفاع نیست. ۸۵۱. می سِرا؛ نیز *G*. ۸۵۷. چاپ قبلی، بیاموزان. [متن تصحیح شد]. *B* اشراق صبح. عنوان (۲): بولاق، از همه منقطع شدن. ۸۶۰. *ABH* از اصل و کر.

نی غلط گفتم که گر گر سر نهد
چونکه بلقیس از دل و جان عزم کرد
ترک مال و ملک کرد او آنچنان
آن غلامان و کنیزان بنواز
۸۶۵ باغها و قصرها و آب رود
عشق در هنگام استیلا و خشم
هر زمرّد را نماید گندنا
لا اله الا هو اینست ای پناه
هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت
۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد
آنکسی که بانگ موران بشنود
آنکه گوید راز قالت نملّة
دید از دورش که آن تسلیم کیش
گر بگویم آن سبب گردد دراز
۸۷۵ گرچه این کلک قلم خود بی حسیست
همچنین هر آلت پیشه وری
این سبب را من معین گفتمی
از بزرگی تخت کز حد می فزود
خرده کاری بود و تفریقش خطر
۸۸۰ پس سلیمان گفت گرچه فی الآخر
چون ز وحدت جان برون آرد سری

پیش وخی کبریا سمعش دهد
بر زمان رفته هم افسوس خورد
که به ترک نام و ننگ آن عاشقان
پیش چشمش همچو پوسیده پیاز
پیش چشم از عشق گلخن می نمود
زشت گرداند لطیفان را به چشم
غیرت عشق این بود معنی لا
که نماید مه تو را دیگ سیاه
می درفش نامد الا جز که تخت
کز دل او تا دل او راه شد
هم فغان سر دوران بشنود
هم بدانند راز این طاق کهن
تلخش آمد فرقت آن تخت خویش
که چرا بودش به تخت آن عشق و ساز
نیست جنس کاتب او را مونسیت
هست بی جان مونس جان وری
گر نبودی چشم فهمت را نمی
نقل کردن تخت را امکان نبود
همچو اوصاف بدن با همدگر
سرد خواهد شد برو تاج و سریر
جسم را با فرّ او نبود فری

۸۶۱. HK که گر کر. ۸۶۲. A همه افسوس. ۸۶۳. AH ترک ملک و مال. ۸۶۴. B کنیزانرا
بناز. ۸۶۹. H همچنانک هیچ مخزن. ۸۷۴. A آن عشق ساز؛ نیز بولاق و فاتح. اما این
قرائت منظور را بر نمی آورد. ۸۷۵. ABHK بولاق، کلک و قلم. قس: قوس و قزح بجای
قوس قزح دفتر سوم بیت ۳۴۰۱. B گرچه خود این کلک و کاغد بی حسیست. G و فاتح،
کلک قلم، مانند متن. ۸۷۶. A آلتی. AB جان وری. GK بولاق، جانوری. H جان وری؛ دیگر
نسخ جانوری ضبط کرده اند که برای «بی جان» متضاد بهتری است اما تخلف از وزن شعر را
لازم می آورد. در H هر پس از مؤنس اضافه شده است. ۸۷۷. A چشم و فهمت را.
۸۷۹. B اوصاف بدن. A همدیگر.

۸۸۵ چون برآید گوهر از قعر بحار
 سر برآرد آفتاب با شرر
 لیک خود با این همه بر نقد حال
 تا نگرده خسته هنگام لقا
 هست بر ما سهل و او را بس عزیز
 عبرت جانش شود آن تخت ناز
 تا بدانند در چه بود آن مبتلا
 خاک را و نطفه را و مضغه را
 ۸۹۰ کز کجا آوردمت ای بد نیت
 تو برآن عاشق بُدی در دُور آن
 این کرم چون دفع آن انکار تُست
 حُجّت انکار شد انشار تو
 خاک را تصویر این کار از کجا
 ۸۹۵ چون در آن دم بی دل و بی سر بُدی
 از جمادی چونکه انکارت برُست
 پس مثال تو چو آن حلقه ز نیست
 حلقه زن زین نیست دریابد که هست
 پس هم انکارت مبین می کند
 ۹۰۰ چند صنعت رفت ای انکار تا
 آب و گل می گفت خود انکار نیست
 من بگویم شرح این از صد طریق
 بنگری اندر کف و خاشاک خوار
 دَم عَقْرَب را که سازد مُسْتَقَر
 جُست باید تخت او را انتقال
 کودکانه حاجتش گردد روا
 تا بود بر خوان حُوران دیو نیز
 همچو دلق و چارُقی پیش ایاز
 از کجاها در رسید او تا کجا
 پیش چشم ما همی دارد خدا
 که از آن آید همی خُفْرِیقَت
 مُنکر این فضل بودی آن زمان
 که میان خاک می کردی نُخست
 از دوا بدتر شد این بیمار تو
 نطفه را خصمی و انکار از کجا
 فکرت و انکار را مُنکر بُدی
 هم ازین انکار حُشرت شد دُرست
 کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
 پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست
 کز جماد او حُشَر صَدْفَن می کند
 آب و گل انکار زاد از هَلْ اَتی
 بانگ می زد بی خبر که اخبار نیست
 لیک خاطر لفزد از گفت دقیق

۸۸۲. HK ننگری. G خاشاک، با سکون. ۸۸۳. GH کی سازد. ۸۸۶. K هست ما را سهل.

در بالا تصحیح شده. A و را حذف کرده. A بر خوان دیوان حور نیز. ۸۸۸. B او مبتلا. A از کجاها دور شد او. ۸۹۰. G خُفْرِیقَت، همچنانکه در متن آمده. ۸۹۱. B تو بدان عاشق.

۸۹۳. B بتر شد. ۸۹۶. بولاق، هم از آن انکار.

۸۹۸. در B ابیات ۸۹۸ و ۸۹۹ متقدم و متأخر آمده، اما این اشتباه به رسم معمول مشخص شده است.

۹۰۱. B بولاق، کاخبار نیست.

چاره کردنِ سلیمان علیه السلام در احضارِ تختِ بلقیس از سبّا

گفت عفریتی که تختش را به فن
گفت آصف من به اسم اعظمش
گرچه عفریت اوستادِ سحر بود ۹۰۵
حاضر آمد تختِ بلقیس آن زمان
گفت حمدُ الله برین و صد چنین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت
پیش چوب و پیش سنگ نقش کند
ساجد و مسجود از جان بی خبر ۹۱۰
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ
نرد خدمت چون به ناموضع بباخت
از کرم شیرِ حقیقی کرد جود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قوام

حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
حاضر آرم پیش تو در یک دمش
لیک آن از نفخ آصف رو نمود
لیک ز آصف نه از فن عفریتیان
که بسدیدستم ز ربّ العالمین
گفت آری گولگیری ای درخت
ای بسا گولان که سرها می نهند
دیده از جان جنبشی و اندک اثر
که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
شیرِ سنگین را شقی شیری شناخت
استخوانی سوی سگ انداخت زود
لیک ما را استخوان لطیفست عام

قصه یاری خواستنِ حلیمه از بُتان چون عقیبِ فطامِ مصطفی را
علیه السلام گم کرد و لرزیدن و سجده بُتان و گواهی دادنِ ایشان
بر عظمت کارِ مصطفی صلی الله علیه و سلم

۹۱۵ قصه رازِ حلیمه گویمت
مصطفی را چون ز شیر او باز کرد
می‌گریزانش از هر نیک و بد
چون همی آورد امانت را ز بیم
از هوا بشنید بانگی کای حطیم

تا زدا بد داستانِ او غمت
بر گفش برداشت چون ریحان و وُرد
تا سپارد آن شهنشه را به جد
شد به کعبه و آمد او اندر حطیم
تافت بر تو آفتابی بس عظیم

عنوان (۱): بولاق، پس از عنوان افزوده:

پس سلیمان گفت عسکر را همان تخت بلقیس را کنون خواهم عیان
۹۰۴. B پیش شه. A من یکدمش، در بالا تصحیح شده. ۹۰۷. G حمد. ۹۰۹. B ای بسی
گولان. ۹۱۱. GH که سخن گفت، نیز منهج و نحیفی که قرائت نامربوطی است.
۹۱۴. AB بولاق، اگر چه. عنوان (۲): بولاق، عقب فطام. ABHK بولاق، عظمت کار محمد.

- ۹۲۰ ای حَطیم امروز آید بر تو زود
 ای حَطیم امروز آرد در تو رخت
 ای حَطیم امروز بی شک از نوی
 جانِ پاکان طَلَب طَلَب و جَوَق جَوَق
 گشت حیران آن حَلیمه زان صدا
 شش جهت خالی ز صورت وین ندا
 ۹۲۵ مصطفی را بر زمین بنهاد او
 چشم می انداخت آن دم سو سو
 کین چنین بانگ بلند از چپ و راست
 چون ندید او خیره و نومید شد
 ۹۳۰ باز آمد سوی آن طفل رشید
 حیرت اندر حیرت آمد بر دلش
 سوی منزلها دوید و بانگ داشت
 مَکّیان گفتند ما را علم نیست
 ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان
 ۹۳۵ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش
 کاختران گریان شدند از گریه اش
 صد هزاران نور از خورشید جود
 مُحْتَشَم شاهی که پیک اوست بخت
 مَنزَلِ جانهای بالایی شوی
 آیدت از هر نواحی مست شوق
 نه کسی در پیش نه سوی قفا
 شد پیایی آن ندا را جان فدا
 تا کند آن بانگ خوش را جُست و جُو
 که کجایست آن شه اسرارگو
 می رسد یا رب رساننده کجاست
 جسم لرزان همچو شاخ بید شد
 مصطفی را بر مکان خود ندید
 گشت بس تاریک از غم منزلش
 که که بر دُردانه ام غارت گماشت
 ما ندانستیم کآنجا کودکیست
 که ازو گریان شدند آن دیگران
 کاختران گریان شدند از گریه اش

حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حَلیمه را به استعانتِ بُتان

- پیرمردی پیشش آمد با عصا
 که چنین آتش ز دل افروختی
 گفت احمد را رَضِیعَم مُعْتَمَد
 کای حَلیمه چه فتاد آخر تورا
 این جگرها را ز ماتم سوختی
 پس بیاوردم که بسپارم به جد

۹۲۰. ABH بولاق، امروز آمد. ۹۲۱. بولاق، بر تو رخت. ۹۲۳. A طلب و طلب و جوق و جوق. H طَلَب طَلَب. ۹۲۴. بولاق، از صدا. ABH بولاق، و، قبل از پیش گنجانده.
 ۹۲۶. B آن بانگ را او جست و جو. H آن بانگ زن را جست و جو؛ نیز G در حاشیه.
 ۹۲۷. K که کجایست این شه [چاپ قبلی: کجا است]. B که کجاست این خسرو اسرارگو. H این شه. ۹۳۰. B بر مقام خود. ۹۳۱. AH در دلش. ۹۳۲. $ABGHK$ که کی بر دردانه ام.
 بولاق، تا که بر دردانه ام. ۹۳۴. بولاق، و را حذف کرده. ۹۳۵. K بولاق، کوبان.
 ۹۳۶. B پیش آمد.

چون رسیدم در حَطیم آوازاها
 من چو آن الحان شنیدم از هوا ۹۴۰
 تا ببینم این ندا آواز کیست
 نه از کسی دیدم به گِردِ خود نشان
 چونکه وا گشتم ز حیرتهای دل
 گفتش ای فرزند تو انده مدار ۹۴۵
 که بگوید گر بخواهد حالِ طفل
 پس حَلیمه گفت ای جانم فدا
 هین مرا بنمای آن شاهِ نظر
 بُرد او را پیشِ عَزّی کین صَنم
 ما هزاران گُم شده زو یافتیم ۹۵۰
 پیر کرد او را سجود و گفت زود
 گفت ای عَزّی تو بس اِکرامها
 بر عرب حَقّست از اِکرام تو
 این حَلیمه سَعْدی از اومید تو
 که ازو فرزندِ طفلی گُم شدست
 چون محمّد گفت این جُمْلَه بُتان ۹۵۵
 که برّو ای پیر این چه جُست و جُوست
 ما نِگون و سنگسار آیم ازو
 آن خیالاتی که دیدندی ز ما
 گُم شود چون بارگاه او رسید

۹۴۰. بولاق، از صدا. ۹۴۱. B. ببینم این صدا. ۹۴۴. AB. بولاق، گفت ای فرزند. بولاق، نمایم

من ترا. ۹۴۶. A. بولاق، خوب و خوش ندا. ۹۴۸. بولاق، سوی عَزّی. G. عَزّی.

۹۵۳. بولاق، حَلیمه سعد. G. سَعْدی. A. بالای سَعْدی نوشته شاد. بولاق، امید او.

۹۵۴. K. پس از این بیت این عنوان را افزوده:

شنیدن نام محمّد علیه السلام آن بتان و سرنگون شدن ایشان.

۹۵۵. A. بولاق، آن جمله، و در G به همین صورت تصحیح شده. بولاق، و را حذف کرده.

۹۵۶. بولاق، این چه گفت و گوست. ۹۵۷. A. سنگسار انیم ازو. A. بی عیار انیم ازو.

- ۹۶۰ دُور شو ای پیر فتنه کم فُروز
دُور شو بَهرِ خدا ای پیر تو
این چه دُمِ ازدها افشردَنست
زین خبر جُوشد دلِ دریا و کان
چون شنید از سنگها پیر این سَخُن
۹۶۵ پس ز لرزه و خُوف و بیم آن ندا
آنچنانک اندر زمستان مَرَدِ عُور
چون در آن حالت بدید او پیر را
گفت پیرا گرچه من در مِخَنَم
ساعتی بادم خَطیبی می‌کند
۹۷۰ باد با حرفم سخنها می‌دهد
گاه طفلم را ربوده غیبیان
از که نالم با که گویم این گله
غیرتش از شرح غیبم لب ببست
گر بگویم چیزِ دیگر من کنون
۹۷۵ گفت پیرش کای حلیمه شاد باش
غم مَخور یاوه نگردد او ز تو
هر زمان از رَشکِ غیرت پیش و پس
آن ندیدی کَانَ بُتَانِ ذُوفُنون
این عَجَبِ قَرْنِیست بر رُویِ زمین
۹۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت
سنگ بی جُرمست در مَعْبُودِیش
- هین ز رَشکِ احمدی ما را مَسوز
تا نسوزی ز آتشِ تقدیر تو
هیچ دانی چه خبر آوردَنست
زین خبر لرزان شود هفت آسمان
پس عَصا انداخت آن پیر کَهن
پیر دندانها به هم بر می‌زدی
او همی لرزید و می‌گفت ای ثُبُور
ز آن عَجَبِ گم کرد زن تدبیر را
حیث اندر حیث اندر حیث تَم
ساعتی سنگم ادیبی می‌کند
سنگ و کوهم فهم اشیا می‌دهد
غَیبیانِ سَبز پَرِ آسمان
من شدم سَوْدایی اکنون صَدِ دله
این قَدَر گویم که طفلم گم شدست
خَلق بندندم به زنجیرِ جُنون
سجده شُکر آر و رُو را کم خراش
بلکه عالم یاوه گردد اندرو
صد هزاران پاسبانست و حَرَس
چون شدند از نامِ طفلت سَرَنگون
پیر گشتم من ندیدم جنسِ این
تا چه خواهد بر گُنه‌گاران گماشت
تو نه‌ای مُضْطَر که بنده بودیش

۹۶۳. AH دل و دریا. ۹۶۵. B پس ز خوف و لرز و بیم. بولاق، آن ندی. ۹۶۷. [چاپ قبلی،
آن عجب گم کرد. متن تصحیح شد]. بولاق، پا و سر کم کرد زن. ۹۷۰. B سخنها می‌دمد. K
در مصراع دوم، سنگ را بین تو که پندم می‌دهد، در حاشیه تصحیح شده.
۹۷۱. B سبز پر بر آسمان. بولاق، سبز پوش آسمان، نیز A در حاشیه؛ نیز فاتح. ۹۷۲. GH از
کی نالم با کی گویم. ۹۷۵. ABH بولاق، ای حلیمه. K تو مخور غم که نگردد یاوه او.
۹۷۷. BK بولاق، رشک و غیرت. H پیش پس. ۹۸۱. AH تو نه بنده که مضطر بودیش، در H
تصحیح شده.

خبر یافتنِ جدِّ مصطفیٰ عبدالمطلب از گم کردنِ حلیمه
 محمّد را علیه السّلم و طالب شدنِ او گردِ شهر و نالیدنِ او
 بر در کعبه و از حقِّ درخواستن و یافتنِ او محمّد را علیه السّلم

۹۸۳. B چون خبر دریافت. ۹۸۷. AH می نیستم من فنی. ۹۹۲. B کی من دیدم. ۹۹۵. K پس از این بیت این عنوان را افزود: جواب آمدن جد مصطفی عبدالمطلب را از درون کعبه: نیز بولاق و فاتح. ۹۹۹. A زر و کان.

گه چنین شاهی ازو پیدا کنیم
 صد هزاران عاشق و معشوق ازو
 ۱۰۰۵ کار ما اینست بر کوری آن
 این فضیلت خاک را زان رو دهیم
 زآنکه دارد خاک شکلِ اغبری
 ظاهرش با باطنش گشته به جنگ
 ظاهرش گوید که ما اینیم و بس
 ۱۰۱۰ ظاهرش مُنکر که باطن هیچ نیست
 ظاهرش با باطنش در چالشند
 زین تُرُش رو خاک صورتها کنیم
 زآنکه ظاهر خاک اندوه و بُکاست
 کاشفُ السِّریم و کار ما همین
 ۱۰۱۵ گرچه دزد از مُنکری تن می زند
 فضلها دزدیده اند این خاکها
 بس عجب فرزند کو را بوده است
 شد زمین و آسمان خندان و شاد
 می شکافد آسمان از شادیش
 ۱۰۲۰ ظاهرت با باطنت ای خاکِ خوش
 هرکه با خود بهر حق باشد به جنگ
 ظلمتش با نور او شد در قتال
 هرکه کوشد بهر ما در امتحان
 ظاهرت از تیرگی افغان کنان
 ۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیان رو تُرُش
 عارفان رو تُرُش چون خار پُشت
 باغ پنهان گردِ باغ آن خار فاش

۱۰۰۶. K. بولاق، زانکه نعمت پیش بی برگان نهم. ۱۰۰۹. A. نیکو بین. ۱۰۱۴. B. کاشف
 سریم. ۱۰۱۵. A. شحنه از عصر، و در بالا اش اضافه شده. ۱۰۲۶. A. در خاک درشت.
 ۱۰۲۷. B. گرد گل، و در A. به همین صورت در بالای سطر نوشته شده. ABH. بولاق، عدو دزد.
 بولاق، زین رز دور باش.

خازُپشتا خارِ حارسِ کرده‌ای سَر چو صوفی در گریبان بُرده‌ای
 تا کسی دُوچارِ دانگِ عیشِ تو کم شود زین گلرُخانِ خازُخو
 ۱۰۳۰ طفلِ تو گرچه که کودکِ خو بُدست هر دو عالمِ خود طُفیلِ او بُدست
 ما جهانی را بلو زنده کنیم چرخ را در خدمتش بنده کنیم
 گفت عبدالمطلب کین دم کجاست ای علیمُ السَّر نشان ده راهِ راست

نشان خواستنِ عبدالمطلب از موضعِ محمد علیه السّلم که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرونِ کعبه و نشان یافتن

از درونِ کعبه آوازش رسید گفت ای جوینده آن طفلِ رشید
 در فلان وادیست زیرِ آن درخت پس روان شد زود پیرِ نیکبخت
 ۱۰۳۵ در رکابِ او امیرانِ قُریش زآنکه جدش بود ز اعیانِ قُریش
 تا به پشتِ آدمِ اسلافش همه مهترانِ بزم و رزم و مَلَحْمه
 این نَسَبِ خود پوستِ او را بوده‌است کز شهنشاهانِ مه پالوده‌است
 مغزِ او خود از نَسَبِ دورست و پاک نیست جنسش از سَمکِ کس تا سِماک
 نورِ حق را کس نَجوید زاد و بود خلعتِ حق را چه حاجت تار و پود
 ۱۰۴۰ کمترین خلعت که بدهد در ثواب برفزاید بر طرازِ آفتاب
 بر لبِ دریای یزدان دُرِ بچین تو به‌مُرداری چه سلطانی گنی
 خواهرانت ساکنِ چرخِ سَنی هیچ می‌دانی که آن سلطان چه داد
 خواهرانت را ز بَخُششهایِ راد که منم شاه و رئیسِ گولخن
 تو ز شادی چون گرفتی طبلِ زن که منم شاه و رئیسِ گولخن

بقیة قصّة دعوتِ رحمت بلقیس را

خیز بلقیسا بیا و مُلک بین بر لبِ دریای یزدان دُرِ بچین
 خواهرانت ساکنِ چرخِ سَنی تو به‌مُرداری چه سلطانی گنی
 خواهرانت را ز بَخُششهایِ راد هیچ می‌دانی که آن سلطان چه داد
 تو ز شادی چون گرفتی طبلِ زن که منم شاه و رئیسِ گولخن

۱۰۲۹. A حذف کرده. بولاق و بحر العلوم، در چاردنگ. G گم شود. H گم شود.

۱۰۳۰. A حذف کرده. B هر دو عالم در طفیل.

۱۰۳۳. B بولاق، آن را حذف کرده.

۱۰۳۵. B از اعیان. عنوان (۲): B رحمت را حذف کرده. فاتح، دعوت بلقیس به رحمت.

مَثَلِ قَانَعِ شَدَنِ آدَمی بَه دَنیا و جِرِصِ او در طَلَب و غَفَلَتِ او از دَوْلَتِ
روحانیان که اَبْنای جنسِ وِیَنَد نَعَرَه زَنان که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

- ۱۰۴۵ آن سگی در کو گدای کور دید
گفته ایم این را ولی باری دگر
کور گفتش آخر آن یارانِ تو
قومِ تو در کوه می گیرند گور
تُرکِ این تزویر گو شیخِ نَفُور
۱۰۵۰ کین مُریدانِ من و من آبِ شور
آبِ خود شیرین کن از بحرِ لَدُن
خیز شیرانِ خدا بین گوزگیر
گورِ چه از صیدِ غیرِ دوست دور
در نظاره صید و صیادیِ شَه
۱۰۵۵ همچو مرغِ مُرده شان بگرفته یار
مرغِ مُرده مُضطرّ اندر وصل و بَیْن
مرغِ مُرده ش را هرآنکه شد شکار
هرکه او زین مرغِ مُرده سَر بتافت
گوید او مَنگَر به مُرداریِ من
۱۰۶۰ من نه مُردارم مرا شَه گشته است
جُنُبِش زین پیش بود از بال و پَر
جُنُبِش فانیم بیرون شد ز پوست
هرکه کز جُنُبِ به پیشِ جُنُبِش
هین مرا مُرده مبین گر زنده ای
۱۰۶۵ مُرده زنده کرد عیسی از کرم
کئی بمانم مُرده در قبضه خدا
- حَمَلَه می آوَرَد و دَلَقَش می درید
شد مُکَرَّر بَهرِ تَأکیدِ خَبر
بر کُهند این دَم شکاری صیدِ جُو
در میانِ کوئی می گیری تو کور
آبِ شوری جمع کرده چند کور
می خورند از من همی گردند کور
آبِ بَد را دامِ این کوران مکن
تو چو سگِ چونی به زَرَقی کوزگیر
جُمَلَه شیر و شیرگیر و مَسِتِ نور
کرده تُرکِ صید و مُرده در وَلَه
تا کند او جنسِ ایشان را شکار
خوانده ای القَلْبُ بَیْنِ اِصْبَعِیْن
چون ببیند شد شکارِ شهریار
دَسِتِ آن صیّاد را هرگز نیافت
عَشَقِ شَه بَیْنِ در نگهداریِ من
صَوْرَتِ من شِبَهِ مُرده گشته است
جُنُبِشَم اَکْثَرِ ز دَسِتِ دادگر
جُنُبِشَم باقیست اکنون چون ازوست
گرچه سیمُزغَسِت زارش می کُشم
در کَفِ شاهم نگر گر بنده ای
من به کَفِ خالِقِ عیسی دَرَم
بر کَفِ عیسی مَدار این هم روا

عنوان: K بولاق، در طلب دنیا. در G دنیا پس از طلب اضافه شده. GK بولاق، و نعره زنان.
۱۰۴۶ ABHK بولاق، بار دگر. ۱۰۴۹ AB بولاق، تزویر کن. B کرده. ۱۰۵۰ در حاشیه
B اضافه شده. ۱۰۵۴ A و را پیش از مرده حذف کرده. ۱۰۵۶ A پس از خوانده، اند
اضافه کرده. بولاق، الاصبغین. ۱۰۵۷ A چون ببیند شد شکار شهریار. ۱۰۶۶ A در قبض
خدا. AB در کف عیسی.

عِصَم لیکن هر آنکو یافت جان
 شد ز عِسی زنده لیکن باز مُرد
 من عَصایم در کفِ موسی خویش
 بر مُسلمانان پُلِ دریا شوم ۱۰۷۰
 این عصا را ای پسر تنها مبین
 موج طوفان هم عصا بُد کو ز دَرَد
 گر عصاهای خدا را بشمرم
 لیک زین شیرین گیای زهرمند
 ۱۰۷۵ گر نباشد جاهِ فرعون و سری
 فَرَبَش کُن آنگهش کُش ای قصاب
 گر نبودی خصم و دشمن در جهان
 دوزخ آن خشمست خصمی بایدش
 پس بماندی لطف بی قهر و بدی
 ۱۰۸۰ ریش خندی کرده اند آن مُنکران
 تو اگر خواهی بکن هم ریش خند
 شاد باشید ای مُحَبَّان در نیاز
 هر حویجی باشدش کُردی دگر
 هر یکی با جنسِ خود در کُردِ خود
 ۱۰۸۵ تو که کُرد زعفرانی زعفران
 آب می خور زعفرانها تا رسی
 در مکن در کُردِ شلغم پوزِ خویش
 تو به کُردی او به کُردی مُودَعه
 خاصه آن ارضی که از پهناوری
 ۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال
 این بیابان در بیابانهای او
 از دَم من او بماند جاودان
 شاد آنکو جان بدین عِسی سپرد
 موسیم پنهان و من پیدا پیش
 باز بر فرعون اژدرها شوم
 که عصا بی کفِ حق نبُود چنین
 طَنْطَنه جادو پَرستان را بخورد
 زرقِ این فرعونیان را بر دَرَم
 ترک کن تا چند روزی می چرند
 از کجا یابد جهنم پَروری
 زانکه بی برگند در دوزخ کِلاب
 پس بمُردی خشم اندر مردمان
 تا زید و زنی رحیمی بُکشدش
 پس کمالِ پادشاهی کنی بُدی
 بر مَثَلها و بیانِ ذاکِران
 چند خواهی زیست ای مُردار چند
 بر همین دَرکه شود امروز باز
 در میانِ باغ از سیر و کَبَر
 از برای پُختگی نَم می خورد
 باش و آمیزش مکن با دیگران
 زعفرانی اندر آن حلوا رسی
 که نگرَد با تو او هم طبع و کیش
 زانکه اَرْضُ اَلله آمد واسِعَه
 در سفر گم می شود دیو و پری
 مُنْقَطع می گردد اوهام و خیال
 همچو اندر بحرِ پُر یک تای مو

۱۰۶۹. AB بولاق، من عصایم. [چاپ قبلی: عصام]. ۱۰۷۳. A رزق. ۱۰۷۴. A بولاق،

گیاه زهرمند. ۱۰۸۳. A رنگی را در بالا بجای کُردی اضافه کرده، و دلکی در حاشیه.

۱۰۸۶. B اندرین حلوا. ۱۰۸۸. GHK مُودَعه، همچنانکه در متن آمده. ۱۰۹۱. فاتح، متن این

بیت را انداخته.

آبِ استاده که سَیْرِ سَتَشِ نِهان
 کو درونِ خویش چون جان و روان
 مُسْتَمِعِ خفته‌ست کوتاه کن خطاب
 ۱۰۹۵ خیز بلقیسا که بازارِست تیز
 خیز بلقیسا کنون با اختیار
 بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان
 زین خُران تا چند باشی نعل دُزد
 خواهرانت یافته مُلکِ خُلود
 ۱۱۰۰ ای خُنک آن را کزین مُلکت بَجَسْت
 خیز بلقیسا بیا باری ببین
 شِسته در باطن میانِ گِلستان
 بوستان با او روان هر جا رَوَد
 میوه‌ها لابه کنان کز من بچَر
 ۱۱۰۵ طُوف می‌کن بر فلک بی پَر و بال
 چون روان باشی روان و پائی نی
 نی نهنگِ غم زند بر کِشْتِیت
 هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت
 گر تو نیکوبختی و سلطانِ رَفْت
 ۱۱۱۰ تو بماندی چون گدایان بی‌نوا
 چون تو باشی بختِ خود ای مَعنوی
 تو ز خود کئی گم شوی ای خوش خِصال
 تازه‌تر خوشتر ز جُوه‌های روان
 سَیْرِ پنهان دارد و پایِ روان
 ای خطیب این نقش کم کُن تو بر آب
 زین خسیسانِ کساد افکن گریز
 پیش از آنکه مرگ آرد گیر و دار
 که چو دزد آیی به شَحنه جان‌کنان
 گر همی دزدی بیا و لعل دزد
 تو گرفته مُلکتِ کور و کبود
 که اجل این مُلک را ویران‌گرسْت
 مُلکتِ شاهان و سلطانانِ دین
 ظاهرا حادی میانِ دوستان
 لیک آن از خَلق پنهان می‌شود
 آبِ حیوان آمده کز من بخور
 همچو خورشید و چو بَدَر و چون هلال
 می‌خوری صد لُوت و لُقمه‌خائی نی
 نی پدید آید ز مُردن زِشْتِیت
 هم تو نیکوبخت باشی هم تو بخت
 بخت غیر تُست روزی بخت رفت
 دولتِ خود هم تو باش ای مُجْتَبی
 پس تو که بختی ز خود کئی گم شوی
 چونکه عینِ تو تورا شد مُلک و مال

۱۰۹۳. AK جان روان.

۱۰۹۴. بولاق، کم زن تو.

۱۰۹۵. بولاق، بازارست.

۱۱۰۱. بولاق، و را حذف کرده.

۱۱۰۲. GH ظاهر آحادی. ۱۱۰۹. B روزی تخت رفت.

۱۱۱۰. A هم را حذف کرده و در بالا خود اضافه کرده است، یعنی، دولت خود خود تو باش.

۱۱۱۱. B پس چو تو بختی.

بقیة قصّة عمارت کردن سلیمان علیه السّلم مسجد اقصی
را به تعلیم و وّحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و
معاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی آشکارا

- ای سلیمان مسجد اقصی بساز
چونکه او بنیاد آن مسجد نهاد
۱۱۱۵ یک گروه از عشق و قومی بی مُراد
خَلق دیوانند و شَهوت سلسله
هست این زنجیر از خوف و ولّه
می‌کشاندشان سوی کسب و شکار
می‌کشدشان سوی نیک و سوی بد
۱۱۲۰ قَدْ جَعَلْنَا الْحَبْلَ فِيْ اَعْنَاقِهِمْ
لَيْسَ مِنْ مُّسْتَقْدِرٍ مُّسْتَنْفَعٍ
حِرص تو در کار بد چون آتشست
آن سیاهی فَحْم در آتش نهان
اخگر از حِرص تو شد فَحْم سیاه
۱۱۲۵ آن زمان آن فَحْم اخگر می‌نمود
حِرص کارت را بیاراییده بود
غُوله‌ای را که بر آرایید غُول
آزمایش چون نماید جان او
از هَوَس آن دام دانه می‌نمود
۱۱۳۰ حِرص اندر کار دین و خیر جُو
لشکر بِلَقِیس آمد در نماز
جِن و انس آمد بدن در کار داد
همچنانکه در ره طاعت عباد
می‌کشدشان سوی دگان و غله
تو مبین این خَلق را بی سلسله
می‌کشاندشان سوی کان و بحار
گفت حق فی جِیدها حَبْلُ الْمَسَدِ
وَأَتَّخَذْنَا الْحَبْلَ مِنْ اَخْلَاقِهِمْ
قَطُّ اِلَّا طَائِرُهُ فِیْ عُنُقِهِ
اخگر از رنگ خوش آتش خوشست
چونکه آتش شد سیاهی شد عیان
حِرص چون شد مانند آن فَحْم تباه
آن نه حُسن کار نار حِرص بود
حِرص رفت و ماند کار تو کبود
پُخته پندارد کسی که هست گُل
کُند گردد ز آزمون دندان او
عکس غول حِرص و آن خود خام بود
چون نماند حِرص باشد نغز و

عنوان: G قصّة را حذف کرده. بولاق، ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.

۱۱۱۵. A و را حذف کرده. در H بی‌مراد تصحیح است؛ قرائت اصلی مبهم است.

۱۱۱۸. HK کسب. ۱۱۱۹. بولاق، حبل مسد. ۱۱۲۰. AB بولاق، اعناقکم و اخلاقکم.

۱۱۲۳. [چاپ قبلی، ان. متن تصحیح شد]. AH چونک شد آتش. ۱۱۲۴. بولاق، آتش از

حِرص تو. ۱۱۲۵. [چاپ قبلی، ان. متن تصحیح شد]. ۱۱۲۷. A غوره را. ABHK بر

آرایند. بولاق، که بیارایند. ۱۱۲۹. AHK بولاق، و آن خود دام بود، H در حاشیه تصحیح شده

و شاید تصحیح نساخ باشد.

خَیْرَهَا نَفَزَنْد نَه از عَكْسِ غَیْرِ
 تَابِ حِرْصِ از کَارِ دُنیا چُون بَرَفْت
 کُودکان را حِرْصِ می‌آرَد غِرار
 چُون ز کُودک رَفْت آن حِرْصِ بَدَش
 ۱۱۳۵ که چِه می‌کُردم چِه می‌دِیدم دَرین
 آن بِنایِ انبیا بی حِرْصِ بود
 ای بسا مَسْجِدِ بَر آورده کِرام
 کعبه را که هَر دَمی عِزّی فزود
 فَضْلِ آن مَسْجِدِ ز خاک و سَنگ نِیست
 ۱۱۴۰ نَه کُتُبشان مِثْلِ کُتُبِ دِیگران
 نَه ادبشان نَه غَضَبشان نَه نکال
 هَر یَکیشان را یَکی فَرّی دَگر
 دَل هَمی لَرزد ز دِکُورِ حَالشان
 مَرغشان را بَیضَه‌ها زَرین بُدست
 ۱۱۴۵ هَرچِه گویم مَن بَه‌جانِ نِیکوی قُوم
 مَسْجِدِ اَقْصی بسازید ای کِرام
 وَر اَزین دِیوان و پَریان سَر کُشند
 دِیو یَک‌دَم کُز رُود از مَکر و زَرَق
 چُون سَلیمان شو که تا دِیوانِ تو
 ۱۱۵۰ چُون سَلیمان باش بی‌وَسواس و رِیو
 خاتَمِ تو این دِلست و هوش دار
 پَس سَلیمانی کُند بَر تو مُدام
 آن سَلیمانی دَلّا مَنسُوخ نِیست
 دِیو هَم وَقتی سَلیمانی کُند
 ۱۱۵۵ دِست جَنبائِد چو دِستِ او و لَیک

۱۱۴۰. B و را پیش از خان حذف کرده.

۱۱۴۳. A ز ذکر و حالشان.

۱۱۴۴. ABK بولاق، در مصراع دوم، بُدست بجای شُدست. ۱۱۵۴. B جولاه.

قصه شاعر و صیله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بوالحسن نام

شاعری آورد شعری پیش شاه
شاه مکرّم بود فرمودش هزار
پس وزیرش گفت کین اندک بود
از چُنو شاعر نُس از تو بحر دُست
۱۱۶۰ فیه گفت آن شاه را و فلسفه
ده هزارش داد و خلعت در خورش
پس تفحص کرد کین سعی که بود
پس بگفتندش فلان الدین وزیر
در ثنائی او یکی شعری دراز
بی زبان و لب همان نغمای شاه
۱۱۶۵

بر امید خلعت و اکرام و جاه
از زر سرخ و کرامات و نثار
ده هزارش هدیه واده تا رود
ده هزاری که بگفتم اندکست
تا برآمد عشرِ خرمن از گفه
خانه شکر و ثنا گشت آن سرش
شاه را اهلیت من کی نمود
آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر
بر نبشت و سوی خانه رفت باز
مدح شه می کرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال به امید همان صیله و هزار دینار فرمودن بر
قاعده خویش و گفتن وزیر نو هم حسن نام شاه را که این سخت بسیار است
و ما را خرجه است و خزینه خالیست و من او را به ده یک آن خشنود کنم

بعد سالی چند بهر رزق و کُشت
گفت وقت فقر و تنگی دو دست
در گهی را کآزمودم در کرم
معنی الله گفت آن سیبویه

شاعر از فقر و عوز محتاج گشت
جُست و جُوی آزموده بهترست
حاجت نو را بدان جانب برم
یؤلّهون فی الحوائج هم لدیه

عنوان (۱): AK آن را حذف کرده. [چاپ قبلی، قصه، بدون تشدید. متن تصحیح شد].
۱۱۵۸. B هدیه ده تا و آورد. ۱۱۵۹. بولاق، از چنان شاعر. A پس از تو. B پس از تو.
۱۱۶۰. بولاق، قصه گفت، نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی: این قرائت از اشتباه کاتبان است. فاتح،
برآید. ۱۱۶۱. A داد خلعت. بولاق، کرد آن سرش. فاتح، سرش را ترجیح داده اما متن بیت را
حذف کرده. ۱۱۶۲. AB بولاق، که نمود. ۱۱۶۴. بولاق، شعر. بولاق، برنوشت.
۱۱۶۵. A بی زبان لب و همان. A در مصراع دوم، و را حذف کرده. عنوان (۲): BK بولاق،
فرمودن شاه. A نو را حذف کرده. A ما را اخراجات و خزینه. ABK بولاق، این بجای آن.
۱۱۶۶. بولاق، فقر و عوض، که قرائت تحریف شده ای است. ۱۱۶۸. B از کرم. ABH همان
جانب. ۱۱۶۹. G یؤلّهون، بی شک صحیح است. [متن به همین نحو تصحیح شد. چاپ قبلی
یؤلّهون، به ضم اول و سکون ثانی.]

- ۱۱۷۰ گفت اَلْهَنَا فِي حَوَائِجِنَا إِلَيْكَ
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد
هیچ دیوانه فلیوی این کُند
گر ندیدندی هزاران بار بیش
بلکه جُمْلَه ماهیان در مَوْجها
۱۱۷۵ پیل و گرگ و حَیدرِ اِشکار نیز
بلکه خاک و باد و آب و هر شرار
هر دَمَش لابه کند این آسمان
أُسْتُنِ مِنْ عَصْمَتٍ وَ حَفِظَ تَوَاسُتِ
وین زمین گوید که دارم بر قرار
۱۱۸۰ جُمْلگان کیسه ازو بر دوختند
هر نبیی زو برآورده برات
هین ازو خواهید نه از غیر او
ور بخواهی از دگر هم او دهد
آن که مُعْرِض را ز زَر قارون کند
۱۱۸۵ بارِ دیگر شاعر از سودای داد
هدیه شاعر چه باشد شعرِ نو
مُحْسِنان با صد عَطَا و جود و بر
پیششان شِعرِی به از صد تَنگِ شِعرِ
آدمی اوّل حَرِیصِ نَآن بُوَد
۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غَضَب و صد حِیل
چون بِنادر گشت مُسْتَفْنی زِ نَآن
ناکه اصل و فصل او را بر دهند
ناکه کَر و فَر و زَر بَخشی او
- وَأَلْتَمَسْنَاهَا وَجَدْنَاهَا لَدَيْكَ
جُمْلَه نالان پیش آن دَبَّانِ فَرْد
بر بخیلی عاجزی کُذِیه تَنَد
عاقلان کئی جان کشیدندیش پیش
جُمْلَه پَرندگان بر اَوْجها
ازدهای زَفَت و مور و مار نیز
مایه زو یابند هم دی هم بهار
که فرو مگذارم ای حق یک زمان
جُمْلَه مَطْوِی یَمِینِ آن دو دست
ای که بر آبم تو کردستی سوار
دادنِ حَاجَت ازو آموختند
إِسْتَعِينُوا مِنْهُ صَبْرًا أَوْ صَلَاتِ
آب در یم جُو مَجُو در خشک جُو
بر کف مَیلش سخا هم او نهد
رُو بدو آری بطاعت چون کند
رُوی سوی آن شَهِ مُحْسِن نِهَاد
پیش مُحْسِن آرد و بَنهد گِرَو
زَر نِهاده شاعران را مُنْتَظَر
خاصّه شاعر کو گُهر آرد ز قُفر
زآنکه قُوت و نان سُتونِ جان بُوَد
جان نِهاده بر کف از حِرص و امل
عاشقِ نَامست و مَدحِ شاعران
در بَیانِ فَضْلِ او مَنبر نهند
همچو عَنبر بُو دهد در گفت و گو

۱۱۷۳. H. عاقلان جان کی. ۱۱۷۵. A. حیدر و آشکار. ۱۱۷۶. بولاق، خاک و آب و باد.

۱۱۸۱. B. زو بیاورده. ۱۱۸۲. B. بولاق، آب از یم. B. از خشک جو. ۱۱۸۳. بولاق، از دگر

کس او دهد. ۱۱۸۷. A. رو نهاده. ۱۱۸۸. بولاق، یک تنگ. بولاق، خاصه شعری کان گهر.

۱۱۹۰. K. کسب. ۱۱۹۳. بولاق، فر زربخشیء او.

- ۱۱۹۵ خَلْقِ ما بر صورتِ خود کرد حق
چونکه آن خَلَق شُکر و حَمْد جُوست
خاصه مردِ حق که در فضلست جُست
ور نباشد اهل زانِ بادِ دروغ
این مَثَل از خود نگفتم ای رفیق
این پیمبر گفت چون بشنید قدح
۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و ببرد
مُحسِنان مُردند و احسانها بماند
ظالمان مُردند و ماند آن ظلمها
گفت پیغمبر خُنگ آن را که او
مُرد مُحسن لیک احسانش نمرد
وای آنکو مُرد و عُصیانش نمرد
۱۲۰۵ این رها کن زآنکه شاعر بر گذر
بُرد شاعر شعر سوی شهریار
نازنین شعری پُر از دُرِ دُرست
شاه هم بر خُوی خود گفتش هزار
لیک این بار آن وزیر پُر ز جُود
۱۲۱۰ بر مقامِ او وزیرِ نو رئیس
گفت ای شه خرجها داریم ما
من به رُبع عَشَرِ این ای مُفْتَنَم
خَلق گفتندش که او از پیش دست
۱۲۱۵ بعدِ شُگرِ کِلک خایی چون کند
گفت بفشارم ورا اندر فشار
وَصَفِ ما از وَصَفِ او گیرد سَبَق
آدمی را مَدَح جُویی نیز خُوست
پُر شود زانِ بادِ چون خیکِ دُرست
خیکِ بَدْرِیدست کئی گیرد فروغ
سَر سَری مَشْنو چو اهلی و مُفِیق
که چرا فربه شود احمد به مَدَح
شعر اندر شُکرِ احسان کآن نمرد
ای خُنگ آن را که این مَرکب براند
وای جانی کو کند مَکر و دَها
شد ز دنیا ماند ازو فَعْلِ نکو
نَزَدِ یزدان دین و احسان نیست خُرد
تا نپنداری به مرگ او جان ببرد
وام دارست و قَوی مُحتاج زر
بر امیدِ بَخْشِش و احسانِ پار
بر امید و بُوی اِکرام نُخُست
چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
بر بُراقِ عِز ز دنیا رفته بود
گشته لیکن سخت بی رحم و خسیس
شاعری را نبُود این بَخْشِش جزا
مردِ شاعر را خوش و راضی کنم
ده هزاران زین دلاور بُرده است
بعدِ سلطانی گدایی چون کند
تا شود زار و نزار از انتظار

۱۱۹۴. [چاپ قبلی، خَلْقِ ما. متن تصحیح شد]. ۱۱۹۷. G. خیک، با اضافه.

۱۲۰۰. ABHK. سوی بجای پیش. بولاق، رفت سوی شاه آن شاعر ببرد. AH. شکر و احسان.

۱۲۰۳. ABGHK. پیغامبر. A. فعل نیکو. ۱۲۰۵. A. بولاق، ورا حذف کرده. ۱۲۰۸. بولاق، ورا

حذف کرده. ۱۲۱۰. بولاق، عز دنیا.

۱۲۱۴. ABH. بولاق، ده هزاری. ۱۲۱۵. A. بعد شگری.

۱۲۲۰ گفت سلطان‌ش برو فرمان تورا است
 گفت او را و دو صد او میدلیس
 پس فکندش صاحب اندر انتظار
 شاعر اندر انتظارش پیر شد
 ۱۲۲۵ گفت اگر زر نه که دشنام دهی
 انتظارم گشت باری گو برو
 بعد از آنش داد ربع عشر آن
 کان چنان نقد و چنان بسیار بود
 پس بگفتندش که آن دستور راد
 که مضاعف زو همی شد آن عطا
 ۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسان را ببرد
 رفت از ما صاحب راد و رشید
 رو بگیر این را و زاینجا شب گریز
 ما به صد حیل ازو این هدیه را
 رو به ایشان کرد و گفت ای مُشْفِقان
 ۱۲۳۵ چیست نام این وزیر جامه گن
 گفت یا رب نام آن و نام این
 آن حسن نامی که از یک کِلک او
 در رُباید همچو گُلبرگ از چمن
 گر نقاضاگر بود هم آتین
 نرم گردد چون ببیند او مرا
 لیک شادش کن که نیکوگوی ماست
 تو به من بگذار و این بر من نویس
 شد زمستان و دی و آمد بهار
 پس زبون این غم و تدبیر شد
 تا رهد جانم تورا باشم رهی
 تا رهد این جان مسکین از گرو
 ماند شاعر اندر اندیشه گران
 این که دیر اُشگفت دسته خار بود
 رفت از دنیا خدا مُزدت دهد
 کم همی افتاد بخشش را خطا
 او نمرد الحق بلی احسان بمرد
 صاحب سَلاخ درویشان رسید
 تا نگیرد با تو این صاحب ستیز
 بستدیم ای بی خبر از جهد ما
 از کجا آمد بگویند این عوان
 قوم گفتندش که نامش هم حَسَن
 چون یکی آمد دریغ ای رب دین
 صد وزیر و صاحب آید جودخو

۱۲۱۸. BK بولاق، کاستادم. بولاق، هم آهنین؛ نیز فاتح، که هیچ یک از نسخ خطی من آنرا
 تأیید نمی‌کند. ۱۲۲۱. A بولاق، امیدلیس. A بولاق، بگذار و این. ۱۲۲۳. GHK بولاق، پس
 زبون، همچنانکه در متن آمده. ۱۲۲۴. [چاپ قبلی: جاتم؛ متن تصحیح شد]. A باشد رهی.
 ۱۲۲۷. B کان چنان زود. ۱۲۲۸. B رفت از دنیا دون عمر تو باد. ۱۲۲۹. B هر عطا.
 ۱۲۳۰. A یکی احسان. بولاق، ولی احسان. ۱۲۳۲. A آن صاحب. ۱۲۳۳. K بولاق، ازو این
 صله را. در G ابیات ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ متقدم و متأخر آمده، اما این اشتباه با گنج‌انیدن
 خ و م مشخص شده است. ۱۲۳۴. بولاق، آن عوان. ۱۲۳۷. ABHK آمد بجای آید.

این حَسَن کز ریشِ زشتِ این حَسَن می توان بافید ای جان صد رَسَن
بر چنین صاحبِ چو شه اِصفا کند شاه و مُلکش را ابد رسوا کند

مانِستَن بَدْراییِ این وزیرِ دُون در اِفسادِ مَرُوتِ شاه
به وزیرِ فرعونِ یعنی هَمان در اِفسادِ قابِلِیتِ فرعون

۱۲۴۰ چند آن فرعون می شد نرم و رام چون شنیدی او ز موسی آن کلام
آن کلامی که بدادی سنگ شیر از خوشیِ آن کلام بی نظیر
چون به هَمان که وزیرش بود او مشورت کردی که کینش بود خو
پس بگفتی تا کنون بودی خدیو بنده گردی ژنده پوشی را به ریو
همچو سنگِ منجَنیقی آمدی آن سخن بر شیشه خانه او زدی
۱۲۴۵ هر چه صد روز آن کلیم خوش خطاب ساختی در یک دم او کردی خراب
عقلِ تو دستور و مغلوبِ هواست در وجودت ره زنِ راهِ خداست
ناصِیحی ربّانی پندت دهد آن سخن را او به فنِ طَرَحی نهد
کین نه برجایست هین از جا مَشو نیست چندان با خود آ شیدا مَشو
وای آن شه که وزیرش این بود جایِ هر دو دوزخ پُر کین بود
۱۲۵۰ شاد آن شاهی که او را دست گیر باشد اندر کار چون اَصِف وزیر
شاهِ عادل چون قرین او شود نامِ آن نُورِ علی نُورِ بود
چون سلیمان شاه و چون اَصِف وزیر نور بر نورست و عنبر بر عنبر
شاهِ فرعون و چو هَمانش وزیر هر دو را نبود ز بَذبختی گُزیر
پس بود ظُلُماتُ بعضی فَوْقَ بَعْض نه خَرَد یار و نه دولت روزِ عَرَض
۱۲۵۵ من ندیدم جُز شقاوت در لِئام گر تو دیدستی رسان از من سلام

۱۲۳۸. B وین حسن کز. ۱۲۳۹. بولاق، و را که در A بالای سطر نوشته شده، حذف کرده.

عنوان: B مانند کردن. A دُون را حذف کرده. B یعنی هَمان را حذف کرده. در G هَمان به قلمی متأخرتر اضافه شده است. ۱۲۴۴. A سنگی. ۱۲۴۵. K آن کردی خراب. B:

هر چه سالی آن کلیم خوش خطاب راست کردی در دم او کردی خراب
۱۲۴۶. بولاق، و را حذف کرده. ۱۲۴۷. B ناصح. ۱۲۴۸. B از جا مرو. ۱۲۵۱. ABH بولاق،

نام او. G نور علی نور این بود. ۱۲۵۲. بولاق، و پیش از چون را حذف کرده.

۱۲۵۴. G ظُلُمات، با اضافه. B ظُلُماتُ بعضی. بولاق، بعضی. AGHK بعضی. AH و نی دولت.

همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل
آن فرشته عقل چون هاروت شد
عقل جزوی را وزیر خود مگیر
مر هوا را تو وزیر خود مساز
۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و حالی بین بود
عقل را دو دیده در پایان کار
که نفرساید نریزد در خزان
عقل فاسد روح را آرد به نقل
سخر آموز دو صد طاغوت شد
عقل گُل را ساز ای سلطان وزیر
که برآید جان پاکت از نماز
عقل را اندیشه یوم دین بود
بهر آن گُل می کشد او رنج خار
باد هر خرطوم اخشم دور از آن

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او
به کارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو
سلیمان و دیو خویشتن را سلیمان بن داود نام کردن

ورچه عقلت هست با عقل دگر
با دو عقل از بس بلاها وارهی
۱۲۶۵ دیوگر خود را سلیمان نام کرد
صورت کار سلیمان دیده بود
خلق گفتند این سلیمان بی صفاست
او چو بیداریست این همچون و سن
دیو می گفتی که حق بر شکل من
۱۲۷۰ دیو را حق صورت من داده است
گر پدید آید به دعوی زینهار
دیو شان از مکر این می گفت لیک
نیست بازی با ممیز خاصه او
هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل
یار باش و مشورت کن ای پدر
پای خود بر اوج گردونها نهی
مُلک بُرد و مملکت را رام کرد
صورت اندر سر دیوی می نمود
از سلیمان تا سلیمان فرقه است
همچنانکه آن حسن با این حسن
صورتی کرد دست خوش بر اهرمن
تا نیندازد شما را او به شست
صورت او را مدارید اعتبار
می نمود این عکس در دلهای نیک
که بود تمیز و عقلش غیب گو
می نبندد پرده بر اهل دُول

۱۲۵۷. AH بولاق، آموزد و صد. B آموزید و صد، در اصل آموزد. ۱۲۶۰. بولاق، و را
حذف کرده. ABHK بولاق، یوم الدین. ۱۲۶۱. A بهر آن او گُل کشد. ۱۲۶۲. K باد، با سکون. G
باد، با اضافه، مانند متن. ۱۲۶۳. B عقلی دگر. ۱۲۶۴. B بر فرق گردونها. ۱۲۶۷. فاتح، متن این
بیت را حذف کرده ولی آن را در شرح گرفته. ۱۲۶۸. بولاق، این حسن با آن حسن. ۱۲۷۲.
بولاق، آن عکس بر.

- ۱۲۷۵ پس همی گفتند با خود در جواب بازگونه رفت خواهی همچنین
او اگر معزول گشتست و فقیر
تو اگر انگستری را بُرده‌ای
ما به بَوش و عارض و طاق و طُرُنْب
۱۲۸۰ و ر به غفلت ما نْهیم اورا جَبین
که مَنِه آن سر مَرین سرزیر را
کردمی من شرح این بس جان‌فزا
هم قناعت کن تو بپذیر این قَدَر
نام خود کرده سلیمانِ نبی
۱۲۸۵ درگذر از صورت و از نام خیز
پس بپرس از حَدِّ او وَز فعلِ او
بازگونه می‌روی ای کز خطاب
سوی دوزخ اسفل اندر سافلین
هست در پیشانی‌ش بَدْرِ مُنیر
دوزخی چون زَمْهَریر افسرده‌ای
سر کجا که خود همی نْهیم سُنْب
پنجه‌ای مانع بر آید از زمین
هین مکن سجده مَرین ادبار را
گر نبودی غیث و رشکِ خدا
تا بگویم شرح این وقتی دگر
رُوی‌پوشی می‌کند بر هر صَبی
از لَقَب و ز نام در معنی گریز
در میانِ حَدِّ و فعلِ او را بجو

درآمدن سلیمان علیه السّلم هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن
جهتِ عبادت و ارشادِ عابدان و مُعتکفان و رُستنِ عقاقیر در مسجد

- هر صَباحی چون سلیمان آمدی
نَو گیاهی رُسته دیدی اندرو
تو چه دارویی جِبی نامت جِیست
۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام
مَن مَرین را زْهَرَم و او را شَکَر
پس طبیبان از سلیمان زان گیا
تا کُتُبهای طبیبی ساختند
این نُجوم و طَبِّ وَحیِ انبیاست
۱۲۹۵ عقلِ جُزوی عقلِ استخراج نیست
خاضع اندر مسجد اقصی شدی
پس بگفتی نام و نفع خود بگو
تو زیانِ کِی و نَفَعَتِ بَر کِیست
که من آن را جانم و این را حِمَام
نام من اینست بر لَوْح از قَدَر
عالم و دانا شدندی مُقْتَدِی
جسم را از رنج می‌پرداختند
عقل و حِس را سوی بی‌سُوره کجاست
جُز پذیرای فَن و مُحتاج نیست

۱۲۷۹. K و را پیش از عارض حذف کرده. ۱۲۸۱. B بولا، که منه سر تو. B سجده چنین
ادبار را. AH بولا، ادبیر را. ۱۲۸۲. A و را حذف کرده. ۱۲۸۶. B پیرس از خُلُق او. بولا،
و فعل او. B در میان خُلُق و فعل. ۱۲۸۹. B چه نام تو چیست. B در مصراع دوم، تو زیان چه
و نفع تو بکیست. ۱۲۹۱. بولا، و آنرا شکر.

قابلِ تعلیم و فهمست این خرد
جمله حرفتها یقین از وحی بود
هیچ حرفت را ببین کین عقل ما
گرچه اندر مکر موی اشکاف بُد
۱۳۰۰ دانش پیشه ازین عقل ار بُدی
لیک صاحبِ وحی تعلیمش دهد
اول او لیک عقل آن را فزود
تاند او آموختن بی اوستا
هیچ پیشه رام بی اوستا نشد
پیشه بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشه گورکنی قابیل از زاغ پیش از آنکه در عالم علم گورکنی و گور بُود

کندن گوری که کمتر پیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل را
که کجا غایب کنم این گشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان
۱۳۰۵ از هوا زیر آمد و شد او به فن
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد
دفن کردش پس پوشیدش به خاک
گفت قابیل آه شه بر عقل من
عقل کل را گفت ما زاغ البصر
۱۳۱۰ عقل ما زاغست نور خاصگان
جان که او دنباله زانان پرد
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ
گر روی رو در پی عنقای دل
نو گیاهی هر دم از سودای تو
۱۳۱۵ تو سلیمان وار داد او بده
کئی ز فکر و حيله و اندیشه بود
کئی نهادی بر سر او هابیل را
این بخون و خاک در آغشته را
بر گرفته تیز می آمد چنان
از پی تعلیم او را گورکن
زود زاغ مرده را در گور کرد
زاغ از الهام حق بُد علمناک
که بُود زاغی ز من افزون به فن
عقل جزوی می کند هر سو نظر
عقل زاغ اُستاد گور مُردگان
زاغ او را سوی گورستان برد
کو به گورستان برد نه سوی باغ
سوی قاف و مسجد اقصای دل
می دمد در مسجد اقصای تو
پی بر از وی پای رد بر وی منه

۱۲۹۸. AH. تواند. B. داند. A. بی اوستا. عنوان: بولاق، چون پیش از آنگه. بولاق.
و گور نبود. ۱۳۰۱. AH. حیلست. G. تعلیم، با سکون؛ قس: دفتر اول بیت ۲۷۸.
۱۳۰۷. A. بود بجای بُد. ۱۳۱۲. بولاق، هین مرو. A. نفسی. B. پای چپ، در حاشیه
تصحیح شده.

زآنکه حالِ این زمینِ با ثبات
 در زمینِ گر نیشکرِ ور خود نیست
 پس زمینِ دل که نبشِ فکر بود
 گر سخن‌کشِ یابم اندر انجمن
 ۱۳۲۰ ور سخن‌کشِ یابم آن دم زن بمزد
 جنبشِ هرکس به سوی جاذبست
 می‌روی گه گمره و گه در رشد
 اشترِ کوری مَهارِ تو رهین
 گر شدی محسوسِ جَذاب و مَهار
 ۱۳۲۵ گبر دیدی کو پیِ سگ می‌رود
 در پیِ او گئی شدی مانندِ حیز
 گاو‌گر واقف ز قصابانِ بُدی
 یا بخوردی از کفِ ایشان سپوس
 ور بخوردی گئی علفِ هضمش شدی
 ۱۳۳۰ پس ستونِ این جهانِ خود غفلتست
 اولش دَو دَو به آخر لَت بخور
 تو بجد کاری که بگرفتی به دست
 زان همی تانی بدادن تن به کار
 همچنین هر فکر که گرمی در آن
 ۱۳۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین
 حالِ کآخر زو پشیمان می‌شوی
 پس بپوشید اول آن بر جانِ ما
 چون قضا آورد حکم خود پدید
 این پشیمانی قضا ی دیگرست

۱۳۲۱. B نی که بجای نه چو. ۱۳۲۳. K مهار تو متین، در حاشیه تصحیح شده. بولاق،
 مهار تو بجای مهارت را. فاتح، امین. ۱۳۲۴. A بولاق، دارالقرار. ۱۳۲۵. K بولاق، پی سگ
 می‌دود. ۱۳۲۶. بولاق، گبر نیز. ۱۳۲۷. B گاو اگر. ۱۳۲۸. A کی بخوردی. A از پی ایشان.
 ۱۳۳۲. بولاق، آندم. AH همی توانی. بولاق، بدادی. ۱۳۳۷. A اولین. BH بولاق،
 اول این. AH این کار. ۱۳۳۹. ABK قضایی.

- ۱۳۴۰ ور کئی عادت پشیمان خور شوی
نسیم عُمَرَت در پریشانی رَد
تَرکِ اَین فکر و پشیمانی بگو
ور نداری کارِ نیکوتر به دست
گر همی دانی ره نیکو پَرست
۱۳۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک را
چون ز تَرکِ فکرِ اَین عاجز شدی
چون بُدی عاجز پشیمانی ز چیست
عاجزی بی قادی اندر جهان
همچنین هر آرزو که می پری
۱۳۵۰ ور نُمودی عِلَّتِ آن آرزو
گر نُمودی عیبِ آن کار او تورا
و آن دگر کاری کز آن هستی نَفور
ای خدای رازدانِ خوش سخن
عیبِ کارِ نیک را مَنما به ما
۱۳۵۵ هم بر آن عادت سلیمانِ سنی
قاعله هر روز را می جُست شاه
دل ببیند سرِ بدان چشمِ صَفی
زین پشیمانی پشیمان تر شوی
نسیم دیگر در پشیمانی رَد
حال و یار و کارِ نیکوتر بجو
پس پشیمانیست بر فَوْتِ چه است
ور ندانی چون بدانی کَین بَدست
ضدّ را از ضدّ توان دید ای فتنی
از گنه آنگاه هم عاجز بُدی
عاجزی را باز جو کز جذبِ کیست
کس ندیدست و نباشد اَین بدان
تو ز عیبِ آن حِجابی اندری
خود رمیدی جانِ تو ز آن جُست و جو
کس نبردی کَش کُشان آن سو تورا
ز آن بود که عیبش آمد در ظهور
عیبِ کارِ بد ز ما پنهان مکن
نا نگریم از رُوشِ سرد و هَبا
رفت در مسجدِ میانِ روشنی
که ببیند مسجدِ اندر نو گیاه
آن حَشایش که شد از عامه خفی

قصه صوفی که در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود یارانش گفتند سر
برآور تفرّج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله تعالی

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد

۱۳۴۱. A در هر دو مصراع، پریشانی. B در مصراع اول، پشیمانی و در مصراع دوم، پریشانی
نوشته. ۱۳۴۲. بولاق، فکر پشیمانی. A حال یار. B ۱۳۴۴. پَرست. B ۱۳۴۵. از ضدّ دانند
ای فتا. B ۱۳۴۹. که می پزی. B ۱۳۵۰. گر نمودی. B پس رمیدی. A در جست و جو. A
بولاق، از جست و جو. B ۱۳۵۱. کس نبود. B ۱۳۵۲. بولاق، که هستی زان نفور. عنوان:
بولاق، آن صوفی. G سر بزانو. A مراقب. H الله علیه. AHK بولاق، تعالی را حذف کرده.

۱۳۶۰ پس فرو رفت او به خود اندر نغول
 که چه خُسپی آخر اندر رَز نگر
 امر حق بشنو که گُفتست اُنْظُرُوا
 گفت آثارش دلست ای بوآلْهوس
 باغها و سبزه‌ها در عینِ جان
 آن خیالِ باغ باشد اندر آب
 ۱۳۶۵ باغها و میوه‌ها اندر دلست
 گر نبودی عکسِ آن سَرُو سُرور
 این غُرور آنست یعنی این خیال
 جُمْلَه مَغْرورانِ بَرین عکسِ آمده
 می‌گریزند از اصولِ باغها
 ۱۳۷۰ چونکه خوابِ غفلت آیدشان به سَر
 پس به گورستانِ غریو افتاد و آه
 ای خُنک آن راکه پیش از مرگ مُرد
 شد مَلول از صورتِ خوابش فُضول
 این درختانِ بین و آثار و خُضر
 سوی این آثار رحمت آر رُو
 آن برون آثارِ آثارست و بس
 بر برون عکسش چو در آبِ روان
 که کند از لطفِ آب آن اضْطراب
 عکسِ لطفِ آن بَرین آب و گِلست
 پس نخواندی ایزدش دارُ الْغُرور
 هست از عکسِ دل و جانِ رجال
 بر گمانی کین بُوَد جَنّت کله
 بر خیالی می‌کنند آن لاغها
 راست بینند و چه سودست آن نظر
 تا قیامت زین غلط وَا حَسْرَتاه
 یعنی او از اصلِ این رَز بُوی بُرد

قَصَّة رُستنِ خَرّوب در گوشهٔ مسجدِ اقصی و غمگین شدنِ سلیمان
 علیه السّلم از آن چون به سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت

۱۳۷۵ پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای
 دید بس نادر گیاهی سبز و تر
 پس سلامش کرد در حالِ آن حَشیش
 گفت نامت چیست بر گو بی دهان
 گفت اندر تو چه خاصیت بُوَد
 نو گیاهی رُسته همچون خوشه‌ای
 می‌ربود آن سبزی‌ش نور از بَصَر
 او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش
 گفت خَرّوبست ای شاهِ جهان
 گفت من رُستم مکان ویران شود

۱۳۶۱. B بشنو که فرمود. ۱۳۶۴. [چاپ قبلی، خیال، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. A
 آن خیال آب. بولاق، از لطف آن آب. ۱۳۶۶. K بولاق، سرو و سُرور؛ نیز فاتح. ۱۳۷۱. A
 افتاده. ۱۳۷۲. بولاق، جان او از اصل. عنوان: بولاق، پس از این عنوان افزوده:

پس سلیمان نبی یکروز همان چون بعادت بود مسجد را روان
 ۱۳۷۴. بولاق، و را حذف کرده. A از سبزی‌ش. [چاپ قبلی: سبزی اش]. B بولاق، نور بصر.
 ۱۳۷۵. AH بولاق، و را حذف کرده. ۱۳۷۶. بولاق، نام من خَرّوب ای شاه.

۱۳۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یقین
 تا که من باشم وجود من بود
 پس که هدم مسجد ما بی گمان
 مسجدست آن دل که جسمش ساجدست
 یار بد چون رُست در تو مهر او
 ۱۳۸۵ بر کن از بیخش که گر سر بر زند
 عاشقا خروپ تو آمد کزی
 خویش مجرم دان و مجرم گو مترس
 چون بگویی جاهلیم تعلیم ده
 از پدر آموز ای روشن جبین
 ۱۳۹۰ نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
 باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
 رنگ رنگ تست صباغم توی
 هین بخوان ربِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
 بر درخت جبر تا کی برجهی
 ۱۳۹۵ همچو آن ابلیس و ذریات او
 چون بود اکراه با چندان خوشی
 آن چنان خوش کس رود در مکرهی
 بیست مرده جنگ می کردی در آن
 که صواب اینست و راه اینست و بس
 ۱۴۰۰ کی چنین گوید کسی کو مکر هست

هادم بنیاد این آب و گلم
 که اجل آمد سفر خواهد نمود
 در خلل نابد ز آفات زمین
 مسجد اقصیٰ مخلخل گئی شود
 نبود الا بعد مرگ ما بدان
 یار بد خروپ هر جا مسجدست
 هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
 مَر تورا و مسجدت را بر کند
 همچو طفلان سوی کز چون می غزی
 تا ندزد از تو آن اُستاد درس
 این چنین انصاف از ناموس به
 ربِّنا گفت و ظَلَمْنَا پیش ازین
 نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
 که بدم من سرخ رو کردیم زرد
 اصل جرم و آفت و داغم توی
 تا نگردی جبری و کز کم تنی
 اختیار خویش را یک سو نهی
 با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 که تو در عصیان همی دامن کشی
 کس چنان رقصان دود در گمرهی
 کت همی دادند پسند آن دیگران
 کی زند طعنه مرا جز هیچ کس
 چون چنین جنگد کسی کو بی رهست

۱۳۷۸. B خرابی منزل. ۱۳۸۲. ABHK بولاق. پس خراب مسجد. ۱۳۸۴. AB بولاق. و را
 پس از بگریز حذف کرده. ۱۳۸۷. بولاق، خویش را نادان و مجرم. ۱۳۹۳. A حذف کرده.
 ۱۳۹۴. A حذف کرده. ۱۳۹۵. A ابلیس اندر تاب او. بولاق. گفتگو. ۱۳۹۶. B بولاق،
 چندین. ۱۳۹۷. B کس چنین رقصان. بولاق، که چنان رقصان. ABHK بولاق، رقصان رود.
 ۱۳۹۹. ABH بولاق و فاتح، که زند طعنه. و در H تصحیح شده.

هر چه نَفَسَت خواست داری اختیار
 داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست
 زیرکی سَبَاحی آمد در بِحار
 هِل سَباحت را رها کن کِبَر و کین ۱۴۰۵
 وَاَنگهان دریای زُرفِ بی پناه
 عشق چون کشتی بُوَد بَهرِ خَواص
 زیرکی بفروش و حیرانی بخر
 عقل قربان کن به پیشِ مُصْطَفی
 همچو کنعان سر ز کشتی وا مَکَش
 که بر آبم بر سرِ کوه مَشید ۱۴۱۰
 چون رَمی از مِنتش ای بی رَشَد
 چون نباشد مِنتش بر جانِ ما
 تو چه دانی ای غَراره پُر حَسَد
 کاشکی او آشنای ناموختی
 کاش چون طفل از حیلِ جاهِل بُدی ۱۴۱۵
 یا به علم نَقْل کم بودی مَلی
 با چنین نوری چو پیش آری کتاب
 چون تَیْمُم با وجودِ آب دان
 خویش ابله کن تَبَع می رَوِ سِپَس
 اکثر اهلُ الْجَنَّةِ اَلْبُلَّه ای پدر ۱۴۲۰
 زیرکی چون کِبَر و بادانگیز تُست
 ابلهی نه کو به مَسْخَرگی دُو تُوست
 ابلهاند آن زَنانِ دست بُر
 هر چه عقلت خواست آری اضْطِرار
 زیرکی ز اِبْلِیس و عشق از آدَمست
 کم رهد غَرَقست او پایانِ کار
 نیست جَبْحُون نیست جُو دریاست این
 در رُباید هفت دریا را چو کاه
 کم بُوَد آفت بُوَد اغلب خَلاص
 زیرکی ظَنست و حیرانی نظر
 حَسِبی اَلله گو که اللهام کَفی
 که غُرورش داد نَفْسِ زیرکش
 مِنتِ نُوحَم چرا باید کشید
 که خدا هم مِنتِ او می کشد
 چونکه شُکَر و مِنتش گوید خدا
 مِنتِ او را خدا هم می کشد
 تا طَمَع در نوح و کشتی دوختی
 تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
 عِلْم وَحیِ دل رُبودی از ولی
 جانِ وَحیِ آسای تو آرد عِتاب
 عِلْم نَقْلِ با دَم قُطَبِ زمان
 رَسَتگی زین ابلهی یابی و بس
 بَهرِ این گفتست سُلْطانُ اَلْبَشَر
 ابلهی شو تا بماند دل دُرست
 ابلهی کو واله و حیرانِ هُوست
 از کف ابله وز رُخِ یوسف نُذُر

۱۴۰۱. B هر چه عقلت گفت. H داری اضطرار. ۱۴۰۲. B نیکبخت و مردمست.

۱۴۰۸. فاتح، عقل حیران کن، در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۱۴۱۳. بولاق، خدا خود.

۱۴۲۰. G اهل الجنة البله؛ نیز B. K. بهر این فرمود. ۱۴۲۱. بولاق، چون باد کبرانگیز. A و را

حذف کرده. ۱۴۲۲. A و را حذف کرده. A حیران اوست. ۱۴۲۳. A ابلهاند و زنان. A نذر.

عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست
 ۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عَقول
 زین سر از حیرت گر این عقلت رُود
 نیست آن سو رنج فکرت بر دِماغ
 سوی دشت از دشت نکته بشنوی
 اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب
 ۱۴۳۰ هرکه او بی سر بجنبد دُم بود
 گزرو و شَبکور و زشت و زهرناک
 سربکوب آن را که سرش این بود
 خود صلاح اوست آن سر کوفتن
 و اِستان از دستِ دیوانه سلاح
 ۱۴۳۵ چون سلاحش هست و عقلش نه‌ببند

بیان آنکه حُصولِ علم و مال و جاه مَر بدگوه‌ران را فُضیحتِ اوست و چون شمشیرِ یست که افتادست به دستِ راهزن

بَدگُهر را عِلْم و فَنّ آموختن
 تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست
 عِلْم و مال و مَنصَب و جاه و قِران
 پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان
 ۱۴۴۰ جانِ او مجنون تنش شمشیرِ او
 آنچه مَنصَب می‌کند با جاهِلان
 عیبِ او مخفیست چون آلتِ بیافت
 جُمْلَه صحرا مار و کژدُم پُر شود
 دادنِ تیغی به دستِ راهزن
 به که آید عِلْم ناکس را به دست
 فِتنه آمد در کفِ بدگوه‌ران
 تا ستانند از کفِ مجنونِ سِنان
 و اِستان شمشیر را زان زشت خُو
 از فُضیحتِ کئی کند صد اِسلان
 مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
 چونکه جاهِل شاهِ حُکم مَر شود

۱۴۲۶. B از حیرت اگر عقلت. ۱۴۲۷. B رنج و فکرت: به همین صورت در H تصحیح شده.
 بولاق، فکرت در دماغ. ۱۴۳۰. G کژدُم. ۱۴۳۱. A و را پس از زشت حذف کرده.
 ۱۴۳۳. AB این سر کوفتن. ۱۴۳۵. بولاق، و را حذف کرده. عنوان: A وصول علم. BHK
 بولاق، بدگوه‌ر را، که در H تصحیح شده. ABH بولاق، شمشیرِ یست افتاد. بولاق، افتاده در
 دست.

مال و مَنْصَبِ ناکسی کارد به دست
 ۱۴۴۵ یا کند بُخل و عطاها کم دهد
 شاه را در خانۀ بَیْدَقِ نهد
 حُکْمِ چون در دستِ گمراهی فتاد
 ره نمی داند قلاووزی کند
 ۱۴۵۰ طفلِ راهِ فقرِ چون پیری گرفت
 که بیا که ماه بنمایم تورا
 چون نمایی چون ندیدستی به عمر
 احمقان سرور شدستند و ز بیم
 طالبِ رُسواییِ خویش او شدست
 یا سخا آرد به ناموضع نهد
 این چنین باشد عطا کاحمق دهد
 جاه پندارید در چاهی فتاد
 جانِ زشتِ او جهان سوزی کند
 پی روان را غولِ ادباری گرفت
 ماه را هرگز ندید آن بی صفا
 عکسِ مه در آب هم ای خام غم
 عاقلان سرها کشیده در گلیم

تفسیرِ یاأَيُّهَا الْمُزْمَلُ

خوانند مُزْمَلِ نَبی را زین سبب
 ۱۴۵۵ سر مکش اندر گلیم و رُو میپوش
 هین مشو پنهان ز ننگِ مُدعی
 هین قُمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام
 بی فروغت روزِ روشن هم شَبَسْت
 باش کشتیبان درین بحرِ صفا
 ره شناسی می بیاید با لُباب
 ۱۴۶۰ خیز بنگر کاروانِ روزه
 خِضَرِ وقتی غَوِثِ هر کشتی توی
 پیش این جمعی چو شمع آسمان
 وقتِ خلوت نیست اندر جمعِ آی
 بَدَرِ بر صدرِ فلک شد شبِ روان
 که برون آی از گلیم ای بوألْهَرَبِ
 که جهان جسمیست سرگردان تو هوش
 که تو داری شمعِ وَحیِ شَعْشَعی
 شمع اندر شبِ بَوَدِ اندر قیام
 بی پناهِت شیر اسیرِ اَرَنْبَسْت
 که تو نُوحِ ثانیِ ای مُصْطَفی
 هر رهی را خاصّه اندر راهِ آب
 هر طرف غولِیست کشتیبان شده
 همچو رُوحِ اَلله مکن تَنهاروی
 اِنْقِطاعِ و خلوت آری را بمان
 ای هُدی چون کوهِ قاف و تو هُمای
 سَیْرِ را نگذارد از بسانگِ سگان

۱۴۴۴. B نارد بدست. B خود او شدست. ۱۴۴۵. A کم کند. H. ۱۴۴۷. و در چاهی. در K
 و در بالا اضافه شده. ۱۴۴۹. H بولاق، ادبیری. ۱۴۵۰. B بولاق، که بیا تا ماه. K ندید آن
 مفترأ، در بالا تصحیح شده. عنوان: بولاق، تفسیر شریف. ۱۴۵۳. BK بولاق، برون ا.
 ۱۴۵۹. فاتح، لباب، به کسر اول. ۱۴۶۲. بولاق، پیش ازین جمعی. ۱۴۶۳. B. آ. هما.

- ۱۴۶۵ طاعنان همچون سگان بر بذر تو
این سگان گرند ز امر انصتوا
هین بمگذار ای شفا رنجور را
نه تو گفתי قاید اعمی به راه
هرکه او چل گام کوری را کشد
۱۴۷۰ پس بکش تو زین جهان بی قرار
کار هادی این بود تو هادی
هین روان کن ای امام المتقین
هرکه در مکر تو دارد دل گرو
بر سر کوریش کوریهانهم
۱۴۷۵ عقلها از نور من افروختند
چیست خود الاجق آن ترکمان
آن چراغ او به پیش صرصرم
خیز در دم تو به صور سهمناک
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز
۱۴۸۰ هر که گوید کو قیامت ای صنم
در نگر ای سائل محنت زده
ور نباشد اهل این ذکر و قنوت
ز آسمان حق سکوت آید جواب
ای دریغا وقت خرمنگاه شد
۱۴۸۵ وقت تنگست و فراخی این کلام
نیزه بازی اندرین گوهای تنگ
- بانگ می دارند سوی صدر تو
از سفه و غوع کنان بر بذر تو
تو ز خشم گر عصای گور را
صد ثواب و اجر یابد از اله
گشت آمرزیده و یابد رشد
جوق کوران را قطار اندر قطار
ماتم آخر زمان را شادی
این خیال اندیشگان را تا یقین
گردنش را من زخم تو شاد رو
او شگر پندارد و زهرش دهم
مکرها از مکر من آموختند
پیش پای نره پیلان جهان
خود چه باشد ای مهین پیغمبرم
تا هزاران مرده بر روید ز خاک
رستخیزی ساز پیش از رستخیز
خویش بنما که قیامت نک منم
زین قیامت صد جهان افزون شده
پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت
چون بود جانا دعا نامستجاب
لیک روز از بخت ما بیگانه شد
تنگ می آید برو عمر دوام
نیزه بازان را همی آرد به تنگ

۱۴۶۵. AH در بدر تو. ۱۴۶۶. AH در بدر تو. ۱۴۶۸. G اعمی. ۱۴۶۹. بولاق، گشته.

۱۴۷۶. ABG الاجق، همچنانکه در متن آمده. H الاجق. ۱۴۷۷. ABGHK پیغامبرم.

۱۴۷۹. گمان می کنم بهتر باشد راست خیز را، مانند فاتح، به صیغه امر بخوانیم. GK

رستخیزی. ۱۴۸۱. ABHK بولاق، صد جهان قایم شده؛ نیز فاتح، در HK افزون، نسخه

بدل است. ۱۴۸۲. A اگر نباشد. بولاق، جواب احمق. ۱۴۸۶. H گوهای تنگ؛ نیز فاتح؛

این قرائت مولوی وارتر است. GK همی آرد بتنگ.

وقت تَنگ و خاطر و فهم عوام تنگ تر صد ره ز وَقَسْتِ ای غلام
چون جوابِ احمق آمد خائشی این درازی در سخن چون می‌کشی
از کمالِ رَحْمَت و موجِ کَرَم می‌دهد هر شوره را باران و نم

در بیان آنکه تَرُکُ الْجَوَابِ مُقَرَّرِ این سخن که جوابُ الاحمق
سُکُوتِ شرحِ این هر دو درین قصه است که گفته می‌آید

۱۴۹۰ بود شاهی بود او را بنده‌ای مُرده‌عقلی بود و شَهْوَتِ زنده‌ای
خُرده‌های خدمتش بگذاشتی بد سگالیدی نکو پنداشتی
گفت شاهنشہ جِرایش کم کنید ور بجنگد نامش از خط بر زنید
عقلِ او کم بود و حِرصِ او فزون چون جِرا کم دید شد تُند و حَرون
عقل بودی گِردِ خود کردی طواف تا بدیدی جُرمِ خود گشتی مُعاف
۱۴۹۵ چون خری پابسته تُندد از خری هردو پایش بسته گردد بر سَری
پس بگوید خر که یک بَندم بَسست خود مَدان کَانَ دو ز فعلِ آن خَسست

در تفسیرِ این حدیثِ مصطفیٰ علیه السَّلام که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ
الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ
بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ أَعْلَى
مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلُهُ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ

در حدیث آمد که یزدانِ مَجید خَلَقِ عَالَم را سه گونه آفرید
یک گُره را جُمْلَه عقل و عِلْم و جُود آن فرشته‌ست او نداند جُز سَجُود
نیست اندر عُنُصُرش حِرص و هوا نورِ مُطَلَّق زنده از عشقِ خدا
۱۵۰۰ یک گِروهِ دیگر از دانش تهی همچو حیوان از علف در فربهی

۱۴۸۸. بولاق، پس درازی. ۱۴۹۱. بولاق، بد سگالی را نکو پنداشتی. AK نیکو.

۱۴۹۲. B در حاشیه اضافه شده. ۱۴۹۳. A بولاق، و را پیش از حرص حذف کرده. A تند

حرون. ۱۴۹۵. فاتح، تند و از خری. ۱۴۹۶. A خود بدان. عنوان (۲): K و من غلبت

شهوته عقله. ۱۴۹۹. B با عشق خدا.

او نبیند جز که اِضْطَبِّل و علف
 این سَوم هست آدمی زاد و بَشَر
 نیم خَر خود مایل سَفلی بَوَد
 آن دَو قوم آسوده از جنگ و حَراب
 ۱۵۰۵ وین بَشَر هم ز امتحان قِسْمَت شدند
 یک گَره مُسْتَفَرِقِ مُطْلَق شدند
 نقش آدم لیک معنی جبرئیل
 از ریاضت رَسته وز زهد و جهاد
 قِسم دیگر با خَران مُلْحَق شدند
 ۱۵۱۰ وَصَفِ جَبْرِیلی دریشان بود رفت
 مُرده گردد شخص کو بی جان شود
 زآنکه جانی کَانَ ندارد هست پست
 او ز حیوانها فُزُونتر جان کَند
 مَکر و تَلبِیسی که او داند تَنید
 ۱۵۱۵ جامه های زَرکَشی را بافتن
 خُرده کاریهای عِلم هِنْدَسِه
 که تَعْلَق با همین دُنیاستش
 این همه عِلم بنای آخِرست
 بَهرِ اِسْتِبقای حَیوان چند روز
 ۱۵۲۰ عِلم رَهِ حَقّ و عِلم مَنزَلش
 پس درین ترکیب حَیوانِ لَطِیف
 نام کَالْأَنْعَام کرد آن قوم را

از شقاوت غافلست و از شَرَف
 نیم او زافَرشْتِه و نیمیش خَر
 نیم دیگر مایل عَقلی بَوَد
 وین بَشَر با دو مُخالف در عَذاب
 آدمی شَکَلَنَد و سه اُمّت شدند
 همچو عِیسی با مَلک مُلْحَق شدند
 رَسته از خشم و هوا و قال و قیل
 گوییا از آدمی او خود نَزاد
 خشم مَحْض و شَهَوَتِ مُطْلَق شدند
 تنگ بود آن خانه و آن وَصَف زَفَت
 خَر شود چون جانِ او بی آن شود
 این سخن حَقّست و صوفی گفته است
 در جهان باریک کاریها کُند
 آن ز حَیوانِ دَگر نَاید پدید
 دُرّها از قَعر دریا یافتن
 یا نُجوم و عِلم طَبّ و فِلْسَفِه
 ره به هفتم آسَمان بر نیستش
 که عِمادِ بَوَدِ گاو و اُسْتُرست
 نام آن کردند این گیجان رُموز
 صاحبِ دل داند آن را یا دلش
 آفرید و کرد با دانش اَلِیف
 زآنکه نِسَبَت کُو به یَقْظِه نَوم را

۱۵۰۱. بولاق، غافلست او از شرف. ۱۵۰۲. بولاق، از فرشته نیم او نیمیش خر.

۱۵۰۳. بولاق، علوی بجای عقلی، که در A به همین صورت به قلمی متأخرتر تصحیح شده.

۱۵۰۶. H شدست، در هر دو مصراع، نیز بولاق و فاتح. ۱۵۰۸. AH از آدمی زاد او نَزاد.

۱۵۱۰. ABH بولاق، بود و رفت. ۱۵۱۱. بولاق، بیجان بود. ۱۵۱۲. بولاق، و را حذف کرده.

۱۵۱۳. A فزونتر جا کند. ۱۵۱۴. A دیگر. ۱۵۱۵. بولاق، در قعر. ۱۵۱۶. ABH بولاق، با

نجوم: نیز فاتح. ۱۵۲۰. BG با دلش، چنانکه در متن است. ۱۵۲۱. G ترکیب، با اضافه.

روح حیوانی ندارد غیر نَوْمِ حِسَّهای مُنْعَكِس دارند قَوْمِ
يَقْظَهْ اَمَدِ نَوْمِ حیوانی نماند اِنْعَکاسِ حِسِّ خود از لَوْح خواند
همچو حِسِّ آنکه خواب او را رُبُود چون شد او بیدار عَكْسِیتِ نُمود
لاجرم اَسْفَلِ بُوَد از سافِلین تَرکِ او کُن لَا اُحِبُّ اَلْاَفِلین

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَّادَتْهُمْ
رِجْساً وَقَوْلُهُ يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً

زآنکه استعدادِ تبدیل و نَبَرْد بودش از پستی و آن را فَوْتُتِ کرد
باز حیوان را چو استعداد نیست عُذْرِ او اندر بهیمی روشنیست
زو چو استعداد شد کَانَ رَهْبَرست هر غذایی کو خورد مغزِ خَرست
گر بَلَاذُرِ خورد او افیون شود سَكْتِه و بی عَقْلِیش افزون شود
ماند یک قِسمِ دگر اندر جهاد نیم حیوان نیم حَیِّ با رِشاد
روز و شب در جنگ و اندرکش مَکَش کرده چالیش آخرش با اوْلش

چالیش عقل با نَفْسِ همچون تَنَازُعِ مجنون با نَاقِه مَیْلِ مجنون
سوی حُرّه مَیْلِ نَاقِه واپس سوی کُرّه چنانکه گفت مجنون
هُوْیِ نَاقَتی خَلْفی و قَدَامی اَلْهُوْیِ و اِنِّی و اِیَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

همچو مجنونند و چون نَاقِهش یَقین می کشد آن پیش و این واپس بکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلِ روان مَیْلِ نَاقِه پس پَیِ کُرّه دَوان
یک دَمِ ار مجنون ز خود غافل بُدی نَاقِه گردیدی و واپس آمدی
عشق و سَوْدَا چونکه پُر بودش بدن می نبودش چاره از بی خود شدن
آنکه او باشد مُراقِبِ عقل بود عقل را سَوْدایِ لَیْلِ در رُبود

۱۵۲۳. [چاپ قبلی، حِسهای، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۱۵۲۵. B چونک شد بیدار.
عنوان (۱): بولاق، رجسا الی رجسهم. ۱۵۲۹. AB بولاق، غذایی. ۱۵۳۲. K اوْلش با آخرش.
عنوان (۲): بولاق، مجنون گفت. AG هوا نَاقَتی. B بولاق، و قدامی الهوا. ۱۵۳۳. بولاق،
ناقش. B واپس یقین. ۱۵۳۴. B سوی کُرّه. K پی طفلش دوان. ۱۵۳۵. B غافل شدی. ۱۵۳۶.
AB بولاق، بربودش بدن. این قرائت از در ربود بیت بعد تداعی شده.

۱۵۴۰. لیک نَاقَه بس مُراقِب بود و چُست
 فهم کردی زُو که غافل گشت و دَنگ
 چون به خود بازآمدی دیدی ز جا
 در سه روزه ره بدین احوالها
 گفت ای نَاقَه چو هردو عاشقیم
 نیستت بر وَفَقِ من مِهر و مَهار
 این دو هَمَره همدگر را راه زن
 ۱۵۴۵. جان ز هَجَرِ عرش اندر فاقه‌ای
 جان گشاید سوی بالا بالها
 تا تو با من باشی ای مُرده وَطَن
 روزگارم رفت زین گُون حالها
 خَطوَتِینی بود این ره تا وصال
 ۱۵۵۰. راه نزدیک و بماندم سخت دیر
 سَرَنگُون خود را ز اَشتر در فکند
 تَنگ شد بر وی بیابانِ فراخ
 آنچنان افکند خود را سخت زیر
 چون چنان افکند خود را سوی پست
 ۱۵۵۵. پای را بر بست گفتا گو شوم
 زین کند نفرین حکیم خوش دهن
 عشقِ مَوَلای کئی کَم از لیلی بود
 گوی شو می گرد بر پهلوی صدق
 کین سفر زین پس بود جَذبِ خدا
 ۱۵۶۰. این چنین سیرِیست مُسْتثنای زجنس
 این چنین جَذبِیست نی هر جَذبِ عام

۱۵۴۰. A که سپس. ۱۵۴۱. بولاق، دو سه روزه. B بد این احوالها. ۱۵۴۶. B بر زمین.
 ۱۵۴۷. HK بس زلیلی. ۱۵۵۵. H و گفتا. ۱۵۵۶. بولاق، حکیم خوش سخن. بولاق، که فرو.
 ۱۵۵۸. [چاپ قبلی، کوی شو. متن تصحیح شد].
 ۱۵۶۱. G فضل، با اضافه: نیز فاتح.

نوشتن آن غلام قصه شکایت نقصانِ اجرای سوی پادشاه

قصه کوتاه کن برای آن غلام	که سوی شه بر نوشتست او پیام
قصه پُر جنگ و پُر هستی و کین	می فرستد پیش شاه نازنین
کالبد نامه ست اندر وی نگر	هست لایق شاه را آنگه ببر
گوشه ای رو نامه را بگشا بخوان	بین که حرفش هست در خوردِ شهان
گر نباشد در خور آن را پاره کن	نامه دیگر نویس و چاره کن
لیک فتح نامه تن زبِ مدان	ورنه هر کس سر دل دیدی عیان
نامه بگشادن چه دشوارست و صعب	کار مردانست نه طفلان کعب
جمله بر فهرست قانع گشته ایم	زانکه در حرص و هوا آغشته ایم
باشد آن فهرست دامی عامه را	تا چنان دانند متن نامه را
باز کن سرنامه را گردن متاب	زین سخن واللّه أعلم بالصواب
هست آن عنوان چو اقرار زبان	متن نامه سینه را کن امتحان
که موافق هست با اقرار تو	تا مُوافِق وار نبُود کار تو
چون جُوالی بس گرانی می بَری	زان نباید کم که در وی بنگری
که چه داری در جُوال از تلخ و خوش	گر همی ارزد کشیدن را بکش
ورنه خالی کن جِوالَت را ز سنگ	باز خر خود را ازین بیگار و ننگ
در جُوال آن کن که می باید کشید	سوی سلطانان و شاهان رشید

حکایت آن فقیه با دستارِ بزرگ و آنکه بر بود دستارش و

بانگ می زد که باز کن ببین که چه می بَری آنگه ببر

یک فقیهی زنده ها در چیده بود	در عمامه خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم	چون در آید سوی محفل در حطیم

عنوان (۱): بولاق، قصه نوشتن آن غلام، فاتح، اجرا، ضبط غلطی است. B سوی شاه.
 ۱۵۶۲. B که سوی سلطان نوشتست. بولاق، نوشتست. ۱۵۶۷. ABH بولاق، زب مدان.
 ۱۵۶۸. بولاق، طفلان لَعَب: نیز فاتح. ۱۵۷۱. فاتح، گردن بتاب، در هیچ یک از نسخ خطی من
 نیست. ۱۵۷۴. ABHK جوال. ۱۵۷۶. G بیگار: نیز K مانند متن. فاتح، پیکار قس: دفتر دوم،
 بیت ۱۴۹. عنوان (۲): B آنگه بر ترا حلال. ۱۵۷۸. A ژنده. ABH ژندها دزدیده بود، که در
 حاشیه BH تصحیح شده.

- ۱۵۸۰ ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته
ظاهرِ دَستار چون حُلَّهٔ بهشت
پاره پارهٔ دلق و پنبه و پوستین
رُویِ سویِ مدرسه کرده صُبُوح
در ره تاریکِ مردی جامه‌کن
در ربود او از سرش دَستار را
۱۵۸۵ پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر
این چنین که چار پَره می‌پری
باز کن آن را به دستِ خود بِمال
چونکه بازش کرد آنکه می‌گریخت
۱۵۹۰ زَانِ عَمامهٔ زَفَتِ نابایستِ او
بر زمین زد خرقه را کای بی‌عیار
ظاهر دَستار از آن آراسته
چون مُنافِقِ اندرون رسوا و زشت
در درونِ آن عَمامه بُد دَفین
تا بدین ناموس یابد او فُتوح
مُنتَظِرِ اِستاده بود از بَهرِ فن
پس دوان شد تا بسازد کار را
باز کُن دَستار را آنکه بَبر
باز کن آن هَذیه را که می‌بری
آنکَهان خواهی بَبر کردم حَلال
صد هزاران ژنده اندر ره بریخت
ماند یک گز کهنه‌ای در دستِ او
زین دَغَلِ ما را بر آوردی ز کار

نصیحتِ دنیا اهلِ دنیا را به زبانِ حال و بی‌وفایی
خود را نمودن به وفا طمع دارندگانِ ازو

- گفت بنمودم دَغَلِ لیکن تورا
همچنین دنیا اگرچه خوش شِگُفت
اندرین کَوْن و فساد ای اوستاد
کَوْن می‌گوید بیا من خوش پیم
۱۵۹۵ ای ز خوبیِ بهاران لب گزان
روز دیدی طَلَعِ خورشید خوب
بَدَر را دیدی بَرین خوش چار طاق
از نصیحت باز گفتم ماجرا
بانگ زد هم بی‌وفایی خویش گفت
آن دَغَلِ کَوْن و نصیحت آن فساد
و آن فسادش گفته رو من لاشیم
بَنگر آن سردی و زردیِ خزان
مرگِ او را یاد کن وقتِ غروب
حَسَرَتش را هم ببین اندر مُحاق

۱۵۸۰. بولاق، ظاهر دستار. ۱۵۸۲. بولاق، پنبه پوستین. ۱۵۸۳. بولاق، کردی. G صُبُوح، مانند متن. گمان می‌کنم صُبُوح قرائت درست باشد. قس، دیوان شمس: آینه صُبُوح را ترجمهٔ شبانه کن؛ تا که صُبُوح دم زند شمس فلک علم زند. ۱۵۸۴. بولاق، مرد. B ایستاده منتظر از بهر فن. ۱۵۸۸. بولاق، و آنکَهان. عنوان: A طمع آرندگان. ۱۵۹۲. در بولاق، این بیت مقدم بر عنوان است، نیز در فاتح. ۱۵۹۳. ABHK بولاق، بانگ هم زد. B خود بگفت.

- کودکی از حُسن شد مَوْلای خَلق
 ۱۶۰۰ گر تن سیمین تنان کردت شکار
 ای بدیده لُوتهای چرب خیز
 مر خَبَث را گو که آن خویت کُو
 گوید او آن دانه بُد من دام آن
 بس اَنامِل رَشکِ اُستادان شده
 ۱۶۰۵ نرگسِ چشمِ خُمارِ همچو جان
 حیدری کاندَر صفِ شیران رَوَد
 طبعِ تیزِ دوربینِ مُحترِف
 زُلفِ جَعْدِ مُشکبارِ عَقْلِ بَر
 خوشِ بَینِ کُونش ز اَوّل با گُشاد
 ۱۶۱۰ زانکه او بَنمود پیدا دام را
 پس مگو دنیا به تَزویرم فریفت
 طوقِ زَرین و حَمایلِ بَینِ هله
 همچنین هر جُزْوَ عَالَمِ می شُمَر
 هرکه آخِرین تر او مَسعودتر
 ۱۶۱۵ رُوی هر یک چون مَهِ فاخِرِ بَین
 تا نباشی همچو ابلیسِ اَعوَری
 دید طَینِ اَدَم و دینش ندید
 فَضْلِ مردان بر زنانِ ای بُو شُجاع
 ورنه شیر و پیل را بر آدمی
 ۱۶۲۰ فَضْلِ مردان بر زنِ ای حَالی پَرست
 مرد کاندَر عاقبتِ بَینی خَمست
 از جهان دو بانگ می آید بِضِد
 بَعْدِ فردا شد خَرِفِ رُسوای خَلق
 بَعْدِ پیری بَینِ تنی چون پنبه زار
 فَضْلُهُ آن را بَبین در اَبَریز
 بر طَبَقِ آن ذُوق و آن نَغزِی و بُو
 چون شدی تو صید شد دانه نِهان
 در صِناعَتِ عاقبتِ لِرزان شده
 آخِرِ اَعْمَشِ بَین و آب از وی چکان
 آخِرِ او مَغلوبِ موشی می شود
 چون خرِ پیرش بَبین آخِرِ خَرِف
 آخِرِا چون دُمِ زشتِ خَنگِ خر
 و آخِرِ آن رُسواییش بَین و فساد
 پیشِ تو بر گُند سَبَلت خام را
 ورنه عَقْلِ مَن ز دامش می گریخت
 غُلّ و زنجیری شدست و سلسله
 اوّل و آخِر در آرش در نَظر
 هرکه آخِرین تر او مَطرودتر
 چونکه اوّل دیده شد آخِرِ بَین
 نیم بَیند نیم نی چون اَبتری
 این جهان دید آن جهان بَینش ندید
 نیست بَهرِ قَوّت و کسب و ضیاع
 فَضْلِ بودی بَهرِ قَوّتِ ای عَمی
 زان بُود که مرد پایان بَین ترست
 او ز اَهْلِ عاقبتِ چون زنِ کَمست
 تا کدَمین را تو باشی مُستَعِد

۱۶۰۴. B. استادان بُده. ۱۶۰۸. BK. بولاق، آخِرِ آن چون: نیز فاتح. AHK. دنب زشت. بولاق، دنب. GH. خنگ، با اضافه. ۱۶۱۲. A. زرین حمایل. بولاق، شد آخر سلسله. ۱۶۱۴. ABHK. بولاق، در مصراع دوم، معبودتر، که در حاشیه G بصورت نسخه بدل آمده. K. مطرودتر را به صورت تصحیح ضبط کرده. ۱۶۱۸. AH. کسب ضیاع. ۱۶۲۱. B. او ز مرد عاقبت، در حاشیه تصحیح شده.

- آن یکی بانگش نُشورِ اَتَقِبا
 من شکوفه خارم ای خوش گرم دار
 ۱۶۲۵ بانگِ اشکوفه‌ش که اینک گُل فروش
 این پذیرفتی بماندی زان دگر
 آن یکی بانگ این که اینک حاضرم
 حاضریم هست چون مکر و کمین
 چون یکی زین دو جُوال اندر شدی
 ۱۶۳۰ ای خُنک آن کو ز اوّل آن شنید
 خانه خالی یافت و جا را او گرفت
 کوزه نو کو به خود بولی کشید
 در جهان هر چیز چیزی می‌کشد
 کهرُبا هم هست و مِقناطیس هست
 ۱۶۳۵ بُرد مِقناطیست ار تو آهنی
 آن یکی چون نیست با اخیار یار
 هست موسی پیش قِبْطی بس ذمیم
 جانِ هامان جاذبِ قِبْطی شده
 مَعْلَه خر که کشد در اجْتِذاب
 ۱۶۴۰ گر تو نشناسی کسی را از ظلام
 و آن یکی بانگش فَرِیبِ اَشْقِبا
 گُل بریزد من بمانم شاخ خار
 بانگِ خار او که سوی ما مَکُوش
 که مُحِبّ از ضِدّ مَحَبُوبست گر
 بانگِ دیگر بَنگر اندر اَخرم
 نقِشِ اَخر ز آینه اوّل ببین
 آن دگر را ضِدّ و نادر خور شدی
 کِشِ عَقول و مَسْمَع مردان شنید
 غیر اَنش کُز نُماید یا شِگِفت
 آن خَبَث را آب نَتواند بُرید
 کفر کافر را و مُرشد را رُشد
 تا تو آهن یا گهی آبی به شَسْت
 ور گهی بر کهر با بر می‌تنی
 لاجرم شد پهلوی فُجار جار
 هست هامان پیش سِبْطی بس رَجیم
 جانِ موسی طالِبِ سِبْطی شده
 مَعْلَه آدم جَازِبِ گَندَم آب
 بَنگر او را کُوش سازیدست امام

بیان آنکه عارف را غذایست از نورِ حق که اُبَیتُ عِنْدَ
 رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِیْنِی وَقولُه الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ یُحْیِی بِهِ
 اَبْدَانُ الصّٰدِقِیْنَ ای فی الْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ

زآنکه هر گره پی مادر رُود تا بدان جنسیتش پیدا شود

- ۱۶۲۳ B در مصراع دوم، و آن دگر بانگش. ۱۶۳۰ G مَسْمَع. K مَسْمَع. ۱۶۳۱ بولاق، و را
 حذف کرده. ۱۶۳۲ فاتح، بویی بجای بولی. ۱۶۳۴ ABH بولاق، مِقناطیس.
 ۱۶۳۵ ABH مِقناطیست. بولاق، مِقناطیس از تو. ۱۶۳۶ A و آن یکی. ۱۶۳۸ BH بولاق،
 جاذبِ سِبْطی، در حاشیه H تصحیح شده. ۱۶۴۰ AH او را که اوش. عنوان: A و را پیش از
 قوله حذف کرده. ۱۶۴۱ AH مادر دود.

آدمی را شیر از سینه رسد
 عدلِ قَسَامَت و قسمت کردنیست
 جبر بودی گئی پشیمانی بُدی
 روز آخر شد سَبَق فردا بُود ۱۶۴۵
 ای بکمرده اعتمادِ واثقی
 قُبّه‌ای بر ساختستی از حَباب
 زَرَق چون برقست و اندر نور آن
 این جهان و اهلِ او بی‌حاصلند
 زاده دنیا چو دنیا بی‌وفاست ۱۶۵۰
 اهلِ آن عالم چو آن عالم زیرِ
 خود دو پیغمبر به هم گئی ضد شدند
 گئی شود پژمرده میوه آن جهان
 نفس بی‌عهدست زان رو گشتنیست
 نفسها را لایقست این انجمن ۱۶۵۵
 نفس اگرچه زیرکست و خُرده‌دان
 آبِ وَحی حق بدین مُرده رسید
 تا نیاید وَحی تو غَرّه مباش
 بانگ و صیتی جُو که آن خامل نشد
 آن هنرهای دقیق و قال و قیل ۱۶۶۰
 رونق و طاق و طُرُنْب و سحرشان
 سحرهای ساحران دان جُمله را
 جادوِیها را همه یک لقمه کرد
 نور از آن خوردن نشد افزون و بیش
 شیرِ خر از نیمِ زیرینه رسد
 این عَجَب که جَبَر نی و ظلم نیست
 ظلم بودی گئی نگهبانی بُدی
 رازِ ما را روز گئی گنجِا بُود
 بر دَم و بر چاپلوسِ فاسقی
 آخر آن خیمه‌ست بس واهی طناب
 راه نَتوانند دیدن ره‌روان
 هر دو اندر بی‌وفایی یک دلند
 گرچه رُو آرَد به تو آن رُو قفاست
 تا ابد در عهد و پیمان مُسْتَمِر
 مُعْجَزات از همدگر گئی بَسْتندند
 شادی عَقْلی نگرَدَد اندُهان
 او دَنی و قبله‌گاهِ او دَنیست
 مُرده را در خور بُود گور و کفن
 قبله‌اش دنیاست او را مُرده دان
 شد ز خاکِ مُرده‌ای زنده پدید
 تو بدان گُلگونه طالَ بَقاش
 تابِ خورشیدی که آن اِفَل نشد
 قومِ فرعونند اَجَل چون آبِ نیل
 گرچه خَلقان را کُشد گردن کُشان
 مرگ چوبی دان که آن گشت اژدها
 یک جهان پُر شب بُد آن را صُبح خورد
 بَل همان سانسِت کو بودست پیش

۱۶۴۳. [چاپ قبلی، عدل، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. A و را پیش از قسمت حذف کرده. B وین عجب. ۱۶۴۸. B و را حذف کرده. B شب روان. ۱۶۵۲. ABK پیغامبر A همدیگر. ۱۶۵۳. A شاد عقلی نکردند. BK شادی عقی. ۱۶۵۶. AH و او را. ۱۶۵۸. G وَحی. ۱۶۶۰. A این بجای آن. ۱۶۶۱. A و را پیش از طاق و پیش از سحرشان حذف کرده. بولاق، و را پیش از سحرشان حذف کرده. ۱۶۶۲. ABHK بولاق، شد اژدها. ۱۶۶۳. A حذف کرده. ۱۶۶۴. A حذف کرده.

۱۶۶۵ در اثر افزون شد و در ذات نی
حق ز ایجاد جهان افزون نشد
لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق
هست افزونی اثر اظهار او
هست افزونی هر ذاتی دلیل
ذات را افزونی و آفات نی
آنچه اول آن نبود اکنون نشد
در میان این دو افزونیست فرق
تا پدید آید صفات و کار او
کو بود حادث به علتها علل

تفسیر اَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى

۱۶۷۰ گفت موسی سحر هم حیران کنیست
گفت حق تمیز را پیدا کنم
گرچه چون دریا بر آوردند کف
بود اندر عهد خود سحر افتخار
هر کسی را دعوی حسن و نمک
۱۶۷۵ سحر رفت و معجزه موسی گذشت
بانگ طشت سحر جز لعنت چه ماند
چون محک پنهان شدست از مرد و زن
وقت لافستت محک چون غایبست
قلب می گوید ز نخوت هر دم
۱۶۸۰ زر همی گوید بلی ای خواجه تاش
مرگ تن هدیه ست بر اصحاب راز
قلب اگر در خویش آخرین بُدی
چون شدی اول سیه اندر لقا
کیمیای فضل را طالب بُدی
۱۶۸۵ چون شکسته دل شدی از حال خویش
چون گنم کین خلق را تمیز نیست
عقل بسی تمیز را بینا کنم
موسیا تو غالب آیی لا تخف
چون عصا شد مار آنها گشت عار
سنگ مرگ آمد نمکها را محک
هر دو را از بام بود افتاد طشت
بانگ طشت دین بجز رفعت چه ماند
در صفا ای قلب و اکنون لاف زن
می برندت از عزیزی دست دست
ای زر خالص من از تو گئی گم
لیک می آید محک آماده باش
زر خالص را چه نقصانست گاز
آن سیه کآخر شد او اول شدی
دور بودی از نفاق و از شقا
عقل او بر زرق او غالب بُدی
جابر اشکستگان دیدی به پیش

۱۶۶۵. B انبات بجای آفات. G انبات را در حاشیه نسخه بدل داده. ۱۶۶۷. A گشت از
ایجاد. B در میان هر دو. ۱۶۶۹. A کی بود. عنوان: K بولاق، فاوجس. ۱۶۷۳. A گشت خار.
۱۶۷۴. A عملها را محک. ۱۶۷۵. A معجز. ۱۶۷۶. B نمائند بجای چه ماند، در هر دو
مصرع: نیز فاتح. ۱۶۷۷. B در صف آی. A آی را حذف کرده. K بولاق، و را پس از قلب
حذف کرده.

عاقبت را دید و او اشکسته شد
 فضلِ مسها را سوی اکسیر راند
 ای زَرانْدوده مکن دعویِ ببین
 نورِ مَحْشَرِ چشمشان بینا کند
 ۱۶۹۰ بَنَگر آنها را که آخر دیده‌اند
 بَنَگر آنها را که حالی دیده‌اند
 پیشِ حالی‌بین که در جَهْلَسْت و شک
 صبحِ کاذبِ صد هزاران کاروان
 نیست نقدی کِش غلط‌انداز نیست
 از شکسته‌بند در دَم بسته شد
 آن زَرانْدود از کَرَم محروم ماند
 که نمآند مُشْتَرِیت اَعْمی چنین
 چشم‌بندیِ تورا رُسوا کند
 حَسْرَتِ جانها و رَشکِ دیده‌اند
 سِرِّ فاسد ز اَصْل سَرِ بَبریده‌اند
 صبحِ صادق صبحِ کاذبِ هردو یک
 داد بَر بادِ هَلاکتِ ای جوان
 وای آن جان کِش مِحْک و گاز نیست

زَجْرِ مُدْعَى از دعوی و امر کردن او را به متابعت

۱۶۹۵ بو مُسَیْلِم گفت خود من احمدم
 بو مُسَیْلِم را بگو کم کن بَطَر
 این قَلاوِزی مکن از حِرصِ جمع
 شمع مقصد را نُماید همچو ماه
 ۱۷۰۰ گر بخواهی ورنخواهی با چراغ
 ورنه این زاغان دَغَل افروختند
 بانگِ هُدْهَد گر بیاموزد فتنی
 بانگِ بررُسته ز بَر بسته بدان
 حرفِ درویشان و نکته عارفان
 دینِ احمد را بفن برهم زدم
 غَرَّة اَوَّل مشو آخر نگر
 پَس رَوی کن تا رود در پیش شمع
 کین طرف دانه‌ست یا خود دامگاه
 دیده گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
 بانگِ بازانِ سپید آموختند
 رازِ هُدْهَد کو و پیغامِ سَبا
 تاجِ شاهان را ز تاجِ هُدْهَدان
 بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان

۱۶۸۶. A عاقبت را دید. ۱۶۹۰. B در مصراع دوم، سِرِّ فاسد زاصل سَرِ بَبریده‌اند. A
 حیرتِ جانها؛ در ترجمه از روی غفلت این قرائت را به انگلیسی برگردانده‌ام. ۱۶۹۱. B
 حذف کرده. G زاصل سَرِ بَبریده‌اند، همچنانکه در متن آمده؛ این قرائت با شیوه مولانا
 موافق‌تر بنظر می‌رسد. فاتح، سِرِّ فاسد زاصل سَرِ را قرائت، ممکن دیگری گفته است.
 ۱۶۹۳. AH داده. عنوان: بولاق، بمتابعت انبیا و اولیا. ۱۶۹۵. AH بولاق، من خود احمدم.
 A بولاق، برهم زدم. ۱۶۹۶. H فاتح، در مصراع دوم، هل تو اَوَّل لعنتِ آخر نگر؛ نیز A که
 لعنت و آخر ضبط کرده. AH قرائت متن را در حاشیه آورده. ۱۶۹۷. B هین قلاوِزی. قرائت
 A مبهم است. ۱۶۹۹. B و شکل زاغ. در A ابیات ۱۶۹۹ و ۱۷۰۰ پس از ابیات ۱۷۰۱ و
 ۱۷۰۲ آمده، اما این اشتباه در حاشیه مشخص شده است.

هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بود
 بودشان تمییز کآن مظهر کند ۱۷۰۵
 کوری کوران ز رحمت دور نیست
 چارمیخ شه ز رحمت دور نی
 ماهیا آخر نگر بنگر به شست
 با دو دیده اول و آخر ببین
 ۱۷۱۰ اغور آن باشد که حالی دید و بس
 چون دو چشم گاو در جرّم تلف
 نصف قیمت آرزو آن دو چشم او
 ورگنی یک چشم آدم زاده‌ای
 زآنکه چشم آدمی تنها بخود
 چشم خر چون اولش بی آخرست ۱۷۱۵
 این سخن پایان ندارد و آن خفیف
 زآنکه چنّدل را گمان بردند عود
 لیک حرص و آز گور و گر کند
 کوری حرصست کآن معذور نیست
 چارمیخ حاسدی مغفور نی
 بدگلویی چشم آخرینت بست
 هین مباش اغور چو ابلیس لعین
 چون بهائم بی خبر از بازپس
 همچو یک چشمست کش نبود شرف
 که دو چشمش راست مسند چشم تو
 نصف قیمت لایقست از جاده‌ای
 بی دو چشم یار کاری می‌کند
 گر دو چشمش هست حکمش اغورست
 می‌نویسد رُقعهِ در طمعِ رغیف

بقیه قصه نوشتن آن غلام رُقعهِ به طلبِ اجرای

رفت پیش از نامه پیشِ مطبخی
 دور ازو وز همت او کین قدر
 گفت بهر مصلحت فرموده‌است
 گفت دهلیزیست والله این سخن ۱۷۲۰
 مطبخی ده گونه حجت بر فراشت
 چون جری کم آمدش در وقتِ چاشت
 کای بخیل از مطبخ شاهِ سخی
 از جری ام آیدش اندر نظر
 نه برای بخل و نه تنگی دست
 پیش شه خاکست هم زر کهن
 او همه رد کرد از حرصی که داشت
 زد بسی تشنیع او سودی نداشت

۱۷۰۴. GH. چنّدل، همچنانکه در متن آمده. دیگر نسخ خطی و بولاق و فاتح، چنّدل؛ اما هیچ
 کس سنگ را با چوب اشتباه نمی‌گیرد. ۱۷۰۶. B. در مصراع دوم، چار میخ حاسدی مغفور
 نیست. ۱۷۰۷. B. حذف کرده. بولاق، نیست بجای نی در هر دو مصراع. ۱۷۰۸. بولاق و فاتح،
 آخر نکو بنگر بشست. BGHK. بنگر بشست. [متن به همین صورت تصحیح شده]. ۱۷۱۰. A.
 کی حالی. بولاق، از پیش و پس. ۱۷۱۲. ABHK. ربع قیمت. G. فاتح، نصف قیمت، مانند متن.
 ۱۷۱۳. ABHK. بولاق، نصف قیمت لازمست. G. لایقست، مانند متن. عنوان: G. قصه را
 حذف کرده. ۱۷۱۷. AB. بولاق، نزد مطبخی. ۱۷۲۰. بولاق، خود بجای هم. ۱۷۲۱. بولاق،
 صدگونه. ۱۷۲۲. B. تشنیع و آن سودی.

گفت قاصد می‌کنید اینها شما
این مگیر از فرع این از اصل گیر
۱۷۲۵ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ابْتِلَاسْتَ
آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم
شد ز خشم و غم درون بُقعهای
اندر آن رُقعۀ ثنای شاه گفت
کای ز بَحْر و ابر افزون کفّ تو
۱۷۳۰ زآنکه ابر آنچه دهد گریان دهد
ظاهر رُقعۀ اگرچه مدح بود
ز آن همه کار تو بی‌نورست و زشت
رُونَقِ کارِ خَسّان کاسد شود
رُونَقِ دنیا برآرد زو کساد
۱۷۳۵ خوش نگردد از مَدیحی سینه‌ها
ای دل از کین و کراهِت پاک شو
بر زبان الحَمْد و اِکراهِ درون
وآنگهان گفته خدا که ننگرم

گفت نه که بنده فرمائیم ما
بر کمان کم زن که از بازوست تیر
بر نبی کم نه گُنه‌کان از خداست
پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
سوی شه بنوشت خشمین رُقعهای
گوهر جود و سَخای شاه سُفت
در قَضای حاجتِ حاجاتِ جو
کفّ تو خندان پِیایی خوان نهد
بُوی خشم از مدح اثرها می‌نمود
که تو دُوری دُور از نورِ سرشت
همچو میوه تازه زو فاسد شود
زآنکه هست از عالمِ گُون و فساد
چونکه در مَداح باشد کینه‌ها
وآنگهان الحَمْد خوان چالاک شو
از زبان تَلَبّیس باشد یا فسون
من به‌ظاهر من به‌باطن ناظرم

حکایت آن مَداح که از جهتِ ناموس شُکرِ مَقْدوح می‌کرد و بُوی اندوه و غم
اندرون او و خَلَاقَتِ دَلَقِ ظاهر او می‌نمود که آن شُکرها لافست و دروغ

آن یکی با دَلَقِ آمد از عَرّاق
گفت آری بُد فراقِ اَلّا سفر
۱۷۴۰ که خلیفه داد ده خَلعت مرا
شُکرها و مَدحها بر می‌شمرد
پس بگفتندش که اَحْوالِ نَزند
باز پرسیدند یاران از فراق
بود بر من بس مبارک مُژده‌ور
که قَرینش باد صد مدح و ثنا
تا که شُکر از حَدّ و اندازه ببرد
بر دروغ تو گواهی می‌دهند

۱۷۲۴. A و این از اصل. ۱۷۲۶. A آب از سر خیره است ای تیره خشم. ۱۷۳۰. A آنچت دهد. بولاق، دمام خوان نهد. ۱۷۳۸. B سوی ظاهر. K بیاطن بنگرم. عنوان: A ناموس شکر را حذف کرده. AB این شکرها. ۱۷۴۲. K بولاق، شکرها و حمدها.

- تن برهنه سر برهنه سوخته
 ۱۷۴۵ کو نشان شکر و حمد میر تو
 گر زبانت مدح آن شه می تند
 در سخای آن شه و سلطان جود
 گفت من ایثار کردم آنچه داد
 بستدم جمله عطاها از امیر
 ۱۷۵۰ مال دادم بستدم عمر دراز
 پس بگفتندش مبارک مال رفت
 صد کراهِت در درون تو چو خار
 کو نشان عشق و ایثار و رضا
 خود گرفتم مال گم شد میل کو
 ۱۷۵۵ چشم تو گر بُد سیاه و جان فزا
 کو نشان پاک بازی ای تُرش
 صد نشان باشد درون ایثار را
 مال در ایثار اگر گردد تلف
 در زمین حق زراعت کردنی
 ۱۷۶۰ گر نروید خوشه از روضات هو
 چونکه این ارض فنا بی ریع نیست
 این زمین را ریع او خود بی حدست
 حمد گفתי کو نشان حامدون
 حمد عارف مر خدا را راستست
 ۱۷۶۵ از چه تاریکی جسمش بر کشید
 اطلِس تَقْوٰی و نورِ مُؤْتَلَف
 وارهیده از جهان عاریه
 بر سریرِ سرِّ عالی همش
- شکر را دزدیده یا آموخته
 بر سر و بر پای بی توفیر تو
 هفت اندامت شکایت می کند
 مر تو را کفشی و شلواری نبود
 میر تقصیری نکرد از افتقاد
 بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
 در جزا زیرا که بودم پاک باز
 چیست اندر باطن این دودِ نفت
 گئی بود انله نشانِ ابشار
 گر دُرستست آنچه گفתי ما مضی
 سیل اگر بگذشت جای سیل کو
 گر نماید او جان فزا ازرق چرا
 بوی لاف کز همی آید خموش
 صد علامت هست نیکو کار را
 در درون صد زندگی آید خلف
 نخمهای پاک آنگه دخل نی
 پس چه واسع باشد ارض الله بگو
 چون بود ارض الله آن مستوسعست
 دانه ای را کمترین خود هفصدست
 نه برونست هست اثر نه اندرون
 که گواه حمد او شد پا و دست
 وز تک زندان دنیایش خرید
 آیت حمدست او را بر کتف
 ساکن گلزار و عین جاریه
 مجلس و جا و مقام و رتبش

۱۷۴۸. A تقصیری کند. ۱۷۵۱. AB بولاق. این دود و تفت؛ نیز فاتح H این دودِ نفت. G
 این دودِ نفت. مانند متن. ۱۷۵۹. AB بولاق، و آنگه. ۱۷۶۰. بولاق. واسع آمد.
 ۱۷۶۲. AHK هفتصدست. ۱۷۶۶. A تقوی ز نور. ۱۷۶۸. بولاق، جای.

- ۱۷۷۰ مَقْعَدِ صِدْقِی که صَدِیقانِ دَرُو
 حَمْدشان چون حَمْدِ گُلشن از بهار
 بر بهارش چشمه و نخل و گیاه
 شاهدِ شاهد هزاران هر طرف
 بُوی سِرِّ بَد بیاید از دَمَت
 بُوشناسانند حَازِق در مُصاف
 ۱۷۷۵ تو مَلاف از مُشک کان بُوی پیاز
 گُلشکر خوردم همی گویی و بُوی
 هست دل مَانَنده خانه کِلان
 از شکافِ رُوزن و دیوارها
 از شکافی که ندارد هیچ وَهَم
 ۱۷۸۰ از نُبی برخوان که دیو و قُوم او
 از رهی که اِنس از آن آگاه نیست
 در میانِ ناقِدان زَرَقی مَتَن
 مَرِ مَحک را ره بُوَد در نقد و قلب
 چون شیاطین با غلیظیهای خویش
 ۱۷۸۵ مَسْئَلکی دارند دزدیده درون
 دم بَدَم خَبُط و زیبائی می کنند
 پس چرا جانهای روشن در جهان
 در سَرایت کمتر از دیوان شدند
 دیو دزدانه سوی گردون رود
 جُمله سرسبزند و شاد و تازه رُو
 صد نشانی دارد و صد گیر و دار
 و آن گِلستان و نگارستان گواه
 در گواهی همچو گوهر بر صدف
 وز سِر و رُو تابد ای لافی غَمَت
 تو بَجَلدی های هو کم کن گُزاف
 از دَم نَو می کند مَکشُوف راز
 می زند از سیر که یافه مگوی
 خانه دل را نهان همسایگان
 مُطَّلِع گردند بر اسرارها
 صاحبِ خانه و ندارد هیچ سهم
 می بَرند از حالِ اِنسی خُفیه بُو
 زآنکه زین مَحسوس و زین اَشباه نیست
 با مَحک ای قلبِ دُون لافی مزین
 که خدایش کرد امیرِ جسم و قلب
 واقفند از سِرِّ ما و فکر و کیش
 ما ز دُزدیهای ایشان سَرنگون
 صاحبِ نَقَب و شکافِ رُوزنند
 بی خبر باشند از حالِ نِهان
 روحها که خیمه برگردون زدند
 از شهابِ مُخَرِق او مَطْعون شود

۱۷۶۹. A و صَدِیقان. ۱۷۷۲. بولاق، در صدف؛ نیز فاتح. ۱۷۷۴. ABH بولاق، های و هو.
 در K و در زیر اضافه شده. ۱۷۷۵. G مکشُوف، با اضافه. ۱۷۷۶. B کای یافه. بولاق، که یاوه.
 ۱۷۷۹. B وهم و سهم متقدم و متأخر آمده. AB بولاق، و را حذف کرده. ۱۷۸۰. فاتح، از حال
 اِنسی سِرِّ و بو. ۱۷۸۲. بولاق، بر محک. ۱۷۸۳. فاتح، در مصراع اول، بر سِرِّ و قلب، اما بر
 سِرِّ قلب را ترجمه کرده. AH در نقد قلب؛ نیز B در اصل. در H و در بالا اضافه شده. K
 سِرِّ قلب، و در B به همین صورت تصحیح شده. K بولاق، امیر جزر و جلب؛ نیز B در حاشیه؛
 نیز فاتح. ۱۷۸۴. فاتح، از سِرِّ ما ای خوب کیش ضبط کرده، و قرائت متن را نسخه بدل داده.
 ۱۷۸۶. بولاق، و روزنند.

۱۷۹۰ سَرَنگُون از چرخ زیر افتد چنان که شقی در جنگ از زخم سنان
 آن ز رَشکِ روحهای دلپسند از فلکشان سَرَنگُون می آفکنند
 تو اگر شَلّی و لنگ و کور و کر این گُمان بر روحهای مه مَبَر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن که بسی جاسوس هست آن سوی تن

در یافتنِ طبیبانِ الهی امراضِ دین و دل را در سیمای مُرید و
 بیگانه و لحنِ گفتارِ او و رنگِ چشمِ او و بی این همه نیز از راه دل
 که إِنَّهُمْ جَوَاسِیسُ الْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِالْصِّدْقِ

۱۷۹۵ این طبیبانِ بدن دانش ورنند بر سَقامِ تو ز تو واقف ترند
 تا ز قاروره همی بینند حال که ندانی تو از آن رُوِ اِغْتِلَالِ
 هم ز نَبْضِ و هم ز رَنگِ و هم ز دَمِ بُو بَرند از تو به هر گونه سَقَمِ
 پس طبیبانِ الهی در جهان چون ندانند از تو بی گفَتِ دهان
 هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رَنگِ صد سَقَمِ بینند در تو بی درنگِ
 این طبیبانِ نَوآموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بُود
 ۱۸۰۰ کَامِلان از دُور نامت بشنوند تا به قعرِ باد و بُودَت در دوند
 بلکه پیش از زادنِ تو سالها دیده باشندَتِ تورا با حالها

مژده دادنِ ابویزید از زادنِ ابوالحسن خرقانی قدس الله
 روحهما پیش از سالها و نشانِ صورتِ او و سیرتِ او یک
 بیک و نوشتنِ تاریخِ نویسانِ آن را جهتِ رَصَدِ

آن شنیدی داسِتانِ بایزید که ز حالِ بُوالْحَسَنِ پیشین چه دید
 روزی آن سلطانِ تَقوی می گذشت با مُریدانِ جانبِ صحرا و دشت

عنوان (۱): ABHK بولاق، امراضِ دل و دین را. A لحن و گفتار. B این همه علامت. A نیز را حذف کرده. ۱۷۹۷. AH بی گفَت و دهان. B ۱۷۹۹ بولاق، وین طبیبان. ۱۸۰۰. A تا بقعر تار و بودت. AB بولاق، در روند. عنوان (۲): ABHK ابا یزید؛ نیز، فاتح. بولاق، ابا یزید بسطامی. ABHK قدس الله روحهما را حذف کرده. بولاق، قدس الله سرهما. ۱۸۰۳. B با مریدان بهر فرجه سوی دشت.

- بوی خوش آمد مر او را ناگهان
 هم بدانجا ناله مشتاق کرد ۱۸۰۵
- بوی خوش را عاشقانه می‌کشید
 کوزه‌ای کو از یخابه پُر بُود
 آن ز سردی هوا آبی شدست
 باد بُوی آور مرو را آب گشت ۱۸۱۰
- چون درو آثار مستی شد پدید
 پس پرسیدش که این احوال خوش
 گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید
 می‌کشی بُوی و بظاهر نیست گل
 ای تو کام جان هر خودکامه‌ای ۱۸۱۵
- هردمی یعقوب‌وار از یوسفی
 قطره‌ای بر ریز بر ما زان سبو
 خونداریم ای جمالِ مهتری
 ای فلک پیمای چُست چُست خیز
 میرِ مجلس نیست در دُوران دگر ۱۸۲۰
- گئی توان نوشید این می زیردست
 بُوی را پوشیده و مکنون کند
 خود نه آن بُویست این کاندر جهان
 پُر شد از تیزی او صحرا و دشت
 این سر خُم را به گهگل در مگیر ۱۸۲۵
- لطف کن ای رازدانِ رازگو
 گفت بُوی بوالعجب آمد به‌من
 در سوادِ ری ز سوی خارقان
 بوی را از بادِ استنشاق کرد
 جان او از باد باده می‌چشید
 چون عرق بر ظاهرش پیدا شود
 از درونِ کوزه نم بیرون نجست
 آب هم او را شرابِ ناب گشت
 یک مُرید او را از آن دم بر رسید
 که بروست از حجابِ پنج و شش
 می‌شود رُوبت چه حالت و نُوید
 بی‌شک از غیبست و از گلزارِ گل
 هر دم از غیبت پیام و نامه‌ای
 می‌رسد اندر مَشام تو شفا
 شمه‌ای زان گلستان با ما بگو
 که لب ما خشک و تو تنها خوری
 زانچه خوردی جرعه‌ای بر ما بریز
 جز تو ای شه در حریفان در نگر
 می‌یقین مر مرد را رُسواگرست
 چشم مستِ خویشتن را چون کند
 صد هزاران پرده‌اش دارد نِهان
 دشت چه کز نه فلک هم درگذشت
 کین برهنه نیست خود پوشش‌پذیر
 آنچه بازت صید کردش بازگو
 همچنانکه مر نبی را از یمن

۱۸۰۴. GK. خارقان. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، خارقان]. ۱۸۰۵. بولاق. هم بر آنجا.
 ۱۸۰۷. B. کوزه‌کان. ۱۸۰۸. BH. آن ز سردی باد آبی گشته است، در حاشیه H تصحیح شده.
 A در بالای نجست نوشته شده زدست. ۱۸۱۳. در حاشیه B اضافه شده. ۱۸۱۵. A. بولاق، شفی. ۱۸۱۷. A. و را حذف کرده. ۱۸۱۸. بولاق. زانکه خوردی. ۱۸۲۰. A. که توان.
 ۱۸۲۱. B. چشم مست و سرخ رویی چون کند. ۱۸۲۳. B. دشت چه کز هفت گردون
 برگذشت. ۱۸۲۵. بولاق. رازدان و رازگو. ۱۸۲۶. ABH. بویی.

۱۸۳۰ که محمد گفت بر دست صبا
 بُوی رامین می رسد از جان وِیس
 از اوِیس و از قَرَن بُوی عَجَب
 چون اوِیس از خویش فانی گشته بود
 آن هَلیلَه پَروریده در شَکَر
 آن هَلیلَه رَسته از ما و مَنی
 این سخن پایان ندارد باز گرد
 از یَمَن می آیدم بُوی خدا
 بُوی یزدان می رسد هم از اوِیس
 مَر نَبی را مست کرد و پُر طَرَب
 آن زمینی آسمانی گشته بود
 چاشنی تلخیش نبُود دگر
 نقش دارد از هَلیلَه طَعم نی
 تا چه گفت از وَحی غیب آن شیر مرد

قول رسول صلی الله علیه و سلم إِنِّي لأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ

۱۸۳۵ گفت زین سو بُوی یاری می رسد
 بعد چندین سال می زاید شهی
 رُویش از گُزارِ حَق گُلگون بود
 چیست نامش گفت نامش بُوَالْحَسَن
 قَدِّ او و رنگِ او و شکلِ او
 حَلِیه های روح او را هم نُمود
 ۱۸۴۰ حَلِیه تن همچو تن عاریتست
 حَلِیه روح طبیعی هم فناست
 جسم او همچون چراغی بر زمین
 آن شَماع آفتاب اندر وِثاق
 نقشِ گُل در زیرِ بینی بَهرِ لاغ
 ۱۸۴۵ مَرَد خُفته در عَدَن دیله فَرَق
 پیرهن در مِضر رَهنِ یک حَرِیص
 بر نبشتند آن زمان تاریخ را
 کاندرین ده شهر یاری می رسد
 می زند بر آسمانها خَرگهی
 از مَن او اندر مَقام افزون بود
 حَلِیه اش واگفت ز اَبَر و ذَقَن
 یک بیک واگفت از گیسو و رُو
 از صِفات و از طَریق و جا و بود
 دل بر آن کم نه که آن یک ساعتست
 حَلِیه آن جان طلب کان بر سَماست
 نورِ او بالای سَقفِ هَفتمین
 قُرصِ او اندر چهارم چارِطاق
 بُوی گُل بر سقف وایوانِ دِماغ
 عکسِ آن بر جسم افتاده عَرَق
 پُر شده کنعان ز بُوی آن قَمِیص
 از کُباب آراستند آن سیخ را

۱۸۲۷. B از دست صبا. ۱۸۲۸. BG وِیس. ۱۸۲۹. AH وز قرن. AB بویی. بولاق، مصطفی را مست کرد. ۱۸۳۴. فاتح، پیش از عنوان آورده. ۱۸۳۵. A می آید شهی. ABH بر زند. ۱۸۳۷. A حلیه اش را گفت. B گفت از چشم و دهن. ۱۸۳۸. بولاق. قد او و شکل او و رنگ او. ۱۸۳۹. B طریق. ۱۸۴۰. AB بولاق، عاریتست و ساعتست. ۱۸۴۲. A چشم او. ۱۸۴۳. A این شماع. ۱۸۴۴. A و را حذف کرده. ۱۸۴۷. بولاق، بعد از این بیت این عنوان را افزوده: زادن ابوالحسن خرقانی بعد از بایزید رحمهما الله تعالی. نیز فاتح.

چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست
 از پس آن سالها آمد پدید
 ۱۸۵۰ جُمْلَةُ خُوهای او ز اِمساک و جود
 لُوح مَحفوظست او را پیشوا
 نه نُجُومست و نه رَمَلست و نه خواب
 از پی رُوپوشِ عامه در بیان
 وَحیِ دل گیرش که مَنظَرگاهِ اوست
 ۱۸۵۵ مَؤْمِنَا يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَى
 زاده شد آن شاه و نَزْدِ مُلکِ باخت
 بُو اَلْحَسَن بَعْدِ وَفَاتِ بایزید
 آن چنان آمد که آن شه گفته بود
 از چه مَحفوظست مَحفوظ از خطا
 وَحیِ حق واللّه اعْلَم بِالصَّواب
 وَحیِ دل گویند آن را صوفیان
 چون خطا باشد چو دل آگاه اوست
 از خطا و سَهُو اِیْمِن آمدی

نُقْصَانِ اجْرَایِ جان و دلِ صوفی از طعامِ اللّٰه

صوفیی از فقر چون در غم شود
 زآنکه جَنّت از مَکاره رُسته است
 آنکه سَرها بشکند او از عُلو
 این سخن آخر ندارد و آن جوان
 ۱۸۶۰ شاد آن صوفی که هر رِزقش کم شود
 زآن جِرای خاص هرکُ آگاه شد
 زآن جِرای روح چون نُقصان شود
 پس بدانند که خطایی رفته است
 همچنانک آن شخص از نُقصان کِشت
 ۱۸۶۵ رُقْعَاش بردند پیشِ میرِ داد
 گفت اَورَا نیست اِلّا دردِ لُوت
 نیستش دردِ فراق و وصل هیچ
 اَحْمَقست و مَرْدَةُ ما و مَنی
 عَیْنِ فقرش دایه و مَطْعَمِ شود
 رَحْمِ قِسمِ عاجزی اشکسته است
 رَحْمِ حَقّ و خَلقِ ناید سوی او
 از کَمیِ اجْرَایِ نان شد ناتوان
 آن شَبّهش دُر گردد و او یم شود
 او سزای قُرب و اجْری گاه شد
 جانش از نُقصانِ آن لرزان شود
 که سِمنِ زار رضا آشفته است
 رُقْعَه سوی صاحبِ خِرمَن نبشت
 خواند آن رُقْعَه جوابی و انداد
 پس جوابِ اَحْمَقِ اولیتر سُکوت
 بندِ فَرَعست او نَجْوید اصلِ هیچ
 کز غمِ فَرَعش فراغِ اصلِ نی

۱۸۵۲. بولاق، این نه نجمست، نیز فاتح. ۱۸۵۳. A. روپوش عالم. ۱۸۵۴. B. وحی دل
 گویش. عنوان: K. دل و جان صوفی. ۱۸۵۹. B. بولاق، پایان ندارد. ۱۸۶۰. B. شبه اش دُر
 گردد، آن حذف شده. ۱۸۶۱. A. بولاق، اجراگاه. ۱۸۶۲. A. چون نقصان بود. ۱۸۶۳. A. پس
 نداند کان خطایی. ۱۸۶۴. B. نوشت. ۱۸۶۵. HK. خواند او رقع.

- آسمانها و زمین یک سیب دان
 ۱۸۷۰ تو چو کِرمی در میانِ سیب در
 آن یکی کِرمی دگر در سیب هم
 جُنُبش او و اشکافد سیب را
 بر دریده جُنُبش او پَرده‌ها
 آتشی کاوَل ز آهن می جَهَد
 ۱۸۷۵ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیک اخیر
 مَرَد اوّل بسته خواب و خورست
 در پَنانه پنبه و کبریتها
 عالم تاریک روشن می‌کُند
 گرچه آتش نیز هم جسمانیست
 ۱۸۸۰ جسم را نبود از آن عز بهره‌ای
 جسم از جان روزافزون می‌شود
 حدّ جسمت یک دو گز خود بیش نیست
 تا به بغداد و سمرقند ای هُمام
 دو درم سنگست پیه چشمتان
 ۱۸۸۵ نور بی این چشم می‌بیند به خواب
 جان ز ریش و سَبَلت تن فارغست
 بازنامه روح حیوانیست این
 بگذر از انسان هم و از قال و قیل
 بعد از آنت جان احمد لب گزد
 ۱۸۹۰ گوید ار آیم به قدر یک گمان
 من بسوی تو بسوزم در زمان

۱۸۶۸. بولاق، احمقست او. ۱۸۷۴. H پس سست. ۱۸۷۵. B بولاق، شعلها را تا اثیر.

۱۸۷۸. ABHK روشن می‌شود، در HK تصحیح شده. ۱۸۸۲. K چون آسمان، در بالا تصحیح

شده. ۱۸۸۶. [چاپ قبلی، ز ریش. متن تصحیح شد].

۱۸۸۸. AK بولاق، از انسان و هم از.

۱۸۹۰. B بقدر یک بنان. B بسوزم در میان.

آشفتنِ آن غلام از نارسیدنِ جوابِ رُقعه از قِبلِ پادشاه

این بیابان خود ندارد پا و سر
کای عَجَبِ چونم نداد آن شه جواب
رُقعه پنهان کرد و ننمود آن به شاه
رُقعه‌ای دیگر نویسم زآزمون
بر امیر و مطبخی و نامه‌بر ۱۸۹۵
هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من
بی جوابِ نامه خسته‌ست آن پسر
یا خیانت کرد رُقعه‌بر ز تاب
کو مُناقِق بود و آبی زیرِ گاه
دیگری جویم رسولِ ذوفنون
عَیب بنهاد ز جَهْلِ آن بی‌خبر
کُزروی کردم چو اندر دین شَمَن

کُز و زیدنِ باد بر سلیمان علیه‌السَّلام به سببِ زَلَّتِ او

باد بر تختِ سلیمان رفت کُز
باد هم گفت ای سلیمان کُز مرو
این ترازو بهر این بنهاد حق
از ترازو کم کنی من کم کنم ۱۹۰۰
همچنین تاج سلیمان میل کرد
گفت تاجا کُز مشو بر فرقِ من
راست می‌کرد او به دست آن تاج را
هشت بارش راست کرد و گشت کُز
گفت اگر صد ره کنی تو راست من ۱۹۰۵
پس سلیمان اندرونه راست کرد
بعد از آن تاجش همان دم راست شد
بعد از آنش کُز همی‌کرد او بقصد
هشت کُرت کُز بکرد آن مهترش
تاج ناطق گشت کای شه ناز کن ۱۹۱۰
پس سلیمان گفت بادا کُز مَغز
ور روی کُز از کُرم خشمین مشو
تا رُود انصاف ما را در سَبَق
تا تو با من روشنی من روشنم
روز روشن را برو چون لیل کرد
آفتابا کم مشو از شرقِ من
باز کُز می‌شد برو تاج ای فتنی
گفت تاجا چیست آخر کُز مَغز
کُز روم چون کُز روی ای مُؤتمَن
دل بر آن شَهوت که بودش کرد سرد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد
تاج وا می‌گشت تارکِ جو بقصد
راست می‌شد تاج بر فرقِ سرش
چون فشاندی پر ز گِلِ پرواز کن

۱۸۹۱. A کی جواب نامه جستست. ۱۸۹۲. A این شه. ۱۸۹۴. B رسولی. ۱۸۹۶. بولاق.

نمی‌گردی. ۱۹۰۱. بولاق، همچنان. ۱۹۰۵. BHK بولاق، کُز شوم. B تا به جای چون.

۱۹۰۶. A سرد کرد، و در حاشیه سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد. ۱۹۰۷. A تاجش

همانکه. ۱۹۰۸. G تاج او می‌گشت. ۱۹۰۹. بولاق، هشت بارش.

- نیست دستوری کزین من بگذرم
 بر دهانم نه تو دست خود ببند
 پس تو را هر غم که پیش آید ز دَرْد
 ظَن مَبَر بر دیگری ای دوستکام
 ۱۹۱۵ گاه جنگش با رسول و مطبخی
 همچو فرعونی که موسی هشته بود
 آن عَدُو در خانه آن کُوزِدِل
 تو هم از بیرون بدی با دیگران
 خود عَدُوّت اوست قندش می دهی
 ۱۹۲۰ همچو فرعونی تو کور و کُوزِدِل
 چند فرعونا کُشی بی جُرْم را
 عقل او بر عقل شاهان می فزود
 مهر حق بر چشم و بر گوش خِرَد
 حکم حق بر لوح می آید پدید
 پَرده‌های غیب این برهم دَرْم
 مَر دهانم را زگفت ناپسند
 بر کسی تهمت مَنه بر خویش گَرْد
 آن مَکُن که می سگالید آن غلام
 گاه خشمش با شهنشاه سَخی
 طفلکان خَلق را سر می ربود
 او شده اطفال را گردن گُسل
 واندرون خوش گشته با نَفْسِ گران
 وز برون تهمت به هر کس می نهی
 با عَدُو خوش بی گناهان را مُذِل
 می نوازی مَر تن پُر غُرْم را
 حکم حق بی عقل و کورش کرده بود
 گر فِلاطونست حیوانش کند
 آنچنانکه حکم غیب بایزید

شنیدنِ شیخ ابوالحسن رضی الله عنه خبر دادنِ ابو یزید را از بود او و احوال او

- همچنان آمد که او فرموده بود
 که حَسَن باشد مُرید و اُمّت
 گفت من هم نیز خوابش دیده‌ام
 هر صَباحی رُو نهادی سوی گور
 یا مِثالِ شیخ پیشش آمدی
 ۱۹۲۵ تا یکی روزی بیامد با سُعود
 بُوَالْحَسَن از مردمان آن را شنود
 درس گیرد هر صَباح از تُرَبّتم
 وز روانِ شیخ این بشنیده‌ام
 ایستادی تا ضَحی اندر حضور
 یا که بی‌گفتی شِکالش حل شدی
 ۱۹۳۰ گورها را بَرَفِ نو پوشیده بود

۱۹۱۱. A. غیب آن. K. این هم بر درم. ۱۹۱۵. K. در مصراع دوم، گاه جنگش، در حاشیه تصحیح شده. فاتح این بیت را حذف کرده. ۱۹۲۱. B. آن تن. ۱۹۲۲. A. و را حذف کرده. ۱۹۲۳. B. و در گوش و خرد. عنوان: A. شیخ را حذف کرده. AH. ابا یزید و احوال او. B. ابا یزید را از احوال او. G. ابو یزید را و بود او. K. ابا یزید را از بودن و احوال او. بولاق، بایزید را رحمه الله از بود و احوال او. ۱۹۲۹. بولاق، بی‌گفتن.

تَوِی بَر تُو برفها همچون عَلمِ بانگش آمد از حَظیرَه شیخ حَی
 هین بیا این سو بر آوازم شتاب
 قُبّه قُبّه دید و شد جانش به غم
 هَا اَنَا اَدْعُوکَ کَی تَسْعَی اِلَی
 عَالَمِ ار بَر فَسْت رُوی از مَن مَتَاب
 اَن عَجَابِی رَا کِه اوّل می شنید
 حَالِ او زَان روز شد خوب و بدید

رُقْعَه دیگر نوشتنِ آن غلام پیشِ شاه چون جوابِ آن رُقْعَه اوّل نیافت

۱۹۳۵ نامه‌ای دیگر نوشت آن بدگمان
 که یکی رُقْعَه نبشتم پیشِ شه
 آن دگر را خواند هم آن خوب خد
 خُشک می‌آورد او را شهریار
 گفت حاجب آخر او بنده شماس
 ۱۹۴۰ از شَبْهی تو چه کم گردد اگر
 گفت این سَهْلَسْت اَمّا اَحْمَقَسْت
 گرچه آمرزم گناه و زَلَّتَش
 صد کس از گرگین همه گرگین شوند
 گر کم عقلی مَبَادَا گبر را
 ۱۹۴۵ نَم نَبارد ابر از شومی او
 از گرِ آن اَحْمَقان طوفانِ نوح
 گفت پیغمبر که احمق هر که هست
 هر که او عاقل بود او جانِ ماست
 عقل دُشنامم دهد من راضیم
 ۱۹۵۰ نَبُود آن دُشنامِ او بی‌فایده
 پُر ز تَشْنِیع و نَفیر و پُر فغان
 ای عَجَب آنجا رسید و یافت ره
 هم نداد او را جواب و تن بزد
 او مکرّر کرد رُقْعَه پنجم بار
 گر جوابش بر نویسی هم رواست
 بر غلام و بنده اندازی نظر
 مردِ اَحْمَق زشت و مردودِ حَقَسْت
 هم کند بر من سرایت علَّتَش
 خاصّه این گرّ خَبِیثِ ناپسند
 شُومِ او بی‌آب دارد ابر را
 شهر شد ویرانه از بومی او
 کرد ویران عالمی را در فُضُوح
 او عَدُوّ ماست و غُولِ ره زَنَسْت
 رُوحِ او و رِیحِ او رِیحانِ ماست
 زَانْگِه فِیضی دارد از فِیاضِیم
 نَبُود آن مِهمانِیش بی‌مایده

۱۹۳۲. ABK. حَظیرَه. ۱۹۳۳. B. بولاق. عالم از برفست. ۱۹۳۴. A. حال او آن روز شد
 خوفی بدید. عنوان: A. نبشتن. B. نزد شاه. ۱۹۳۵. ABH. رُقْعَه دیگر. A. بولاق. نبشت. ۱۹۳۶. B.
 نوشتن. ۱۹۴۰. B. از شهنشاهی چه کم. ۱۹۴۳. ABH. خبیث عقل بند. ۱۹۴۵. A. هم نبارد.
 A. ازین شومی. ۱۹۴۶. K. بعد از این بیت، این عنوان را دارد: ستودن پیغامبر علیه السلام
 عاقل را و نکوهیدن احمق را. ۱۹۴۷. ABGHK. پیغامبر. K. و را حذف کرده. A. عقل ره
 زنت. ۱۹۴۸. B. روح او و راح او. GH. رُوح او.

احمق ار حلوا نهد اندر لبم
 این یقین دان گر لطیف و روشنی
 سَبَلْت گَنده کند بی فایده
 مایده عقلست نی نان و شوی
 نیست غیر نور آدم را خورش ۱۹۵۵
 زین خورشها اندک اندک باز بُر
 تا غذای اصل را قابل شوی
 عکس آن نورست کین نان نان شدست
 چون خوری یکبار از ماکول نور
 عقل دو عقلست اول مکسبی ۱۹۶۰
 از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران
 لوح حافظ باشی اندر دُور و گشت
 عقل دیگر بخشش یزدان بود
 چون ز سینه آب دانش جُوش کرد ۱۹۶۵
 ور ره نَبَخش بود بسته چه غم
 عقل تحصیلی مثال جویها
 راه آبش بسته شد شد بی نوا

قصه آنکه کسی به کسی مشورت می‌کرد گفتش
مشورت با دیگری کن که من عدوی توم

مَشُورَت می‌کرد شخصی با کسی کز تَرَدُّد وارهد وز مَحَبَسِی

۱۹۵۱. B حذف کرده. ۱۹۵۲. B حذف کرده. ۱۹۵۳. B حذف کرده. ۱۹۵۴. بولاق، شوا. A غدی. K غذا. بولاق، غذا. ۱۹۵۵. A نیاید. ۱۹۵۶. A بولاق، غذای. ۱۹۵۷. A بولاق، غذای. ۱۹۵۸. AB بولاق، فیض آن نورست. ۱۹۵۹. A یکباره. بولاق، و را حذف کرده. ۱۹۶۱. A و را پیش از اوستاد حذف کرده. B اوستا. K خوب بکر. ۱۹۶۳. بولاق، و را حذف کرده. بولاق، زین دو گذشت. ۱۹۶۵. A حذف کرده. ۱۹۶۶. A حذف کرده. عنوان: B قصه آنکس کی با دیگری مشورت. AHK بولاق، آنک کسی با دیگری مشورت. AB گفت. AK مشورت بعد از گفتش را حذف کرده.

- گفت ای خوش‌نام غیر من بجو ۱۹۷۰
 من عَدُوْم مر تورا با من مپیچ
 رُو کسی جو که تورا او هست دوست
 من عَدُوْم چاره نبود کز منی
 حارسی از گرگ جستن شرط نیست
 من تورا بی هیچ شکی دشمنم ۱۹۷۵
 هرکه باشد هم‌نشین دوستان
 هرکه با دشمن نشیند در زَمَن
 دوست را مآزار از ما و مَنَت
 خیر کن با خلق بهر ایزدت
 تا هماره دوست بینی در نظر ۱۹۸۰
 چونکه کردی دشمنی پرهیز کن
 گفت می‌دانم تورا ای بُوَالْحَسَن
 لیک مردِ عاقلی و مَعنوی
 طبع خواهد تا کشد از خصم کین
 آید و مَنَعَش کند و اِدارَدَش ۱۹۸۵
 عقل ایمانی چو شَحْنَه عادِلست
 همچو گربه باشد او بیدار هوش
 در هر آنجا که بر آرد موش دست
 گربه چه شیر شیرافکن بود
 غُرّه او حاکِم درندگان ۱۹۹۰
 شهر پُر دزدست و پُر جامه‌گنی
 خواه شَحْنَه باش گو و خواه نی
 ماجرای مشورت با او بگو
 نبود از رای عَدُو پیروز هیچ
 دوست بهر دوست لاشک خیرجوست
 کز رُوَم با تو نمایم دشمنی
 جستن از غیر محل ناجستنیست
 من تورا کئی ره نمایم ره‌زنم
 هست در گُلخَن میان بوستان
 هست او در بوستان در گولخَن
 تا نگردد دوست خصم و دشمنَت
 یا برای راحت جانِ خودت
 در دلت ناید ز کین ناخوش‌صُور
 مشورت با یارِ مِهْرانگیز کن
 که تُوی دیرینه دشمن‌دار من
 عقل تو نگذاردت که کز رُوی
 عقل بر نَفْسست بند آه‌نین
 عقل چون شَحْنَه‌ست در نیک و بدش
 پاسبان و حاکِم شهر دِلست
 دزد در سوراخ ماند همچو موش
 نیست گربه یا که نقش گربه‌است
 عقل ایمانی که اندر تن بود
 نَعْمَره او مانع چَرندگان
 خواه شَحْنَه باش گو و خواه نی

امیر کردن رسول علیه‌السلام جوانِ هُدَیْلی را بر
 سَرِیّه‌ای که در آن پیران و جنگ آزمودگان بودند

یک سَرِیّه می‌فرستادی رسول بهر جنگِ کافر و دفعِ فُضُول

۱۹۷۰. بولاق، ای خوش یار غیر؛ نیز فاتح که به قرائت متن را در شرح آورده. ۱۹۷۲. A کو ترا.

۱۹۹۲. G فُضُول: [نیز چاپ قبلی]. اما فُضُول (به فتح اوّل) با کافر متناسب‌ترست. [متن به

- ۱۹۹۵ این همه که مُرده و پژمرده‌ای
از کَسَل و ز بُخل و ز ما و مَنی
همچو اُستوری که بگریزد ز بار
صاحبش در پی دوان کای خیره‌سَر
گر ز چشمم این زمان غایب شوی
استخوانت را بخاید چون شَکَر
آن مَگیر آخر بمانی از عَلف
هین بَمَگریز از تَصَرّف کردنم
تو سُتوری هم که نَفَسَت غالِبست
خَر نخواندَت اسب خواندَت ذُو اَلْجَلال
۲۰۰۰ مَیرِ اَخر بود حق را مُصْطَفی
قُلْ تَعَالَوْا گفَت از جَذَبِ کَرَم
نَفْسِها را تا مُرَوّض کرده‌ام
هر کجا باشد ریاضت باره‌ای
لاجرم اغلب بلا بر انبیاست
۲۰۱۰ سُکُکَانیذ از دَمَم یُرغا رَوید
قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا گفَت رَبّ
گر نیابند ای نَبی غمگین مشو
گوشِ بعضی زین تَعَالَوْها کَرست
مُنْهَزم گردند بعضی زین ندا
۲۰۱۵ مُنْقَبَض گردند بعضی زین قِصَص
خود ملائک نیز ناهَمْتا بُدند
- میر لشکر کردش و سالار خیل
قَوْمِ بی سَرور تنِ بی سَر بود
ز آن بود که تَرکِ سَرور کرده‌ای
می‌کشی سَر خویش را سَر می‌کُنی
او سَرِ خود گیرد اندر کوهسار
هر طرف گرگِست اندر قِصِدِ خَر
پیشَت آید هر طرف گرگِ قوی
که نبینی زندگانی را دگر
آتش از بی‌هیزی گردد تَلَف
وز گرانی بار که جانت منم
حُکْمِ غَالِب را بود ای خود پَرست
اسبِ تازی را عرب گوید تَعال
بَهرِ اُسْتورانِ نَفْسِ پُر جفا
تا ریاضتتان دَهَم من رابِضَم
زین سُتوران بس لگدها خورده‌ام
از لکدهایش نباشد چاره‌ای
که ریاضت دادنِ خامان بَلاست
تا یَواش و مَرکَبِ سلطان شوید
ای سُتورانِ رَمیده از ادب
ز آن دو بی تمکین تو پَر از کین مشو
هر سُتوری را صِطْبَلی دیگرست
هست هر اسبی طویله او جُدا
ز آنکه هر مرغی جدا دارد قِصص
زین سبب بر آسمان صَف صَف شدند

۱۹۹۶. A خویش را شه می‌کُنی. ۱۹۹۸. بولاق، از پی. ۱۹۹۹. B گرگی. ۲۰۰۱. بولاق،
بی علف. ۲۰۰۴. بولاق، خواند ذوالجلال. ۲۰۰۵. بولاق، آخور. A نفسی. ۲۰۱۰. بولاق، یورغا
روید. A و را حذف کرده.

۲۰۱۵. فاتح، قِصَص، به کسر اول، خطاست.

کودکان گرچه به یک مکتب درند
 مَشْرِقِی و مَغْرِبِی را حَسَّهاست
 صد هزاران گوشها گر صف زنند
 ۲۰۲۰ باز صفِ گوشها را مَنصَبِی
 صد هزاران چشم را آن راه نیست
 همچنین هر حَسّ یک یک می‌شمر
 پنج حَسّ ظاهر و پنج اندرون
 هر کسی کو از صفِ دین سرکشست
 ۲۰۲۵ تو زگفتارِ تَعَالَوْا کَم مَکُن
 گر مِسی گردد ز گفتارت نَفیر
 این زمان گر بست نَفْسِ ساحرِش
 قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا ای غلام
 خواجه باز از مَنی و از سری
 در سَبَقِ هر یک ز یک بالاترند
 مَنصَبِ دیدار حَسّ چشم‌راست
 جُمْلَه مُحتاجانِ چشم روشنند
 در سَماعِ جان و اَخْبَار و نُبی
 هیچ چشمی از سَماع آگاه نیست
 هر یکی مَعزول از آن کارِ دگر
 دَه صَفند اندر قیامِ الصَّافُونَ
 می‌رود سوی صَفی کان واپسست
 کیمیای بس شِگرفت این سُخن
 کیمیا را هیچ از وی وا مگیر
 گفتِ تو سودش کند در اَخِرِش
 هین که إِنَّ اللَّهَ یَدْعُو لِلسَّلام
 سَرُوری جو کَم طلب کن سَرُوری

اعتراض کردنِ مُعترضی بر رسول علیه‌السَّلام بر امیر کردنِ آن هُذَیْلِی

۲۰۳۰ چون پَیَمبر سَرُوری کرد از هُذَیْل
 بُوَالفُضُولی از حَسَدِ طاقت نداشت
 خَلق را بنگر که چون ظلمانیند
 از تَکَبُّر جُمْلَه اندر تَفرقه
 این عَجَب که جان به زندان اندرست
 ۲۰۳۵ پای تا سَر غرقِ سرگین آن جوان
 دائِمًا پهلوی پهلوی بی‌قرار
 از برای لشکر مَنصُورِ خَیْل
 اِعتِراض و لا نُسَلِّمُ بر فراشت
 در مَتاعِ فانی چون فانیند
 مُرده از جان زنده اندر مَخرَقه
 وآنکهی مِفتاحِ زندانش به دست
 می‌زند بر دامنش جُویِ روان
 پهلوی آرامگاه و پُشت‌دار

۲۰۱۷. A هر یک زهر. B دیدار حسی. ۲۰۲۰. ABH بولاق، اخبار نبی. GH نُبی،
 مانند متن، فاتح و دیگر نسخ چاپی نبی، که از تحریفات نسّاح است. ۲۰۲۳. ABK بولاق، در
 صف‌اند. GH ده، مانند متن. در اینجا هم نسخ چاپی با نسخ خطی درجه دوم موافق‌اند و در
 صف‌اند ضبط کرده‌اند. ۲۰۲۷. بولاق، این زمان کریست. ۲۰۲۸. BH یدعوا. A یدعو
 والسلام. عنوان: A اعراض کردن معترضی. بولاق، در امیر. AB آن را حذف کرده.

نور پنهانست و جُست و جُو گواه
 گر نبودى حَبس دنیا را مَناص
 وحشت همچون مُوگَل مى‌کشد
 هست مَنهاج و نهان در مَكَمَنست ۲۰۴۰

تفرقه جویانِ جمع اندر کمین
 مُردگانِ باغ بر جَسته ز بُن
 چشم این زندانیان هر دَم به‌در
 صد هزار آلودگانِ آبِ جُو ۲۰۴۵

بر زمین پهلوت را آرام نیست
 بى مَقَرگاهى نباشد بى‌قرار
 گفت نه نه یا رسول الله مکن
 یا رسول الله جوان ار شیرزاد ۲۰۵۰

هم تو گفتستى و گفتِ تو گوا
 یا رسول الله درین لشکر نگر
 زین درخت آن برگِ زردش را مبین
 برگهای زردِ او خود کئی تهیست ۲۰۵۵

برگِ زردِ ریش و آن مویِ سپید
 برگهای نو رسیده سبز فام
 برگِ بى برگى نشانِ عارفیست
 آنکه او گُلِ عارضست ار نو خطست ۲۰۵۵

حرفهای خطِ او گَرُمز بود
 پایِ پیر از سرعت ارچه باز ماند
 کز گزافه دل نمى جُوید پناه
 نه بُدى وحشت نه دل جُستى خلاص
 که بجوِ ای ضالِ مَنهاج رُشد
 یافتش رهنِ گزافه جُستَنست
 تو درین طالب رخ مَطلوب بین
 کان دهندۀ زندگى را فهم کن
 کئی بُدى گر نیستى کس مژده‌ور
 کئی بُدندى گر نبودى آبِ جُو
 دان که در خانه لِحاف و بَستریست
 بى خمارا شکن نباشد این خُمار
 سَرورِ لشکر مگر شیخ کهن
 غیرِ مردِ پیر سَرلشکر مباد
 پیر باید پیر باید پیشوا
 هست چندین پیر و از وی بیشتر
 سیبهای پُخته او را بچین
 این نشانِ پُختگی و کاملیست
 بهرِ عقلِ پُخته مى آرد نوید
 شد نشانِ آنکه آن میوه‌ست خام
 زردی زر سرخ رویی صارفیست
 او به‌مکتب‌گاهِ مَخبرِ نو خطست
 مُزَمِنِ عقلست اگر تن مى‌دود
 یافت عقلِ او دو پَر بر اوج راند

۲۰۳۸. H نی‌دل. ۲۰۳۹. H همچو. ۲۰۴۴. A کس ندیدی گر نبودى. ۲۰۴۵. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، زانکه در خانه. K بولاق، پستریست. GH بُستریست. ۲۰۴۶. A نه مفرگاهى، و نی بجای بى در هر دو مصراع. ۲۰۵۰. AH بولاق، و را حذف کرده. ۲۰۵۳. فاتح، رُوش را نسخه بدل داده که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. در ABH این بیت پس از بیت ۲۰۵۵ آمده، در H تصحیح شده؛ در بولاق، پس از بیت ۲۰۵۱ آمده. ۲۰۵۴. A این میوه‌ست. ۲۰۵۵. K بولاق، سرخ روی. AHK بولاق، صیرفیست، نیز فاتح. ۲۰۵۶. بولاق، از بجای ار. بولاق، او بمکتبهای مخبر.

- ۲۰۶۰ گر مَثَلِ خواهی به جَعْفَر در نگر
 بگذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب
 زاندر و نم صد خَموشِ خوش نَفَس
 خاموشی بحرست و گفتن همچو جُو
 از اشارتهای دریا سر مَتاب
 همچنین پیوسته کرد آن بی ادب
 ۲۰۶۵ دست می دادش سخن او بی خبر
 این خبرها از نظر خود نایبست
 هرکه او اندر نظر مَوْصول شد
 چونکه با معشوق گشتی هم نشین
 هرکه از طفلی گذشت و مَرَد شد
 نامه خواند از پَیِ تَعْلیم را
 ۲۰۷۰ پیش بینایان خبر گفتن خطاست
 پیش بینا شد خَموشی نفع تو
 گر بفرماید بگو بر گوی خوش
 و ر بفرماید که اندر گش دراز
 ۲۰۷۵ همچنین که من درین زیبا فسون
 چونکه کوته می کنم من از رَشَد
 ای حُسام الدّین ضیای ذُو الْجَلال
 این مگر باشد ز حُبِّ مُشْتَهی
 بَر دهانِ تُست این دَم جام او
 ۲۰۸۰ قِسمِ تو گر میست نک گرمی و مست
 داد حق بر جای دست و پاش پَر
 همچو سیماب این دلم شد مُضْطَرَب
 دست بر لب می زند یعنی که بس
 بحر می جَوید تورا جُو را مَجُو
 خَتم کن وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّواب
 پیش پیغمبر سخن زان سرد لب
 که خبر هَرزَه بُوَد پیشِ نظر
 بَهرِ حاضر نیست بَهرِ غایبست
 این خبرها پیش او مَعزول شد
 دفع کن دَلالگان را بعد ازین
 نامه و دَلالَه بر وی سرد شد
 حرف گوید از پَیِ تَفهیم را
 کان دلیلِ غفلت و نُقصان ماست
 بَهرِ این آمد خِطابِ اُنْصِتُوا
 لیک اندک گو دراز اندر مَکَش
 همچنین شَرمین بگو با امر ساز
 با ضیاءِ الْحَق حُسامُ الدّین کُنون
 او به صد نَوْعَم به گفتن می کشد
 چونکه می بینی چه می جویی مَقال
 اِسْقِنی خَمْرًا وَ قُلْ لِي اِنْهَا
 گوش می گوید که قِسمِ گوش کُو
 گفت حَرِص من ازین افزون ترست

۲۰۶۰. در بعضی نسخ چاپی پس از این بیت، بیتی آمده که الحاقی است:

- گر ز اسرارِ سخن بویی بَری من سخن گویم چو زرّ جعفری
 ۲۰۶۴ ABGHK پیغامبر. ۲۰۶۷. هرک را اندر. ۲۰۷۲. بولاق. پیش بینایان خَموشی.
 ۲۰۷۳. B گر بگوید هین بگو. ۲۰۷۴. B شرمی بگو. ۲۰۷۵. AH بولاق. همچنان کی من.
 [چاپ قبلی. یا ضیاء الحق. متن تصحیح شد]. ۲۰۷۹. A این دم جان او. B می گوید
 نصیب گوش.

جواب گفتنِ مُصطفیٰ علیه السّلمِ اِغْتِراضِ کننده را

در حضور مُصطفای قنْذخو	چون ز حَد بُرْد آن عرب از گفت و گو
آن شهِ وَالنَّجْم و سلطانِ عَبَس	لب گزید آن سر دَم را گفت بس
دست می زد بَهرِ مَنَعش بر دهان	چند گویی پیشِ دانای نِهان
پیشِ بینا بُرده ای سِرگینِ خُشک	که بخر این را بجایِ نافِ مُشک
۲۰۸۵ بَعْرِ را ای گَنده مغزِ گَنده مُخ	زیرِ بینی بَنهی و گویی که اُخ
اُخ اُخی برداشتی ای گیجِ گاج	تا که کالایِ بَدَت یابد رواج
تا فریبی آن مَشامِ پَاک را	آن چَریده گِلشنِ افلاک را
حِلْم او خود را اگر چه گُولِ ساخت	خویشتن را اندکی باید شناخت
دیگ را گر باز ماند امشب دَهن	گُربه را هم شرم باید داشتن
۲۰۹۰ خویشتن گر خفته کرد آن خوب فر	سخت بیدارست دَستارش مَبر
چند گویی ای لَجُوج بی صفا	این فُسونِ دیو پیشِ مُصطفی
صد هزاران حِلْم دارند این گروه	هر یکی حِلْمی از آنها صد چو کوه
حِلْمشان بیدار را ابله کند	زیرِکِ صد چشم را گُمره کند
حِلْمشان همچون شرابِ خوبِ نَفز	نَفزِ نَفزِک بر رُود بالایِ مَغز
۲۰۹۵ مست را بین زان شرابِ پُر شِگفت	همچو فرزینِ مست کُز رفتن گرفت
مردِ بُرنا زان شرابِ زود گیر	در میانِ راه می افتد چو پیر
خاصّه این باده که از خُمِ بلیست	نه مَیی که مستی او یَکْشَبِیست
آنکه آن اصحابِ کَهِف از نُقل و نقل	سیصد و نه سال گُم کردند عقل
زان زنانِ مِضَرِ جامی خورده اند	دستها را شَرَحَه شَرَحَه کرده اند
۲۱۰۰ ساحران هم سُکرِ موسی داشتند	دار را دلدارِ مَی انگاشتند
جعفرِ طَیّار زان مَی بود مست	زان گِرو می کرد بی خود پا و دست

عنوان: بولاق، رسول الله بجای مصطفی. ۲۰۸۱. بولاق، در گفت و گو. A و را حذف کرده.

۲۰۸۵. بولاق، بعره را. K بولاق، و گنده مخ.

۲۰۸۷. ABH آن چرنده. K هر دو قرائت را دارد.

۲۰۹۰. A این بجای آن. ۲۰۹۵. بولاق، از شراب.

۲۰۹۷. بولاق، آن باده.

۲۰۹۸. AH از نقل نقل.

قَصَّة سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی گفتم ابو یزید قَدَسَ اللّٰهَ سرّهِ وِ اعْتِرَاضِ
مُریدان و جواب این مر ایشان را نه به طریقِ گفتِ زبان بلکه از راهِ عیان

- با مُریدان آن فقیرِ مُحْتَشَمِ با یزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا هَا فَأَعْبُدُون
چون گذشت آن حال گفتندش صَباح تو چنین گفتی و این نبُود صلاح
گفت این بار ار کنم من مشغله کاردها بر من زنید آن دم هله
حق مُنَزّه از تن و من با تنم چون چنین گویم ببايد گُشتم
چون وصیت کرد آن آزادِ مرد هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز از آن سَفراقِ زَفَتِ آن وصیتهاش از خاطر برفت
نُقل آمد عقل او آواره شد صُبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شَحنه‌ست چون سلطان رسید شَحنه بیچاره در گنجی خزید
عقل سایه حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وَصِفِ مَرْدُمِ
هرچه گوید آن پری گفته بود زین سری زان آن سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده تُرک بی الهام تازی گُو شده
چون به خود آید نداند یک لُغَتِ چون پری را هست این ذات و صِفَتِ
پس خداوندِ پری و آدمی از پری گئی باشدش آخر گمی
شیرگیر ار خونِ نرّه شیر خورد تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از زرّ کهن تو بگویی باده گفتست آن سُخن
باده‌ای را می بود این شرّ و شور نورِ حق را نیست آن فرهنگ و زور
که تورا از تو بکُل خالی کند تو شوی پست او سخن عالی کند

عنوان: A. با یزید. BHK بولاق، ابا یزید. ABHK بولاق، قَدَسَ اللّٰهَ سرّهِ را حذف کرده. B
جواب شیخ مر ایشانرا. بولاق، گفتن زبان. ۲۱۰۵. BK بولاق، کنم این مشغله. AHK در من
زنید. ۲۱۰۸. A. این وصیتهاش. K. ۲۱۰۹. در حاشیه، نقل. ۲۱۱۲. GH گم شود، همچنانکه
در متن آمده. ۲۱۱۳. بولاق، در مصراع اول، گفته شود. A. زین پری زان آن سری. بولاق، زین
سری گر زان سری. B. زان سری زان این سری. ۲۱۱۶. A. حذف کرده. ۲۱۱۷. A. حذف
کرده. H. از پری کی باشد آخر در کمی. ۲۱۱۹. A. و سخن بردارد. ۲۱۲۰. بولاق، باده را
چون بود. بولاق، این فرهنگ.

- ۲۱۲۵ هرچه قرآن از لب پیغمبرست
 چون هُمای بی خودی پرواز کرد
 عقل را سَیْل تَحِیْر در ربود
 نیست اندر جُبهام إِلَّا خدا
 آن مُریدان جُمله دیوانه شدند
 هر یکی چون مُلحدانِ گِردِه کوه
 هرکه اندر شیخ تیغی می خَلید
 یک اثر نه بر تنِ آن ذو فنون
 ۲۱۳۰ هرکه او سوی گُلویش زخم بُرد
 و آنکه او را زخم اندر سینه زد
 و آن که آگه بود از آن صاحبِ قِران
 نیم دانش دستِ او را بسته کرد
 روز گشت و آن مُریدان کاسته
 ۲۱۳۵ پیشِ او آمد هزاران مرد و زن
 این تنِ تو گر تنِ مَرْدُم بُدی
 باخودی با بی خودی دوچار زد
 ای زده بر بیخودان تو ذو الْفَقار
 ز آنکه بی خود فانیست و ایمنست
 ۲۱۴۰ نقشِ او فانی و او شد آینه
 گر کنی تُف سوی رُوی خود گُنی
 و بر ببینی رُوی زشتِ آن هم تُوی
 او نه اینست و نه آن او ساده است
 چون رسید اینجا سخن لب در بیست
 ۲۱۴۵ لب ببند ارچه فصاحت دست داد
 بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام

۲۱۲۲. AGHK پیغامبرست. ۲۱۲۴. A قوی تر بود. ۲۱۲۵. BK بولاق. در زمین.

۲۱۲۶. B تیغها بر جسم. ۲۱۲۷. B حذف کرده. ۲۱۲۸. B حذف کرده. ۲۱۲۹. B در تن.

۲۱۳۲. B تا زند. ۲۱۴۲. AB بولاق. عیسیء مریم. ۲۱۴۶. AH بر کنار بام.

هر زمانی که شدی تو کامران
 بر زمان خوش هراسان باش تو
 تا نیاید بر ولا ناگه بلا
 ترس جان در وقت شادی از زوال ۲۱۵۰
 آن دم خوش را کنار بام دان
 همچو گنجش خُفیه کن نه فاش تو
 ترس ترسان رو در آن مَکَمَن هَلا
 زان کنار بام غَیْبَت اِرْتِحال
 روح می بیند که هستش اِهْتِزاز
 بر کنار کنگره شادی بُدست
 اعتبار از قوم نُوح و قوم لُوط
 جز کنار بام خود نبُود سُقوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول به خدمت رسول علیه السّلم

پَر تو مَسْتی بی حَدّ نَبی
 لاجرم بسیارگو شد از نشاط ۲۱۵۵
 چون بزد هم مست و خوش گشت آن غبی
 مست ادب بگذاشت آمد در خُباط
 بی ادب را مئی چنان تر می کند
 نه همه جا بی خودی شر می کند
 گر بود عاقل نیکوفر می شود
 و ر بود بدخوی بُتر می شود
 لیک اغلب چون بدند و ناپسند
 بر همه مئی را مُحَرّم کرده اند

بیان رسول علیه السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را به امیری و سر لشکری بر پیران و کاردیدگان

حُکَم اغلب راست چون غالب بدند
 گفت پیغمبر که ای ظاهرنگر ۲۱۶۰
 تیغ را از دستِ رهنِ بَسْتَدند
 تو مَبین او را جوان و بی هنر
 ای بسا ریش سیاه و مَرَد پیر
 ای بسا ریش سپید و دل چو قیر

۲۱۴۹. A بر نیاید. ۲۱۵۰. در AH ابیات ۲۱۵۰ و ۲۱۵۱ متقدّم و متأخر آمده، در H تصحیح شده. عنوان (۱): بولاق، فصاحت. B و بسیارگویی را حذف کرده. ۲۱۵۴. A بولاق، و را حذف کرده. B خوش شد. ۲۱۵۵. BH و آمد. ۲۱۵۶. B سر می کند. ۲۱۵۷. A و ر بود عاقل. A نیکوفر. B و ر بود دیوانه. K بولاق، بدتر می شود. عنوان (۲): A بر سر پیران. ۲۱۵۹. AH چون اغلب بدند، در H تصحیح شده. در B بولاق، این بیت پیش از عنوان آمده؛ نیز در فاتح. ۲۱۶۰. ABGHK پیغامبر. AB کای بجای که ای. A بولاق، و را حذف کرده. ۲۱۶۱. G مَرَد، همچنانکه در متن آمده. بولاق، وی بسا ریش سپید. B وی بسی ریش سپید.

عقل او را آزمودم بارها
 پیر پیر عقل باشد ای پسر
 از بلیس او پیرتر خود کن بود
 ۲۱۶۵ طفل گیرش چون بود عیسی نفس
 آن سپیدی مُو دلیل بُختگیست
 آن مُقلد چون نداند جز دلیل
 بهر او گفتیم که تدبیر را
 آنکه او از پرده تقلید جست
 ۲۱۷۰ نور پاکش بی دلیل و بی بیان
 پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره
 ای بسا زر سیاه کرده به دود
 ای بسا مس زرانلوده به زر
 ماکه باطن بین جمله کشوریم
 ۲۱۷۵ قاضیانی که به ظاهر می تند
 چون شهادت گفت و ایمانی نمود
 بس منافق کاندین ظاهر گریخت
 جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
 از عدم چون عقل زیبا روگشاد
 ۲۱۸۰ کمترین زان نامهای خوش نفس
 گر بصورت و نماید عقل رو
 ورمثال احمق پیدا شود
 کوز شب مظلم تر و تاری ترست
 اندک اندک خوئی کن با نور روز
 ۲۱۸۵ عاشق هر جا شکال و مشکلیست
 کرد پیری آن جوان در کارها
 نه سپیدی موی اندر ریش و سر
 چونک عقلش نیست او لاشی بود
 پاک باشد از غرور و از هوس
 پیش چشم بسته کش کوتاه تگیست
 در علامت جوید او دائم سبیل
 چونکه خواهی کرد بگزین پیر را
 او به نور حق ببیند آنچه هست
 پوست بشکافد در آید در میان
 او چه داند چیست اندر قوصره
 تا رهد از دست هر دزدی جسود
 تا فروشد آن به عقل مختصر
 دل ببینیم و به ظاهر ننگریم
 حکم بر اشکال ظاهر می کنند
 حکم او مؤمن کنند این قوم زود
 خون صد مؤمن بپنهانی بریخت
 تا چو عقل کل تو باطن بین شوی
 خلعتش داد و هزارش نام داد
 اینکه نبود هیچ او محتاج کس
 تیره باشد روز پیش نور او
 ظلمت شب پیش او روشن بود
 لیک خفّاش شقی ظلمت خرس
 ورنه خفّاشی بمانی بی فروز
 دشمن هر جا چراغ مقبلیست

۲۱۶۵. AH وز هوس. ۲۱۶۸. A که این تدبیر را. ۲۱۶۹. بولاق، ببیند هر چه هست.

۲۱۷۲. A دزد و حسود. B بولاق، دزد حسود. ۲۱۷۳. B تا فروشد. ۲۱۷۷. بولاق، پس منافق.

۲۱۸۲. A روشن شود، و رسوا در حاشیه. ۲۱۸۴. بولاق، تا نور روز. AB با، بی نقطه. B

ورنه چون خفّاش مانی.

ظلمتِ اشکال زان جُوید دلش تا که افزون تر نماید حاصلش
تا تورا مشغولِ آن مُشکل کند وز نِهاده زشتِ خود غافل کند

علامتِ عاقلِ تمام و علامتِ نیمِ عاقل و مردِ تمام و نیمِ مرد و علامتِ شقیِ مغرورِ لاشی

عاقل آن باشد که او با مشغله‌ست او دلیل و پیشوای قافله‌ست
پی‌رو نورِ خودست آن پیش‌رو تابع خویشست آن بی‌خویش‌رو
۲۱۹۰ مؤمنِ خویشست و ایمان آورید هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم‌عاقل آمد او عاقلی را دیده خود داند او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
و آن خری کز عقل جوسنگی نداشت خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل ننگش آید آمدن خلفِ دلیل
۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابانِ دراز گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
شمع نه تا پیشوای خود کند نیم‌شمعی نه که نوری گد کند
نیست عقلش تا دم زنده زند نیم‌عقلی نه که خود مُرده کند
مُرده آن عاقل آید او تمام تا برآید از نشیبِ خود بپام
عقلِ کامل نیست خود را مُرده کن در پناهِ عاقلی زنده‌سُخن
۲۲۰۰ زنده نی تا همدَمِ عیسی بُود مُرده نی تا دمگه عیسی شود
جانِ کورش گام هر سو می‌نهد عاقبت نجهد ولی بر می‌جهد

قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل و آن دگر مغرور و ابله مغفلِ لاشی و عاقبت هر سه

قصه آن آبگیرست ای عنود که درو سه ماهیِ اشگرف بود

عنوان (۱): B تمام را پس از عاقل حذف کرده. K بولاق، علامت را پیش از نیم عاقل حذف کرده. ۲۱۸۸. B با مشغله‌ست. ۲۱۹۰. B زان چرید. A خرید. ۲۱۹۵. H می‌دود. A بیابانی. A لنگان از پس. ۲۱۹۷. A دمی زنده. ۲۱۹۸. A خود بدام. ۲۲۰۰. A دُمگه. بولاق، دمگه عیسی بود. عنوان (۲): ABHK آن را پیش از آبگیر حذف کرده. A سه را حذف کرده. K و رایش از یکی نیم عاقل حذف کرده. AK و رایش از آن دگر حذف کرده. بولاق، مغرور ابله و مغفل.

در گلیله خوانده باشی لیک آن
چند صیادی سوی آن آگیر
۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند
آنک عاقل بود عزم راه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت
مهر زاد و بود بر جانسان تند
مشورت را زنده‌ای باید نکو
۲۲۱۰ ای مسافر با مسافر رای زن
از دم حُبّ الوطن بگذر مه‌ایست
گر وطن خواهی گذر زان سوی شط
قشر قصه باشد و این مغز جان
بر گذشتند و بدیدند آن ضمیر
ماهیان واقف شدند و هوشمند
عزم راه مشکل ناخواه کرد
که یقین سستم کنند از مقدرت
کاهلی و جهلشان بر من زند
که تورا زنده کند و آن زنده گو
زانک پسایت لنگ دارد رای زن
که وطن آن سوست جان این سوی نیست
این حدیث راست را کم خوان غلط

سیرخواندن وضوکننده اوراد وضو را

در وضو هر عضو را وردی جدا
چونکه استنشاق بینی می‌کنی
۲۲۱۵ تا تورا آن بو کشد سوی جنان
چونکه استنجا کنی ورد و سخن
دست من اینجا رسید اینرا بشست
ای ز تو کس گشته جان ناگسان
حد من این بود کردم من لثیم
۲۲۲۰ از حدت سستم خدایا پوست را
آمدست اندر خبر بهر دعا
بوی جنت خواه از رب غنی
بوی گل باشد دلیل گلبنان
این بود یا رب تو زینم پاک کن
دستم اندر شستن جانست سست
دست فضل تست در جانها رسان
زان سوی حد را نفی کن ای کریم
از حوادث تو بشو این دوست را

۲۲۰۳. BK صورت قصه بود وین مغز جان. در K تصحیح شده. AH وین مغز.

۲۲۰۸. A کاهلی جهلشان. فاتح. تنند و زنند. غلط است. ۲۲۱۰. K پس از این بیت این

عنوان را دارد: سر این حدیث که حُبّ الوطن من الایمان.

عنوان: BK بولاق. بازگونه بجای سر.

۲۲۱۱. A و جان. ۲۲۱۲. A که وطن. B بولاق. آن سوی.

۲۲۱۵. بولاق. دلیل گلستان. به همین صورت در K تصحیح شده.

۲۲۱۶. A بولاق. ورد سخن. B یا رب ازینم. ۲۲۱۹. A من کردم لثیم.

شخصی به وقتِ استنجا می‌گفت اَللّٰهُمَّ اَرِحْنِي رايحةَ الْجَنَّةِ بجای آنکه اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَاَجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ که وِرْدِ استنجاست و وِرْدِ استنجا را به وقتِ استنشاق می‌گفت عزیزی بشنید و این را طاقت نداشت

<p>آن یکی در وقتِ استنجا بگفت گفت شخصی خوب وِرْد آورده‌ای این دُعا چون وِرْد بینی بود چون رایحهٔ جَنّت زبّینی یافت حُر ای تَواضع بُرده پیشِ اَبْلَهان ۲۲۲۵ آن تَکَبُّر بر خُسان خوبست و چُست از پِی سوراخ بینی رُست گُل بُوی گُل بهر مَشامست ای دلیر کِی ازینجا بُوی خُلد آید تورا همچنین حُبُّ اَلْوَطَنُ باشد دُرست ۲۲۳۰ گفت آن ماهی زیرک ره گُمنم نیست وقتِ مشورت هین راه گُن مَحْرَمِ آن آه کم یابست پَس سوی دریا عزم کن زین آبگیر سینه را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور ۲۲۳۵ همچو آهو کز پِی او سگ بود خوابِ خرگوش و سگ اندر پِی خطاست رفت آن ماهی ره دریا گرفت</p>	<p>که مرا با بُوی جَنّت دار جُفت لیک سوراخ دُعا گُم کرده‌ای وِرْد بینی را تَو آوردی به‌کون رایحهٔ جَنّت کِی آید از دُبُر وی تَکَبُّر بُرده تو پیشِ شَهان هین مَرَو مَعکوس عکسش بند تُست بُو وظیفهٔ بینی آمد ای عُثُل جایِ آن بُو نیست این سوراخ زیر بُو زَمَوْضِع جُو اگر باید تورا تو وطن بشناس ای خواجه نُخست دل ز رأی و مشورتشان بر گُمنم چون علی تو آه اندر چاه گُن شب رَو و پنهان رَوی کن چون عَسَس بحر جُو و تَرکِ این گرداب گیر از مقامِ با خطر تا بحر نور می‌دود تا در تَنش یک رگ بود خواب خود در چشم ترسند کجاست راهِ دُور و پَهْنهٔ پَهنا گرفت</p>
---	--

عنوان: A می‌گفت بوقت استنجا. K ریحنی بجای ارحنی. فاتح، ریحنی من رایحه. A آنک را حذف کرده. بولاق، را را حذف کرده. B و آنرا طاقت. بولاق، و این بازگونه را طاقت. ۲۲۲۴. G کم آید، در حاشیه تصحیح شده. ۲۲۲۵. A برده پیش تو شهان. BK برده در پیش شهان، در K تصحیح شده. بولاق، کرده تو پیش شهان. ۲۲۲۷. بولاق، رسته گل. ۲۲۲۸. H در مصراع اول، بوی فردوس و گل و گلزار سیر، در حاشیه تصحیح شده: نیز A که گلزار و سیر ضبط کرده. ۲۲۲۹. B جوی اگر. ۲۲۳۱. A و را حذف کرده. ۲۲۳۳. AH و بس. [چاپ قبلی، کم یابست بس. متن تصحیح شد]. بولاق، شبرو. ۲۲۳۵. بولاق، پا کرد. ۲۲۳۸. A رهی دریا. A و را حذف کرده.

۲۲۴۰ رنجها بسیار دید و عاقبت
خویشن افکند در دریای ژرف
پس چو صیادان بیاوردند دام
گفت اه من فؤ کردم فُرصه را
ناگهان رفت او ولیکن چونکه رفت
بر گذشته حَسْرَت آوردن خطاست
رفت آخر سوی اَمْن و عافیت
که نیابد حَدِّ آن را هیچ طَرَف
نیم عاقل را از آن شد تلخ کام
چون نگشتم همراه آن رهنما
می بباستم شدن در پی بَتَفَت
باز نآید رفته یادِ آن هَبَاسَت

قصهٔ آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی
مخور تدارکِ وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام
تو بسی گاوِان و میشان خورده‌ای
تو نگشتی سیر زانها در زَمَن
هَل مرا تا که سه پندت بر دهم
اوّل آن پند هم در دستِ تو
و آن سُوْم پندت دهم من بر درخت
آنچه بر دستت اینست آن سُخُن
بر کَفَش چون گفت اوّل پندِ زَفَت
گفت دیگر بر گذشته غم مَخُور
بعد از آن گفتش که در جسمم گتیم
۲۲۵۰ دولتِ تو بختِ فرزندانِ تو
فَؤ کردی دُر که روزیّت نبود
۲۲۵۵

مرغ او را گفت ای خواجهٔ هُمَام
تو بسی اُشتر به قُربان کرده‌ای
هم نگردی سیر از اجزای من
تا بدانی زیرکم یا ابلهم
ثانیّش بر بام کَهْگِل بَسْتِ تو
که ازین سه پند گردی نیک بخت
که مُحالی را ز کس باور مَکُن
گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
چون ز تو بگذشت زان حَسْرَت مَبَر
ده دِرَم سَنگست یک دُرِ یَتیم
بود آن گوهر به حقّ جانِ تو
که نباشد مِثْلِ آن دُر در وجود

۲۲۴۲. B گفت آوه فوت. A بولاق، آه من. ABH چون نگشتم همراه عاقل چرا، که در حاشیه
H تصحیح شده: نیز فاتح؛ این قرائت قافیه را اصلاح می‌کند. ۲۲۴۳. بولاق، چون برفت.
۲۲۴۴. A حیرت آوردن. عنوان: B گرفته و وصیت کردن او که. K پشیمان مخور. B در
پشیمانی مبر. ۲۲۴۵. B مرغک او را گفت. ۲۲۴۷. A هم نکرده سیر. ۲۲۴۸. A تا بدان
که زیرکم. ۲۲۴۹. B اوّل آن پندت دهم. ABHK بولاق، بر دست تو. K ثانی بر دیوار.
۲۲۵۰. A و آن سیم. ۲۲۵۲. B در کفش. ۲۲۵۳. A حیرت مبر. ۲۲۵۵. B احتشام تو و
فرزندان تو. A بحق ان جان تو. ۲۲۵۶. A در کی روزی ات.

آن چنانکه وقت زادن حامله
مرغ گفتش نی نصیحت کردم
چون گذشت و رفت غم چون می خوری
و آن دوم پندت بگفتم کز ضلال ۲۲۶۰
من نیم خود سه درم سنگ ای اسد
خواجه باز آمد به خود گفتا که هین
گفت آری خوش عمل کردی بدان
پند گفتن با جهول خوابناک
چاک حُفق و جهل نپذیرد رفو ۲۲۶۵

ناله دارد خواجه شد در غُلغله
که مبادا بر گذشته دی غمت
یا نکردی فهم پندم یا گری
هیچ تو باور مکن قول مُحال
ده درم سنگ اندرونم چون بود
باز گو آن پند خوب سیومین
تا بگویم پند ثالث رایگان
تخم افکندن بود در شوره خاک
تخم حکمت کم دِهش ای پندگو

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن

گفت ماهی دگر وقت بلا
کو سوی دریا شد و از غم عتیق
لیک زآن ننديشم و بر خود زخم
پس بر آرم اشکم خود بر زبر ۲۲۷۰
می روم بر وی چنانکه خس رود
مُرده گردم خویش بسپارم به آب
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی
گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
همچنان مُرد و شکم بالا فکند
هر یکی زآن قاصدان بس غصه بُرد ۲۲۷۵
شاد می شد او از آن گفت دریغ
پیش رفت این بازیم رستم ز تیغ

چونکه ماند از سایه عاقل جدا
فوت شد از من چنان نیکو رفیق
خویشتن را این زمان مُرده کنم
پُشت زیر و می روم بر آب بر
نی به سبّاحی چنانکه کس رود
مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
این چنین فرمود ما را مُصْطَفٰی
يَا تٰی الْمَوْتِ تَمُوْتُوا بِالْفَتَنِ
آب می بُردش نشیب و گه بلند
که دریغا ماهی بهتر بمُرد
پیش رفت این بازیم رستم ز تیغ

۲۲۶۰. A بولاق، و آن دوم پندت که گفتم از ضلال. B و آن دوم پندت بگفتم ای جمال. H که گفتم. فاتح، کای جمال را در متن آورده اما قرائت متن را ترجمه کرده. ۲۲۶۱. A ده بجای سه، در مصراع اول. ۲۲۶۲. A سیومین. B آخرین. ۲۲۶۵. B پند حکمت. عنوان: A مرده گردانیدن. ۲۲۶۶. در حاشیه H اضافه شده. A ماهی دیگر. ۲۲۶۸. B خویشتن رازین زیان. ۲۲۷۰. A بسپارم. ۲۲۷۱. بولاق، مرده کرده خویش. ۲۲۷۵. B بولاق، غصه خورد. ۲۲۷۶. A گفتن دریغ. BK بولاق، که برفت این بازیم.

پس گرفتش یک صیاد ارجمند
 غلط غلطان رفت پنهان اندر آب
 از چپ و از راست می جست آن سلیم
 دام افکندند واندر دام ماند ۲۲۸۰
 بر سر آتش به پشت تابه‌ای
 او همی جوشید از تَف سَمیر
 او همی گفت از شکنجه وز بلا
 باز می گفت او که گر این بار من
 من نسازم جز به دریایی وطن ۲۲۸۵
 آب بی حد جُویم و آمِن شوم
 تا ابد در امن و صحت می روم
 پس برو تَف کرد و بر خاکش فکند
 ماند آن احمق همی کرد اضطراب
 تا به جهد خویش برهاند گلیم
 احمقی او را در آن آتش نشاند
 با حماقت گشت او هم خوابه‌ای
 عقل می گفتش اَلَمْ یأتِکْ نذیر
 همچو جانِ کافران قالوا بلی
 وا رَهَم زین محنت گردن شکن
 آب‌گیری را نسازم من سکن
 تا ابد در امن و صحت می روم

بیان آنکه عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندَم هیچ وفایی ندارد که
 وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ صُبْحِ کاذِبِ وفا ندارد

عقل می گفتش حماقت با توست
 عقل را باشد وفای عهدها
 عقل را یاد آید از پیمان خود
 چونکه عقلت نیست نسیان میرتست ۲۲۹۰
 از کمی عقل پروانه خسیس
 چونکه پرش سوخت توبه می کند
 ضبط و دُرک و حافظی و یادداشت
 چونکه گوهر نیست تابش چون بود
 این تمنی هم ز بی عقلی اوست ۲۲۹۵
 با حماقت عهد را آید شکست
 تو نداری عقل رو ای خربها
 پرده نسیان بدراند خرد
 دشمن و باطل کن تدبیر تست
 یاد نارد ز آتش و سوز و خسیس
 از و نسیانش بر آتش می زند
 عقل را باشد که عقل آن را فراشت
 چون مُذْکِر نیست ایابش چون بود
 که نبیند کان حماقت را چه خوست

۲۲۷۷. A و را حذف کرده. ۲۲۸۰. K بولاق، و را حذف کرده. ۲۲۸۱. B از حماقت.

۲۲۸۲. A همی خوشید. ۲۲۸۳. A قالوا ابلا. ۲۲۸۴. B می گفت او اگر. ۲۲۸۶. ABHK

بولاق، ایمن شوم. عنوان: K در بیان. A عهد کردن آخر. B گرفتاری و ندامت.

۲۲۸۷. G عقل را آید شکست. A باید شکست. ۲۲۹۲. A باتش می زند. ۲۲۹۳. B عقل را

باشد ز عقلت آن فراشت. ۲۲۹۵. A حذف کرده. HK بولاق، تمنّا.

آن ندامت از نتیجه رنج بود نه ز عقل روشن چون گنج بود
چونکه شد رنج آن ندامت شد عدم می نیرزد خاک آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمت غم بست بار پس کلام اللیل بمحوه النهار
چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش هم رود از دل نتیجه و زاده اش
۲۳۰۰ می کند او توبه و پیر خرد بانگ لورودوا لعادوا می زند

در بیان آنکه و هم قلب عقلست و ستیزه اوست بدو ماند و او نیست و قصه
مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود با فرعون که صاحب و هم بود

عقل ضد شهوتست ای پهلوان آنکه شهوت می تند عقلش مخوان
و هم خوانش آنکه شهوت را گداست و هم قلب نقد زر عقلهاست
بی محک پیدا نگردد و هم و عقل هر دو را سوی محک کن زود نقل
این محک قرآن و حال انبیا چون محک مر قلب را گوید بیا
۲۳۰۵ تا ببینی خویش را ز آسیب من که نه ای اهل فراز و شیب من
عقل را گر ازه ای سازد دو نیم همچو زر باشد در آتش او بسیم
و هم مر فرعون عالم سوز را عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عظم رسول ذوالجلال حجة اللهم امانم از ضلال
۲۳۱۰ گفت نی خامش رها کن های هو نسبت و نام قدیمت را بگو
گفت که نسبت مرا از خاکدانش نام اصلم کمترین بندگان
بنده زاده آن خداوند وحید زاده از پشت جوارى و عبید
نسبت اصلم ز خاک و آب و گل آب و گل را داد یزدان جان و دل

۲۲۹۶. A حذف کرده. ۲۲۹۹. A نتیجه و زاندهش. ۲۳۰۰. در حاشیه B اضافه شده.
عنوان: A بدو ماند و او نیست را حذف کرده. G مجابات موسی. ۲۳۰۴. بولاق، هر قلب را.
[چاپ قبلی، گوید بیا. متن تصحیح شد]. ۲۳۰۶. A در آتش او مقیم. ۲۳۱۰. A رها کن
گفتگو. B رها کن های و هو. HK بولاق، های و هو. B بگوی. ۲۳۱۱. B گفت نسبت مر مرا.
۲۳۱۲. A زاد. BK بولاق و فاتح:

بنده ام من بنده زاده کردگار زاده از پشت عبیدش وز جوار

بیتی که در متن آمده در حاشیه K اضافه شده.

- ۲۳۱۵ مَرْجِعَ اَيْنَ جِسْمٍ خَاكِمٍ هُمُ بِهِ خَاكٍ
 اَصْلُ مَا وَاصِلِ جُمْلَةٍ سَرْكَشَانِ
 که مَدَد از خاک می‌گیرد تَنْت
 چون رَوَد جان می‌شود او باز خاک
 هم تو و هم ما و هم اَشْبَاهِ تو
 گفت غیرِ اَيْنَ نَسَبِ نامیت هست
 ۲۳۲۰ بِنْدَةُ فِرْعَوْنَ وَ بِنْدَةُ بِنْدِگَانَشِ
 بِنْدَةُ يَافِغِي طَافِغِي ظُلُومِ
 خونی و غَدَّارِی و حَقُّ نَاشِنَاسِ
 در غَرَبِی خوار و درویش و خَلَقِ
 گفت حاشا که بَوَد با آن ملیک
 ۲۳۲۵ وَاحِدِ اِنْدَرِ مُلْکِ او را یارِ نی
 نیست خَلَقَش را دگر کس مالِکی
 نقش او کَرْدَسْتُ وَ نَقَّاشِ مِنْ اَوْسْتِ
 تو نَتوانی اَبْرُوی مِنْ سَاخْتَنِ
 بلکه اَن غَدَّارِ و اَن طَافِغِي تُوِ
 ۲۳۳۰ گَر بَکُشْتَم مِنْ عَوَانِی را بَسْهُوِ
 مِنْ زَدَمِ مُشْتِی وَ نَاگَاهِ اَوْ فِتَادِ
 مِنْ سَگِی کُشْتَمِ تُو مُرْسَلِ زَادِگَانِ
 کُشْتِه‌ای و خُونِشَانِ در گَرْدَنْتِ
 کُشْتِه‌ای ذُرَّیَّتِ یَعْقُوبِ را
 مَرْجِعِ تُو هُمُ بِهِ خَاکِ اِی سَهْمَنَاکِ
 هَسْتُ از خَاکِی و اَن را صَد نِشَانِ
 از غَدَّایِ خَاکِ پِیچَدِ گَرْدَنْتِ
 اِنْدَرِ اَن گُورِ مَخُوفِ سَهْمَنَاکِ
 خَاکِ گَرْدَنْدِ وَ نِمَانَدِ جَاهِ تُو
 مَر تُو را اَن نَامِ خُودِ اَوَلِیْتَرَسْتِ
 که ازو پَرُوَرْدِ اَوَّلِ جِسْمِ وَ جَانَشِ
 زِینِ وَطَنِ بَگَرِیخْتِه از فَعْلِ شُومِ
 هُمُ بَرِینِ اَوْصَافِ خُودِ مِی‌کُنِ قِیَاسِ
 که نَدانَسْتِی سِپَاسِ ما و حَقِ
 در خُداوَنْدِی کِسی دِیگَرِ شَرِیکِ
 بِنْدِگَانَش را جُزْ او سَالارِ نی
 شِرْکَتَش دَعُوی کَنْدِ جُزْ هَالِکی
 غَیرِ اگَر دَعُوی کَنْدِ او ظَلَمِ جُوسْتِ
 چُونِ تَوَانِی جَانِ مِنْ بَشْنَاخْتَنِ
 که کُنی با حَقِّ دَعُوی دُوی
 نِه بَرای نَفْسِ کُشْتَمِ نِه بِلْهُوِ
 اَنکه جَانَشِ خُودِ نَبُدِ جَانِی بَدَادِ
 صَد هِزارانِ طُفْلِ بَی جُرْمِ وَ زِیانِ
 تا چِه آید بَرِ تُو زِینِ خُونِ خُورْدَنْتِ
 بَرِ اَمِیدِ قَتْلِ مِنْ مَطْلُوبِ را

۲۳۱۶. K بولاق، از غذای خاک، بولاق، فربه گردنت. ۲۳۱۷. A می‌رود جان، A بولاق، مخوف و سهمناک. ۲۳۲۱. A یاغی و طاغی و ظلوم، H بولاق، باغی. چنین بنظر می‌رسد که باغی در ترکیب با طاغی در اینجا مرجع باشد. ۲۳۲۲. G اوصاف، بدون اضافه. ۲۳۲۳. A خوار درویش. ۲۳۲۵. A حذف کرده. ۲۳۲۶. A حذف کرده. GH ۲۳۲۸. تو نتوانی، همچنانکه در متن آمده. BK بولاق، نتانی. A تو نتانی یک موی من. ۲۳۲۹. A که پی دعوئی ناهق می‌روی. بولاق، با حق تو دعوئی. ۲۳۳۱. A من زدم او را و او مرد افتاد. بولاق، و او ناگه فتاد. ۲۳۳۳. B زین خون گردنت.

۲۳۳۵ کوری تو حق مرا خود بر گزید
 گفت اینها را بهل بی هیچ شک
 که مرا پیش حشر خواری کنی
 گفت خواری قیامت صعبتر
 زخم گئی را نمی توانی کشید
 ۲۳۴۰ ظاهراً کار تو ویران می کنم
 سرنگون شد آنچه نفست می پزید
 این بود حق من و نان و نمک
 روز روشن بر دلم تاری کنی
 گر نداری پاس من در خیر و شر
 زخم ماری را تو چون خواهی چشید
 لیک خاری را گلستان می کنم

بیان آنکه عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراکندگیست
 و درستی در شکستگیست و مُراد در بی مرادیست و وجود
 در عدمست و علی هذا بقية الأضداد و الأزواج

آن یکی آمد زمین را می شکافت
 کین زمین را از چه ویران می کنی
 گفت ای ابله برو بر من مَران
 گئی شود گلزار و گندمزار این
 ۲۳۴۵ گئی شود بستان و کشت و برگ و بر
 تا بنشکافی به نشتر ریش چغز
 تا نشوید خلطه‌ایت از دوا
 پاره پاره کرده درزی جامه را
 که چرا این اطلس بگزیده را
 ۲۳۵۰ هر بنای کهنه کابادان کنند
 همچنین نجار و حداد و قصاب
 آن هلیله و آن بللیله کوفتن
 ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
 می شکافی و پریشان می کنی
 تو عمارت از خرابی باز دان
 تا نگرده زشت و ویران این زمین
 تا نگرده نظم او زیر و زبر
 گئی شود نیکو و گئی گردید نغز
 گئی رود شورش کجا آید شفا
 کس زند آن درزی علامه را
 بر دریدی چه کنم بذریده را
 نه که اول کهنه را ویران کنند
 هستشان پیش از عمارتها خراب
 زان تلف گردند معموری تن

۲۳۳۹. BK بولاق، نمی تانی. در A مصحح مشخص کرده که بجای توانی باید دانی خواند. B
 بولاق، زهر ماری را. ۲۳۴۰. B مر مغیلا نرا گلستان می کنم. عنوان: K در بیان. بولاق،
 پراکندگی. B بولاق، شکستگی. B بولاق، بی مرادی. ۲۳۴۱. A سر نتافت. ۲۳۴۶. بولاق،
 بنشکافی. A گردند نغز. در H حرف ما قبل آخر گردند هم بصورت ی و هم بصورت ن
 وشته شده. ۲۳۴۷. ABH تا نسوزد. K تا نشورد. AH بولاق، خلطه‌ایت. [چاپ
 قبلی: خلطه‌ات]. ۲۳۴۸. AH کرد درزی. H درزی. B چون کنم. ۲۳۵۲. GK
 گردند، همچنانکه در متن آمده.

- تا نکوبی گندم اندر آسیا
آن تقاضا کرد آن نان و نمک
۲۳۵۵ گر پذیری پندِ موسی و ره‌ی
بس که خود را کرده‌ای بنده هوا
ازدها را ازدها آورده‌ام
تا دم آن از دم این بشکند
گر رضا دادی رهیدی از دو مار
۲۳۶۰ گفت الحق سخت اُستا جادوی
خلقِ یَکدِل را تو کردی دو گروه
گفت هستم غرقِ پیغام خدا
غفلت و کفرست مایه جادوی
من به جادویان چه مانم ای وقیح
۲۳۶۵ من به جادویان چه مانم ای جُنُب
چون تو با پَرهوا بر می پری
هر که را افعالِ دام و دَد بود
چون تو جزو عالمی هر چون بُوی
گر تو بر گردی و برگردد سَرَت
۲۳۷۰ ورتو در کشتی روی بر یم روان
گر تو باشی تنگ دل از مَلَحَمه
ورتو خوش باشی بکام دوستان
ای بساکس رفته تا شام و عراق
وی بساکس رفته تا هند و هری
- کئی شود آراسته ز آن خوانِ ما
که ز شَسْتت وارهانم ای سَمک
از چنین شَسْتِ بَدِ نامُنْتهی
کِرْمکی را کرده‌ای تو ازدها
تا به اِصلاح آورم من دم بدم
مارِ من آن ازدها را بر کند
ورنه از جانت بر آرد آن دمار
که در افکندی به مکر اینجا دوی
جادوی رَخنه کُند در سنگ و کوه
جادوی کی دید با نام خدا
مَشْعَله دینست جانِ موسوی
کز دَم پُر رشک می گردد مسیح
که ز جانم نور می گیرد کُتب
لاجرم بر من گمان آن می بری
بر کریمانش گمانِ بَد بود
کُل را بر وَصَفِ خود بینی غوی
خانه را گردنده بسند مَنظَرَت
ساحلِ یم را همی بینی دوان
تَنگ بینی جَو دنیا را همه
این جهان بنمایدت چون گُلستان
اوندیده هیچ جز کفر و نفاق
اوندیده جز مگر بَیع و شری

۲۳۵۴. B بولاق، این تقاضا. A کردن آن. ۲۳۵۵. A بدی. ۲۳۵۶. بولاق، بند هوا. ۲۳۵۹. بولاق،
زین دو مار. A برآورد. ۲۳۶۳. A مشغله. ۲۳۶۴. A بجادوان. ۲۳۶۵. A بجادوان. ۲۳۶۸. GH
بوی، همچنانکه در متن آمده. G بینی سوی دارد، اما کلمه آخر تغییر یافته؛ در حاشیه H نیز
مصححی کلمه سوی را نوشته. ۲۳۶۹. K چون تو برگردی. ۲۳۷۱. A جر دنیا را. H جر
جمله دنیا را. BG بولاق، جمله دنیا را، اما در G این کلمه تغییر یافته. K جو دنیا را،
همچنانکه در متن آمده.

۲۳۷۵ وی بسا کس رفته تُرکستان و چین
چون ندارد مُذَرکی جز رنگ و بُو
گاو در بغداد آید ناگهان
از همه عیش و خوشیها و مَزه
که بُوَد افتاده بر ره یا حَشیش
۲۳۸۰ خُشک بر میخ طبیعت چون قَدید
و آن فضای خَرَقِ اسباب و عِلَل
هر زمان مُبَدَل شود چون نقش جان
گر بُوَد فردوس و اَنهارِ بهشت
او ندیده هیچ جُز مَکَر و کَمین
جُمْلَه اقلیمها را گُو بَجُو
بگذرد او زین سَران تا آن سَران
او نبیند جُز که قِشِرِ خَرُبزه
لایقِ سَیرانِ گاوی یا خَریش
بسته اسبابِ جانِش لا یزید
هست اَرَضُ اللّٰه ای صَدْرِ اَجَل
نَو بَنَو بَیند جَهانِی در عِیان
چون فسرده یک صِفَت شد گشت زشت

بیانِ آنکه هر حِسّ مُذَرکی را از آدمی نیز مُذَرکاتی دیگرست که از
مُذَرکات آن حِسّ دیگر بی خبرست چنانکه هر پیشه‌ورِ استادِ اعجمی
کارِ آن استادِ دگر پیشه‌ورست و بی خبریِ او از آنکه وظیفهٔ او نیست
دلیل نکند که آن مُذَرکات نیست اگر چه به حکم حال مُنکر بُوَد آن را اما
از مُنکریِ او اینجا جُز بی خبری نمی‌خواهیم درین مقام

۲۳۸۵ چَنَبَرهٔ دیدِ جهانِ ادراکِ تُست
مَدَتی حَس را بشو ز آبِ عِیان
چون شدی تو پاک پَرده بر کُند
جُمْلَه عالمِ گر بُوَد نور و صُور
چشمِ بستی گوش می‌آری به پیش
گوش گوید من به صورتِ نَگروم
پَردهٔ پاکانِ حَسِ ناپاکِ تُست
این چنین دان جامه‌شویِ صوفیان
جانِ پاکانِ خویش بر تو می‌زند
چشم را باشد از آن خوبیِ خبر
تا نُمایی زلف و رُخسارهٔ بُتیش
صورتِ اربانگی زَنَد من بَشَنوم

۲۳۷۶. G. مُذَرکی؛ نیز H. K. مُذَرکی. ۲۳۷۸. B. پوست خربزه. ۲۳۷۹. بولاق، کو بود. AH
بولاق، بر ره فتاده. B. افتاده در ره. ۲۳۸۱. A. خرق و اسباب علل. ۲۳۸۲. G. نقش، با اضافه.
عنوان: بولاق، نیز را حذف کرده. A. اعجمی و وظیفهٔ او نیست کارِ آن استاد. G. وظیفهٔ او
نیست را پس از اعجمیء نوشته، اما این کلمات مخدوش است. A. بحکم حال جان. A. اما را
حذف کرده. بولاق، از منکری اینجا. بولاق، درین مقام را حذف کرده. ۲۳۸۶. H. پرده بر
کُند. [چاپ قبلی، جان، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. بولاق، برکنند. بولاق، میزنند.

- ۲۳۹۰ عالم من لیک اندر فن خویش
هین بیا بینی ببین این خوب را
گر بود مُشک و گلابی بُو بَرَم
کئی ببینم من رخ آن سیم ساق
باز حس کز نبیند غیر کز
چشم احوّل از یکی دیدن یقین ۲۳۹۵
تو که فرعونی همه مکرّی و زرق
منگر از خود در من ای کز باز تو
بنگر اندر من ز من یک ساعتی
وارهی از تنگی و از ننگ و نام
پس بدانی چونکه رستی از بدن ۲۴۰۰
راست گفتست آن شه شیرین زفان
چشم را چشمی نبود اوّل یقین
علّت دیدن مدان پیه ای پسر
آن پریّ و دیو می بیند شبیه
نور را با پیه خود نسبت نبود ۲۴۰۵
آدم است از خاک کئی ماند به خاک
نیست مانندای آتش آن پری
مرغ از بادست کئی ماند به باد
نسبت این فرعها با اصلها
آدمی چون زاده خاک هب است ۲۴۱۰
نسبتی گر هست مخفی از خرد
باد را بی چشم اگر بینش نداد
چون همی دانست مؤمن از علو
- فن من جز حرف و صوتی نیست بیش
نیست در خور بینی این مطلوب را
فن من اینست و علم و مخبرم
هین مکن تکلیف مالّیس یطاق
خواه کز غرّ پیش او یا راست غرّ
دانکه مغزولست ای خواجه معین
مر مرا از خود نمی دانی تو فرق
تا یکی تو را بینی تو دو تو
تا و رای گون بینی ساحتی
عشق اندر عشق بینی و السلام
گوش و بینی چشم می داند شدن
چشم گردد مو بموی عارفان
در رجم بود او جنین گوشتین
ورنه خواب اندر ندیدی کس صور
نیست اندر دیدگاه هر دو پیه
نسبتش بخشید خلاق و دود
جنّی است از نار بی هیچ اشتراک
گر چه اصلش اوست چون می بنگری
نامناسب را خدا نسبت بداد
هست بی چون ارچه دادش وصلها
این پسر را با پدر نسبت کجاست
هست بی چون و خرد کئی پی برد
فرق چون می کرد اندر قوم عاد
چون همی دانست می را از کدو

۲۳۹۵. H در مصراع دوم، ناظر شرکست نی توحیدبین؛ نیز A. مصراعی که در متن است در حاشیه AH آمده. ۲۳۹۸. A کی و رای. ۲۴۰۰. B می شاید شدن. H می تاند شدن.
۲۴۰۱. A جسم گردد. ABG بولاق، شیرین زبان. ۲۴۰۲. A جنین و گوشتین.
۲۴۰۴. A دیدگاهی. ۲۴۰۶. بولاق، آدمی از خاک، جنّی از نار و ندارد اشتراک.
۲۴۰۸. G و کی ماند. ۲۴۰۹. A از چه دادش. ۲۴۱۳. B پس از این بیت، بیت ۲۳۹۵ را تکرار کرده.

- آتش نمرود را گر چشم نیست
 ۲۴۱۵ گر نبودی نیل را آن نور و دید
 گر نه کوه و سنگ با دیدار شد
 این زمین را گر نبودی چشم جان
 گر نبودی چشم دل حنانه را
 سنگ ریزه گر نبودی دیده‌ور
 ۲۴۲۰ ای خرد برکش تو پر و بالها
 در قیامت این زمین بر نیک و بد
 که تُحَدِّثْ حَالَهَا وَ أَخْبَارَهَا
 این فرستادن مرا پیش تو میر
 کین چنین دارو چنین ناسور را
 ۲۴۲۵ واقعاتی دیده بودی پیش از این
 مِنْ عَصَا وَ نَوْرٍ بَکْرَفْتَهُ بِهْدَسْت
 واقعاتِ سَهْمِگین از بهر این
 در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو
 تا بدانی کو حکیمست و خبیر
 ۲۴۳۰ تو به تأویلات می‌گشتی از آن
 و آن طیب و آن مُنَجِّم در لُمع
 گفت دور از دولت و از شاهیت
 از غذای مُخْتَلَف یا از طعام
 زآنکه دید او که نصیحت جو نه‌ای
 ۲۴۳۵ پادشاهان خون کنند از مصلحت
 شاه را باید که باشد خویِ رَب
 نه غَضَب غالب بود مانند دیو
 بی ضرورت خون کند از بهر ریو
- با خلیلش چون تَجَشَّم گردنیست
 از چه قِبْطی را زَسِبْطی می‌گزید
 پس چرا داود را او یار شد
 از چه قارون را فرو خورد آنچنان
 چون بدیدی هَجَرِ آن فرزانه را
 چون گواهی دادی اندر مُشت در
 سُورِه بر خوان زُلْزِلَتْ زِلْزَالَهَا
 گئی ز نادیده گواهیهادهد
 تُظْهَرُ الْأَرْضُ لَنَا أَسْرَارَهَا
 هست بُرْهانی که بُد مُرْسِلِ خَبیر
 هست در خور از پی مَیسور را
 که خدا خواهد مرا کردن گزین
 شاخ گستاخ تورا خواهم شکست
 گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین
 تا بدانی کوست در خوردانِ تو
 مُصْلِحِ أَمْرَاضِ دَرْمَانِ ناپذیر
 کور و گر کین هست از خوابِ گران
 دید تعبیرش بپوشید از طَمَع
 که در آید غُصَه در آگاهیت
 طَبْعِ شوریله همی بیند مَنام
 تُنَد و خون‌خواری و مِسکینِ خُونه‌ای
 لیک رحمشان فزونست از عَنَت
 رَحْمَتِ او سَبَق دارد بر غَضَب
 بی ضرورت خون کند از بهر ریو

۲۴۱۵. A. و را حذف کرده. ۲۴۱۷. بولاق، چشم و جان. ۲۴۱۸. A. چشم و دل. ۲۴۲۱. A. با نیک و بد. ۲۴۲۶. بولاق، بگرفتم. ۲۴۲۸. BGH. بولاق، در خورد آن تو؛ نیز فاتح، غلط است. ۲۴۳۰. G. کور و گر. ۲۴۳۱. بولاق، آن طیب. A. دید تفسیرش. ۲۴۳۲. AH. وز شاهیت. ۲۴۳۳. بولاق، غذای. G. طبع، با سکون. ۲۴۳۶. A. کی باشد.

نه حلیمي مُخَنَّث وار نیز که شود زن روسپی زان و کنیز
دیوخانه کرده بودی سینه را قبله‌ای سازیده بودی کینه را
شاخ تیزت بس جگرها را که خست نک عصایم شاخ شوخت را شکست ۲۴۴۰

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا سینور دژ نسل که سرحد
غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی به غزا نرود کافر تاختن آورد

حمله بردند اسبیه جسمانیان جانب قلعه و دژ روحانیان
تا فرو گیرند بر در بند غیب تا کسی ناید از آن سو پاک جیب
غازیان حمله غزا چون کم برند کافران بر عکس حمله آورند
غازیان غیب چون از حلم خویش حمله نآوردند بر تو زشت کیش
حمله بُردی سوی در بندان غیب تا نیایند این طرف مردان غیب ۲۴۴۵
چنگ در صُلب و رَحِمها در زدی
چون بگیری شهرهی که ذوالجلال
سد شدی در بندها را ای لجوج
نک منم سرهنگ هنگت بشکنم
تو هلا در بندها را سخت بند ۲۴۵۰
سَبَلت را بر کند یک یک قدر
سَبَلت تو تیزتر یا آن عاد
تو ستیزه روتری یا آن ثمود
صد ازینها گر بگویم تو گری
توبه کردم از سخن کانگیختم ۲۴۵۵
که نهم بر ریش خامت تا پزد
چند گاهی بر سِبال خود بخند
تا بدانی کَالْقَدَر یُعْمی الْحَذَر
که همی لرزید از دَمشان بلاد
که نیامد مثل ایشان در وجود
بشُنوی و ناشنوده آوری
بی سخن من دارویت آمیختم
یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد

۲۴۳۸. H در حاشیه اضافه کرده. عنوان: در G بر آن جهانیان در بالا اضافه شده. بولاق،
بردن ایشان. AG در و نسل که مسلماً تحریف است. قرائت صحیح تا سینور دژ نسل یا تا
سینور و دژ نسل است. [متن تصحیح شد]. A بولاق، تاختن آرد. ۲۴۴۴. A حمله آوردند.
۲۴۴۵. بولاق، نیاید. B ۲۴۴۸. تو زدی در بندها را. ۲۴۵۰. ABHK بر سبیل خود، در H
تصحیح شده. ۲۴۵۵. AH که انگیختم. GK بولاق، دارویت. [چاپ قبلی دارویت].
۲۴۵۶. BK تا بسوزد. قرائت اصلی H مبهم است.

تا بدانی که خبیرست ای عَدُو ۲۴۶۰
 گئی کژی کردی و گئی کردی تو شر
 گئی فرستادی دمی بر آسمان
 گر مُراقب باشی و بیدار تو
 چون مُراقب باشی و گیری رَسَن
 آنکه رمزی را بداند او صحیح
 این بلا از کَوْدنی آید تورا
 از بدی چون دل سیاه و تیره شد
 ورنه خود تیری شود آن تیرگی ۲۴۶۵
 ورنه نیاید تیر از بخشایشست
 هین مُراقب باش گر دل بایدت
 ورا زین افزون تورا هِمَّت بود
 می دهد هر چیز را در خورد او
 که ندیدی لایقش در پی اثر
 نیکی کز پی نیامد مثل آن
 بینی هر دم پاسخ کردار تو
 حاجت ناید قیامت آمدن
 حاجتش ناید که گویندش صریح
 که نکردی فهم نکته و رمزها
 فهم کن اینجا شاید خیره شد
 در رسد در تو جزای خیرگی
 نه پی نادیدن آلائشست
 کز پی هر فعل چیزی زایدت
 از مُراقب کار بالاتر رود

بیان آنکه تنِ خاکی آدمی همچون آهنِ نیکو جوهر قابل
 آینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و
 قیامت و غیر آن مُعاینه بنماید نه بر طریق خیال

پس چو آهن گرچه تیره هیکلی ۲۴۷۰
 تادلت آینه گردد پُر صُور
 آهن ارچه تیره و بی نور بود
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است
 تا درو اشکال غیبی رُو دهد
 صیقِلِ عقلت بدان دادست حق ۲۴۷۵
 صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
 اندرو هر سو مَلیحی سیم بر
 صیقلی آن تیرگی از وی زدود
 تا که صورتها توان دید اندرو
 صیقْلش کن زآنکه صیقِل گیره است
 عکس حُوری و مَلک در وی جهد
 که بدو روشن شود دل را و رَق

۲۴۵۸. بولاق، کردی و بنمودی تو شر. ۲۴۶۰. بولاق، هر دمی بینی جزای کار تو، این قرائت از نظر وزن شعر صحیح است. ۲۴۶۱. بولاق، حاجت نبود. ۲۴۶۲. بولاق، حاجتش نبود. ۲۴۶۳. ABHK و رمز را، که قافیه ناپسندی می سازد. ۲۴۶۶. B گر نیاید. عنوان: A همچو آهنست نیکو جوهر که قابل. ABK و غیرها. B بطریق. ۲۴۷۲. B صیقلی کرد آهن. ABHK بولاق، توان دیدن درو.

صَيِّقَلِي را بسته‌ای ای بی‌نماز
 گر هوا را بند بنهاده شود
 آه‌نی کایینه غیبی بُدی
 تیره کردی زنگ دادی در نهاد
 ۲۴۸۰ تا کنون کردی چنین اکنون مکن
 بر مشوران تا شود این آب صاف
 زآنکه مردم هست همچون آب جو
 قعر جو پُر گوهرست و پُر ز دُر
 جان مردم هست مانند هوا
 ۲۴۸۵ مانع آید او ز دید آفتاب
 با کمال تیرگی حق واقعات

و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز
 صَيِّقَلِي را دست بگشاده شود
 جُمله صورته‌ها درو مُرْسَل شدی
 این بود يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَاد
 تیره کردی آب را افزون مکن
 واندرو بین ماه و اختر در طواف
 چون شود تیره نبینی قعر او
 هین مکن تیره که هست او صافِ حُر
 چون به گرد آمیخت شد پرده سَمَا
 چونکه گردش رفت شد صافِی و ناب
 می نمودت تا روی راه نجات

باز گفتنِ موسی علیه السّلم اسرارِ فرعون را و واقعاتِ او را
 ظَهَرَ الْغَيْبُ تَابَهُ خَبِيرِي حَقَّ اِيْمَانٍ اَوْرَدَ يَا گمان برد

ز آه‌ن تیره به قُدرت می‌نمود
 تا کُنی کمتر تو آن ظلم و بدی
 نقشهای زشت خوابت می‌نمود
 ۲۴۹۰ همچو آن زنگی که در آینه دید
 که چه زشتی لایقِ اینی و بس
 این حَدَث بر روی زشت می‌کُنی
 گاه می‌دید لبّاست سوخته
 گاه حیوان قاصِدِ خونت شده
 ۲۴۹۵ گاه نگون اندر میانِ آب ریز
 گاه نِداَت آمد ازین چرخِ نَقی

واقعاتی که در آخر خواست بود
 آن همی دیدی و بَتَر می‌شدی
 می‌رمیدی زان و آن نقشِ تو بود
 رویِ خود را زشت و بر آینه رید
 زشتیم آن تُوست ای گورِ خس
 نیست بر من زآنکه هستم روشنی
 گاه دهان و چشم تو بر دوخته
 گاه سَرِ خود را به‌دندانِ دَدِه
 گاه غَرِیقِ سَیْلِ خون‌آمیز تیز
 که شَقِیِّ و شَقِیِّ و شَقِیِّ

۲۴۸۰. فاتح حذف کرده. ۲۴۸۱. A واندرون. ۲۴۸۳. BK صاف و حر. عنوان: B حق تعالی.
 A ایمان آرد. B گمانی. ۲۴۸۸. بولاق، بدتر می‌شدی. ۲۴۹۲. B بولاق، جفا بجای حدث؛ نیز
 فاتح. AH زانک رستم از منی، که G در حاشیه بصورت نسخه بدل آورده. H هستم روشنی
 در حاشیه بصورت تصحیح.

گه نِدا ت آمد صَریحا از جبال که بِرَوِ هستی ز أَصحابِ الشُّمال
 گه نِدا می آمدت از هر جَماد تا اَبَدِ فرعون در دوزخ فُتاد
 زین بَترها که نمی گویم ز شرم تا نِگردد طَبَعِ مَعکوسِ تو گرم
 ۲۵۰۰ اندکی گفتم به تو ای ناپذیر ز اندکی دانی که هستم من خَیبر
 خویشتن را کُور می کردی و مات تا نَبَندیشی ز خواب و واقِعات
 چند بگریزی نِک آمد پیش تو کُوری ادراک مَکَرِ اندیش تو

بیان آنکه در توبه بازست

هین مَکُن زین پس فراگیرِ احتِراز که ز بخشایش در توبه ست باز
 توبه را از جانبِ مَغربِ دری باز باشد تا قیامت بروری
 ۲۵۰۵ تا ز مَغرب بر زَنَد سَرِ آفتاب باز باشد آن در از وی رُو مَتاب
 هست جَنّت را ز رَحْمَتِ هشت در یک در توبه ست زان هشت ای پسر
 آن همه گه باز باشد گه فِراز و آن در توبه نباشد جُز که باز
 هین غنیمت دار در بازست زود رَخْتِ آنجا کَش به کوری حُسود

گفتنِ موسی علیه السّلم فرعون را که از من یک پند قبول کن و چهار فضیلتِ عِوضِ بستان

هین ز من بپذیر یک چیز و بیار پس ز من بستان عِوضِ آن را چهار
 ۲۵۱۰ گفت ای موسی کدامست آن یکی شرح کن با من از آن یک اندکی
 گفت آن یک که بگویی آشکار که خدایی نیست غیرِ کردگار
 خالقِ افلاک و انْجُم بر عِلا مردم و دیو و پَری و مرغ را
 خالقِ دریا و دشت و کوه و تیه مُلکَتِ او بی حد و او بی شبیه

۲۴۹۷. K. ز اصحاب شمال. ۲۴۹۸. بولاق، که ابد. ۲۴۹۹. بولاق، زان بترها. ۲۵۰۰. A. که
 من هستم. عنوان (۱): B. همیشه در توبه. بولاق، همیشه بازست. ۲۵۰۶. بولاق، هشت جنت
 را؛ نیز فاتح. ۲۵۰۷. A. آن در توبه. ۲۵۰۸. B. رخت آنجا بر. عنوان (۲): K. پس از بستان
 افزوده، و پرسیدن فرعون که چهار کدامست؛ نیز بولاق. ۲۵۱۳. بولاق، خالق دریا و کوه و
 دشت.

- گفت ای موسی کدامست آن چهار
 ۲۵۱۵ تا بود کز لطف آن وعده حسن
 بُوکه زان خوش وعده‌های مُغْتَنَم
 بُوکه از تأثیر جُوی انگبین
 یا ز عکس جُوی آن پاکیزه شیر
 یا بود کز عکس آن جُوهای خمر
 ۲۵۲۰ یا بود کز لطف آن جُوهای آب
 شوره‌ام را سبزه‌ای پیدا شود
 بُوکه از عکس بهشت و چارچو
 آنچنانک از عکس دوزخ گشته‌ام
 گه ز عکس مار دوزخ همچو مار
 ۲۵۲۵ گه ز عکس جوشش آب حمیم
 من ز عکس زهریرم زهریر
 دوزخ درویش و مظلوم کنون
- که عَوْض بَدَهِی مرا بر گو بیار
 سُست گردد چارمِیخ کُفَرِ من
 بر گشاید قُفْلِ کُفَرِ صَدِ مَنْم
 شهد گردد در تنم این زهر کین
 پَرُورِش یابد دَمی عَقْلِ اسیر
 مست گردد بُو بَرَم از ذوقِ امر
 تازگی یابد تن شوره خراب
 خارزارم جَنَّتِ مَأوی شود
 جان شود از یاری حق یارچو
 آتش و در قَهَرِ حق آغشته‌ام
 گشته‌ام بر اهل جَنَّتِ زهر بار
 آب ظُلُم کرده خَلْقان را رَمیم
 یا ز عکس آن سَعیرم چون سَعیر
 وای آنکه یابمش ناگه زیون

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت را جهت پائی‌مزد ایمانِ فرعون

- گفت موسی کاوّلین آن چهار
 این علّلهایی که در طِب گفته‌اند
 ۲۵۳۰ ثانیاً باشد تورا عمرِ دراز
 وین نباشد بعدِ عمرِ نُسْتوی
 بلکه خواهانِ اَجَلِ چون طُنلِ شیر
 مرگ‌جو باشی ولی نه از عَجَزِ رنج
 پس به‌دستِ خویش گیری نیشه‌ای
- صِحَّتی باشد تَنْت را پایدار
 دُور باشد از تَنْت ای ارجمند
 که اَجَل دارد ز عُمرتِ احتِرّاز
 که بناکام از جهان بیرون روی
 نه ز رَنجی که تورا دارد اسیر
 بلکه بینی در خرابِ خانه گنج
 می‌زنی بر خانه بی‌اندیشه‌ای

۲۵۱۸. A. پرورش باشد. B. ۲۵۲۱. بولاق، جَنَّتِ المأوی. ۲۵۲۴. A. نار دوزخ. A. همچو نار. ۲۵۲۵. B. بولاق، ماء حمیم. ۲۵۲۷. A. درویش را حذف کرده و معصوم را پس از دوزخ زیر سطر نوشته. عنوان: B. بیان کردن، در بالا تصحیح شده. ۲۵۲۸. B. اولین. ۲۵۲۹. A. کی در طِب. ۲۵۳۱. بولاق، بیرون شوی. ۲۵۳۳. A. بولاق، عجز و رنج. B. خرابی.

۲۵۳۵ که حجاب گنج بینی خانه را
 پس در آتش افکنی این دانه را
 ای به یک برگی ز باغی مانده
 چون گرم این گرم را بیدار کرد
 گرم گرمی شد پر از میوه و درخت
 این چنین تبدیل گردد نیکبخت
 مانع صد خرمن این یک دانه را
 پیش گیری پیشه مردانه را
 همچو گرمی برگش از رز رانده
 ازدهای جَهل را این گرم خورد
 این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ

۲۵۴۰ خانه بر کن کز عقیق این یمن
 گنج زیر خانه است و چاره نیست
 که هزاران خانه از یک نقد گنج
 عاقبت این خانه خود ویران شود
 لیک آن تو نباشد زآنکه روح
 چون نکرد آن کار مُزدش هست لا
 دست خایی بعد از آن تو کای دریغ
 من نکردم آنچه گفتند از بهی
 خانه ای اجرت گرفتی و کبری
 این کبری را مدت او تا اجل
 ۲۵۴۵ پاره دوزی می کنی اندر دکان
 هست این دکان کرایبی زود باش
 تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
 پاره دوزی چیست خورد آب و نان
 هر زمان می درد این دلِ تَنَت
 ۲۵۵۰ پاره بر وی می زنی زین خوردنت
 پاره بر وی می زنی زین خوردنت
 صد هزاران خانه شاید ساختن
 از خرابی خانه مندیش و مه ایست
 توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
 گنج از زیرش یقین عریان شود
 مُزد ویران گردنشش آن فتوح
 لیس لایسانِ إِلَّا مَا سَمِعِ
 این چنین ماهی بد اندر زیر میغ
 گنج رفت و خانه و دستم تهی
 نیست مُلک تو به بیعی با شری
 تا درین مدت کنی در وی عمل
 زیر این دکان تو مدفون دو کان
 تیشه بستان و تکش را می تراش
 از دکان و پاره دوزی واره ی
 می زنی این پاره بر دلِ گران
 پاره بر وی می زنی زین خوردنت

۲۵۳۹. گرم گرمی، با اضافه. B پر از برگ و درخت. H بولا، میوه درخت. A میوه درخت.
 عنوان: بولا، پس از اَعْرِفَ افزوده. فخلقت الخلق لان اعرف. ۲۵۴۱. بولا، از خرابی هین
 میندیش. ۲۵۴۲. B بولا، نان عمارت. ۲۵۴۶. بولا، ماهی نهان بد زیر میغ. ۲۵۴۷. B آنچ
 کردند. H از بهی به فتحه. G از بهی به کسره. همچنانکه در متن آمده. ۲۵۴۸. بولا، گرفتی یا
 کری. ۲۵۴۹. A مدت تو تا اجل. ۲۵۵۱. AH تکش را می خراش. ۲۵۵۲. A و را حذف کرده.

۲۵۵۵ ای ز نَسْلِ پادشاهِ کامیار
پاره‌ای بر گن ازین قعرِ دکان
پیش از آن کین مُهلتِ خانه‌کِری
پس تورا بیرون گُند صاحب‌دکان
با خود آ زین پاره‌دوزی ننگ دار
تا بر آرد سر به پیش تو دو کان
آخر آید تو نخورده زو بری
وین دکان را برگند از رُوی کان
گاه ریش خام خود بر می‌گنی
گور بودم بر نخوردم زین مکان
کای دریغا آن من بود این دکان
ای دریغا بود ما را بُرد باد
تا ابد یا حَسرتا شد لِلبِباد

غَرّه شدنِ آدمی به ذکاوت و تصویراتِ طبع
خویشتن و طلب ناکردنِ علمِ غیب که علمِ انبیاست

۲۵۶۵ دیدم اندر خانه من نقش و نگار
بودم از گنجِ نهانی بی‌خبر
آه گر دادِ تَبَر را دادمی
چشم را بر نقش می‌انداختم
پس نگو گفت آن حکیم کامیار
در الهی‌نامه بس اندرز کرد
بس گن ای موسی بگو وَعَلَهُ سِوَم
گفت موسی آن سِوَم مُلکِ دوتو
بیشتر زان مُلک کاکنون داشتی
آنکه در جنگ چنان مُلکی دهد
آن کرم کاندَر جفا آنهات داد
گفت ای موسی چهارم چیست زود
گفت چارم آنکه مانی تو جوان
بودم اندر عشقِ خانه بی قرار
ورنه دَسْتَنبوی من بودی تَبَر
این زمان غم را تَبَرًا دادمی
همچو طفلان عشقها می‌باختم
که تو طفلی خانه پُر نقش و نگار
که بر آ از دُودمانِ خویش گرد
که دل من ز اضْطِرّابش گشت گم
دو جهانی خالص از خصم و عدو
کان بُد اندر جنگ و این در آستی
بَنگر اندر صلح خوانت چون نهد
در وفا بَنگر چه باشد اِفْتِقاد
بازگو صَبْرَم شد و حِرْصَم فزود
موی همچون قیر و رُخ چون ارغوان

۲۵۵۵. B شرم دار. ۲۵۵۷. H خانه‌کِری به کسر کاف. بولاق، تو نبرد زو بری. عنوان: B طبع
خویش. ۲۵۶۴. B بولاق، آه اگر. ۲۵۶۶. HK بس نکو. ۲۵۶۸. GHK که دلمن. ۲۵۶۹. B خصم
و عتو. ۲۵۷۰. A وین بجای و این. ۲۵۷۱. B بولاق، چنین ملکی. K چون خوانت نهد.
۲۵۷۲. بولاق، اینهات داد. ۲۵۷۴. فتح، نوجوان.

۲۵۷۵ رنگ و بُو در پیشِ ما بس کاسِ دَست لیک تو پستی سخن کردیم پست
افتخار از رنگ و بُو و از مکان هست شادی و فریبِ کردکان

بیان این خبر که کَلَّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ لَا
عَلَى قَدَرِ عُقُولِكُمْ حَتَّى لَا يُكَذِّبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبانِ کودکان باید گُشاد
که برو کُتاب تا مُرغَتِ خرم یا مویز و جَوُز و فُسْتُقِ آورم
جُزِ شَبابِ تن نمی دانی بگیر این جوانی را بگیر ای خرِ شعیر
هیچ آژنگی نیفتد بر رُخت تازه ماند آن شَبابِ فَرُخت
نه نژندِ پیریت آید برو نه قدِ چون سَرُوِ تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم نه به دندانها خَللها یا الم
نه کمی در شَهَوَت و طَمَث و بَعال که زنان را آید از ضَعْفَتِ لال
آن چنان بگشایدت فَرِ شَباب که گشود آن مژده عَکاشه باب

قوله عليه السّلم مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ

۲۵۸۵ احمدِ آخرِ زمان را انتقال در ربيعِ اول آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَرِ آید شود شاد از صَفَر که پس این ماه می سازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی ای رفیقِ راهِ اَعْلَى می زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد چون صَفَرِ پای از جهان بیرون نهد
که صَفَرِ بگذشت و شد ماهِ ربيع مژده ور باشم مَر او را و شَفیع
گفت عَکاشه صَفَرِ بگذشت و رفت گفت که جَنّت تورا ای شیرِ زَفّت

عنوان (۱): A کَلَّم النَّاسَ. بولاق، یکذبوا الله. ۲۵۷۸. چاپ قبلی فُستق؛ متن تصحیح شد.
۲۵۷۹. B تن نمی گیری. ۲۵۸۱. B بروی. B دوتوی. ۲۵۸۳. A طمٹ رجال. بولاق، طمٹ
بَعال؛ نیز فاتح. B نی زنانرا. ۲۵۸۴. B که شد اندر مژده عکاشه باب. A از مژده.
۲۵۸۷. B پس آن ماه. ۲۵۸۹. B گفت آنکس که بمن مژده. ۲۵۹۰. A و را پیش از شد حذف
کرده. ۲۵۹۱. A و را حذف کرده. B بولاق، گفت جَنّت مر ترا. A شیر زَفّت.

دیگری آمد که بگذشت آن صَفَر
 پس رجال از نَقْلِ عَالَمِ شادمان
 چونکه آبِ خوش ندید آن مرغِ کور
 همچنین موسی کرامت می شمرد ۲۵۹۵
 گفت اَحْسَنُت و نکو گفتمی و لیک
 گفت عَکَّاشَه بَبُرْد از مژده بَر
 وز بَقَائِش شادمان این کودکان
 پیش او کَوُثَرُ نُماید آبِ شور
 که نگرَد صافِ اقبالِ تو دُرد
 تا کنم من مشورت با یارِ نیک

مشورت کردنِ فرعون با ایسیه در ایمان آوردنِ به موسی علیه السَّلام

باز گفت او این سخن با ایسیه
 بس عنایتهاست مَتْنِ این مقال
 وقتِ کُشت آمد زهی پُر سود کُشت
 بر جهید از جا و گفتا بَخْ لَکْ ۲۶۰۰
 عیبِ کَل را خود بپوشاند کلاه
 هم در آن مجلس که بشنیدی تو این
 این سخن در گوشِ خورشید ار شدی
 هیچ می دانی چه وَعْدَه ست و چه داد
 چون بدین لطف آن کریمت باز خواند ۲۶۰۵
 زهرهات نذرید تا زان زهرهات
 زهره‌ای کز بَهْرَه حق بر دَرَد
 غافلِ هم حِکْمَتِست و این عَمی
 غافلِ هم حِکْمَتِست و نعمتِست
 لیک نی چندانکه ناسوری شود ۲۶۱۰
 خود که یابد این چنین بازار را
 دانه‌ای را صد درختستانِ عِوَض
 کَانَ لِله دادن آن حَبّه است
 گفت جان افشان برین ای دل‌سیه
 زود دریاب ای شه نیکو خصال
 این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
 آفتابی تاج گشتت ای کَلک
 خاصه چون باشد کله خورشید و ماه
 چون نگفتمی آری و صد آفرین
 سَرَنگُون بر بُویِ این زیر آمدی
 می کند ابلیس را حَقِّ اِفْتِقَاد
 ای عَجَب چون زهرهات بر جای ماند
 بردی اندر هر دو عالم بَهْرَهات
 چون شهیدان از دو عالم بر خُورد
 تا بماند لیک تا این حَدِّ چرا
 تا نپَرَد زود سرمایه ز دست
 زهرِ جان و عقل رنجوری شود
 که به یک گُل می خری گُلزار را
 حَبّه‌ای را اَمَدت صد کانِ عِوَض
 تـ که کَانَ اَلله لَهُ آید به دست

۲۵۹۳. بولاق، بقایش [چاپ قبلی: بقااش]. ۲۵۹۵. B. بولاق، آب اقبال. ۲۵۹۶. بولاق، و را حذف کرده. A. نیکو. B. کنم این مشورت. عنوان: بولاق، با آسیه. A. موسی. ۲۵۹۷. بولاق، آسیه. ۲۶۰۳. B. بر بوی آن. ۲۶۱۰. A. تا سوری شود. ۲۶۱۱. GH. خود کی یابد.

- ۲۶۱۵ هُوی فانی چونکه خود فا او سپُرد
 هُست شد زان هُوی رَبّ پایدار
 همچو قطرهٔ خائف از باد و ز خاک
 گشت باقی دائم و هرگز نمُرد
 چون به اَصْلِ خود که دریا بود جَست
 که فنا گردد بدین هر دو هلاک
 ظاهرش گُم گشت در دریا و لیک
 از تَفِ خورشید و باد و خاک رست
 هین بده ای قطره خود را بی ندَم
 ذاتِ او مَعصوم و پا بر جا و نیک
 هین بده ای قطره خود را این شَرَف
 تا بیابی در بهای قَطره یَم
 خود که را آید چنین دولت به دَسْت
 در کفِ دریا شو ایمن ز تَلَف
 اللّٰه اللّٰه زود بفُروش و بخر
 قطره را بحری تقاضا گر ندَسْت
 اللّٰه اللّٰه هیچ تأخیری مکن
 قَطره‌ای ده بحرِ پُر گهر بَبَر
 لطف اندر لطفِ این گُم می شود
 که ز بَحْرِ لطف آمد این سخن
 ۲۶۲۰ هین که یک بازی فتادت بُو الْعَجَب
 کاسفلی بر چرخ هَفْتُم می شود
 ۲۶۲۵ هین که یک بازی فتادت بُو الْعَجَب
 گفت با هامان بگویم ای سَتیر
 گفت با هامان مگو این راز را
 که گور کمپیری چه داند باز را

قصهٔ بازِ پادشاه و کمپیرزن

- ۲۶۳۰ بازِ اسپیدی به کمپیری دهی
 او بَبُرد ناخنش بَهرِ بهی
 ناخنی که اصلِ کارُست و شکار
 گُور کمپیرک بَبُرد کوزوار
 که کجا بودَسْت مادر که تورا
 ناخان زین سان درازست ای کیا
 ناخن و مِنقار و پَرش را بُرید
 وقتِ مِهر این می کند زلِ پلید
 چونکه تُتماجش دهد او کم خورد
 خشم گیرد مِهرها را بر دَرَد
 که چنین تُتماج پختم بَهرِ تو
 نو تَکبُر می نُمایی و عُتُو
 تو سزایی در همان رنج و بلا
 نعمت و اقبال کئی سازد تورا

۲۶۱۵. بولاق، با او سپرد. ۲۶۱۷. بولاق، بود و جست. ۲۶۲۰. A ایمن از سلف. ۲۶۲۱. B
 قطره را دریا. ۲۶۲۳. B که ز قعر لطف. ۲۶۲۷. G کور، با اضافه. بولاق، کور و کمپیری.
 ۲۶۲۸. B باز اشهب را. ۲۶۲۹. B ناخنی را کاصل کارست. A کاصل. G کور کمپیری.
 ۲۶۳۰. B تا ترا. بولاق، ناخنت. ۲۶۳۴. B تو سزایی مر همان ادبار را. بولاق، تو سزای مر
 همان رنج و بلا. K بر بجای در.

- ۲۶۳۵ آبِ تُتْمَاجَش دهد کین را بگیر
 آبِ تُتْمَاجَش نگیرد طبع باز
 از غَضَبِ شُرَبای سوزان بر سَرش
 اشک از آن چشمش فرو ریزد ز سوز
 زان دو چشم نازنین با دلال
 چشم ما زَاغَش شده پُر زخم زاغ ۲۶۴۰
 چشم دریا بَسَطتی کز بَسَطِ او
 گر هزاران چرخ در چشمش رَوَد
 چشم بگذشته ازین مَحْسُوسها
 خود نمی یابم یکی گوشی که من ۲۶۴۵
 می چکید آن آبِ محمودِ جَلیل
 تا بمالد در پَر و مِنقار خویش
 باز گوید خشم کمپیر از فروخت
 باز جانم باز صد صورت تَنَد
 صالح از یک دم که آرد با شکوه ۲۶۵۰
 دل همی گوید خموش و هوش دار
 غیرتش را هست صد حِلْمِ نِهان
 نَخُوتِ شاهی گرفتش جای پند
 که گُنم با رأیِ هامان مَشُورَت
 مصطفی را رأی زنِ صَدِیقِ رَب ۲۶۵۵
 عِرْقِ جِنسِیت چنانش جَذب کرد
 جِنسِ سوی جنس صد پَره پَرَد
- گر نمی خواهی که نوشی زان فطیر
 زال بِتَرُنَجَد شود خشمش دراز
 زن فرو ریزد شود گلِ مِغْفَرش
 یاد آرد لطفِ شاهِ دِلْفُروز
 که ز چهره شاه دارد صد کمال
 چشم نیک از چشم بد با درد و داغ
 هر دو عالم می نماید تارِ مو
 همچو چشمه پیش قُلْزُم گم شود
 یافته از غَیبِ بینی بُوسها
 نکته ای گویم از آن چشم حَسَن
 می رُبودی قطره اش را جَبْرِئیل
 گر دهد دستوریش آن خوب کیش
 فَرّ و نور و صبر و عِلْم را نسوخت
 زخم بر ناقه نه بر صالح زند
 صد چنان ناقه بزیاید متن کوه
 ورنه دَرَانِید غِیْرَت بود و تار
 ورنه سوزیدی بیک دم صد جهان
 تا دلِ خود را ز بند پند کند
 کوست پشتِ مُلک و قُطْبِ مَقْدَرَت
 رأی زن بُوجَهْل را شد بُولَهَب
 کان نصیحتها به پیشش گشت سرد
 بر خیالش بَندها را بر دَرَد

۲۶۳۵. B. زین فطیر. ۲۶۳۶. A. زال بیرنجد. بولاق، زال پر رنجه شود.

۲۶۳۷. بولاق، شوربای. بولاق، زان فرو ریزد.

۲۶۴۲. B. هزاران بحر. ۲۶۴۳. G. چشم، با اضافه.

۲۶۴۴. A. نمی یابم از آن گوشی. ۲۶۴۶. B. بولاق، بر پر.

۲۶۴۷. A. از فروخت. B. بسوخت.

۲۶۴۹. H. ار یکدم. ۲۶۵۶. بولاق، صد پره برد. A. پندها را.

قصه آن زن که طفل او بر سرِ ناودان غیژید و خطر
افتادن بود و از علی کرّم الله وجهه چاره جست

یک زنی آمد به پیش مُرْتَضی
گَرَش می خوانم نمی آید به دست
نیست عاقل تا که دریابد چو ما
هم اشارت را نمی داند به دست ۲۶۶۰
بس نمودم شیر و پستان را بدو
از برای حق شمایید ای مِهان
زود درمان کن که می لرزد دلم
گفت طفلی را بر آور هم به بام
سوی جنس آید سَبُک زان ناودان ۲۶۶۵
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
سوی بام آمد ز مَتْنِ ناودان
غُرْ غُرّان آمد به سوی طفل طفل
زان بُوَد جنسِ بَشَر پیغمبران
پس بَشَر فرمود خود را مِثْلُکُم ۲۶۷۰
زانکه جنسیت عجایب جاذبیست
عیسی و ادریس بر گردون شدند
باز آن هاروت و ماروت از بُلند
کافران هم جنسِ شیطان آمده
صد هزاران خُوی بد آموخته ۲۶۷۵
کمترین خُوشان به زشتی آن حَسَد
گفت شد بر ناودان طفلی مرا
ور هِلَم ترسم که افتد او به پست
گر بگویم کز خَطَر سوی من آ
ور بدانند نشنود این هم بدست
او همی گرداند از من چشم و رُو
دستگیر این جهان و آن جهان
که بدَرَد از میوه دل بِسْکَلَم
تا ببیند جنسِ خود را آن غلام
جنس بر جنسست عاشق جاودان
جنس خود خوش خوش بدو آورد رُو
جاذبِ هر جنس را هم جنس دان
وارهید او از فتادن سوی سِفْل
تا به جنسیت رهند از ناودان
تا به جنس آید و کم گردید گُم
جاذبش جنسست هر جا طالبیست
با ملائک چونکه هم جنس آمدند
جنس تن بودند زان زیر آمدند
جانشان شاگردِ شیطانان شده
دیده های عقل و دل بردوخته
آن حَسَد که گردنِ ابلیس زد

عنوان: B سر را حذف کرده. AH بولاق، غیژید. [چاپ قبلی، غیژید. متن تصحیح شد.] A و را
پس از بود حذف کرده. ABH علی مرتضی رضی الله عنه. ۲۶۵۷. بولاق، طفل. ۲۶۵۹. A تا
کی. ۲۶۶۱. A شیر پستان را. ۲۶۶۳. B بولاق، دل بگسلم؛ نیز فاتح، و همه نسخ جایی.
۲۶۶۷. A هر جنس دان. ۲۶۶۹. ABGHK پیغامبران. ۲۶۷۰. ABHK بولاق، بجنس آیند.
ABHK بولاق، گردند. قرائت آید و گردید خاص G است. A و گم.
۲۶۷۱. B جاذب جنس است.

زَان سگان آموخته حَقْد و حَسَد
 هرکه را دید او کمال از چپ و راست
 زآنکه هر بَدْبَخْتِ خِرْمَن سوخته
 ۲۶۸۰ هین کمالی دست آور تا تو هم
 از خدا می خواه دفع این حَسَد
 مَر تورا مشغولی بَخُشَد درون
 جُرعه ای مَی را خدا آن می دهد
 خاصیت بنهاده در کَفِّ حَشِیش
 ۲۶۸۵ خواب را یزدان بدان سان می کند
 کرد مَجْنُون را ز عَشْقِ پوستی
 صد هزاران این چنین می دارد او
 هست مَیهای شَقَاوَتِ نَفْس را
 هست مَیهای سَعَادَتِ عَقْل را
 ۲۶۹۰ خیمه گردون ز سرمستی خویش
 هین به هر مستی دلا غَرّه مَشُو
 این چنین مَی را بجو زین خُنْبهَا
 زآنکه هر معشوق چون خُنْبیست پُر
 مَی شناسا هین بچش با احتیاط
 ۲۶۹۵ هردو مستی می دهندت لیک این
 تا رهی از فکر و وَسْوَاس و حِیل
 انبیا چون جنسِ رُوحَند و مَلْک
 باد جنسِ آتَشست و یارِ او
 چون ببندی تو سر کوزه تهی
 ۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو نآید به پست

۲۶۸۱. A بولاق، وارهاند از حسد. ۲۶۸۳. B که بدان مست. ۲۶۸۴. AH بنهاد. ۲۶۸۶. A
 که بجای کو. ۲۶۸۷. فاتح حذف کرده ولی ترجمه اش را آورده.
 ۲۶۹۲. B بجو زین خُمها. B زکوتنه دُمها. ۲۶۹۳. A هر خنبت. B چون خمیست. ۲۶۹۶. A
 فکر و سواس. B بی عقال عقل. ۲۷۰۰. B بولاق، و را حذف کرده.

مَیلِ بادش چون سوی بالا بُود ظَرْفِ خود را هم سوی بالا کُشد
 باز آن جانها که جنسِ انبیاست سوی ایشان کُش کُشان چون سایه‌هاست
 زآنکه عقلش غالبست و بی زشک عقل جنس آمد بِخِلْقَتِ با مَلک
 و آن هوای نَفْسِ غالب بر عَدُو نَفْسِ جنسِ اسْفَل آمد شد بدو
 ۲۷۰۵ بود قِبْطی جنسِ فرعونِ ذَمیم بود سِبْطی جنسِ موسیِ کلیم
 بود هَمان جنسِ تر فرعون را بر گزیدش بُرد بر صدرِ سَرا
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید که ز جنسِ دوزخند آن دو پلید
 هر دو سوزنده چو دوزخ ضِدِّ نور هر دو چون دوزخ ز نُورِ دل نفور
 زآنکه دوزخ گوید ای مؤمن تو زود بر گذر که نورت آتش را رُبود
 ۲۷۱۰ بگذر ای مؤمن که نورت می‌کُشد آتشم را چونکه دامن می‌کُشد
 می‌رمد آن دوزخی از نور هم زآنکه طبع دوزخستش ای صَمن
 دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان که گریزد مؤمن از دوزخ به‌جان
 زآنکه جنسِ نار نبُود نورِ او ضِدِّ نار آمد حقیقت نُورِ جو
 در حدیث آمد که مؤمن در دُعا چون امان خواهد ز دوزخ از خدا
 ۲۷۱۵ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان که خدایا دُور دارم از فلان
 جاذبَةُ جنسیتست اکنون ببین که تو جنسِ کیستی از کفر و دین
 گر به‌هَمان مایلی هَمانی ور به‌موسیِ مایلی سُبْحانی
 ور به‌هر دو مایلی انگِیخته نَفْسِ و عقلی هر دُوان آمیخته
 هر دو در جنگند هان و هان بکوش تا شود غالب مَعانی بر نُقوش
 ۲۷۲۰ در جهانِ جنگِ شادی این بسست که ببینی بر عَدُو هر دم شکست
 آن ستیزه‌رو بسختی عاقبت گفت با هَمان برای مشورت
 و غلده‌های آن کلیمُ اَلله را گفت و مَحْرَم ساخت آن گم‌راه را

۲۷۰۶. B جنسِ مَر فرعون را. B برگزید او را برای عَوْن را. بولاق، برد تا صدر. ۲۷۰۸. B

هر دو سوزان و چو دوزخ. ۲۷۰۹. بولاق، زآنکه گوید دوزخ. ۲۷۱۷. AB فرعونیی بجای هَمانی AB هارونیی بجای سُبْحانی. بیتی که در AB آمده در حاشیه H اضافه شده.

۲۷۱۸. A عقل. B هر دو را آمیخته. K بولاق، هر دو آن.

۲۷۱۹. فاتح، در مصراع دوم، تا شود بر نفسِ غالب عقل و هوش، در هیچ یک از نسخ خطی

من نیست. ۲۷۲۲. B محرم کرد.

مشورت کردنِ فرعون با وزیرش هامان
در ایمان آوردن به موسی علیه السّلم

گفت با هامان چو تنهایش بدید
بانگها زد گریه‌ها کرد آن لعین
۲۷۲۵ که چگونه گفت اندر روی شاه
جمله عالم را مُسخر کرده تو
از مشارق و ز مغارب بی لجاج
پادشاهان لب همی مالند شاد
اسبِ یاغی چون ببیند اسبِ ما
۲۷۳۰ تاکنون مَعْبُود و مَسْجُودِ جهان
در هزار آتش شدن زین خوشترست
نه بکُش اوّل مرا ای شاهِ چین
خُسْرُوا اوّل مرا گردن بزن
خود نبودست و مبادا این چنین
۲۷۳۵ بندگانمان خواجه‌تاشِ ما شوند
چشم‌روشن دشمنان و دوست کور

جست هامان و گریبان را درید
کوفت دستار و کُله را بر زمین
این چنین گُستاخ آن حرفِ تباه
کار را با بخت چون زر کرده تو
سوی تو آرند سلطانان خراج
بر ستانه خاکِ تو ای کُتُبَاد
رُو بگرداند گریزد بی عصا
بوده‌ای گردی کمینه بندگان
که خداوندی شود بنده پُرس
تا نبیند چشم من بر شاه این
تا نبیند این مَذَلّت چشم من
که زمین گردون شود گردون زمین
بی دلانمان دل‌خراشِ ما شوند
گشت ما را پس گُلستانِ قعرِ گور

تزییفِ سخنِ هامان علیه اللّٰعنة

دوست از دشمن همی نشناخت او
دشمن تو جز تو نبود ای لعین
پیش تو این حالتِ بد دولتست
۲۷۴۰ گر ازین دولت نتازی خز خزان
مشرق و مغرب چو تو بس دیده‌اند
مشرق و مغرب که نبود بر قرار

نرد را کُورانه کُر می‌باخت او
بی‌گناهان را مگو دشمن بکین
که دَوَادُو اوّل و آخر لَتَسْت
این بهارت را همی آید خزان
که سر ایشان ز تن ببریله‌اند
چون کنند آخر کسی را پایدار

عنوان (۱): فاتح بلافاصله پس از بیت ۲۷۲۰ آورده. ۲۷۲۳. بولاق، گریانش. B. ۲۷۲۵
این حرف. عنوان (۲): ABH علیه اللّٰعنة را حذف کرده. ۲۷۳۹. بولاق، دولت‌یست. بولاق،
لت‌یست. ۲۷۴۰. A. نیاری جز خزان. B. بتازی.

- تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
 هرکه را مردم سجودی می‌کنند
 ۲۷۴۵ چونکه برگردد از او آن ساجدش
 ای خُـنْک آن را که ذلّت نَفْسُهُ
 این تَکَبُّر زهرِ قاتلِ دان که هست
 چون مَیِ پُر زهر نُوشد مُدبِری
 بعدِ یک دَم زهر بر جانش فتد
 ۲۷۵۰ گر نداری زهرِیش را اعتقاد
 چونکه شاهی دست یابد بر شَهِی
 و ر بیابد خسته‌ای افتاده را
 گرنه زهرست آن تَکَبُّر پس چرا
 وین دگر را بی زخمت چون نواخت
 ۲۷۵۵ راه‌زن هرگز گدایی را نزد
 خِضرِ کشتی را برای آن شکست
 چون شکسته می‌رهد اِشکسته شو
 آن کُهی کو داشت از کان نقدِ چند
 تیغِ بَهر اوست کو را گردنیست
 ۲۷۶۰ مِـهْـتَری نَفْطَسْتُ و آتش ای غوی
 هرچه او هموار باشد با زمین
 سَر برآرد از زمین آنگاه او
 نردبانِ خَلق این ما و مَنِست
 هرکه بـالـا تر رَوَد ابله ترست
 ۲۷۶۵ این فُرو عَسْتُ و اُصولش آن بود
 چون نمردی و نگشتی زنده زو
 چـاپـلـوسـت گشت مردم روزِ چند
 زهر اندر جانِ او می‌آکنند
 داند او کان زهر بود و مُوبَدش
 وای آنک از سَر کُشی شد چون کُهِ او
 از مَیِ پُر زهر شد آن گیجِ مست
 از طَرَبِ یک دَم بجنباند سَری
 زهر در جانش کند داد و سِتد
 کُـو چه زهر آمد نگر در قومِ عاد
 بُکُشـدش یا باز دارد در چَهِی
 مَر هَمَش سازد شَه و بدهد عطا
 کُشت شَه را بی‌گناه و بی‌خطا
 زین دو جُنُبش زهر را شاید شناخت
 گرگِ گرگِ مرده را هرگز گزد
 تا تواند کشتی از فُجَّار رست
 اَمَن در فَرست اندر فقرِ رَو
 گشت پاره پاره از زخمِ کَلَنَد
 سایه کافکندهست بر وی زخمِ نیست
 ای برادر چون بر آذر می‌روی
 تیرها را کئی هدف گردد ببین
 چون هدفها زخم یابد بی رَفُو
 عاقبت زین نردبان افتادنیست
 کِـاسـتـخـوانِ او بتر خواهد شکست
 که تَرَفَعِ شِرْکَتِ یزدان بود
 یاغی باشی بِشِرْکَتِ مُلکِ جُو

۲۷۴۳. A و را حذف کرده. ۲۷۴۵. فاتح، مُوبَدش، نسجیده است. ۲۷۴۹. بولاق، در مصراع
 دوم، در تن و جانش کند. ۲۷۵۰. فاتح، کُـو، پذیرفتنی نیست. ۲۷۵۱. B دست آید. ۲۷۵۳. K
 بولاق، این تَکَبُّر. ۲۷۵۴. A دیگر را. A باید شناخت. ۲۷۵۷. B حذف کرده. ۲۷۵۸. بولاق،
 در کان. ۲۷۶۶. بولاق، باغی.

چون بدو زنده شدی آن خود وِیست شرح این در آینه اعمال جو
 گر بگویم آنچه دارم در درون ۲۷۷۰ بس کنم خود زیرکان را این بَسست
 وَحَدَّثَ مَخْضَسْتُ أَنْ شَرَكْتُ كَيْسَتْ که نیایی فهم آن از گفت و گو
 بس جگرها گردد اندر حال خون بانگِ دُو کردم اگر در ده کَسست
 این چنین راهی بر آن فرعون زد او گُلوی او بُریده ناگهان
 لقمه دولت رسیده تا دهان خرمین فرعون را داد او به باد
 هیچ شه را این چنین صاحب مباد

نومید شدنِ موسی علیه السَّلم از ایمانِ فرعون به تأثیرکردنِ سخنِ هامان در دلِ فرعون

گفت موسی لطف بنمودیم و جُود ۲۷۷۵ آن خداوندی که نبُود راستین
 آن خداوندی که دزدیده بُود آن خداوندی که دادندت عوام
 مَر وَا نَه دَسْت دَان نَه آسْتِین بی دل و بی جان و بی دیله بُود
 باز بستانند از تو همچو وام ده خداوندی عاریت به حق
 خود خداوندیت را روزی نبود تا خداوندیت بخشد مُتَّفَق

مُنَازَعَتِ امیرانِ عرب با مصطفی علیه السَّلم که مُلک را مُقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودنِ مصطفی علیه السَّلم که من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طَرَفِین

آن امیرانِ عرب گرد آمدند ۲۷۸۰ که تو میری هر یک از ما هم امیر
 نَزْدِ پیغمبر مُنَازَع می شدند بخش کن این مُلک و بخش خود بگیر

۲۷۶۸. K فهم این. B در گفت و گو. GK ۲۷۷۰ دُو، مانند متن؛ نیز فاتح. A در ره کس است.
 ۲۷۷۱. بولاق، رهرا بدان فرعون زد. عنوان (۱): بولاق، ایمان آوردن فرعون. AHK بولاق،
 بجا یافتن سخن هامان. B بجاگیر شدن سخن هامان. عنوان (۲): بولاق، کی را پیش از ملک
 حذف کرده. بولاق، با ما مقاسمت کن. B تا منازعتی نباشد. B فرمودن رسول کی من
 مأمورم. ۲۷۷۹. ABGHK پیغامبر.
 ۲۷۸۰. بولاق، این بیت را با تو امیری شروع کرده.

هر یکی در بخشِ خود انصاف جو
 گفت میری مَر مرا حق داده‌است
 کینِ قِرانِ اَحْمَدست و دَوَرِ او
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا
 ۲۷۸۵ گفت لیکن مَر مرا حق مُلک داد
 میری من تا قیامت باقیست
 قَوْم گفتند ای امیر افزون مگو
 در زمان ابری بر آمد ز اَمَرِ مَر
 رُو به شهر آورد سَیْلِ بس مَهِب
 ۲۷۹۰ گفت پیغمبر که وقتِ امتحان
 هر امیری نیزه خود در فکند
 پس قَضیب انداخت در وی مُصْطَفی
 نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود
 نیزه‌ها گم گشت جُمْلَه و آن قَضیب
 ۲۷۹۵ ز اِهْتِمَامِ آن قَضیبِ آن سَیْلِ زَفْت
 چون بدیدند از وی آن امرِ عَظیم
 جُز سه کس که حَقْدِ ایشان چیره بود
 مُلکِ بر بَسته چنان باشد ضعیف
 نیزه‌ها را گر ندیدی با قَضیب
 ۲۸۰۰ نامشان را سَیْلِ تیزِ مرگ بُرد
 پنج نَوْبَت می‌زنندش بر دَوام
 تو ز بخشِ ما دو دستِ خود بشو
 سَرورِی و امرِ مُطْلَق داده‌است
 هین بگیرد امرِ او را اِتَّقُوا
 حاکِمیم و داد امیرِ یمان خدا
 مَر شما را عاریه از بَهرِ زاد
 میری عاریتی خواهد شکست
 چیست حُجَّت بر فزون جویی تو
 سَیْلِ آمد گشت آن اطراف پُر
 اهلِ شهر افغان کُنان جُمْلَه رَعیب
 آمد اکنون تا گُمان گردد عِیان
 تا شود در امتحان آن سَیْلِ بَند
 آن قَضیبِ مُعْجَزِ فرمان روا
 آبِ تیزِ سَیْلِ پُر جوشِ عَنود
 بر سَرِ آب ایستاده چون رقیب
 رُو بگردانید و آن سَیْلاب رفت
 پس مُقَر گشتند آن میران ز بیم
 ساحرِش گفتند و کاهِن از جُحود
 مُلکِ بر رُسته چنین باشد شریف
 نامشان بین نامِ او بینِ ای نَجیب
 نامِ او و دولتِ تیزش نمرود
 همچنین هر روز تا روزِ قِیام

۲۷۸۲. ABHK بولاق، در مصراع دوم، سرور جمله جهانم کرده است، که قافیه نامطلوبی می‌سازد. قرائت متن در حاشیه H اضافه شده. ۲۷۸۵. B بولاق، عاریت. ۲۷۸۷. A حذف کرده. B افزون مجو. ۲۷۸۸. A حذف کرده. ۲۷۸۹. AB بولاق، سیلی. A جمله ز غیب. ۲۷۹۰. ABGHK پیغامبر. ۲۷۹۱. B نیزه خود را فگند. ۲۷۹۲. B بر وی. ۲۷۹۳. بولاق، پر جوش و عنود. ۲۷۹۴. A و جمله آن قَضیب. ۲۷۹۵. A رفت، در هر دو مصراع. B رو بگردانید و سوی دشت رفت. A بولاق، و را پس از بگردانید حذف کرده. بنظر می‌رسد که و در H اضافه شده. K بولاق، آن سیلاب و رفت. ۲۷۹۷. A خیره بود. ۲۸۰۱. A همچنین پیروز.

گر تورا عقلست کردم لطفها
 آنچنان زین آخرت بیرون کنم
 اندرین آخر خران و مردمان
 نک عصا آورده‌ام بهر ادب ۲۸۰۵
 ازدهایی می‌شود در قهر تو
 ازدهای کوهی تو بی‌امان
 این عصا از دوزخ آمد چاشنی
 ورنه در مانی تو در دندان من
 این عصایی بود این دم ازدهاست ۲۸۱۰
 و ر خری آورده‌ام خر را عصا
 کز عصا گوش و سرت پر خون کنم
 می‌نیابند از جفای تو امان
 هر خری را گو نباشد مستحَب
 کاژدهایی گشته‌ای در فعل و خو
 لیک بنگر ازدهای آسمان
 که هلا بگریز اندر روشنی
 مَخْلَصَت نبود ز دَرَبَنَدانِ من
 تا نگویی دوزخ یزدان کجاست

در بیان آنکه شناسای قدرت حق نپرسد که بهشت و دوزخ کجاست

هرکجا خواهد خدا دوزخ کند
 هم ز دندان بر آید دردها
 یا کند آب دهانت را عسل
 از بُنِ دندان برویاند شکر ۲۸۱۵
 پس به دندان بی‌گناهان را مگز
 نیل را بر قبطیان حق خون کند
 تا بدانی پیش حق تمیز هست
 نیل تمیز از خدا آموختست
 لطف او عاقل کند مَر نیل را
 در جمادات از کرم عقل آفرید ۲۸۲۰
 اوج را بر مرغ دام و فخ کند
 تا بگویی دوزخست و ازدها
 تا بگویی که بهشتست و حُلّ
 تا بدانی قُوتِ حُکمِ قَدَر
 فکر کن از ضربتِ نامُحْتَزَز
 سِبْطیان را از بلا مَحْصُون کند
 در میانِ هوشیارِ راه و مست
 که گشاد این را و آن را سخت بست
 قهر او ابله کند قایل را
 عقل از عاقل به قهر خود بُرید

۲۸۰۳. A و را حذف کرده. ۲۸۰۵. A یک عصا. A کر خری را. ۲۸۰۶. A در مصراع دوم،
 ازدهایی. عنوان: A کی بهشت کجاست و دوزخ. B کی بهشت کجاست و دوزخ کجا.
 ۲۸۱۲. بولاق، برآرد دردها. ۲۸۱۳. A تا کند. AGK که بگویی. [چاپ قبلی، بگویی: متن
 تصحیح شد]. ۲۸۱۴. A حکم و قدر. ۲۸۱۶. در A مصراع دوم مقدم بر مصراع اول است. B
 سبیطیانرا قند نامنون کند: نیز H در حاشیه و برکلیمی بجای سبیطیانرا. ۲۸۱۷. A هوشیار و
 راه مست. در A ترتیب ابیات پس از ۲۸۱۶ چنین است: ۲۸۱۹، ۲۸۲۰، ۲۸۱۷، ۲۸۱۸،
 ۲۸۲۱. ۲۸۱۸. B بولاق، گشاد آنرا و اینرا. ۲۸۱۹. بولاق، لطف حق.

در جَماد از لطف عقلی شد پدید
عقل چون باران به امر آنجا بریخت
ابر و خورشید و مه و نجم بلند
هر یکی ناید مگر در وقتِ خویش
۲۸۲۵ چون نکردی فهم این را زانبیا
تا جَماداتِ دگر را بی لباس
طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود
که ز یزدان آگهیم و طایعیم
همچو آبِ نیل دانی وقتِ غرق
۲۸۳۰ چون زمین دانیش دانا وقتِ خسف
چون قمر که امر بشنید و شتافت
چون درخت و سنگ کاندَر هر مقام

وز نکال از عاقلان دانش رمید
عقل این سو خشم حق دید و گریخت
جمله بر ترتیب آیند و روند
که نه پس ماند ز هنگام و نه پیش
دانش آوردند در سنگ و عصا
چون عصا و سنگ داری از قیاس
وز جَماداتِ دگر مُخبر شود
ما همه نی اتفاقی ضایعیم
کو میانِ هردو اُمت کرد فرق
در حقِ قارون که قهرش کرد و نسف
پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
مُصطفی را کرده ظاهر السّلام

جواب دهری که منکر الوهیّتست و عالم را قدیم می گوید

دی یکی می گفت عالم حادثست
فلسفی گفت چون دانی حدوث
۲۸۳۵ ذره ای خود نیستی از انقلاب
کرمکی کاندَر حدّث باشد دفین
این به تقلید از پدر بشنیده ای
چیست بُرهان بر حدوثِ این بگو
گفت دیدم اندرین بحرِ عمیق
در جدال و در خصام و در سُتوه
۲۸۴۰ من به سوی جمعِ هنگامه شدم

فانیست این چرخ و حقش وارثست
حادثی ابر چون داند غیوث
تو چه می دانی حدوثِ آفتاب
کئی بداند آخر و بدو زمین
از حماقت اندرین پیچیده ای
ورنه خامش کن فزون گویی مجو
بحث می کردند روزی دو فریق
گشت هنگامه بر آن دو کس گروه
اطلاع از حالِ ایشان بستم

۲۸۲۲. GH عقل چون، با اضافه. ۲۸۲۵. B این از انبیا. بولاق، از سنگ. ۲۸۲۶. K دارد از قیاس. ۲۸۲۷. K مخبر بود. ۲۸۲۸. AB بی اتفاقی. ۲۸۳۰. بولاق، کرد نسف.
۲۸۳۲. B ظاهر او سلم. عنوان: K بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهری الخ؛ نیز بولاق.
۲۸۳۵. A تو چو می دانی. ۲۸۳۶. بولاق، بدأ زمین. ۲۸۴۰. K گشته هنگامه.

آن یکی می‌گفت گردون فانیست
و آن دگر گفت این قدیم و بی‌کیست
گفت مُنْکِر گشته‌ای خَلّاق را
گفت بی‌برهان نخواهم من شنید ۲۸۴۵
هین بیاور حُجَّت و بُرهان که من
گفت حُجَّت در درونِ جانم است
تو نمی‌بینی هِلَال از ضعفِ چشم
گفت و گو بسیار گشت و خَلق گِج
گفت یارا در درونم حُجَّتِیست ۲۸۵۰
من یقین دارم نشانش آن بود
در زبان می‌ناید آن حُجَّت بدان
نیست پیدا سِرِّ گفت و گوی من
اشک و خون بر رخ روانه می‌دود
گفت من اینها ندانم حُجَّتِی ۲۸۵۵
گفت چون قَلْبِی و نَقْدِی دَم زنند
هست آتش امْتِحانِ آخِرین
عام و خاص از حالشان عالم شوند
آب و آتش آمد ای جان امتحان
تا من و تو هر دو در آتش رویم ۲۸۶۰
تا من و تو هر دو در بحر اوفتیم
همچنان کردند و در آتش شدند
آن خدا گوینده مردِ مُدْعی

بی‌گمانی این بنا را بانیست
نیستش بانی و یا بانی و یست
روز و شب آرنده و رَزاق را
آنچه گولی آن به‌تقلیدی گزید
نشنوم بی‌حُجَّت این را در زَمَن
در درونِ جانِ نِهان بُرهانم است
من همی‌بینم مَکُن بر من تو خشم
در سَر و پایانِ این چرخ بَسِج
بر حُدُوثِ آسمانم آیتِیست
مَر یقین‌دان را که در آتش رَوَد
همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان
جُز که زردی و نِزاری رُوی من
حُجَّتِ حُسْن و جَمالش می‌شود
که بود در پیشِ عامّه آیتی
که تو قلبی من نِگویم ارجمند
کائدر آتش در فتند این دو قَرین
از گُمان و شک سوی ایقان رَوند
نَقْد و قلبی را که آن باشد نِهان
حُجَّتِ باقیِ حَیْرانان شویم
که من و تو این گُره را آیتیم
هر دو خود را بر تَفِ آتش زدند
رَست و سوزید اندر آتش آن دَعی

۲۸۴۳. A آن دگر. B آن قدیم. ۲۸۴۵. ABHK بولاق. آنچ گویی. G گولی. مانند متن، که

بنظر من قرائت اصلی است. ۲۸۵۲. B حال و سَر. ۲۸۵۴. K بولاق و فاتح. اشکِ خون،

با اضافه. B اشک من بر رخ. AB بولاق و فاتح، روانه می‌رود، که احتمالاً قرائت صحیح است.

۲۸۵۷. B بولاق، در فتد. ۲۸۵۸. B بولاق، خاص و عام. ۲۸۵۹. A باشد آن نِهان.

۲۸۶۲. بولاق، پس از این بیت افزوده:

فلسفی را سوخت و خاکستر بکرد متفی را ساخت و تازه‌تر بکرد.

- از مؤذن بشنو این اِعلام را
 ۲۸۶۵ که نسوزیدست این نام از اجل
 صد هزاران زین رهان اندر قِران
 چون گِرو بستند غالب شد صواب
 فهم کردم کان که دم زد از سَبَق
 حُجَّتِ مُنْکِرِ هماره زرد رُو
 ۲۸۷۰ یك مناره در ثنای مُنْکِران
 مَنبری کُو که بر آنجا مُخْبِری
 رُوی دینار و دِرم از نامشان
 سِگَه شاهان همی گردد دگر
 بر رُخ نُقره و یا رُوی زری
 ۲۸۷۵ خود مگیر این مُعْجَز چون آفتاب
 زهره نی کس را که یك حرفی از آن
 یار غالب شو که تا غالب شوی
 حُجَّتِ مُنْکِرِ همین آمد که من
 هیچ نَندِشَد که هر جا ظاهرِست
 ۲۸۸۰ فایله هر ظاهری خود باطنِست
 کُوری افزون رَوانِ خام را
 کِش مُسَمی صدر بودست و اجل
 بَر درِیله پَرده‌های مُنْکِران
 در دَوام و مُعْجَزات و در جواب
 وز حُلُوثِ چرخ پیروزست و حق
 یك نشان بر صِدقِ آن انکار کُو
 کُو درین عالم که تا باشد نشان
 یسار آرد روزگارِ مُنْکِری
 تا قیامت می‌دهد زین حق نشان
 سِگَه احمد ببین تا مُسْتَقَر
 و اُنما بر سِگَه نام مُنْکِری
 صد زبان بین نام او اُمُّ الْکِتَاب
 یا بدزدد یا فزاید در بیان
 یار مغلوبان مشو هین ای غوی
 غَیْرِ این ظاهر نمی‌بینم و طَن
 آن ز حِکْمَتِهای پنهان مُخْبِریست
 همچو نفع اندر دواها کامِنِست

تفسیر این آیت که وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
 إِلَّا بِالْحَقِّ نِیَافَرِیدَمِشان بَهرِ همین که شما می‌بینید بلکه
 بَهرِ معنی و حکمتِ باقیه که شما نمی‌بینید آن را

هیچ نقاشی نگارد زین نقش بی‌اُمیدِ نفعِ بَهرِ عَینِ نقش

۲۸۶۴. G اِعلام به کسر اوّل. K اِعلام، که فاتح مرّجَح دانسته. ۲۸۶۵. H آن نام از عجل.
 ۲۸۶۷. B بولاق، دوام معجزات با اضافه؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. دوام و معجزات شاید
 مثل قوس و قزح، دفتر سوم بیت ۳۴۰۱، عطف دو کلمه بجای اضافه آنها باشد. ۲۸۶۹. B
 همیشه زرد رو. ۲۸۷۱. BK بولاق، در آنجا. A روزگاری. ۲۸۷۵. A خود بگیر. بولاق، آن
 معجز. B این معجزه. ABHK صد زبان و نام او، H در حاشیه تصحیح شده. ۲۸۷۶. ABH
 یا بدزدد یا بگرداند زبان، H در حاشیه تصحیح شده. عنوان: A بَهرِ همین را حذف کرده. A
 باقیه را حذف کرده.

بلکه بَهرِ میهمانان و کِهان
 شادی بَچگان و یادِ دوستان
 هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب
 هیچ کاسه گر کند کاسه تمام ۲۸۸۵
 هیچ خطاطی نویسد خط بفن
 نقش ظاهر بَهرِ نقشِ غایبست
 تا سَوم چارم دَهم بر می شمر
 همچو بازیهای شطرنج ای پسر
 این نهادند بَهرِ آن لَعبِ نِهان ۲۸۹۰
 همچنین دیده جِهاست اندر جِهاست
 اوّل از بَهرِ دُوم باشد چنان
 و آن دُوم بَهرِ سوم می دان تمام
 شَهوَتِ خوردن ز بَهرِ آن مَنی
 گُندبینش می نبیند غیر این ۲۸۹۵
 نَبَت را چه خوانده چه ناخوانده
 گر سَرش جُنبد به سَیرِ بادِ رَو
 آن سَرش گوید سَمِعا ای صبا
 چون نداند سَیر می راند چو عام
 بر توکل تا چه آید در نَبَرَد ۲۹۰۰
 و آن نظرهایی که آن افسرده نیست
 آنچه در ده سال خواهد آمدن
 همچنین هر کس به اندازه نظر
 که به فُرجه وارهند از اندُهان
 دوستانِ رفته را از نقشِ آن
 بَهرِ عَینِ کوزه نه بر بُوی آب
 بَهرِ عَینِ کاسه نه بَهرِ طعام
 بَهرِ عَینِ خط نه بَهرِ خواندن
 و آن برای غایبِ دیگر بَست
 این فواید را به مقدارِ نظر
 فایده هر لَعب در تالی نگر
 و آن برای آن و آن بَهرِ فلان
 در پی هم تا رسی در بُرد و مات
 که شدن بر پایه های نردبان
 تا رسی تو پایه پایه تا به بام
 آن مَنی از بَهرِ نَسَل و روشنی
 عقلِ او بی سَیر چون نَبَتِ زمین
 هست پای او به گل در مانده
 تو به سَر جُنبتیش غَرّه مَشو
 پای او گوید عَصینا خَلنا
 بر توکل می نهد چون گور گام
 چون توکل کردن اصحابِ نرد
 جُز رَونده و جُز درنده پَرده نیست
 این زمان بیند به چشم خوشتن
 غیب و مُستَقْبَل ببیند خیر و شر

۲۸۸۶. AH. نی بجای نه. ۲۸۸۷. B. حاضر بجای ظاهر. ۲۸۸۸. A. تا سیم. ۲۸۸۹. A. درمانی
 دگر. B. دریالی دگر بدون نقطه. ۲۸۹۰. B. نهاده. A. آن برای. ۲۸۹۱. H. جهان را نسخه بدل
 داده بجای جهات، در حاشیه: نیز فاتح. ۲۸۹۴. بولاق، و آن منی از بهر. بولاق، و را حذف
 کرده. ۲۸۹۶. A. نبت را چون خواند. ۲۸۹۸. B. یا صبا. ۲۸۹۹. بولاق، ندارد سیر. A. چون
 کار کام. ۲۹۰۱. A. آن را حذف کرده. B. بولاق، و را حذف کرده. چاپ قبلی، درنده، بدون
 اضافه: (متن تصحیح شد).

- چونکه سَدِ پیش و سَدِ پس نماند
چون نظر پس کرد تا بَدُو وجود ۲۹۰۵
بحثِ اَمَلایِ زمین با کِبَرِیا
چون نظر در پیش افکند او بدید
پس ز پس می بیند او تا اصلِ اصل
هر کسی اندازه روشن دلی ۲۹۱۰
هرکه صَیْقَلِ بیش کرد او بیش دید
گر تو گویی کان صفا فضلِ خداست
قَدَرِ هِمَّتِ باشد آن جَهد و دُعا
واهِبِ هِمَّتِ خداوندست و بس
نیست تَخْصِیصِ خدا کس را به کار ۲۹۱۵
لیک چون رنجی دهد بدبخت را
نیک بختی را چو حق رنجی دهد
بَدَدِلان از بیم جان در کارزار
پُر دِلان در جنگ هم از بیم جان
رُستمان را ترس و غم و پیش بُرد
چون مَحْکِ آمد بلا و بیم جان ۲۹۲۰
- شد گذاره چشم و لَوَحِ غیب خواند
ماجرا و آغازِ هستی رُو نمود
در خلیفه کردنِ بابای ما
آنچه خواهد بود تا مَحْشَرِ بدید
پیش می بیند عیان تا روزِ فصل
غیب را بیند به قَدَرِ صَیْقَلِ
بیشتر آمد بَرُو صورتِ بدید
نیز این توفیقِ صَیْقَلِ ز آن عطاست
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
هِمَّتِ شاهی ندارد هیچ خَسِ
مَناعِ طُوعِ و مُرادِ اختیار
او گریزند به کُفَرانِ رَخت را
رخت را نَزْدیکتر و می نهد
کرده اسبابِ هَزیمتِ اختیار
حمله کرده سوی صَفِ دشمنان
هم ز تَرَسِ آن بَدَدِل اندر خویش مُرد
ز آن پدید آید شجاع از هر جَبان

وَحَىٰ كَرْدَنِ حَقِّ بَه مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِه اِی

مُوسَىٰ مِنْ كِه خَالِقُم تَعَالَىٰ تَوْرَا دُوسْت مِی دَارُم

- گفت موسی را به وَحِیِ دل خدا
گفت چه خصلت بود ای ذُو الْکَرَمِ
گفت چون طفلی به پیش والده
کای گزیده دوست می دارم تورا
موجبِ آن تا من آن افزون کنم
وقتِ قَهَرش دست هم در وی زده

۲۹۰۶. ABK در خلیفه کردنِ آدم زلا. ۲۹۱۰. A کرد و بیش دید. ۲۹۱۱. B گویی نی که
آن فضل خداست. A آن توفیق. ۲۹۲۰. B زان شجاع آمد بیدار از جبان. عنوان: ABK
بولاق، حق تعالی، بولاق، تعالی را پس از خالق حذف کرده. ۲۹۲۲. AHK ذو کرم.
۲۹۲۳. AH دست در وی هم زده. B دست هم بر وی زده.

۲۹۲۵ خود نداند که جز او دیار هست مادرش گر سبیلی بر وی زند
 هم ازو مَخمور هم از اوست مست از کسی یاری نخواهد غیر او
 هم به مادر آید و بر وی تَند خاطر تو هم ز ما در خیر و شر
 اوست جُمْلَه شرّ او و خَیر او غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ
 التفاتش نیست جاهای دگر همچنانک ایاک نَعْبُد در حنین
 گر صَبّی و گر جوان و گر شُیوخ هست این ایاک نَعْبُد حَضَر را
 در بلا از غیر تو لا نَسْتَعین هست ایاک نَسْتَعین هم بهر حَضَر
 در لُفَت و آن از پَی نَفی ریا که عبادت مَر تو را آریم و بس
 حَضَر کرده اِسْتِعات را و قَضَر طَمَع یاری هم ز تو داریم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب
 علیه را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول کردن و
 رنجیدن ندیم از شفیع که چرا شفاعت کردی

۲۹۳۵ پادشاهی بر ندیمی خشم کرد خواست تا از وی برآرد دُود و گُرد
 کرد شه شمشیر بیرون از غلاف تا زند بر وی جزای آن خلاف
 هیچ کس را زهره نه تا دم زند یا شفیمی بر شفاعت بر تَند
 جز عِمادُ الْمُلک نامی در خواص در شفاعت مُصطفی وارانه خاص
 بر جهید و زود در سجده فتاد در زمان شه تیغ قهر از کف نهاد
 گفت اگر دیوست من بخشیدمش ور بلیسی کرد من پوشیدمش
 چونکه آمد پای تو اندر میان راضیم گر کرد مُجرم صد زیان

۲۹۲۴. در حاشیه H اضافه شده. BK بولاق، و هم از اوست. ۲۹۲۶. [چاپ قبلی، شرّ، بدون اضافه. متن تصحیح شد] ۲۹۲۸. در حاشیه H اضافه شده. A چه سنگست.
 ۲۹۲۹. A همچنان. ۲۹۳۱. A. ایانستعین. GH ایاک، همچنانکه در متن آمده.
 عنوان: ABG شفیعان مغضوب. قرائت H مبهم است. K بولاق، شفیمی آن. B و قبول کردن
 پادشاه شفاعت را. K بولاق، ازین شفیع. ۲۹۳۳. A و را حذف کرده.
 ۲۹۳۵. A بر شفیمی بر تَند. ۲۹۳۶. بولاق، از خواص.
 ۲۹۳۸. B هم پوشیدمش.

- ۲۹۴۰ صد هزاران خشم را توانم شکست
 لابهات را هیچ نتوانم شکست
 گر زمین و آسمان بر هم زدی
 و ر شدی ذره بذره لابه گر
 بر تو می‌نهم مَنّت ای کریم
 این نکردی تو که من کردم یَقین ۲۹۴۵
 تو درین مُسْتَعْمَلی نی عاملی
 مَا رَمِيتْ إِذْ رَمِيتْ گشته‌ای
 لا شدی پهلوی إِلَّا خانه گیر
 آنچه دادی تو ندادی شاه داد
 و آن ندیم رسته از زخم و بلا ۲۹۵۰
 دوستی بُرید زان مُخْلِص تمام
 زین شَفیع خویشتن بیگانه شد
 که نه مَجْنُونست یاری چون بُرید
 و اخیریش آن دم از گردن زدن
 بازگونه رفت و بیزاری گرفت ۲۹۵۵
 پس مَلامت کرد او را مُصْلِحی
 جانِ تو بخرید آن دلدارِ خاص
 گر بدی کردی نبایستی رَمید
 گفت بَهر شاه مَبْنُولست جان
 لی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بود آن دم مرا ۲۹۶۰
 من نخواهم رحمتی جُز زخم شاه
 غَیرِ شه را بَهرِ آن لا کرده‌ام
 گر بُرَد او به قهرِ خود سَرم
- که تورا آن فضل و آن مقدار هست
 زآنکه لابه تو یَقین لابه مَنست
 زانتقام این مرد بیرون نامدی
 او نَبُردی این زمان از تیغ سر
 لیک شرح عِزّت تُست ای ندیم
 ای صِفَات در صِفَاتِ ما دَفين
 زآنکه مَحْمُولِ مَنی نی حاملی
 خویشتن در مَوْج چون کف هِسته‌ای
 این عَجَب که هم اسیری هم امیر
 اوست بس اللّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
 زین شَفیع آزرد و برگشت از ولا
 رُو به حایط کرد تا نآرد سلام
 زین تَعَجُّب خَلق در افسانه شد
 از کسی که جانِ او را وا خرید
 خَاکِ نَعْلِ پاش بایستی شدن
 با چنین دلدار کین داری گرفت
 کین جفا چون می‌کنی با ناصحی
 آن دم از گردن زدن کردت خلاص
 خاصّه نیکی کرد آن یارِ حَمید
 او چرا آید شَفیع اندر میان
 لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبِئُ
 من نخواهم غَیرِ آن شه را پناه
 که به سوی شه تَوَلّا کرده‌ام
 شاه بخشد شصت جانِ دیگرم

۲۹۴۰. A. خشم بتوانم شکست. BK. بولاق، خشم را تانم شکست. ۲۹۴۶. G. مُسْتَعْمَلی.
 ۲۹۴۷. A. چون کف کشته. ۲۹۴۸. A. هم اسیری هم کبیر. ۲۹۵۰. A. زخم بلا. بولاق، زجر و
 بلا. ۲۹۵۳. ABK. بولاق، گرنه مجنونست؛ نیز فاتح. ۲۹۵۷. B. دادت خلاص. ۲۹۶۱. AB. جز
 رحم شاه؛ قرائت متن بسیار بهتر است. ۲۹۶۲. [چاپ قبلی، تولا، بدون تشدید؛ متن
 تصحیح شد]. ۲۹۶۳. بولاق، شاه اگر برَد بقهر.

۲۹۶۵ کار من سربازی و بی خویشیست
 فخر آن سر که کفِ شاهش بُرد
 شب که شاه از قهر در قیرش کشید
 خود طوافِ آنکه او شه‌بین بود
 ز آن نیامد یک عبارت در جهان
 ز آنکه این اسما و الفاظ حمید
 ۲۹۷۰ عِلْمُ الْأَسْمَاءِ بِد آدم را امام
 چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه
 که نقابِ حرف و دم در خود کشید
 گرچه از یک وجه منطوق کاشفست
 کار شاهنشاه من سر بخشیت
 ننگِ آن سر کو به‌غیری سر بُرد
 ننگ دارد از هزاران روز عید
 فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود
 که نهانست و نهانست و نهان
 از گِلَابَةُ آدمی آمد پدید
 لیک نه اندر لباسِ عین و لام
 گشت آن اسمای جانی رُوسیه
 تا شود بر آب و گل معنی پدید
 لیک از ده وجه پُرده و مُکْنَفست

گفتنِ خلیل مر جبرئیل را علیهما السّلم چون پرسیدش که
 أَلَاكَ حَاجَةٌ خَلِيلُ جَوَابُش داد که أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا

۲۹۷۵ من خلیلِ وقتم و او جبرئیل
 او ادب ناموخت از جبریلِ راد
 که مُرادت هست تا یاری کنم
 گفت ابراهیم نی رو از میان
 بهر این دنیا است مُرْسَل رابطه
 هر دل ار سامع بُدی و خِیِ نهان
 ۲۹۸۰ گرچه او مخو حقست و بی سرست
 کرده او کرده شاهست لیک
 آنچه عینِ لطف باشد بر عوام
 من نخواهم در بلا او را دلیل
 که بپرسید از خلیل حق مُراد
 ورنه بگریزم سُبُکباری کنم
 واسطه زحمت بود بَعْدَ أَلْعِیان
 مؤمنان را ز آنکه هست او واسطه
 حرف و صوتی گئی بُدی اندر جهان
 لیک کار من از آن نازکترست
 پیشِ ضعفم بد نماينده‌ست نیک
 قهر شد بر نازنینانِ کرام

۲۹۶۴. A سربازی و سربخشی است. H سربازی و زربخشی است، در حاشیه تصحیح شده.
 A کار شاهنشاه من زربخشی است. H کار شاهنشاه من سربخشی است. بولاق، در مصراع
 دوم، جان بخشیت. ۲۹۶۷. B لطف و مهر و کین بود. ۲۹۶۹. G گِلَابَةُ. K کلابَةُ.
 ۲۹۷۱. A جان. ۲۹۷۳. H از ده وجه ترک و مزلفست، نیز K و فاتح، که و را حذف کرده.
 قرائت متن را مصححی در حاشیه H آورده. بولاق، ترک مکْنَفست. G مُکْنَف همچنانکه در
 متن آمده. ۲۹۷۶. A سبکساری کنم. ۲۹۷۷. A رحمت. ۲۹۷۹. A حرف و صوتی گویدی.
 ۲۹۸۲. B آنک عین لطف. B بر عشق کیشان کرام: نیز H در حاشیه.

بس بلا و رنج می‌باید کشید
کین حُرُوف واسطه ای یارِ غار
۲۹۸۵ بس بلا و رنج بایست و وقوف
لیک بعضی زین صدا گزتر شدند
همچو آبِ نیل آمد این بلا
هر که پایان‌بین‌تر او مسعودتر
زانکه داند کین جهان کاشتن
۲۹۹۰ هیچ عَقْدی بَهرِ عَینِ خود نبود
هیچ نَبُود مُنْکِرِی گر بَنگِری
بَل برای قَهرِ خَاصمِ اندر حَسَد
و آن فزونی هم پَی طمع دگر
ز آن همی‌پرسی چرا این می‌کُنی
۲۹۹۵ ورنه این گفتن چرا از بَهرِ چیست
این چرا گفتن سؤال از فایده‌ست
از چه رُو فایده جویی ای امین
پس نُقُوشِ آسمان و اَهلِ زمین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست
۳۰۰۰ کس نسازد نقشِ گرمابه و خَضاب
عامه را تا فرق را توانند دید
پیشِ واصلِ خار باشد خار خار
تا رهد آن رُوح صافی از حُرُوف
باز بعضی صافی و بَرتر شدند
سَعَد را آبست و خون بر اشقیا
جِدتر او کارد که افزون دید بَر
هست بَهرِ مَحْشَر و برداشتن
بلکه از بَهرِ مَقامِ رُبُع و سود
مُنْکِرِیش بَهرِ عَینِ مُنْکِرِی
یا فزونی جُستن و اِظهارِ خود
بی معانی چاشنی نَدهد صُور
که صُور زِیْنست و معنی روشنی
چونکه صورت بَهرِ عَینِ صورتیست
جُز برای این چرا گفتن بَدست
چون بُوَد فایده این خود همین
نیست حِکْمَتِ کان بُوَد بَهرِ همین
ور حکیمی هست چون فعلش تهیست
جُز پَی قَصْدِ صَوَاب و ناصواب

مطالبه کردنِ موسی علیه السّلم حضرت را که خَلَقْتَ خَلْقاً وَأَهْلَكْتَهُمْ و جواب آمدن

گفت موسی ای خداوندِ حساب
نَر و ماده نقش کردی جان‌فزا
گفت حق دانم که این پُرسش تورا
نقش کردی باز چون کردی خراب
و آنگهان ویران کُنی این را چرا
نیست از انکار و غفلت وز هوا

۲۹۸۳. B فرق را دانند دید. بولاق، فرق بتوانند دید. ۲۹۸۵. در A ابیات ۲۹۸۵ و ۲۹۸۶

پس و پیش شده. ۲۹۸۸. B جدّ او کارد. ۲۹۸۹. A جهانی. ۲۹۹۱. K که بنگری.

۲۹۹۳. ABH طمعی دگر. ۲۹۹۴. B همی ترسی. ۲۹۹۶. G بدست، مانند متن. فاتح، بدست.

۲۹۹۷. B از چه رو جویی فواید. ۲۹۹۹. [چاپ قبلی، چیست؛ متن تصحیح شد]. عنوان:

بولاق، حضرت خدا را. ۳۰۰۱. A خداوندی.

- ورنه تأدیب و عتابت کردمی
 ۳۰۰۵ لیک می‌خواهی که در افعالِ ما
 تا از آن واقف کنی مَر عام را
 قاصدا سائل شدی در کاشفی
 زآنکه نیم علم آمد این سؤال
 هم سؤال از علم خیزد هم جواب
 ۳۰۱۰ هم ضلال از علم خیزد هم هدی
 زآشنایی خیزد این بُغض و ولا
 مُستفیدِ اَعْجَمی شد آن کلیم
 ما هم از وی اَعْجَمی سازیم خویش
 خَرَفروشان خَصم یکدیگر شدند
 ۳۰۱۵ پس بفرمودش خدا ای ذُولباب
 موسیا تخمی بکار اندر زمین
 چونکه موسی گشت و شد گشتش تمام
 داس بگرفت و مَر آن را می‌برید
 که چرا گشتی کُنّی و پَروری
 ۳۰۲۰ گفت یا رَب زآن گنم ویران و پُست
 دانه لایق نیست در انبارِ کاه
 نیست حِکمت این دو را آمیختن
 گفت این دانش تو از کی یافتی
 گفت تَمیزم تو دادی ای خدا
 ۳۰۲۵ در خلایق رُوحهای پاک هست
 این صَدَفها نیست در یک مَرْتَبه
 واجِبست اَظْهَارِ این نیک و تباه
 بَهرِ اَظْهَارِست این خَلْقِ جهان
- بَهرِ این پُرسش تورا آزدمی
 باز جویی حکمت و سِرِّ بقا
 پُخته گردانی بدین هر خام را
 بر عوام ارچه که تو زان واقفی
 هر برونی را نباشد این مَجال
 همچنانکه خار و گُل از خاک و آب
 همچنانکه تلخ و شیرین از ندا
 وز غذای خوش بود سُقم و قُوی
 تا عَجَمیان را کند زین سِرِ علیم
 پاشُخش آریم چون بیگانه پیش
 تا کلید قُفلِ آن عَقْد آمدند
 چون بپرسیدی بیا بشنو جواب
 تا تو خود هم وا دهی انصافِ این
 خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام
 پس ندا از غیب در گوشش رسید
 چون کمالی یافت آن را می‌بری
 که در اینجا دانه هست و کاه هست
 کاه در انبارِ گندم هم تباه
 فرق واجب می‌کند در بیختن
 که به‌دانش بیدری بر ساختی
 گفت پس تَمیز چون نبُود مرا
 رُوحهای تیره گِلناک هست
 در یکی دُرُست و در دیگر شَبه
 همچنانک اَظْهَارِ گندمها ز کاه
 تا نماند گنج حِکمتها نِهان

۳۰۰۸ B آن مجال. ۳۰۰۹ A همچنانک آن خار. ۳۰۱۱ AB بِلَاق، غذای. A شفا در
 بالای قوی اضافه شده. ۳۰۱۲ A در بالای عجمیانرا اضافه شده اعاجم را.
 ۳۰۱۴ ABHK بولاق، همدیگر، در H تصحیح شده. ۳۰۱۶ بولاق. تا تو هم خود.
 ۳۰۲۰ A کاه هست و دانه هست. ۳۰۲۲ B هر دو را. ۳۰۲۵ بولاق، تیره و گلناک.

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو جوهرِ خود گم مكن اظهار شو

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال
دوغند و روح که باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست

- ۳۰۳۰ جوهرِ صِدْقَتِ خَفی شد در دروغ همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ
آن دروغت این تنِ فانی بود راستت آن جانِ ربّانی بود
سالها این دوغ تن پیدا و فاش روغنِ جان اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولی بنده‌ای دوغ را در خُمره جُنباننده‌ای
تا بجنباند به هنجار و به فن تا بدانم من که پنهان بود من
۳۰۳۵ یا کلامِ بنده‌ای کان جزو اوست در رود در گوشِ او کو و حی جُوست
أُذُنِ مُؤْمِنٍ وَحیِ ما را واعیست آنچنان گوشِ قرین داعیست
همچنانکه گوشِ طفل از گفتِ مام پُر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوشِ رُشد گفتِ مادر نشنود گنگی شود
دائما هر گرّ اصلی گنگ بود ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۳۰۴۰ دانکه گوشِ گرّ و گنگ از آفتیست که پذیرای دم و تعلیم نیست
آنکه بی تعلیم بُد ناطق خداست که صفاتِ او ز علتها جداست
یا چو آدم کرده تلقینش خدا بی حجابِ مادر و دایه و ادا
یا مسیحی که به تعلیم و دود در ولادت ناطق آمد در وجود
از برای دفعِ تُهمت در ولاد که نژادست از زنا و از فساد
۳۰۴۵ جُنبشی بایست اندر اجتهاد تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم دوغ در هستی بر آورده عَلم
آنکه هستت می نماید هست پوست و آنکه فانی می نماید اصل اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کُهن تا بنگزینی بِنه خَرَجش مکن

عنوان: بولاق، در بیان. ABK بولاق، روح و حی که باقیست. ۳۰۳۰. ABHK بولاق، همچنانکه
روغن اندر متن دوغ، در حاشیه H تصحیح شده؛ نیز فاتح. ۳۰۳۱. A در بالای آن دروغت
اضافه شده گرچه دوغ. A روغنت آن جان. ۳۰۳۸. B گر نباشد. ۳۰۴۰. AH دم تعلیم. در H
و در بالا اضافه شده. ۳۰۴۲. GH و آزا به فتح اول. بولاق، دایه و ادا؛ نیز فاتح و دیگر نسخ
چاپی. [چاپ قبلی، ازا، به کسر اول؛ متن تصحیح شد].

هین بگردانش به دانش دست دست تا نماید آنچه پنهان کرده است
 ۳۰۵۰ زآنکه این فانی دلیل باقیست لابه مستان دلیل ساقیست

مثال دیگر هم درین معنی

هست بازبهای آن شیرِ عَلم مُخبری از بادهای مُکُتَم
 گر نبودى جُنُبِشِ آن بادها شیرِ مُرده گئی بجستی در هوا
 زآن شناسی باد را گر آن صَباست یا دُبُورست این بیانِ آن خفاست
 این بدن مانند آن شیرِ عَلم فکر می‌جنباند او را دمِ بدم
 ۳۰۵۵ فکر کان از مشرق آید آن صَباست وآنکه از مغرب دُبُورِ با وِباست
 مشرقِ این بادِ فکرت دیگرست مغربِ این بادِ فکرت زآن سَرست
 مه جَمادست و بود شَرَقش جَماد جانِ جانِ جان بود شَرَقِ فُواد
 شرقِ خورشیدی که شد باطنِ فُروز قُشر و عکسِ آن بود خورشیدِ روز
 زآنکه چون مرده بود تن بی‌لَهب پیش او نه روز بنماید نه شب
 ۳۰۶۰ ورنباشد آن چو این باشد تمام بی‌شب و بی‌روز دارد انتِظام
 همچنانکه چشم می‌بیند به‌خواب بی‌مه و خورشید ماه و آفتاب
 نَوم ما چون شد أَخُ الْمَوْتِ ای فلان زین برادر آن برادر را بدان
 ورن بگویندت که هست آن فرع این مَشْنو آن را ای مُقَلِّدِ بی‌یقین
 می‌بیند خوابِ جانت وَصَفِ حال که به‌بیداری نبینی بیست سال
 ۳۰۶۵ در پی تعبیرِ آن تو غمرها می‌دوی سوی شهانِ با دها
 که بگو آن خواب را تعبیر چیست فرع گفتن این چنین سر را سگیست
 خوابِ عامست این و خود خوابِ خواص باشد اصلِ اجْتِبا و اِختِصاص
 پیل باید تا چو خُسبَد او سِتان خوابِ بیند خِطَّةِ هندوستان
 خر نبیند هیچ هندُستان به‌خواب خر ز هندُستان نکردست اِغْتِراب
 ۳۰۷۰ جانِ همچون پیل باید نیک زفت تا به‌خواب او هند داند رفت تَفْت

۳۰۵۲ B شیر بی‌جان. ۳۰۵۵ B دبورست و وباست. ۳۰۵۷ K خور جمادست. بولاق،
 شرقش فواد. ۳۰۵۹ AH نی شب. ۳۰۶۰ B باشد انتظام. ۳۰۶۲ A ما را حذف کرده و پس
 از چون، با افزوده، یعنی بجای شد نوشته باشد. ۳۰۶۵ B تفسیر آن. ۳۰۶۷ ABHK
 عامه ست. ۳۰۶۸ AB بولاق، خسپد او شبان. فاتح، در شبان.

ذِکْرِ هندستان کند پیل از طلب پس مصوّر گردد آن ذِکْرش به شب
 اذْکُرُوا اللَّهَ کارِ هر اُوَباش نیست اِرْجعی بر پایِ هر قَلاش نیست
 لیک تو آیسِ مَشو هم پیل باش ورنه پیلی در پیِ تبدیل باش
 کیمیا سازانِ گردون را ببین بشنو از میناگرانِ هر دم طنین
 ۳۰۷۵ نَقش بَنَدانند در جَوِ فلک کار سازانند بَهرِ لی و لک
 گر نبینی خَلقِ مُشکینِ جَببِ را بَنگر ای شب‌گور این آسِیبِ را
 هر دم آسِیبست بر ادراکِ تو نَبْتَ نَو نَو رُسته بین از خاکِ تو
 زین بُد ابراهیم اَدَهَم دیده خواب بَسَطِ هندستانِ دل را بی حِجاب
 لاجرم زنجیرها را بر درید مملکت برهم زد و شد ناپدید
 ۳۰۸۰ آن نشانِ دیدِ هندستان بود که جَهد از خواب و دیوانه شود
 می‌فشاند خاک بر تدبیرها می‌دَرانَد حلقه زنجیرها
 آنچنان که گفت پیغمبر ز نور که نشانش آن بود اندر صُدر
 که تجافی آرد از دارُ الْغُرور هم اِنابت آرد از دارُ الْسُرور
 بَهرِ شرحِ این حدیثِ مُصْطَفی داستانی بشنو ای یارِ صَفا

حکایتِ آن پادشاه‌زاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ
 مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ نَقْدِ وَقْتِ او شد پادشاهی این خاک تودهٔ کودک طبعان که
 قلعه‌گیری نام کنند آن کودک که چیره آید بر سَرِ خاک توده بر آید و لاف زند
 که قلعه مراست کودکانِ دیگر بر وی رشک برند که التُّرابُ رَبِيعُ الصَّبَّيَّانِ آن
 پادشاه‌زاده چو از قیدِ رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاکِ
 دون می‌گویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من ازین اکسون رستم به
 یکسون رفتم وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ارشاد حق را مُرورِ سالها حاجت نیست در
 قدرتِ کُنْ فَيَكُونُ هیچ کس سخن قابلیتِ نگوید

۳۰۸۵ پادشاهی داشت یک بُرنا پسر باطن و ظاهر مُزین از هنر

۳۰۷۲. A اذکر الله. ۳۰۷۳. G تبذیل. ۳۰۷۷. A نبت تو. ۳۰۸۲. BGHK پیغامبر.
 عنوان: بولاق، پادشاه حقیقی. A الصببان را حذف کرده. بولاق، چون از قید. کلمات و
 اکسون در حاشیهٔ G اضافه شده. بولاق، یکسون جستم. AB بولاق، کسی بجای هیچ کس.
 ۳۰۸۵. B ظاهر و باطن.

خواب دید او کان پسر ناگه بمُرد
 خشک شد از تابِ آتش مُشکِ او
 آنچنان پُر شد ز دُود و دَرْد شاه
 خواست مردن قَالَبَش بی‌کار شد
 ۳۰۹۰ شادیی آمد ز بیداریش پیش
 که ز شادی خواست هم فانی شدن
 از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ
 در میانِ این دو مرگ او زنده است
 شاه با خود گفت شادی را سبب
 ۳۰۹۵ ای عَجَب یک چیز از یک رُوی مرگ
 آن یکی نِسبت بدان حالت هلاک
 شادیِ تن سوی دنیاوی کمال
 خنده را در خواب هم تعبیر خوان
 گریه را در خواب شادی و فَرَح
 ۳۱۰۰ شاه اندیشید کین غم خود گذشت
 و رسید خاری چنین اندر قَدَم
 چون فنا را شد سبب بی مُنتهی
 صد دریچه و در سوی مرگِ لدیغ
 ژبیغ ژبیغ تلخ آن درهای مرگ
 ۳۱۰۵ از سوی تن دَردها بانگِ دَرست
 جانِ سر بر خوان دمی فِهرستِ طَب

۳۰۸۶. K. بدان شه. ۳۰۸۸. A. در وی راه راه. B. آه راه. ۳۰۸۹. A. بود و شه. ۳۰۹۰. بولاق، کو
 ندیده. ۳۰۹۱. AGHK. بس مطوق همچنانکه در متن آمده. B. بولاق، پس. ۳۰۹۶. K. این
 یکی. فاتح، پس از این بیت افزوده:

آن یکی نسبت بدان حالت عذاب سوی دیگر آب صافی عذاب
 ۳۱۰۰. A. بد ظن و بد شاد در حاشیه. بولاق، پس از این بیت افزوده:

چشم زخمی زین مبادا که رسد یادگاری بایدم گر او رود
 ۳۱۰۳. B. مرگ مُزیغ. B. اندر گشادی. ۳۱۰۵. B. بانگ درشت، در هر دو مصراع.

۳۱۰۶. K. جان سر. G. جان سر. بولاق و فاتح، جان و سر، یا، سر؛ نیز H. در حاشیه بصورت
 نسخه بدل. حرف ربط و که همه نسخ خطی من آن را حذف کرده‌اند مفهوم را آسان‌تر می‌کند.

ز آن همه غرها درین خانه رهست هر دو گامی پُر ز کژدمها چهست
 باد تُندست و چراغم اُبتری زو بگیرانم چراغ دیگری
 تا بود کز هر دو یک وافی شود گر به باد آن یک چراغ از جا رود
 ۳۱۱۰ همچو عارف کز تن ناقص چراغ شمع دل افروخت از بهر فراغ
 تا که روزی کین بمیرد ناگهان پیش چشم خود نهد او شمع جان
 او نکرد این فهم پس داد از غرر شمع فانی را به فانی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل

پس عروسی خواست باید بهر او تا نماید زین تزوج نسل رو
 گر رَوَد سوی فنا این باز باز فرخ او گردد ز بعد باز باز
 ۳۱۱۵ صورت این باز گر زینجا رَوَد معنی او در ولد باقی بود
 بهر این فرمود آن شاه نبیه مُصطفی که الولد سرُ آبیه
 بهر این معنی همه خلق از شغف می بیاموزند طفلان را حرف
 تا بماند آن معانی در جهان چون شود آن قالب ایشان نِهان
 حق به حکمت حرصشان دادست جد بهر رُشد هر صغیر مُستعد
 ۳۱۲۰ من هم از بهر دوام نسل خویش جُفت خواهم پور خود را خوب کیش
 دختری خواهم ز نسل صالحی نی ز نسل پادشاهی کالهی
 شاه خود این صالحست آزاد اوست نی اسیر حرص فرجست و گلوست
 مَر اسیران را لقب کردند شاه عکس چون کافور نام آن سیاه
 شد مَفازه بادیۀ خون خوار نام نیکبخت آن پیس را کردند عام

۳۱۰۷. BGHK غرها، و H در حاشیه، غرها بصورت نسخه بدل. G زکژدمها. ۳۱۰۸. G باد، با

اضافه. ۳۱۰۹. بولاق، کافی شود. ۳۱۱۰. H که از تن. AB عارف که ازین ناقص چراغ.

۳۱۱۱. A تاکی روزی. A بولاق، این بمیرد. ۳۱۱۲. B این نکرد او فهم پس داد او ظفر. A از

غرور. G غرر، همچنانکه در متن آمده. ۳۱۱۳. بولاق، نسل او. ۳۱۱۷. AB از شغف.

۳۱۱۸. AK این قالب. ۳۱۱۹. بولاق، دادست و جد. ۳۱۲۱. B بولاق، پادشاه. بولاق،

طالهی؛ نیز فاتح. ۳۱۲۲. A بولاق، حرص و فرجست. ۳۱۲۴. AB بولاق، خون خواره.

ABHK بولاق، گویند بجای کردند، H در حاشیه تصحیح کرده.

۳۱۲۵ بر اسیرِ شَهَوَت و خشم و اَمَل بر نوشته میر یا صدرِ اَجَل
آن اسیرانِ اَجَل را عام داد نام امیرانِ اَجَل اندرِ بِلاد
صدر خوانندش که در صَفِّ نِعال جانِ او پَسْتَسْت یعنی جاه و مال
شاه چون با زاهدی خویشی گزید این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردنِ پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهتِ پسر و
اعتراض کردنِ اهلِ حرم و ننگ داشتنِ ایشان از پیوندی درویش

۳۱۳۰ مادرِ شَه زاده گفت از نَقِصِ عقل شرطِ کُفَوِیَّت بُود در عقلِ نَقْل
تو ز شُخ و بُخل خواهی وز دَها تا ببندی پُورِ ما را بر گدا
گفت صالح را گدا گفتن خطاست کو غَنیُّ الْقَلْب از دادِ خداست
در قِناعت می‌گریزد از تُقَی نه از لَئیمی و کَسَل همچون گدا
قِلَّتِ کان از قِناعت وز تُقاست آن ز فِقْر و قِلَّتِ دُونان جُداست
حَبَّه‌ای آن گر بیابد سَر نهد وین ز گَنج زر به هِمَّت می‌جهد
۳۱۳۵ شه که او از حرصِ قصدِ هر حرام می‌کند او را گدا گوید هُمَام
گفت کُوشهر و قِلاع او را جهاز یا نثارِ گوهر و دینارِ ریز
گفت رَو هر که غم دین بر گزید باقی غَمها خدا از وی بُرید
غالب آمد شاه و دادش دختری از نِژادِ صالِحی خوش جوهری
در مَلاحت خود نظیرِ خود نداشت چهره‌اش تابان‌تر از خورشیدِ چاشت
۳۱۴۰ حُسنِ دختر این خِصالش آنچنان کز نکویی می‌نگنجد در بیان
صیدِ دین کن تا رسد اندر تَبَع حُسن و مال و جاه و بختِ مُنتَفَع
اَخِرَت قِطارِ اُشتر دان به مُلک در تَبَع دُنیاش همچون پَشَم و پُشک
پَشَم بگزینی شُتر نَبُود تورا و ر بُود اُشتر چه قیمتِ پَشَم را

عنوان: B کردن شاه. B کردن را پس از اعتراض حذف کرده. A اهل خانه حرم.

۳۱۲۹. بولاق، در عقل و نقل: در K به همین صورت تصحیح شده. B در شرع نقل.

۳۱۳۰. چاپ قبلی، زُشخ، بدون تشدید: [متن تصحیح شد]. ABH با گدا. ۳۱۳۵. B شاه کو از

حرص. ۳۱۳۶. H بولاق، او را چهیز. ۳۱۳۷. بولاق، هر کو غم. ۳۱۳۸. AH از نژاد عالمی،

H در حاشیه تصحیح کرده. AH بولاق، خوش گوهری. ۳۱۴۰. H نگنجد در میان.

۳۱۴۱. A تخت و منتفع.

۳۱۴۵ چون برآمد این نکاح آن شاه را
 از قضا کمپیر کی جادو که بود
 جادوی کردش عَجوزه کابلی
 شه بچه شد عاشق کمپیر زشت
 یک سیّه دیوی و کابولی زنی
 آن نودساله عَجوزی گنده کُس
 ۳۱۵۰ تا به سالی بود شهزاده اسیر
 صحبت کمپیر او را می درود
 دیگران از ضعف وی با درد سر
 این جهان بر شاه چون زندان شده
 شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات
 ۳۱۵۵ زآنکه هر چاره که می کرد آن پدر
 پس یقین گشتش که مُطلق آن سَریست
 سجده می کرد او که فرمانت رواست
 لیک این مسکین همی سوزد چو عود
 تا ز یا رَب یا رَب و افغان شاه
 با نژاد صالحان بی مرا
 عاشق شهزاده با حُسن و جود
 که بُرد زان رَشک سحرِ بابلی
 تا عروس و آن عروسی را بهشت
 گشت بر شهزاده ناگه ره زنی
 نه خرد هشت آن ملک را و نه نُس
 بوسه جایش نعل کفش گنده پیر
 تا ز کاهش نیم جانی مانده بود
 او ز سُکر سحر از خود بی خبر
 وین پسر بر گریه شان خندان شده
 روز و شب می کرد قُربان و زکات
 عشق کمپیرک همی شد بیشتر
 چاره او را بعد ازین لابه گریست
 غیر حق بر مُلک حق فرمان که راست
 دست گیرش ای رَحیم و ای ودود
 ساحری اُستاد پیش آمد ز راه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی

۳۱۶۰ او شنیده بود از دُور این خبر
 کان عَجوزه بود اندر جادوی
 دست بر بالای دستت ای فتنی
 مُنتهای دستها دست خداست
 که اسیر پیره زن گشت آن پسر
 بی نظیر و ایمن از مثل و دوی
 در فن و در زور تا ذات خدا
 بحر بی شک منتهای سیلهاست

۳۱۴۵. B. کمپیرک. ۳۱۴۸. B. کابلی. ۳۱۴۹. B. بولاق، عَجوز. ۳۱۵۴. A. بیچاره و در برد.
 ۳۱۵۶. بولاق، چاره او. A. بعد از آن. H. بیچاره گشت بجای لابه گریست. که به صورت
 تصحیح در حاشیه آمده است. B. بیچارگیست. ۳۱۵۷. BK. بولاق، می کرد او که هم فرمان
 تُراست؛ نیز فاتح؛ نیز H که در حاشیه تصحیح کرده. عنوان: بولاق، پسر ازین جادوی.
 ۳۱۶۰. B. که شنیده بود. B. شد آن پسر. ۳۱۶۱. A. بولاق، از مثل دوی. ۳۱۶۳. بولاق، منتهای
 جویهاست.

هم ازو گیرند مایه ابرها ۳۱۶۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت
 نیست همتا زال را زین ساحران چون کف موسی به امر کردگار
 که مرا این علم آمد زان طرف آمدم تا بر گشایم سحر او ۳۱۷۰
 سوی گورستان برو وقت سحور سوی قبله باز کاو آن جای را
 بس درازست این حکایت تو ملول آن گره‌های گران را بر گشاد
 آن پسر با خویش آمد شد دوان سجد کرد و بر زمین می زد ذقن ۳۱۷۵
 شاه آیین بست و اهل شهر شاد عالم از سر زنده گشت و پُر فروز
 یک عروسی کرد شاه او را چنان جادوی کمپیر از غصه بمرد
 شاهزاده در تعجب مانده بود ۳۱۸۰ نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن
 گشت بی‌هوش و به رو اندر فتاد سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت
 هم بدو باشد نهایت سیل را گفت اینک آمدم درمان زفت
 جز من داهی رسیده زان کران نک برآرم من ز سحر او دمار
 نه ز شاگردی سحر مُستخف تا نماند شاهزاده زرد رو
 پهلوی دیوار هست اسپیدگور تاببینی قدرت و صنع خدا
 زبده را گویم رها کردم فضول پس ز مِخت پُور شه را راه داد
 سوی تخت شاه با صد امتحان در بغل کرده پسر تیغ و کفن
 و آن عروس ناامید بی‌مُراد ای عجب آن روز روز امروز روز
 که جلاب قند بُد پیش سگان روی و خوی زشت فا مالک سپرد
 کز من او عقل و نظر چون در ربود که همی زد بر ملیحان راه حُسن
 تا سه روز از جسم وی گم شد فُواد تا که خلق از عشی او پُر جوش گشت

۳۱۶۴. A هم بدریا شد نهایت. ۳۱۶۵. AB بولاق. این پسر. ۳۱۶۶. در H بالای داهی نوشته شده زیرک. ۳۱۷۲. B گذشتم از فضول. پس از این بیت به قلمی متأخرتر در حاشیه H افزوده شده:

سوی گورستان برفت آن شاه زود گور را آن شاه در دم برگشود
 جادویها دید پنهان اندر او صد گره بر بسته بر یکتار مو
 این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیر هست واللّه اعلم
 اما درین معنی مناسبت دارد بنابراین در معنی تقدیر خواهد کرد دو بیت بالا در بعضی نسخ
 چاپی نیز آمده. ۳۱۷۶. B بی‌امید نامراد. ۳۱۷۸. AH کرد شه. AH جلاب و قند.
 ۳۱۷۹. بولاق. با مالک. ۳۱۸۲. AH بولاق. از جسم او. B از چنم او.

از گُلاب و از عِلاج آمد به خود اندک اندک فهم گشتش نیک و بد
 ۳۱۸۵ بَعْد سالی گفت شاهش در سخن کای پسر یاد آر از آن یارِ کهن
 یاد آور زان ضَجیع و زان فِراش تا بدین حد بی وفا و مُر مَباش
 گفت رَو من یافتم دارُالسُّرور وا رهیدم از چَه دارُالْفُرور
 همچنان باشد چو مؤمن راه یافت سوی نور حق ز ظَلَمَت رُوی تافت

در بیان آنکه شهزاده آدمی بچه است خلیفه خداست پدرش آدم صفی
 خلیفه حق مسجود ملائک و آن کمپیر کابلی دنیا است که آدمی بچه را از
 پدر بُبرید به سِخَر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده

ای برادر دان که شهزاده تُوی در جهان کهنه زاده از نُوی
 ۳۱۹۰ کابُلّی جادو این دُنیاست کو کرد مردان را اسیرِ رنگ و بُو
 چون در افکندت درین آلوده روز دَم بَدَم می خوان و می دَم قُل اَعُوذ
 تا رهی زین جادُوئی و زین قَلَق اِسْتِعَاذَت خواه از رَبِّ اَلْفَلَق
 زان نَبی دُنیات را سَحّاره خواند کو به افسون خَلق را در چَه نشاند
 هین فُسون گرم دارد گنده پیر کرده شاهان را دَم گرمش اسیر
 ۳۱۹۵ در درون سینه نَفّاثات اوست عُقده های سِخَر را اثبات اوست
 ساحِرّه دنیا قوی دانا زنیست حَلّ سِخَر او به پای عامه نیست
 ور گشادی عَقْد او را عقلها انبیا را کئی فرستادی خدا
 هین طلب کن خوش دمی عُقده گشا رازدانِ یَفْعَلُ اَلله ما یَشا
 همچو ماهی بسته است او به شَسْت شاهزاده ماند سالی و تو شَصْت
 ۳۲۰۰ شصت سال از شَسْت او در مِحنَتی نه خوشی نه بر طریق سُنَتی
 فاسِقی بدبخت نه دُنیات خوب نه رهیده از وِبال و از دُنبوب
 نفخ او این عُقده ها را سخت کرد پس طلب کن نَفخه خَلّاقِ فَرْد

۳۱۸۵. A ظاهرأ در مَزح یاد آر. H در مَزح. B در مَزج. بولاق، که پسر یاد آر؛ نیز H در حاشیه.
 ۳۱۸۶. AH و آن فراش. A و شر مَباش. ۳۱۸۸. B رو بتافت. عنوان: A در را پیش از بیان
 حذف کرده. K بولاق، خلیفه زاده خداست؛ نیز فاتح. A کمپیرک. A از و انبیا ت کننده را
 حذف کرده. بولاق، کننده اند. ۳۱۹۱. A آلوده زود. ۳۱۹۳. A که بافسون. ۳۱۹۷. B گر
 گشادی. ۳۱۹۹. B بسته کردت.

۳۲۰۵ تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تورا
 جُزْ به نَفَخِ حق نسوزد نَفَخِ سِحْرِ
 رَحْمَتِ او سابقست از قَهْرِ او
 تا رسی اندر نُفوسِ زُوجَتِ
 با وجودِ زال ناید اِنْجِلَالِ
 نه بگفتست آن سِرَاجِ اُمْتَانِ
 ۳۲۱۰ پس وصالِ این فراقِ آن بود
 سخت می آید فراقِ این مَمَرِ
 چون فراقِ نقشِ سخت آید تورا
 ای که صبرت نیست از دنیایِ دون
 چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه
 چونکه بی این شُربِ کم داری سُکونِ
 ۳۲۱۵ گر ببینی یک نَفَسِ حُسْنِ وُدودِ
 جیفه بینی بعد از آن این شُربِ را
 همچو شهزاده رسی در یارِ خویش
 جهد کن در بی خودی خود را بیاب
 هر زمانی هین مشو با خویش جُفَتِ
 ۳۲۲۰ از قُصورِ چشم باشد آن عِشارِ
 بُوی پیراهانِ یوسف گُن سَنَدِ
 صورتِ پنهان و آن نورِ جَبینِ
 نورِ آن رُخسارِ بَرِهاند ز نَارِ

وا رهند زین و گوید برتر
 نَفَخِ قَهَرست این و آن دَمِ نَفَخِ مِهْرِ
 سابقی خواهی برو سابقِ بَجُو
 کای شه مَسحور اینک مَخْرَجَتِ
 در شَبیکه و در برِ آن پُر دَلالِ
 این جهان و آن جهان را ضَرَتانِ
 صَحَّتِ این تن سَقامِ جان بود
 پس فراقِ آن مَقَرِ دانِ سخت تر
 تا چه سخت آید ز نَقَاشِ جُدا
 چونست صبرست از خدایِ دوست چون
 چون صَبُوری داری از چشمة اله
 چون ز اَبَراری جدا وز یَشْرَبُونِ
 اندر آتش افکی جان و وجودِ
 چون ببینی کَر و فَرِ قُربِ را
 پس برون آری ز پا تو خارِ خویش
 زودتر وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 هر زمان چون خر در آب و گِلِ مِیْفَتِ
 که نبیند شیب و بالا کُوروارِ
 زآنکه بُویش چشم روشن می کند
 کرده چشم انبیا را دُوربینِ
 هین مشو قَاعِ به نور مُسْتَعَارِ

۳۲۰۴ GH. نَفَخِ مِهْرِ، مانند متن: فاتح نَفَخِ مِهْرِ. ۳۲۰۶. [چاپ قبل، زُوجَت، بدون کسره
 دوم، متن تصحیح شد]. ۳۲۰۷ A. و را حذف کرده. A در پران. ۳۲۰ A. این بجای آن.
 ۳۲۱۱ A. فریق نقش. A ز نقاش خدا. ۳۲۱۲. بولاق، صبر چون داری ز حق ای دوست
 چون. ۳۲۱۳ B. حذف کرده. ۳۲۱۵ B. جانرا چو عود. ۳۲۱۶. در B. جای این دو مصراع با
 یکدیگر عوض شده، اما این خطا مشخص شده. ۳۲۱۹ B. هر زمان مانند خر در گل میفت.
 ۳۲۲۰ H. باشد آن عثور، و در بالا اضافه شده عثار. A. باشد آن عثور عثار. H. شیب و بالا راز
 دور، و در بالا اضافه شده کوروار. K. بولاق، شیب و بالا را چهار، نی فاتح.

چشم را این نور حالی بین کند
 صورتش نورست و در تحقیق نار ۳۲۲۵
 دم بدم در رُو فتد هر جا رُوَد
 دُور ببیند دُوربین بی هنر
 خفته باشی بر لب جو خشک لب
 دُور می بینی سَراب و می دوی
 می زنی در خواب با یاران تو لاف ۳۲۳۰
 نک بدان سو آب دیدم هین شتاب
 هر قَدَم زین آب تازی دورتر
 عین آن غَزَمَت حِجاب این شده
 بس کسا عَزَمی به جایی می کند
 دید و لاف خفته می ناید به کار ۳۲۳۵
 خوابناکی لیک هم بر راه خُسب
 تا بود که سالکی بر تو زند
 خفته را گر فکر گردد همچو موی
 فکر خفته گر دوتا و گر سه تاست
 موج بر وی می زند بی احتراز ۳۲۴۰
 خفته می بیند عطشهای شدید
 جسم و عقل و روح را گر گزین کند
 گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
 دیده و جانی که حالی بین بود
 همچنانکه دُور دیدن خواب در
 می دوی سوی سراب اندر طلب
 عاشق آن بینش خود می شوی
 که منم بینادل و پرده شکاف
 تا رویم آنجا و آن باشد سَراب
 دَو دوان سوی سَراب با غَرَر
 که به تو پیوسته است و آمده
 از مقامی کان غَرَض در وی بود
 جز خیالی نیست دست از وی بدار
 الله الله بر ره الله خُسب
 از خیالات نُعاست بر گند
 او از آن دِقَت نیابد راه کُوی
 هم خطا اندر خطا اندر خطاست
 خفته پیویان در بیابان دراز
 آب أَقَرَب مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد

حکایت آن زاهد که در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی و
 بسیاری عیال و خلق می مردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام
 شادیست که هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست

همچنان کان زاهد اندر سال قحط بود او خندان و گریان جمله رهط

۳۲۲۲۴. A چشم عقل. BK چشم و عقل. ۳۲۲۲۵. A و را حذف کرده. ۳۲۲۲۶. بولاق. بر رو
 فتد. A دیده جانی. ۳۲۲۲۷. A دوربینی بی هنر. A در دیدن خواب در. ۳۲۲۲۹. بولاق. آن
 جنبش خود. ۳۲۲۳۲. H با غَرَر. ۳۲۲۳۶. بولاق. نیک هم. ۳۲۲۴۰. B تشنه. او اندر بیابان دراز.
 عنوان: بولاق، کثرت عیال. بولاق، که چه هنگام. A گفت باری مراست.

پس بگفتندش چه جای خنده است
 رَحْمَتِ از ما چشمِ خود بر دوختست
 ۳۲۴۵ کِشت و باغ و رَز سیه استاده است
 خَلق می‌میرند زین قَحط و غَذاب
 بر مسلمانان نمی‌آری تو رَحْم
 رَنج یک جُزوی ز تن رنج همه‌ست
 گفَت در چشم شما قَحطُست این
 ۳۲۵۰ من همی‌بینم به هر دشت و مکان
 خُوشه‌ها در مَوْج از بادِ صَبا
 زآزمون من دست بر وی می‌زنم
 یارِ فرعونِ تَنِید ای قَوْمِ دُون
 یارِ موسی خِرَد گردید زود
 ۳۲۵۵ با پدر از تو جفایی می‌رود
 آن پدر سگ نیست تأثیرِ جفاست
 گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم
 با پدر چون صَلَح کردی خشم رفت
 قحط بیخ مؤمنان بر کنده است
 زآفتاب تیز صحرا سوخته‌ست
 در زمین نم نیست نه بالا نه پست
 ده ده و صد صد چوماهی دُور از آب
 مؤمنان خویشند و یک تن شَحْم و لَحْم
 گر دَم صَلَحست یا خود مَلَحمه‌ست
 پیش چشم چون بهشتست این زمین
 خُوشه‌ها انبّه رسیده تا میان
 پُر بیابان سبزتر از گَنَدنا
 دست و چشم خویش را چون بَرکنم
 زآن نُماید مَر شما را نیل خون
 تا نماند خون و بینید آبِ رُود
 آن پدر در چشم تو سگ می‌شود
 که چنان رَحْمَتِ نظر را سگ‌نماست
 چونکه اخوان را حَسودی بود و خشم
 آن سگی شد گشت بابا یار تَفَت

بیان آنکه مجموعِ عالمِ صورتِ عقلِ کُست چون با عقلِ کلّ به کُز
 رَوی جفا کردی صورتِ عالمِ تورا غم فزاید اغلبِ احوال چنانکه
 دل با پدر بد کردی صورتِ پدر غم فزاید تورا و نتوانی رویش را
 دیدن اگر چه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحتِ جان

کُلِّ عالمِ صورتِ عقلِ کُست
 ۳۲۶۰ چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود
 کُست بابای هر آنک اهلِ قُلست
 صورتِ کُل پیش او هم سگ نُمود

۳۲۴۵. H نی بالا نی پست؛ نیز A بولاق، بالا و پست. ۳۲۴۷. A خویشند یک تن.
 ۳۲۵۱. A بر بیابان. ۳۲۵۲. فاتح، بَرکنم، که با فحوای کلام تناسب ندارد. ۳۲۵۳. A باز
 فرعون. ۳۲۵۴. A باز موسی. ۳۲۵۵. A از پدر با تو. ۳۲۵۶. A این پدر. عنوان: بولاق، در
 اغلب. A دل و بد کردی را حذف کرده. G بد کردی را حذف کرده، که در حاشیه اضافه شده.
 ۳۲۵۹. B هر آنج.

صلح کن با این پدر عاقی بهل
 پس قیامت نقدِ حالِ تو بود
 من که صلحم دائما با این پدر
 هر زمان نو صورتی و نو جمال
 ۳۲۶۵ من همی بینم جهان را پُر نعیم
 بانگِ آبش می رسد در گوشِ من
 شاخه ها رقصان شده چون تائبان
 برقِ آینه است لامع از نمد
 از هزاران می نگویم مَن یکی
 ۳۲۷۰ پیشِ و هم این گفت مژده دادنت
 عقل گوید مژده چه نقدِ منست
 تا که فرش زر نماید آب و گل
 پیشِ تو چرخ و زمین مُبدل شود
 این جهان چون جَنَّتستم در نظر
 تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
 آبها از چشمه ها جوشان مُقیم
 مست می گردد ضمیر و هوشِ من
 برگها کفزنِ مثالِ مُطربان
 گر نماید آینه تا چون بود
 زآنکه آکندست هر گوش از شکی
 عقل گوید مژده چه نقدِ منست

قصهٔ فرزندانِ عَزِیزِ علیه السَّلَم که از پدر احوالِ پدر می پرسیدند
 می گفت آری دیدمش می آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی
 شناختند می گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست

همچو پُورانِ عَزِیزِ اندر گذر
 گشته ایشان پیر و باباشان جوان
 پس پرسیدند ازو کای ره گذر
 که کسی مان گفت کامروز آن سَند
 ۳۲۷۵ گفت آری بعدِ من خواهد رسید
 بانگ می زد کای مُبَشِّر باش شاد
 که چه جای مژده است ای خیره سر
 و هم را مژده ست و پیشِ عقل نقد
 کافران را دَرْد و مؤمن را بَشیر
 ۳۲۸۰ زآنکه عاشق در دَمِ نقدست مست
 آمده پُرسان ز احوالِ پدر
 پس پدرشان پیش آمد ناگهان
 از عَزِیزِ ما عَجَب داری خبر
 بَعْدِ نومیدی ز بیرون می رسد
 آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
 و آن دگر بشناخت بیهوش افتاد
 که در افتادیم در کانِ شکر
 زآنکه چشم و هم شد مَحْجُوبِ فَقْد
 لیک نقدِ حال در چشمِ بَصیر
 لاجرم از کفر و ایمان برترست

۳۲۶۸. A در حاشیه خود بجای تا. عنوان: ABK علیه السَّلَم را حذف کرده. B عزیز میگفت
 آری. ABK بولاق، این بیهوشی چیست. ۳۲۷۳. K چون بجای پس. ۳۲۷۴. بولاق، امروز.
 ۳۲۷۵. AB آن مژده. ۳۲۸۰. بولاق، دمبدم نقدست و مست؛ نیز فاتح، که و را حذف کرده
 اما اصالت قرائت متن را پذیرفته.

کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست
 کفر قِشْرِ خشکِ رُو بر تافته
 قِشْرِهای خشک را جا آتَشست
 مغز خود از مرتبهٔ خوش برترست
 ۳۲۸۵ این سخن پایان ندارد باز گرد
 در خورِ عقلِ عَوامِ این گفته شد
 زَرِ عقلت ریزه است ای مُتَّهَم
 عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهم
 جمع باید کرد اجزا را به عشق
 ۳۲۹۰ جو جوی چون جمع گردی ز اِشتباه
 ور ز مثقالی شوی افزون تو خام
 پس بَرُو هم نام و هم القابِ شاه
 تا که معشوقَت بود هم نان هم آب
 جمع کن خود را جماعتِ رَحْمَتست
 ۳۲۹۵ زآنکه گفتن از برای باورِست
 جانِ قسمت گشته بر حَشو فلک
 پس خَموشی به دهد او را ثُبوت
 این همی دانم ولی مستیِ تن
 آنچنانک از عَطسه و از خامِ باز
 کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
 باز ایمان قِشْرِ لذت یافته
 قِشْرِ پیوسته به مغزِ جان خوشست
 برترست از خوش که لذت گُشترست
 تا برآرد موسِم از بحرِ گرد
 از سخن باقیِ آن بنهفته شد
 بر قراضه مهرِ سِگه چون نهم
 بر هزاران آرزو و طِم و رِم
 تا شوی خوش چون سَمَرَقند و دِمَشق
 پس توان زد بر تو سِگه پادشاه
 از تو سازد شه یکی زَرینه جام
 باشد و هم صورتش ای وَضَل خواه
 هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب
 تا توانم با تو گفتن آنچه هست
 جانِ شِرک از باوریِ حق بَرِست
 در میانِ شصت سودا مُشترک
 پس جوابِ احمقان آمد سُکوت
 می‌گشاید بی مرادِ مَن دهن
 این دهان گردد بناخواه تو باز

تفسیر این حدیث که اِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِی كُلِّ یَوْمٍ سَبْعَینَ مَرَّةً

۳۳۰۰ همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار
 توبه آرم رُوزِ مَن هفتاد بار
 لیک آن مستی شود توبه‌شکن
 مُنسی است این مستیِ تن جامه کن

۳۲۸۳. A. جان آتش است. ۳۲۸۴. A. مغز خود را مرتبه. ۳۲۸۶. ABK. این سخن.

۳۲۸۷. AB. مهر و سِگه. ۳۲۹۱. B. شاه یک زَرینه. ۳۲۹۳. AH. نان و آب.

۳۲۹۵. A. باورِست. A. یاوریء حق. ۳۲۹۷. A. خموشی چه دهد. عنوان: ABK. بولاق، در

تفسیر. بولاق، حدیث شریف. ۳۳۰۰. ABGHK. پیغامبر.

حِکْمَتِ اِظْهَارِ تَارِيخِ دِرَازِ مَسْتَبِي اِنْدَاخْتِ بَرِ دَانَايِ رَازِ
 رَازِ پَنَهَانِ بَا چَنِینِ طَبْلِ وَ عِلْمِ آبِ جُوشَانِ گُشْتِه از جَفِّ اَلْقَلَمِ
 رَحْمَتِ بِي حَدِ رَوَانِه هَر زَمَانِ خَفْتِه اَیْد از دَرکِ آن اِی مَرْدَمَانِ
 ۳۳۰۵ جَامَه خَفْتِه خُورَد از جُویِ آبِ خَفْتِه اِنْدَر خُوابِ جُویایِ سَرَابِ
 مِی دُود کَانَجَائِ بُویِ آبِ هَسْتِ زِینِ تَفکَّرِ رَاه را بَرِ خُویِشِ بَسْتِ
 زَانکِه اَنجَا گُفْتِ زِینْجَا دُور شُدِ بَرِ خِیَالِی از حَقِّی مَهْجُورِ شُدِ
 دُورْبِیْنَانْد و بَس خُفْتِه رَوَانِ رَحْمَتِی آریْدشَانِ اِی رَه رَوَانِ
 مَن نَدیدِم تَشَنگیِ خُوابِ آوَرَدِ خُوابِ آرَدِ تَشَنگیِ بِي خِرَدِ
 ۳۳۱۰ خُود خِرَدِ اَنَسْتِ کُو از حَقِ چَریدِ نِه خِرَدِ کَان را عَطَارْدِ آوَریدِ

بیان آنکه عقل جزوی تا به گور بیش نبیند در باقی مقلدِ اولیا و انبیاست

پیشِ بِنِیِ اِینِ خِرَدِ تَا گُورِ بُوْدِ وَاَنِ صَاَحِبِ دَل بَه نَفْخِ صُورِ بُوْدِ
 اِینِ خِرَدِ از گُورِ و خَاکیِ نَگْذَرْدِ زِینِ قَدَمِ عَرَصَه عَجَائِبِ نَسْپَرْدِ
 زِینِ قَدَمِ وِیْنِ عَقْلِ رَوِ بَیْزَارِ شُوِ چَشْمِ غَیْبِیِ جُویِ و بَرخُورْدَارِ شُوِ
 ۳۳۱۵ هَمچُو مَوْسِیِ نُورِ کُیِ یَا بَدِ زِ جَیْبِ سُخْرَه اُسْتَادِ و شَاگَرْدِ کِتَابِ
 زِینِ نَظَرِ وِیْنِ عَقْلِ نَایِدِ جُزِ دُوارِ پَسِ نَظَرِ بَگْذَارِ و بَگْزِیْنِ اِنْتِظَارِ
 از سَخْنِ گُویِیِ مَجُویِدِ اِرْتِفاعِ مُنْتَظِرِ را بَه زِ گُفْتَنِ اِسْتِماعِ
 مَنصَبِ تَعْلِیمِ نَوعِ شَهْوَسْتِ هَر خِیَالِ شَهْوَتِیِ دَر رَه بُتَسْتِ
 گَر بَه فَضْلِشِ پِیِ بَیْرَدِیِ هَر فَضُولِ کُیِ فَرَسْتَادِیِ خُدا چَنْدِیْنِ رَسُولِ
 عَقْلِ جُزُویِ هَمچُو بَرَقَسْتِ و دَرخُشِ دَر دَرخُشیِ کُیِ تَوانِ شُدِ سَویِ وَخُشِ
 ۳۳۲۰ نِیْسْتِ نُورِ بَرَقِ بَهرِ رَه بَریِ بَلْکِه اَمْرَسْتِ اِبْر را کِه مِی گِریِ
 بَرَقِ عَقْلِ مَا بَرایِ گَریِه اَسْتِ تَا بَگَرِیدِ نِیْسْتِیِ دَر شُوقِ هَسْتِ

۳۳۰۲ B حکمت و اظهار. A ۳۳۰۴. دوانه. K ۳۳۰۵. جویان سراب. BHK ۳۳۰۶. می رود.

۳۳۰۷ B ازینجا. A ۳۳۱۰. عطارد آفرید. عنوان: A و باقی. بولاق، انبیا و اولیاست.

۳۳۱۱ AH پیش بینیء آن بنفخ صور بود، H در حاشیه تصحیح شده. G بنفخ. A ۳۳۱۲. گور

خاکی. ۳۳۱۴. بولاق، شاگرد کتیب. B ۳۳۱۷. نوعی. A بولاق، خیالی. A ۳۳۱۸. ره بیردی.

۳۳۲۱ AH بر شوق، در H تصحیح شده.

عقلِ کودکِ گفت بر کُتابِ تن
 عقلِ رنجورِ آردش سوی طبیب
 نک شیاطینِ سوی گردون می‌شدند
 ۳۳۲۵ می‌ربودند اندکی زان رازها
 که روید آنجا رسولی آمدست
 گر همی جوید دُرِ بی‌بها
 می‌زن آن حلقهٔ در و بر بابِ نیست
 نیست حاجتتان بدین راهِ دراز
 ۳۳۳۰ پیش او آید اگر خائنِ نید
 سبزه رویند ز خاکت آن دلیل
 سبزه گردی تازه گردی در نوی
 سبزهٔ جان بخش کان را سامری
 جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او
 ۳۳۳۵ گر امین آید سوی اهلِ راز
 سَرگُلاه چشم‌بندِ گوش‌بند
 زان کُله مَر چشم بازان را سدست
 چون بُرید از جنس با شه گشت یار
 راند دیوان را حق از مِرصادِ خویش
 ۳۳۴۰ که سَری کم گُن نه‌ای تو مُستَبِد
 رَو بر دل رَو که تو جُزوَ دلی
 بـندگی او به از سلطانیست
 فرق بین و بر گزین تو ای حَبِیس
 گفت آنکه هست خورشیدِ ره او
 ۳۳۴۵ سایهٔ طُوبیِ بین و خوش بـخُـسب
 ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعِیست
 گر ازین سایه روی سوی مَنی

لیک نـتواند بخود آموختن
 لیک نـبُود در دوا عقلش مُصِیب
 گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند
 تا شُهَب می‌راندشان زود از سَما
 هرچه می خواهید زو آید به دست
 اَدْخُلُوا الْأَبْیَاتَ مِنْ أَبْوَإِهَا
 از سوی بامِ فَلَکَتان راه نیست
 خاکِی را داده‌ایم اسرارِ راز
 نَیْشَکَرِ گردید ازو گر چه نَیید
 نیست کم از سُمِ اسبِ جبرئیل
 گر تو خاکِ اسبِ جَبْرِیلی شوی
 کرد در گوساله تا شد گوه‌ری
 آنچنان بانگی که شد فِتنهٔ عَدُو
 وا رهید از سَرگُله مانند باز
 که ازو بازست مِسکین و نَزند
 که همهٔ مَیْلش سوی جنسِ خودست
 بر گشاید چشم او را بازدار
 عقلِ جُزوی را ز اِسْتِبادِ خویش
 بـلـکه شاگردِ دلی و مُسْتَعِد
 هین که بندهٔ پادشاهِ عادلی
 که اَنَا خَیْرُ دَمِ شَیْطَانِیست
 بـندگیِ آدم از کِبَرِ بـلیس
 حـرفِ طُوبیِ هر که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
 سَر بنه در سایه بی سَرگش بـخُـسب
 مُسْتَعِدَّ آن صفا را مَهْجَعِیست
 زود طـاغی گردی و ره گُم گُنی

۳۳۲۶. B. ازو آید. ۳۳۳۰. B. گردید اگر چه خود نیید. ۳۳۳۲. بولاق، از نوی.

۳۳۳۶. بولاق، و گوش‌بند. ۳۳۴۰. B. که مخور خود را نه. ۳۳۴۱. بولاق، زود بر دل رو.

بیان آنکه یائِهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدِی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ
چون نبی نیستی ز اُمت باش چونکه سلطان نه‌ای رعیت باش

۳۳۵۰ پس بِرَوِ خاموش باش از انقیاد
ورنه گرچه مُسْتَعِدِّ و قَابِلِ
هم ز اِسْتِعْدَاد و امانی اگر
صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز
کهنه‌دوزان گر بُدیشان صبر و حِلْم
بس بکوشی و به آخر از کلال
همچو آن مردِ مُفَلِّسِ روزِ مرگ
۳۳۵۵ بی غرض می‌کرد آن دَمِ اِعْتِرَاف
از غُروری سَر کشیدیم از رجال
آشنا هیچست اندر بحرِ رُوح
این چنین فرمود آن شاهِ رُسل
یا کسی کو در بَصیرت‌های من
کشتی نُوحیم در دریا که تا
۳۳۶۰ همچو کَنعان سوی هر کوهی مَرَوِ
می‌نماید پست این کشتی ز بند
پست منگر هان و هان این پست را
در عُبلُو کوهِ فکرت کم نگر
زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ و اوستاد
مَسْخِ گردی تو ز لافِ کَامِلِ
سَر کُشی ز استادِ راز و با خبر
ور بُوی بی صبر گردی پاره‌دوز
جمله نو دُوزان شدندی هم به علم
هم تو گویی خویش کَالْعَقْلِ عِقَال
عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ
کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
آشنا کردیم در بحرِ خیال
نیست اینجا چاره جز کشتیِ نوح
که منم کشتی درین دریای کُل
شد خلیفهٔ راستی بر جای من
رُو نگردانی ز کشتی ای فَتٰی
از نُبی لا عاصِمَ اَلْیَوْمَ شنو
می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند
بنگر آن فَضْلِ حَقِ پیوست را
که یکی مَوْجَش کند زیر و زیر

عنوان: A پس از رعیت باش افزوده: پس رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش،
نیز BK که رایی متراش نوشته. در G به قلمی متأخرتر همین کلمات که در BK آمده نوشته
شده. متن H در اینجا ناخوانا است. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، با اختلافاتی، بصورت
بیت دوم عنوان افزوده:

پَسْرَوِ عارفان (خامشان) و خاموش باش وز خودی رای و زحمتی متراش
۳۳۴۸ AB بولاق، پس رَوِ خاموش؛ فاتح، پس رَوِ و خاموش. AH بولاق، زیر سایه، که در H
تصحیح شده. B شیخ با مُراد. ۳۳۵۰ ABHK بولاق، و را حذف کرده. در H راد نسخه بدل
راز آمده. ۳۳۵۳ بولاق، پس بکوشی. ۳۳۵۴ بولاق، بی بار و برگ. ۳۳۵۷ AB بولاق،
نیست آنجا. ۳۳۶۳ بولاق، هان هان. ۳۳۶۴ ABHK بولاق، در بلندیء کوه.

۳۳۶۵ گر تو کنعانی نداری باورم
 گوش کنعان کنی پذیرد این کلام
 کنی گذارد موعظه بر مهر حق
 لیک می گویم حدیث خوش پیی
 آخر این اقرار خواهی کرد هین
 ۳۳۷۰ می توانی دید آخر را مکن
 هر که آخر بین بود مسعودوار
 گر نخواهی هر دمی این خفت خیز
 گُل دیده ساز خاک پاش را
 که ازین شاگردی و زین افتقار
 ۳۳۷۵ سُر مه کن تو خاک هر بگزیده را
 چشم اشتر زان بود بس نُور بار
 گر دو صد چندین نصیحت پُرورم
 که برُو مهر خدایست و ختام
 کنی بگرداند حَدَث حکم سبق
 بر امید آنکه تو کنعان نیی
 هم ز اول روز آخر را ببین
 چشم آخر بینت را کُور گهن
 نبودش هر دم ز ره رفتن عثار
 کن ز خاک پای مردی چشم تیز
 تا بیاندازی سر او پاش را
 سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار
 هم بسوزد هم بسازد دیده را
 کو خورد از بهر نور چشم خار

قصه شکایت اشتر با شتر که من بسیار در رُو می افتم در راه رفتن
 تو کم در رُو می آیی این چراست و جواب گفتن شتر او را

۳۳۸۰ اشتری را دید روزی اشتری
 گفت من بسیار می افتم به رُو
 خاصه از بالای که تا زیر کوه
 کم همی افتی تو در رُو بهر چیست
 در سر آیم هر دم و زانو زخم
 چونکه با او جمع شد در آخری
 در گریوه و راه و در بازار و کو
 در سر آیم هر زمانی از شکوه
 یا مگر خود جان پاکت دولتیست
 پوز و زانو زان خطا پُر خون کنم

۳۳۶۵. [چاپ قبلی، کر دو صد: متن تصحیح شد]. A بولاق و فاتح، نصیحت آورم، که در H بصورت نسخه بدل آمده. ۳۳۶۸. بولاق، کنعان نیی. ۳۳۶۹. G روز، با سکون، همچنانکه در متن آمده. ۳۳۷۰. ABHK بولاق، کور و گهن: نیز فاتح. ۳۳۷۱. A مسعود دار. B هر که آخر بین بود از دور دور. ABHK بولاق و فاتح، بره رفتن، و در H تصحیح شده. B نبود او هر دم بره رفتن عثار، که او در بالا اضافه شده. ۳۳۷۲. HK بولاق و فاتح، خفت و خیز. H مردی، و در بالا آخرین حرف به صورت نسخه بدل م نوشته شده. ۳۳۷۴. B و این افتقار. عنوان: بولاق، اشتری با شتری. B رفتن را حذف کرده. A در روی می افتی. بولاق، بر روی می آیی. B گفتن شتر اشتر را: نیز بولاق. ۳۳۷۸. A گریوه راه. ۳۳۷۹. B بر سر آیم. ۳۳۸۰. A تو در ره. B تو بر رو. ۳۳۸۱. B بر سر آیم. A هر زمان زانو زخم.

کز شود پالان و رَختَم بر سرم
 همچو کم‌عقلی که از عقل تباه
 مَسْخَرَةُ ابلیس گردد در زَمَن
 ۳۳۸۵ در سرآید هر زمان چون اسبِ لنگ
 می‌خورد از غیب بر سر زخم او
 باز توبه می‌کند با رأی سُسْت
 ضعف اندر ضعف و کِبَرش آنچنان
 ای شتر که تو مِثَالِ مؤمنی
 ۳۳۹۰ تو چه داری که چنین بی‌آفتی
 گفت گرچه هر سعادت از خداست
 سرُبلندم من دو چشم من بلند
 از سرِ گَهِ من ببینم پایِ کوه
 همچنان که دید آن صدرِ اجل
 ۳۳۹۵ آنچه خواهد بود بعدِ بیست سال
 حالِ خود تنها ندید آن مُتَّقِی
 نور در چشم و دلش سازد سَکَن
 همچو یوسف کو بدید اوّل به‌خواب
 از پس ده سال بلکه بیشتر
 ۳۴۰۰ نیست آن یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ گزاف
 نیست اندر چشم تو آن نورِ رَو
 تو ز ضعفِ چشمِ بینی پیش پا
 پیشوا چشم‌ست دست و پای را
 دیگر آنکه چشم من روشن‌ترست

۳۳۸۳. AH از گناه. ۳۳۸۴. A بولاق، سخره ابلیس. ۳۳۸۷. AG توبش را. A بولاق.
 شکست: نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی، اما مقتضی قافیه نیست. ۳۳۸۸. بولاق، بر واصلان.
 ۳۳۸۹. B بر رو. ۳۳۹۰. B بی‌عثوری. ۳۳۹۲. بولاق، چشم عالی را امانست: نیز فاتح.
 ۳۳۹۵. K بولاق، دید اندر حال. ۳۴۰۱. ABH هست اندر حس، در H تصحیح کرده.
 ۳۴۰۳. A جای و هم ناجای را، که و هم در بالا اضافه شده. ۳۴۰۴. A اظهارست.

۳۴۰۵ زَانَكِه هَسْتَم مَن ز اَوْلَادِ حَلَال نَه ز اَوْلَادِ زِنَا و اَهْلِ ضَلَال
تو ز اولادِ زنایی بی‌گمان تیر کز پَرْد چو بد باشد کمان

تصدیق کردنِ آستر جوابهای شتر را و اقرار آوردن به فضلِ او بر
خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق و نواختنِ
شتر او را و ره نمودن و یاری دادنِ پدرانِه و شاهانه

گفت آستر راست گفתי ای شتر این بگفت و چشم کرد از اشک پُر
ساعتی بگریست و در پایش فتاد گفت ای بگزیده رَبُّ الْعِبَاد
چه زیان دارد گر از فرخندگی در پذیری تو مرا در بندگی
گفت چون اقرار کردی پیش من رو که رستی تو ز آفاتِ زَمَن
دادی انصاف و رهیدی از بلا تو عَدُو بودی شدی ز اَهْلِ وَلَا
خوی بد در ذاتِ تو اصلی نبود کز بدِ اصلی نیاید جُز جُحود
آن بدِ عاریتی باشد که او آرد اقرار و شود او توبه جُو
همچو آدم زَلَّتْش عاریه بود لاجرم اندر زمان توبه نمود
۳۴۱۵ چونکه اصلی بود جُرمِ آن بلیس ره نبودش جانبِ توبه نفیس
رو که رستی از خود و از خوی بد و از زبانه نَار و از دندانِ دد
رو که اکنون دست در دولت زدی درفکندی خود به بختِ سَرْمَدی
اُدْخُلِی توفی عبادی یافتی اُدْخُلِی فی جَنَّتِی در بافتی
در عبادش راه کردی خویش را رفتی اندر خلد از راهِ خفا
۳۴۲۰ اِهْدِنَا گفתי صِرَاطِ مُسْتَقِیم دستِ تو بگرفت و بُرَدَت تا نَعِیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز غُوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب شاد باش اَللّٰه اَعْلَمُ بِالصَّوَاب
ای ضیاء اَلْحَق حُسام الدّین بگیر شَهِدِ خویش اندر فکن در حوضِ شیر

۳۴۰۶ B چو کز باشد. عنوان: B جواباتِ اشتر را. بولاق. نواختنِ اشتر را.

۳۴۱۱ GH وَلَا. همچنانکه در متن آمده. ۳۴۱۲ B ذات او. ۳۴۱۶ A کی رستی. AH وز

خوی. ۳۴۱۸ بولاق. فادخلی تو. A بولاق. در مصراع دوم. دریافتی. ۳۴۲۰ B و برد آن

تا نعیم.

تا رَهْد آن شیر از تغییرِ طعم ۳۴۲۵ متَّصِل گردد بدآن بحرِ اَلْسَت
 یابد از بحرِ مَزَه تکثیرِ طعم مَنفَذی یابد در آن بحرِ عسل
 چونکه شد دریا ز هر تغییرِ رست غُرّه‌ای کن شیروارِ ای شیرِ حق
 آفتی را نبود اندر وی عمل چه خبر جانِ مَلولِ سیر را
 تا رَوْد آن غُرّه بر هفتم طبق بر نویس احوالِ خود با آبِ زر
 گئی شناسد موش غُرّه شیر را آبِ نیلست این حدیثِ جان‌فزا
 بَهرِ هر دریادلی نیکو گهر ۳۴۳۰
 یا رَیش در چشمِ قِبْطی خون نما

لا به کردنِ قِبْطی سِبْطی را که یک سبو به نیتِ خویش از نیل پر کن و بر لبِ من
 نه تا بخورم به حقِّ دوستی و برادری که سبو که شما سِبْطیان بَهرِ خود پر
 می‌کنید از نیل آبِ صافست و سبو که ما قِبْطیان پُر می‌کنیم خونِ صافست

من شنیدم که در آمدِ قِبْطی ۳۴۳۵ قِبْط اینک می‌مُرند از تشنگی
 گفت هستم یار و خویشاوندِ تو بَهرِ خود یک طاس را پُر آبِ کن
 زآنکه موسی جادوی کرد و فُسون چون برای خود کنی آن طاس پُر
 سِبْطیان زو آبِ صافی می‌خورند مَن طُفیلِ تو بنوشم آبِ هم
 ۳۴۴۰ بر مُرادِ تو رَومِ شادی کنم
 از عَطَشِ اندر و ثاقِ سِبْطی طاس را از نیل او پر آبِ کرد
 گشته‌ام امروز حاجتمندِ تو طاس را کز کرد سوی آب‌خواه
 تا که آبِ نیل ما را کرد خون ۳۴۳۷ چون نباشد پاک باشد پاکِ حر
 پیشِ قِبْطی خون شد آب از چشم‌بند ۳۴۴۱ بر مراد تو دوم
 از پیِ ادبارِ خود یا بَدْرگی ۳۴۴۰
 تا خورد از آبِ این یارِ کهن
 خون نباشد آب باشد پاک و حُر
 که طُفیلی در تَبَعِ بَجْهَدِ ز غَم
 پاس دارم ای دو چشمِ روشنم
 بنده تو باشم آزادی کنم
 بر دهان بنهاد و نیمی را بخورد
 که بخور تو هم شد آن خونِ سیاه

۳۴۲۷. B تا هفتم. عنوان: A لاوه کردن. بولاق. بر نیت. ۳۴۳۳. A دانک موسی.

۳۴۳۵. AB بولاق. قِبْطیان نَک. K قِبْطی اینک. BGHK می‌مُرند؛ نیز فاتح. K می‌مُرَد را بصورت تصحیح آورده. ۳۴۳۷. A چون نباشد پاک باشد پاکِ حر. ۳۴۴۰. A بر مراد تو دوم. ۳۴۴۱. A و را حذف کرده.

باز ازین سو کرد کژ خون آب شد
 ساعتی بنشست تا خشمش برفت
 ۳۴۴۵ ای برادر این گِره را چاره چیست
 مُتَقی آنست کُو بیزار شد
 قَوْمِ موسی شو بخور این آب را
 صد هزاران ظَلَمْتست از خشم تو
 خشم بنشان چشم بگشا شاد شو
 ۳۴۵۰ کئی طُفیلِ من شوی در اِغْتِراف
 کوه در سوراخ سوزن کئی رود
 کوه را که کن به اِستغفار و خوش
 تو بدین تَزویر چون نوشی از آن
 خالقِ تَزویر تَزویرِ تورا
 ۳۴۵۵ آلِ موسی شو که حیلست سود نیست
 زهره دارد آب کز امرِ صَمَد
 یا تو پنداری که تو نان می خوری
 نان کجا اصلاح آن جانی کند
 یا تو پنداری که حرفِ مثنوی
 ۳۴۶۰ یا کلامِ حکمت و سِرِّ نِهان
 اندر آید لیک چون افسانه‌ها
 در سَر و رُو در کشیده چادری
 شاهنامه یا کلیلَه پیش تو
 فرق آنکه باشد از حق و مجاز

قَبْطی اندر خشم و اندر تاب شد
 بعد از آن گفتش که ای صَمْصام زَنَت
 گفت این را او خورد کُو مُتَقِیست
 از ره فرعون و موسی وار شد
 صُلح کن با مَه ببین مَهتاب را
 بر عِبَادِ اللَّهِ اندر چشم تو
 عِبرَت از یاران بگیر استاد شو
 چون تورا کُفریست همچون کوه قاف
 جُز مگر کان رشته‌ای یکتا شود
 جامِ مَغفوران بگیر و خوش بکش
 چون حَرَامش کرد حق بر کافران
 کئی خرد ای مُفْتَرِی مُفْتَرَا
 حیلَه‌ات بادِ تهی پیمودنیست
 گردد او با کافران آبی کُند
 زهرِ مار و کاهِش جان می خوری
 کو دل از فرمانِ جانان برگند
 چون بخوانی رایگانش بشنوی
 اندر آید زَغَبه در گوش و دهان
 پوست بنماید نه مغزِ دانه‌ها
 رُو نِهان کرده ز چشمت دلبری
 همچنان باشد که قرآن از عُثُو
 که کند کُحْلِ عِنایت چشم باز

۳۴۴۳. بولاق، باز این سو. A کژ را حذف کرده و آن را در بالا اضافه کرده. ۳۴۴۴. B کای صمصام. ۳۴۴۵. بولاق، که متقیست. A از رهی. بولاق، و را حذف کرده.
 ۳۴۴۷. A بخواه این آب را. ۳۴۴۸. A الله شد اندر. ۳۴۵۱. AH جز مگر کان کوه برگ که شود، در حاشیه H تصحیح شده؛ نیز BK بولاق، که آن ضبط کرده بجای کان؛ نیز فاتح. G قرائت کوه برگ که را در حاشیه نسخه بدل داده. ۳۴۵۲. AB بولاق، باستغفار خوش. H جام مغفوری، در حاشیه تصحیح شده. ۳۴۵۶. بولاق، آبی دهد؛ نیز فاتح.
 ۳۴۵۷. AHK زهر و مار. K جان کجا. BHK بولاق، از فرمان جان ده، در حاشیه H تصحیح شده. ۳۴۵۹. A حرفی. ۳۴۶۰. A رعبه. بولاق، رغبه. ۳۴۶۱. AH مغز و دانه‌ها.

- ۳۴۶۵ ورنه پُشک و مُشک پیشِ اَخْشَمی
خویشتن مشغول کردن از مَلال
کاتشِ وَسْوَاس را و غَصَّه را
بَهرِ این مقدارِ آتش شانندن
آتشِ وَسْوَاس را این بُول و آب
۳۴۷۰ لیک گر واقف شوی زین آبِ پاک
نیست گردد و سوسه کُلی ز جان
زآنکه در باغی و در جویی پَرَد
یا تو پنداری که رُویِ اولیا
در تعجب مانده پیغمبر از آن
۳۴۷۵ چون نمی بینند نورِ رُوم خَلق
ور همی بینند این حیثِ چراست
سوی تو ماهست و سوی خَلق ابر
سوی تو دانهست و سوی خَلق دام
گفت یزدان که تَراهُم یَنْظُرُون
۳۴۸۰ می نماید صورتِ ای صورتِ پَرست
پیشِ چشمِ نقشِ می آری ادب
از چه بس بی پاسخست این نقشِ نیک
می جنبانند سَر و سَبَلت ز جُود
حق اگر چه سَر جنبانند برون
۳۴۸۵ که دو صد جنبیدنِ سَر ارزد آن
عقل را خدمت کنی در اجتهاد

۳۴۶۵. B. مشک و پشک. ۳۴۷۰. A. و روح پاک؛ و روح پاک، در حاشیه. ۳۴۷۲. BH. در جویی برد. ۳۴۷۴. ABH. مانند. BGHK. پیغامبر. ۳۴۷۵. A. بر را حذف کرده و از را در بالا اضافه کرده. ۳۴۷۸. G. دانست. A. خاص و عام. ۳۴۷۹. بولاق، تریهم. ABH. حمانند و هم. ۳۴۸۰. A. صورت و صورت پرست. BHK. ای را حذف کرده، که در H. در بالا اضافه شده. ۳۴۸۱. A. گوی چون پاسم. BHK. گویی چون پاسم، در H. تصحیح شده؛ نیز فاتح. ۳۴۸۲. G. از چه پس. B. آن نقش. در G. حرف اول نیک با یک نقطه در بالا و سه نقطه در زیر، بیک، نوشته شده.

حق نجنباند بظاهر سر تو را یک سازد بر سران سرور تو را
 مر تو را چیزی دهد یزدانِ نِهان که سُجودِ تو کنند اهلِ جهان
 آنچنانکه داد سنگی را هنر تا عزیز خلق شد یعنی که زر
 ۳۴۹۰ قَطْرَةُ آبٍ بِيَابِدَ لَطْفِ حَقِّ گوهری گردد بَرَد از زر سَبَقِ
 جسم خاکست و چو حق تابیش داد در جهان‌گیری چو مه شد اوستاد
 هین طَلْسَمَتِ این و نقشِ مرده است احمقان را چشَمَش از ره برده است
 می‌نماید او که چشمی می‌زند ابلهان سازیده‌اند او را سَنَد

در خواستنِ قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردنِ سبطی
 قبطی را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین

گفت قِبطی تو دُعایی کن که من از سیاهی دل ندارم آن دهن
 ۳۴۹۵ که بُوَد که قُفْلِ این دل وا شود زشت را در بزمِ خوبان جا شود
 مَسْخِی از تو صاحبِ خوبی شود یا بلیسی باز کَرُوبی شود
 یا به‌فَرِّ دستِ مریم بُوی مُشک یابد و تَرّی و میوه شاخ خشک
 سِبطی آن دَم در سجود افتاد و گفت کای خدایِ عَالِمِ جَهَر و نَهْفَت
 جُز تو پیشِ کی برآرد بنده دست هم دُعا و هم اِجَابَت از تُو ست
 ۳۵۰۰ هم ز اوّل تو دهی مَیْلِ دُعا تو دهی آخر دُعاها را جزا
 اوّل و آخر تُوی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان
 این چنین می‌گفت تا افتاد طشت از سرِ بام و دلش بی‌هوش گشت
 باز آمد او به‌هوش اندر دُعا لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
 در دُعا بود او که ناگه نعره‌ای از دلِ قِبطی بَجَسَتْ و غُرّه‌ای
 ۳۵۰۵ که هَلَا بَشْتَاب و ایمان عَرَضه کُن تا بَبُرْم زود زُنَّارِ کُهَن
 آتشی در جان من انداختند مَر بلیسی را به‌جان بُنواختند

۳۴۸۸. A کند اهل. ۳۴۸۹. در A ابیات ۹۰ - ۳۴۸۹ پس از ابیات ۲ - ۳۴۹۱ آمده، اما این اشتباه در حاشیه اصلاح شده است. ۳۴۹۱. A چشم خاکست. ۳۴۹۲. B جشمش از ره. عنوان: B مستجاب شدن دعا. ۳۴۹۵. B تا بود که. A فا شود. ۳۴۹۸. A افتاد گفت. ۳۴۹۹. A از تو هست. ۳۵۰۱. A می‌نیاید. ۳۵۰۵. بولاق، و را حذف کرده.

دوستی تو و از تو ناشیکفت
 کیمیایی بود صحبتهای تو
 تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خلد
 سَیْل بود آنکه تنم را در ربود ۳۵۱۰
 من به بُوی آب رفتم سوی سَیْل
 طاس آوردش که اکنون آب گیر
 شربتی خوردم ز اَللّٰه اشترئ
 آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد
 این جگر که بود گرم و آب‌خوار ۳۵۱۵
 کافِ کافی آمد او بهرِ عباد
 کافیم بذهم تورا من جمله خیر
 کافیم بی‌نان تو را سیری دهم
 بی بهارت نرگس و سرین دهم
 کافیم بی‌دارویت درمان کنم ۳۵۲۰
 موسی را دل دهم با یک عصا
 دستِ موسی را دهم یک نور و تاب
 چوب را ماری کنم من هفت سر
 خون نیامیزم در آبِ نیل من
 شادیت را غم کنم چون آبِ نیل ۳۵۲۵
 باز چون تجدیدِ ایمان بر تنی
 موسی رَحْمَتِ ببینی آمده
 چون سر رشته نگه داری درون
 من گمان بُردم که ایمان آورم

حَمْدٌ لِلّٰه عاقبت دستم گرفت
 کم مباد از خانه دل پای تو
 چون گرفتم او مرا تا خلد بُرد
 بُرد سَیْلَم تالِبِ دریای جُود
 بحر دیدم در گرفتم گیل گیل
 گفت رَو شد آبها پیشم حقیر
 تا به محشر تشنگی ناید مرا
 چشمه‌ای در اندرونِ من گشاد
 گشت پیشِ هِمَّتِ او آب خوار
 صِدْقٍ وَعِلَّةٌ کهی عص
 بی سبب بی واسطه یاری غیر
 بی سپاه و لشکرت میری دهم
 بی کتاب و اوستا تلقین دهم
 گور را و چاه را میدان کنم
 تا زنده بر عالمی شمشیرها
 که طپانچه می‌زند بر آفتاب
 که نزاید ماده مار او را ز نر
 خود کنم خون عینِ آبش را به فن
 که نیابی سوی شادیا سبیل
 باز از فرعون بیزاری گنی
 نیلِ خون بینی ازو آبی شده
 نیلِ ذوقِ تو نگرده هیچ خون
 تا ازین طوفانِ خون آبی خورم

۳۵۱۲. B شد آب در چشم حقیر. ۳۵۱۴. K جو بجای جوی. A و را حذف کرده. ۳۵۱۶.
 بولاق. آمد از بهر. G صدق، بدون اضافه، که قرائت احتمالی است. ۳۵۲۰. در حاشیه A
 اضافه شده. AH بولاق. بی دارویت. ۳۵۲۱. در حاشیه A اضافه شده. A با عالمی. ۳۵۲۳. A
 او را نه نر. ۳۵۲۴. [چاپ قبلی، نیامیزم. متن تصحیح شد]. B خون کنم خون. ۳۵۲۷. A
 سوی رحمت هر که بینی، و هر که دربالا اضافه شده. ۳۵۲۸. فاتح، نگه دارد، ضبط کرده و
 قرائت متن را نسخه بدل داده.

۳۵۳۰ من چه دانستم که تبدیلی کند
 سوی چشم خود یکی نیلم روان
 همچنانکه این جهان پیش نبی
 پیش چشمش این جهان پُر عشق و داد
 پست و بالا پیش چشمش تیزرو
 ۳۵۳۵ با عوام این جمله بسته و مرده‌ای
 گورها یکسان به پیش چشم ما
 عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش
 خاص گفتندی که سوی چشمتان
 یک زمان در چشم ما آید تا
 ۳۵۴۰ از سَرِ امروذبن بَنُماید آن
 آن درخت هستی است امروذبن
 تا بر آنجایی ببینی خاززار
 چون فرود آیی ببینی رایگان
 در نهادِ من مرا نیلی کند
 بر قرارم پیش چشم دیگران
 غرقِ تسبیحست و پیش ما غبی
 پیش چشم دیگران مرده و جماد
 از کلوخ و خشت او نکته‌شنو
 زین عجب تر من ندیدم پرده‌ای
 روضه و حُفره به چشم اولیا
 از چه گشتست و شدست او ذوق کُش
 می‌نماید او تُرُش ای اُمّتان
 خنده‌ها بینید اندر هَلْ اَتی
 منعکس صورت به زیر آ ای جوان
 تا بر آنجایی نُماید نو کهن
 پُر ز کَرْدُمهای خشم و پُر ز مار
 یک جهان پُر گلرُخان و دایگان

حکایت آن زنِ پلیدکار که شوهر را گفت که آن خیالات از سَرِ امروذبن
 می‌نُماید تو را که چنینها نُماید چشمِ آدمی را سَرِ آن امروذبن از سَرِ امروذبن
 فرود آ تا آن خیالها برود و اگر کسی گوید که آنچه آن مرد می‌دید خیال
 نبود جواب این مثالست نه مَثَل در مثال همین قدر بس بود که اگر بر سَرِ
 امروذبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال خواه حقیقت

آن زنی می‌خواست تا با مَوْلِ خود بر زند در پیش شوی گولِ خود

۳۵۳۱. بولاق، یکی نیلی روان. ۳۵۳۲. ABHK بولاق، پیش ما آبی. G آبی را نسخه بدل غبی
 داده. H غبی را نسخه بدل آبی آورده. ۳۵۳۳. A مرده جماد. ۳۵۳۴. بولاق، کلوخ و
 سنگ او. ۳۵۳۵. [چاپ قبلی، پرده؛ متن تصحیح شد]. ۳۵۳۷. ABGHK پیغامبر. ۳۵۴۰. A
 نُماید. ۳۵۴۲. BGK کَرْدُمهای. عنوان: A ترا را حذف کرده. بولاق، چشمِ آدمی را از سر
 امروذبن و از سَرِ بولاق، خیالات برود. B این مثالست. B این بجای همین. A کی را پس از
 بس بود حذف کرده. A هرگز را حذف کرده. بولاق، هرگز اینها را. ۳۵۴۴. A تر زند.

- ۳۵۴۵ پس به شوهر گفت زن کای نیکبخت
چون برآمد بر درخت آن زن گریست
گفت شوهر را که ای مابونِ رد
تو به زیرِ او چو زن بغنوده‌ای
گفت شوهر نه سرت گویی بگشت
۳۵۵۰ زن مکرر کرد کان با بر طله
گفت ای زن هین فرود آ از درخت
چون فرود آمد برآمد شوهرش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی
گفت زن نه نیست اینجا غیر من
۳۵۵۵ او مکرر کرد بر زن آن سُخُن
از سرِ امروزین من همچنان
هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست
هزل تعلیمست آن را جد شنو
هر جدی هزلست پیشِ هازلان
۳۵۶۰ کاهلان امروزین جویند لیک
نقل کن ز امروزین کاکنون برُو
این منی و هستیِ اوّل بود
چون فرود آیی ازین امروزین
یک درختِ بخت بینی گشته این
۳۵۶۵ چون فرود آیی ازو گردی جدا
زین تواضع که فرود آیی خدا
راست بینی گر بُدی آسان و زب
- من بر آیم میوه چیدن بر درخت
چون ز بالا سوی شوهر بنگریست
کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
ای فلان تو خود مُخَنَّت بوده‌ای
ورنه اینجا نیست غیرِ من به‌دشت
کیست بر پشتت فرو خفته هله
که سرت گشت و خرف گشتی تو سخت
زن کشید آن مُول را اندر برش
که به بالای تو آمد چون کپی
هین سرت برگشته شد هرزه متن
گفت زن این هست از امروزین
کز همی دیدم که تو ای قَلتبان
این همه تخیل از امروزینست
تو مشو بر ظاهرِ هزلش گرو
هزلها جدست پیشِ عاقلان
تا بدان امروزین راهیست نیک
گشته‌ای تو خیره‌چشم و خیره‌رو
که برُو دیده کز و احوّل بود
کز نمائد فکرت و چشم و سخُن
شاخ او بر آسمانِ هفتمین
مُبدَلش گرداند از رَحمت خدا
راست بینی بخشد آن چشم تو را
مُصْطَفی کئی خواستی آن را ز رب

۳۵۴۵. A که نیکبخت. ۳۵۴۷. B کای مابون. ۳۵۵۱. A کی زن. ۳۵۵۳. بولاق، کو بیالای.

۳۵۵۴. AH زن که نیست. در H نه بصورت نسخه بدل آمده. ۳۵۵۵. A کین هست.

۳۵۵۷. بولاق، امروزینست. ۳۵۵۸. G هزل، با اضافه. ۳۵۶۲. بولاق، کین منی.

۳۵۶۳. A کز نماید. نیز H همراه با توضیح زیر در حاشیه: باعتبار این نسخه مصراع ثانی اوّل را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کز نماینده فرود آیی یک درخت بخت بینی الی آخره. ۳۵۶۶. A گر فرود.

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست
 بعد از آن بر رو بر آن امرودبن
 ۳۵۷۰ چون درخت موسوی شد این درخت
 آتش او را سبز و خرم می‌کند
 زیر ظلش جمله حاجات روا
 آن منی و هستیت باشد حلال
 شد درخت گز مقوم حق‌نما
 آنچنانکه پیش تو آن جزو هست
 که مُبدل گشت و سبز از امر گن
 چون سوی موسی کشانیدی تو رخت
 شاخ او اِنی انا الله می‌زند
 این چنین باشد الهی‌کیما
 که درو بینی صفات ذو الجلال
 اصله ثابت و فرعهُ فی السما

باقی قصه موسی علیه السلام

۳۵۷۵ کامدش پیغام از وحی مُهم
 این درخت تن عصای موسیست
 تا ببینی خیر او و شر او
 پیش از افکندن نبود او غیر خوب
 اول او بُد برگ‌افشان برّه را
 ۳۵۸۰ گشت حاکم بر سرِ فرعونیان
 از مزارعشان بر آمد قحط و مرگ
 تا برآمد بی‌خود از موسی دُعا
 کین همه اعجاز و کوشیدن چراست
 امر آمد که اتباع نوح کن
 ۳۵۸۵ زان تغافل گن چو داعی رهی
 کمترین حکمت کزین الحاح تو
 که گزی بگذار اکنون فاستقیم
 کامرش آمد که بیندازش ز دست
 بعد از آن برگیر او را ز امر هو
 چون به‌امرش برگرفتی گشت خوب
 گشت مُعجز آن گروه غره را
 آبشان خون کرد و کف بر سر زنان
 از ملخهایی که می‌خوردند برگ
 چون نظر افتادش اندر مُنتها
 چون نخواهند این جماعت گشت راست
 ترک پایان‌بینی مشروح کن
 امر بلغ هست نبود آن تهی
 جلوه گردد آن لجاج و آن عُتو

۳۵۶۸. A جزو و جزو. عنوان: بولاق، بقیه قصه حضرت موسی. ۳۵۷۵. بولاق، از آن وحی. فاتح، عنوان را پس از این بیت آورده که اصلاحی تبدیل به احسن است اما ضرورتی ندارد. قس: بیت ۲۴۶۸ همین دفتر. ۳۵۷۸. A افگندت. AB بولاق، نبود آن. ۳۵۷۹. H غره را. در حاشیه H این توضیح آمده: فتح غین ایلّه غره اغرار و کسر ایلّه غفلت دیمکدر.
 ۳۵۸۱. AH قحط مرگ. B بولاق، نخواهد. BK بولاق، کاتباع.
 ۳۵۸۵. AHK بولاق، منگر آخر که تو داعی رهی؛ نیز G در حاشیه. B که بجای چو. مصراع‌ی که در متن چاپ شده، بصورت نسخه بدل در حاشیه AH آمده. AH نیست بجای هست.

تا که ره بنمودن و اضلالِ حق
 چونکه مقصود از وجود اظهار بود
 دیو الحاح غوایت می‌کند
 ۳۵۹۰ چون پیاپی گشت آن امر شُجون
 تا به نفسِ خویش فرعون آمدش
 کانچه ما کردیم ای سلطان مکن
 پاره پاره گردمت فرمان‌پذیر
 هین بجنبان لب بر خمت ای امین
 ۳۵۹۵ گفت یا رب می‌فریبد او مرا
 بشنوم یا من دهم هم خدعه‌اش
 کاصل هر مکرّی و حيله پیش ماست
 گفت حق آن سگ نیززد هم بدان
 هین بجنبان آن عصا تا خاکها
 ۳۶۰۰ و آن ملخها در زمان گردد سیاه
 که سببها نیست حاجت مر مرا
 تا طبعی خویش بر دارو زند
 تا مُنافِق از حریصی بامداد
 بندگی ناکرده و ناشسته روی
 ۳۶۰۵ آکل و ماکول آمد جانِ عام
 می‌چرد آن برّه و قصاب شاد
 کار دوزخ می‌کنی در خوردنی
 کار خود کن روزی حکمت بچَر
 خوردنِ تن مانع این خوردنست
 ۳۶۱۰ شمع تاجر انگهست افروخته
 فاش گردد بر همه اهلِ فرق
 بایدش از پسند و اغوا آزمود
 شیخ الحاح هدایت می‌کند
 نیل می‌آمد سراسر جمله خون
 لابه می‌کردش دوتا گشته قدش
 نیست ما را روی ایراد سُخن
 من به عزّت خوگرم سختم مگیر
 تا ببندد این دهانه آتشین
 می‌فریبد او فریبنده تو را
 تا بداند اصل را آن فرع کُش
 هرچه بر خاکست اصلش از سَماست
 پیش سگ انداز از دور استخوان
 و ادهد هرچه ملخ کردش فنا
 تا ببیند خلق تبدیل اله
 آن سبب بهر حجابست و غطا
 تا مُنجم رو به استاره کند
 سوی بازار آید از بیم کساد
 لقمه دوزخ بگشته لقمه جوی
 همچو آن برّه چرنده از حطام
 کو برای ما چرد برگِ مُراد
 بهر او خود را تو فربه می‌کنی
 تا شود فربه دلِ باکَر و فر
 جان چوبازرگان و تن چون ره زَنست
 که بود ره زن چو هیزم سوخته

۳۵۸۷. AGH اهل و فرق. ۳۵۹۳. G کزدمت. ۳۵۹۵. فاتح: فریبده ترا، اما قرائت متن را
 مرجح می‌داند. ۳۵۹۶. در H کلمه پیش از بداند هم بصورت تا و هم بصورت یا نوشته شده.
 ۳۵۹۷. B بولاق، کاصل هر خدعه. ۳۵۹۸. K هم بآن. ۳۶۰۵. G برّه. B چریده.
 ۳۶۱۰. B در آتش سوخته، در حاشیه تصحیح شده.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
 دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ
 خمر تنها نیست سرمستی هوش
 آن بلیس از خمر خوردن دور بود
 ۳۶۱۵ مست آن باشد که آن بیند که نیست
 این سخن پایان ندارد موسیا
 همچنان کرد و هم اندر دم زمین
 اندر افتادند در لوت آن نفر
 چند روزی سیر خوردند از عطا
 ۳۶۲۰ چون شکم پر گشت و بر نعمت زدند
 نفس فرعونست هان سیرش مکن
 بی تف آتش نگردد نفس خوب
 بی مجاعت نیست تن جنبش کنان
 گر بگریزد و بر بنالد زار زار
 ۳۶۲۵ او چو فرعونست در قحط آنچنان
 چونکه مستغنی شد او طاغی شود
 پس فراموشش شود چون رفت پیش
 سالها مَرَدی که در شهری بود
 شهر دیگر بیند او پُر نیک و بد
 ۳۶۳۰ که من آنجا بوده‌ام این شهر نو
 بل چنان داند که خود پیوسته او
 چه عَجَب گر رُوح مَوَطنهای خویش
 می نیارد یاد کین دنیا چو خواب
 خاصه چندین شهرها را کوفته

خویشتن را گم مکن یاوه مگوش
 پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
 هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش
 مست بود او از تکبر و ز جُحود
 زر نماید آنچه مس و آهنیست
 لب بجنبان تا برون رُوزد گیا
 سبز گشت از سنبل و حب ثمین
 قحط دیده مرده از جُوع البقر
 آن دمی و آدمی و چارپا
 و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند
 تا نیارد یاد از آن کفر کهن
 تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
 آهن سردیست می‌کوبی بدان
 اونخواهد شد مُسلمان هوش دار
 پیش موسی سر نهد لابه‌کنان
 خر چو بار انداخت اسکیزه زند
 کار او زان آه و زاریهای خویش
 یک زمان که چشم در خوابی رود
 هیچ در یاشد نیاید شهر خود
 نیست آن من درینجایم گرو
 هم درین شهرش بُدست ابداع و خو
 که بُدستش مسکن و میلاد پیش
 می‌فروپوشد چو اختر را سحاب
 گُردها از دَرکِ او ناروفته

۳۶۱۶. B روزد. ولی محمد، تا برون آید گیا. ۳۶۱۷. بولاق، و سنبل و حب سمین.

۳۶۲۰. A و را حذف کرده. B چون ضرورت. H بس طاغی. ۳۶۲۱. بولاق، فرعونست. B

هین سیرش. BHK بولاق، یاد زان. ۳۶۲۵. ABH افغان کنان. ۳۶۲۶. G در مرغی رود را در

حاشیه نسخه بدل اسکیزه زند داده. ۳۶۳۱. بولاق، ابداع خو.

۳۶۳۵ اِجْتِهَادِ گِرم ناکرده که تا دل شود صاف و ببیند ماجرا
سر برون آرد دلش از بُخْشِ راز اوّل و آخر ببیند چشم باز

اطوار و منازلِ خلقتِ آدمی از ابتدا

آمده اوّل به اِقْلیمِ جَماد وز جَمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عَمَر کرد وز جَمادی یاد نآورد از نَبَرْد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد نامدش حالِ نباتی هیچ یاد
۳۶۴۰ جز همین مَیْلی که دارد سوی آن خاصّه در وقتِ بهار و ضِیْمُران
همچو مَیْلِ کودکان با مادران سِرِّ مَیْلِ خود نداند در لِبَان
همچو مَیْلِ مُفْرِطِ هر نو مُرید سوی آن پیرِ جوانِ بختِ مَجید
جُزْوَ عَقْلِ این از آن عَقْلِ کُلّست جُنُبِش این سایه زان شاخِ کُلّست
سایه‌اش فانی شود آخر دُرّو پس بداند سِرِّ مَیْلِ و جُست و جُو
۳۶۴۵ سایه شاخِ دگر ای نیکبخت کئی بجنبد گر نجنبد این درخت
باز از حیوانِ سوی انسانیّش می‌کشید آن خالقی که دانیّش
همچنین اِقْلیمِ تا اِقْلیمِ رفت تا شد اکنون عاقل و دانا و زَفَت
عَقْلهای اوّلینش یاد نیست هم ازین عَقْلش تَحَوُّلِ کردنیست
تا رهد زین عَقْلِ پُر حِرص و طلب صد هزاران عَقْلِ بیند بو الْعَجَب
۳۶۵۰ گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش کئی گذارندش در آن نِسیانِ خویش
باز از آن خوابش به بیداری گشند که کند بر حالتِ خود ریش خند
که چه غم بود آنکه می‌خوردم به خواب چون فراموشم شد احوالِ صَوَاب
چون ندانستم که آن غم و اِغْتِلالِ فعلِ خوابست و فریبست و خیال
همچنان دنیا که حُلْمِ نائِمست خفته پندارد که این خود دائِمست
۳۶۵۵ تا برآید ناگهان صُبْحِ اَجَلِ وارهد از ظُلْمَتِ ظَنّ و دَغَلِ

۳۶۳۵. AH صافی و بیند. عنوان: بولاق، بیان اطوار. ۳۶۳۷. A باقلام. ۳۶۴۰. H بهار و اجتنان، نیز G در حاشیه. ۳۶۴۱. GH لبان، همچنانکه در متن آمده. K لبان. ۳۶۴۴. A میل جست و جو، که به نظر می‌رسد در H قرائت اصلی بوده. ۳۶۴۵. بولاق، شاخ درخت. ۳۶۴۶. B می‌کشد. ۳۶۴۷. A اقلام تا اقلام. ۳۶۵۱. فاتح، بر رای عالم.

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش
 هرچه تو در خواب بینی نیک و بد
 آنچه کردی اندرین خواب جهان
 تا نپنداری که این بدکردن نیست
 ۳۶۶۰ بلکه این خنده بود گریه و زفیر
 گریه و درد و غم و زاری خود
 ای دریده پوستین یوسفان
 گشته گرگان یک بیک خواهی تو
 خون نخسبد بعد مرگت در قصاص
 ۳۶۶۵ این قصاص نقد حیلست ساز نیست
 زین لعب خواندست دنیا را خدا
 این جزا تسکین جنگ و فتنه‌ایست
 چون ببیند مُسْتَقَرَّ و جای خویش
 روزِ مَحْشَر یک بیک پیدا شود
 گرددت هنگام بیداری عیان
 اندرین خواب و تو را تعبیر نیست
 روزِ تعبیر ای ستمگر بر اسیر
 شادمانی دان به بیداری خود
 گرگ برخیزی ازین خوابِ گران
 می‌درانند از غَضَبِ اعضای تو
 تو مگو که مُردم و یابم خلاص
 پیش زخم آن قصاص این بازیست
 کین جزا لِعَبَسْت پیش آن جزا
 آن چو اِخْصَا است و این چون خُتْنه ایست

بیان آنکه خلقِ دوزخ گرسنگانند و نالانند به حق که روزیهای ما را فربه گردان و زود زاد به ما رسان که ما را صبر نماند

این سخن پایان ندارد موسیا
 تا همه زآن خوش‌علف فربه شوند
 ۳۶۷۰ ناله گُـرگانِ خود را موقنیم
 این خران را کیمیای خوش دمی
 تو بسی کردی به دعوت لطف و جود
 این رهاکن آن خران را در گیا
 هین که گُـرگانند ما را خشم‌مند
 این خران را طُعمه ایشان کنیم
 از لب تو خواست کردن آدمی
 آن خران را طالع و روزی نبود

۳۶۵۶. B خنده‌اش آید ازین. در A ابیات ۶ - ۳۶۵۵ پس از ابیات ۸ - ۳۶۵۷ آمده.
 ۳۶۵۷. H حذف کرده، اما به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. بولاق، هر چه اندر خواب.
 ۳۶۵۸. H حذف کرده، اما به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. ۳۶۵۹. A بولاق، و را
 حذف کرده. ۳۶۶۰. B بود اشک و نفیر. ۳۶۶۱. AH حذف کرده. H به قلمی متأخرتر در
 حاشیه اضافه شده. ۳۶۶۲. A از آن خواب. ۳۶۶۶. بولاق، لعبیست. ۳۶۶۷. AB بولاق،
 فتنه است. بولاق، وین بجای و این. AB بولاق، ختنه است. عنوان: بولاق، در بیان. A نالانند
 را حذف کرده. AHK بولاق، با حق. بولاق، روزیهای ما. ABK بولاق، زاد را حذف کرده؛ H
 در اینجا ناخوانا است. B صبر و طاقت نماند. ۳۶۷۰. A موقنم و کنم. ۳۶۷۲. B روزی و
 طالع نبود.

پس فرو پوشان لِحافِ نعمتی تا بَرَدُشان زود خوابِ غفلتی
 تا چو بجهند از چنین خواب این رَدَه شمع مُرده باشد و ساقی شده
 ۳۶۷۵ داشت طُغیانُشان تو را در حیرتی پس بنوشند از جزا هم حَسرتی
 تا که عدلِ ما قَدَم بیرون نهد در جزا هر زشت را در خور دهد
 کان شَهِی که می‌ندیدندیش فاش بود با ایشان نِهان اندر مَعاش
 چون خِرَد با تُست مُشْرِف بر تننت گرچه زو قاصر بَوَد این دیدنت
 نیست قاصر دیدنِ او ای فلان از سُکون و جُنُبَت در امتحان
 ۳۶۸۰ چه عَجَب گر خالقِ آن عقل نیز با تو باشد چون نبی تو مُسْتَجیز
 از خِرَد غافل شود بر بد تَنَد بعدِ آن عقلش مَلامت می‌کند
 تو شدی غافل ز عَقْلَت عقل نی کز حُضورستش مَلامت کردنی
 گر نبودی حاضر و غافل بُدی در مَلامت کئی تو را سیلی زدی
 ورازو غافل نبودی نَفْسِ تو کئی چنان کردی جُنون و تَفَسِ تو
 ۳۶۸۵ پس تو و عقلت چو اُصْطُرلاب بود زین بداننی قُرْب خُرشید وجود
 قُرْبِ بی‌چونست عقلت را به تو نیست چپ و راست و پس یا پیش رُو
 قُرْبِ بی‌چون چون نباشد شاه را که نیابد بحثِ عقلِ آن راه را
 نیست آن جُنُبش که در اِصْبَعِ تورااست پیش اِصْبَعِ یا پَسَش یا چپ و راست
 وقتِ خواب و مرگ از وی می‌رود وقتِ بیداری قَرینش می‌شود
 ۳۶۹۰ از چه ره می‌آید اندر اِصْبَعَت که اَصْبَعَت بی او ندارد منفعت
 نور چشم و مَرْدُمک در دیده‌ات از چه ره آمد به غیر شش جِهت
 عَالَمِ خَلْقست با سَوی و جِهات بی‌جِهت دان عَالَمِ امر و صِفات
 بی‌جِهت دان عَالَمِ امر ای صنم بی‌جِهت تر باشد اَمِر لاجرم
 بی‌جِهت بُد عقل و عَلامُ اَلْبیان عقل تر از عقل و جان تر هم ز جان
 ۳۶۹۵ بی تَعَلُّق نیست مَخْلوقی بدو آن تَعَلُّق هست بی‌چون ای عَمُو
 زآنکه فَضْل و وَضْل نبُود در روان غیر فَضْل و وَضْل نَنَدِشد گمان

۳۶۸۱. AB بولاق، بعد از آن. ۳۶۸۵. A ندانی. ۳۶۸۶. A پس و پیش. ۳۶۸۹. A و را حذف کرده. ۳۶۹۰. B بولاق، کاصبت. ۳۶۹۱. بولاق، از چه ره آید. ۳۶۹۲. AB بولاق، سوی جهات. ۳۶۹۳. در K جای این بیت با بیت بعدی، همچنین جای دو مصراع هر بیت با یکدیگر عوض شده. ۳۶۹۴. بولاق، عقل عَلام. ۳۶۹۵. بولاق، این تَعَلُّق.

غیر فصل و وصل پی بر از دلیل
پی پیایی می بر از دوری ز اصل
این تعلق را خرد چون ره برد
زین وصیت کرد ما را مُصطفیٰ ۳۷۰۰
آنکه در ذاتش تفکر کردنیست
هست آن پندار او زیرا به راه
هر یکی در پرده موصول خوست
پس پیمبر دفع کرد این و هم از او
و آنکه اندر و هم او ترک ادب ۳۷۰۵
سرنگونی آن بود گو سوی زیر
زانکه حد مست باشد این چنین
در عجبهایش به فکر اندر روید
چون ز صنّعش ریش و سبّلت گم کند
جز که لا اُحصی نگوید او ز جان ۳۷۱۰

لیک پی بُردن بنشاد علّیل
تا رگ مَرَدیت آرد سوی وصل
بسته فصلست و وصلست این خرد
بحث کم جُوید در ذاتِ خدا
در حقیقت آن نظر در ذات نیست
صد هزاران پرده آمد تا اله
و هم او آنست کان خود عینِ هوست
تا نباشد در غلط سودا پز او
بی ادب را سرنگونی داد رب
می رود پندارد او کو هست چیر
کو نداند آسمان را از زمین
از عظیمی وز مهابت گم شوید
حدّ خود داند ز صانع تن زند
کز شمار و حد بروست آن بیان

رفتنِ ذوالقرنین به کوه قاف و درخواست کردن که ای کوه قاف از
عظمتِ صفتِ حقّ ما را بگو و گفتنِ کوه قاف که صفتِ عظمتِ او در
گفت نیاید که پیشِ آن ادراکها فنا شود و لابه کردنِ ذوالقرنین که
از صنایعش که در خاطر داری و بر تو گفتنِ آن آسانتر بود بگوی

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز زمرد بود صاف
گرَدِ عالم حلقه گشته او مُحیط مانند حیران اندر آن خلقِ بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند که به پیشِ عظیم تو باز ایستند

۳۶۹۷. A بنشناسد علّیل. B بولاق، بنشاند علّیل؛ [متن به همین صورت تصحیح شد.
چاپ قبلی و بولاق، غلیل]. ۳۶۹۸. A از دوری اصل. B از دوری. [چاپ قبلی، زاصل، به
کسر الف؛ متن تصحیح شد]. ۳۶۹۹. AB بولاق، چون پی برد. ۳۷۰۱. B فی الحقیقه.
۳۷۰۳. B کو خود عین. ۳۷۰۶. A کز سوی زیر. ۳۷۰۸. A عجبهایش. عنوان: AB عظمت
صفات حق. بولاق، عظمت صنعت حق. بولاق، بگفت نیاید. بولاق، فنا شوند.
۳۷۱۱. A دید ویرا. B دید آنرا. ۳۷۱۳. A باز ایستند.

گفت رگهای مَنند آن کوه‌ها
 ۳۷۱۵ من به هر شهری رگی دارمِ نِهان
 مثلِ من نبُوند در حُسن و بها
 حق چو خواهد زلزله شهری مرا
 بر عُرُوقم بسته اطرافِ جهان
 پس بجنبانم من آن رگ را بقهر
 گوید او من بر جهانم عِرْق را
 چون بگوید بَس شود ساکن رگم
 که بدان رگ مُتصل گشتست شهر
 همچو مَرهم ساکن و بس کارکن
 ساکنم وز رُوی فعل اندر تگم
 ۳۷۲۰ نزد آنکس که نداند عقلش این
 چون خرد ساکن و زو جنبان سخن
 زلزله هست از بُخاراتِ زمین

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتنِ قلم دید قلم را ستودن گرفت موری
 دیگر که چشم تیزتر بود گفت ستایش انگشتان را کن که این هنر از
 ایشان می‌بینم موری دیگر که از هر دو چشم روشن‌تر بود گفت من
 بازو را ستایم که انگشتان فرع بازویند الی آخره

مورکی بر کاغذی دید او قلم
 ۳۷۲۵ گفت آن مورِ اِضْبَعست آن پیشه‌ور
 که عجایبِ نقشها آن کِلک کرد
 گفت آن مورِ سِوُم کز بازوست
 وین قلم در فعلِ فَرَعست و اثر
 همچنین می‌رفت بالا تا یکی
 که اِضْبَع لاغر ز زورِش نقش بست
 گفت کز صورت مبینید این هنر
 مِهْتَرِ مَورانِ فِطْن بود اندکی
 صورت آمد چون لباس و چون عصا
 که به خواب و مرگ گردد بی‌خبر
 بی‌خبر بود او که آن عقل و فُؤاد
 جز به عقل و جان نجُنبد نقشها
 یک زمان از وی عنایت بر کند
 بی ز تَقْلِبِ خدا باشد جَماد
 عَقْلِ زیرک ابله‌ها می‌کند

۳۷۱۵. در A ابیات ۶ - ۳۷۱۵ پس از ابیات ۸ - ۳۷۱۷ آمده، اما این اشتباه در حاشیه
 مشخص شده. ۳۷۱۶. B گوید و من. ۳۷۱۸. A اندر شکم. ۳۷۲۰. در A جای دو مصراع
 این بیت با یکدیگر عوض شده. عنوان: بولاق، نوشتن قلم. AB بولاق، الی آخره را حذف
 کرده. ۳۷۲۲. بولاق، همچو ریحانزار و سوسن‌زار. ۳۷۲۳. A این قلم. ۳۷۲۴. بولاق، از
 بازوست. بولاق، کا صبع. B ز زورِش با دَوست. ۳۷۲۵. A تا بالا یکی. ۳۷۲۶. A و را حذف
 کرده. ۳۷۲۸. B بولاق، که این. A بی تقلب. مصححی نوشته، هر دو بی تقلب حق.
 ۳۷۲۹. B حذف کرده.

- ۳۷۳۰ چوَنش گویا یافت ذوالْقَرْنِین گفت
کای سخن گویِ خَیبرِ رازدان
گفت رَوکان وصف از آن هایل ترست
یا قلم را زهره باشد که به سر
گفت کمتر داستانی باز گو
گفت اینک دشتِ سیصدساله راه
کوه بر که بی شمار و بی عدد
کوه برفی می زند بر دیگری
کوه برفی می زند بر کوه برف
گر نبودی این چنین وادی شها
غافلان را کوه های برف دان
گر نبودی عکسِ چهل برف باف
آتش از قهرِ خدا خود ذره ایست
با چنین قهری که زفت و فائقست
سَبَقِ بی چون و چگونه معنوی
گر ندیدی آن بود از فهم پست
عیب بر خود نه نه بر آیاتِ دین
مرغ را جولاَنگه عالی هواست
پس تو حیران باش بی لا و بلی
چون ز فهم این عجایب گودنی
۳۷۵۰ ور بگویی نی زندنی گردنت
پس همین حیران و واله باش و بس
- چونکه کوه قاف دَرِ نطق سفت
از صفاتِ حق بکن با من بیان
که بیان بر وی تواند بُرد دست
بر نویسد بر صحایف زان خبر
از عَجَبهای حق ای حَبِرِ نکو
کوه های برف پُر کردست شاه
می رسد در هر زمان برفش مدد
می رساند برف سردی تا ثری
دَم بَدَم ز اَنبارِ بی حدِ شگرف
تَفِّ دوزخ مَحْوَ کردی مَر مرا
تا نسوزد پرده های عاقلان
سوختی از نارِ شوقِ آن کوه قاف
بهر تَهْدیدِ لَئیمان ذره ایست
بَرَدِ لطفش بین که بر وی سابقست
سابق و مَسْبوق دیدی بی دوی
که عُقُولِ خَلق زان کان یک جَوَست
کئی رسد بر چرخ دین مرغِ گلین
زانکه نشو او ز شَهوتِ وز هواست
تا ز رَحْمَتِ پِشْت آید مَحْمَلِ
گر بلی گویی تَکَلُّف می گنی
قهر بر بندد بدان نی روزنت
تا در آید نَصْرِ حق از پیش و پس

۳۷۳۱. بولاق، و رازدان. ۳۷۳۲. B بیان در وی. ۳۷۳۴. ABH بولاق، از صنایعهاش. در حاشیه H تصحیح شده. فاتح، از صنایعهای حق ای حَبِرِ گو، که قافیه بدی می سازد.
۳۷۳۷. B کوه برفین. ۳۷۳۸. بولاق، و شگرف. ۳۷۴۰. B پرده هر رازدان. ۳۷۴۲. بولاق، چون بجای خود. GH ذره ایست، همچنانکه در متن آمده. ۳۷۴۳. ABH برد لطفش هم بر آتش سابق است. بولاق، لطف حق صد مرتبه زو سابق است. ۳۷۴۵. B گر ندیدی آن ز نقصان تو است؛ نیز بولاق و فاتح. A از وهم پست. ۳۷۵۰. H بر آن نی. ۳۷۵۱. B باش بس. [چاپ قبلی، نصر بدون اضافه؛ متن تصحیح شد].

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا با زبانِ حال گفתי اِهْدِنَا
زَفْتِ زَفْتَسْت و چو لرزان می شوی می شود آن زَفْتِ نرم و مُسْتَوِی
زآنکه شکلِ زَفْتِ بَهرِ مُنْکِرِست چونکه عاجز آمدی لطف و بِرِست

نمودنِ جبرئیل علیه السَّلَام خود را به مصطفی صلی الله علیه
و سَلَّمَ به صورتِ خویش و از هفتصد پَر او چون یک پَر ظاهر
شد افق را بگرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش

۳۷۵۵ مُصْطَفٰی می گفت پیشِ جبرئیل که چنانکه صورتِ توست ای خَلِیل
مَر مرا بِنَمَا تو مَحْسُوسِ اشْکَار تا ببینم مَر تو را نَظَّارِه وار
گفت نَتَوَانِی و طَاقَتِ نَبُودَت حِسِ ضَعِیفَسْت و تَنَکِ سَخْتِ آیدَت
گفت بِنَمَا تا ببیند این جَسَد تا چه حَدِ حِسِ نَازُکَسْت و بی مدد
آدمی را هست حِسِّ تَنِ سَقِیم لیک در باطنِ یکی خُلُقِ عَظِیم
۳۷۶۰ بَر مِثَالِ سَنَگِ و آهِنِ اِینِ تَنَهِ لیک هست او در صِفَتِ آتَشِ زَنَهِ
سَنَگِ و آهِنِ مَوْلِدِ اِیجَادِ نَار زَادِ آتَشِ بَرِ دُوِ وَالِدِ قَهْرِبَار
باز آتَشِ دَسْتِ کَارِ وَصْفِ تَن هست قَاهِرِ بَرِ تَنِ او و شُعْلَه زَن
باز در تَنِ شُعْلَه اِبْرَاهِیم وار که اَزُو مَقْهُورِ گَرْدَدِ بُرْجِ نَار
لَا جَرَمِ گفت آن رَسُولِ ذُو فُنُون رَمَزِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
۳۷۶۵ ظَاهِرِ اِینِ دُوِ بَه سِنْدَانِی زَبُون در صِفَتِ اَز کَانَ آهِنَهَا فُزُون
پَس بِصُورَتِ آدَمِی فَرْعِ جِهَان وَز صِفَتِ اَصْلِ جِهَانِ اِینِ رَا بَدَان
ظَاهِرَش رَا پَشَه اِی آرد بَه چَرخ بَاطِنَش بَاشَد مُحِیطِ هَفْتِ چَرخ
چونکه کَرْدِ اِلْحَاحِ بَنُمُودِ اِنْدَکِی هِیْبَتِی کِه کُه شُود زُو مُنْدَکِی

۳۷۵۳. A زَفْتِ زَفْتَسْت. A می شود آن وقت. ۳۷۵۴. A زَفْت. عنوان: بولاق، برگرفت. A با
همه شعاع. ۳۷۵۶. B بنمای محسوس. B بولاق، من ترا. ۳۷۶۰. B از صفت.

۳۷۶۱. BH سنگ و سندان حاکم ایجاد ناز: نیز A. مصراعی که در متن آمده در حاشیه H
بصورت نسخه بدل داده شده. A زادنش زین دو والد. ۳۷۶۲. B هست بر تن قاهر او. AH
بولاق، و را حذف کرده. ۳۷۶۵. B ظاهرا این. A بسندان. A کان و آهنها.

۳۷۶۷. BK ظاهرش باشد زبون زخم فرخ. ۳۷۶۸. B هیبتی که کوه گردد مندکی: بعضی
شارحان مَنْدَکِی قرائت کرده اند.

۳۷۷۰ شَهْرِي بگرفته شرق و غرب را
 چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید
 آن مَهَابَت قِسْمَتِ بیگانگان
 هست شاهان را زمانِ بر نشست
 دورباش و نیزه و شمشیرها
 بانگِ چاوشان و آن چوگانها
 ۳۷۷۵ این برای خاص و عام ره‌گذر
 از برای عام باشد این سُکوه
 تا من و ماهای ایشان بشکند
 شهر از آن ایمن شود کان شهریار
 پس بمیرد آن هوسها در نفوس
 ۳۷۸۰ باز چون آید به‌سوی بزمِ خاص
 حِلْم در حِلْمَت و رَحْمَتها بجوش
 طبل و کوسِ هَوْل باشد وقتِ جنگ
 هست دیوانِ مُحَاسِبِ عام را
 آن زِرِه و آن خُود مَر چالیش راست
 ۳۷۸۵ این سخن پایان ندارد ای جواد
 اندر احمد آن حِسی کو غارِ بَست
 و آن عَظِيمُ الْخُلُقِ او کان صَفْدَرِست
 جای تَغییرات اوصافِ تَنَسْت
 بی ز تَغییری که لا شَرْقِیَّة
 ۳۷۹۰ آفتاب از ذره کئی مدهوش شد
 از مَهَابَت گشت بی‌هش مُصْطَفٰی
 جبرئیل آمد در آغوشش کشید
 وین تَجَمُّشِ دوستان را رایگان
 هَوْل سَرهنگان و صارِمها به‌دست
 که بلرزند از مَهَابَت شیرها
 که شود سُست از نَهیبش جانها
 که گُندشان از شهنشاهی خبر
 تا کَلَاهِ کِبَر نَنهند آن گروه
 نَفْسِ خُودِ بَینِ فتنه و شَرِّ کَم گُند
 دارد اندر قَهَر زخم و گیر و دار
 هَیْبَتِ شَه مائع آید زان نُحُوس
 کئی بُوَد آنجا مَهَابَت یا قِصاص
 نشنوی از غیرِ چنگ و ناخروش
 وقتِ عِشْرَت با خواص آوازِ چنگ
 و آن پَری رُویان حریفِ جام را
 وین حَریر و رُود مَر تَعْرِیشِ راست
 خَتَم کُن وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالرَّشَاد
 خفته این دَم زیرِ خاکِ یَثَرِ بَست
 بی تَغییر مَقْعَدِ صِدْقِ اندرست
 رُوحِ باقی آفتابی روشنست
 بی ز تَبْدیلی که لا غَرَبِیَّة
 شمع از پروانه کئی بیهوش شد

۳۷۷۲. بولاق، و را حذف کرده. ۳۷۷۳. در B جای ابیات ۳۷۷۳ و ۳۷۷۴ با یکدیگر عوض شده. ۳۷۷۴. A پست بجای سُست. بولاق، مست. ۳۷۷۵. B تا کندشان. ۳۷۷۶. K بنهند. ۳۷۸۰. بولاق، که بود. ۳۷۸۱. B بولاق، و نی خروش؛ در H نیز به همین صورت تصحیح شده. ۳۷۸۲. A کوس و هول. ۳۷۸۳. [چاپ قبلی، دیوان، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد]. ۳۷۸۴. AH آن لباس و خود، در H در بالا تصحیح شده. A آن حریر. H این حریر. ۳۷۸۶. AH این حسی. ۳۷۸۸. ABHK بولاق، آفتاب. ۳۷۹۰. B از پروانه کی در جوش شد.

جسم احمد را تَعَلَّقُ بُد بدان
همچو رنجوری و همچون خواب و درد
خود نتوانم ور بگویم وَصَفِ جان
رُوبَهَشِ گر یک دَمی آشفته بود
۳۷۹۵ خفته بود آن شیر کز خوابست پاک
خفته سازد شیر خود را آنچنان
ورنه در عالم که را زهره بُدی
کَفِ احمد زان نظر مَخدوش گشت
مه همه کَفَسْت مُعْطی نُورِ پاش
۳۸۰۰ احمد ار بگشاید آن پَرِ جلیل
چون گذشت احمد ز سِدره و مِرْصَدَش
گفت او را هین بَپَرِ اندر پَیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فَرِ من
۳۸۰۵ حِیْرَت اندر حِیْرَت آمد این قَصَص
بیهشیها جُمْلَه اینجا بازیست
جبرئیل را گر شریفی و عزیز
شمع چون دعوت کند وقتِ فُروز
این حدیثِ مُنْقَلَب را گور کُن
۳۸۱۰ بَند کُن مَشْکِ سخن شاشیت را
آنکه بر نگذشت اَجْزاش از زمین
لَا تُخَالِفُهُمْ حَبِیبِی دَارِهِمْ
أَعْطِ مَا شَاءُوا وَرَأْمُوا وَأَرْضِهِمْ
تا رسیدن در شه و در نازِ خوش

این تَغْیِرِ آن تن باشد بدان
جان ازین اَوْصافِ باشد پاک و فَرْد
زلزله افتد درین کَوْن و مکان
شیرِ جان مانا که آن دَم خفته بود
ایسَتْ شیرِ نَرْمَسارِ سَهْمَناک
که تماشش مرده دانند این سگان
که رُبودی از ضعیفی تُرْبُدی
بحرِ او از مِهْرِ کفِ پُر جوش گشت
ماه را گر کف نباشد گو مَباش
تا اَبَد بیهوش ماند جبرئیل
وز مَقامِ جبرئیل و از حَدَش
گفت رَوِ رو من حریفِ تو نیم
من به اَوْجِ خود نرفتستم هنوز
گر زَنَمِ پَرِی بسوزد پَرِ من
بیهشیِ خاصگان اندر اَخَص
چند جان داری که جان پردازِست
تو نسی پروانه و نه شمع نیز
جانِ پروانه نپرهیزد ز سوز
شیر را بر عکسِ صیدِ گور کُن
وامَکُن انبَانِ قُلْمَاشِیت را
پیش او مَعکوس و قُلْمَاشِیت این
یا غَرِیبًا نازلاً فی دَارِهِمْ
یا ظَعینًا ساکنًا فی أَرْضِهِمْ
رازیبا با مَرغزی می ساز خوش

۳۷۹۳. BK. بولاق، نتانم. ۳۷۹۵. A. شرمسار. بولاق، و سهمناک. ۳۷۹۷. B. تا ربودی. GH
تُرْبُدی. ۳۷۹۸. H. گفت احمد، در حاشیه تصحیح شده. ۳۷۹۹. K. و معطی. ۳۸۰۱. AH. وز
حدش. ۳۸۰۳. بولاق، بر اوج. ۳۸۰۷. بولاق، گر شریف و گر عزیز. A. ورنه پروانه.
۳۸۱۰. بولاق، سخن پاشیت را. ۳۸۱۳. بولاق، در مصراع اول، ارضهم. ۳۸۱۴. G. مَرغزی.
H. مَرغزی. K. مَرغزی. بولاق، مروزی.

- ۳۸۱۵ موسیا در پیشِ فرعونِ زَمَن
آب اگر در روغنِ جُوشان کنی
نرم گو لیکن مگو غیرِ صواب
وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کن
گو تو مَرِ گل خواره را که قند به
۳۸۲۰ نطقِ جان را روضه جانیستی
این سَرِ خر در میانِ قندزار
ظَن ببرد از دُور کان آنست و بس
صورتِ حرف آن سَرِ خر دان یقین
ای ضیاءِ الحقِ حُسامُ الدّین در آر
۳۸۲۵ تا سَرِ خر چون بمرد از مَسْلَخه
هین ز ما صورت گری و جان ز تو
بر فلک محمودی ای خورشیدِ فاش
تا زمینی با سَمایی بلند
تفرقه بر خیزد و شَرک و دُوی
۳۸۳۰ چون شناسد جانِ من جانِ تو را
موسی و هارون شوند اندر زمین
چون شناسد اندک و مُنکر شود
بس شناسایی بگردانید رُو
زین سبب جانِ نبی را جانِ بد
۳۸۳۵ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یکن
پیش از آنکه نقشِ احمد فر نمود
کین چنین کس هست تا آید پدید
- نرم باید گفت قَوْلًا لَیْنًا
دیگدان و دیگ را ویران کنی
وَسْوَسه مَفْرُوش در لَیْنُ الْخِطاب
ای که عَصْرَتِ عَصْر را آگاه کن
نرمی فاسد مکن طینش مده
گر ز حَرْف و صوت مُسْتَغْنِیستی
ای بساکس را که بِنهادست خار
چون قُج مغلوب وامی رفت پس
در رَزِ مَعْنی و فردوسِ بَرین
این سَرِ خر را در آن بِطِیخ زار
نَشو دیگر بخشدش آن مَطْبَخه
نه غلط هم این خود و هم آن ز تو
بر زمین هم تا ابد محمود باش
یک دل و یک قبله و یک خُو شوند
وَحَدَّتْست اندر وجودِ مَعنوی
یاد آرند اِتِّحَادِ ماجری
مُخْتَلِطِ خوش همچو شیر و انگبین
مُنکَرِیش پَرده سائر شود
خشم کرد آن مه ز ناشکری او
ناشناسا گشت و پشتِ پای زد
تا بدانی لَجّ این گبرِ کُهن
نَعْتِ او هر گبر را تَعْوِیذ بود
از خیالِ رُوش دِلشان می طپید

۳۸۱۹ B گوی مر گل خواره را. ۳۸۲۰ بولاق، که ز حرف. ۳۸۲۴ بولاق، درین بطیخ زار.
۳۸۲۶ A بولاق، هم این ز تو هم آن ز تو. ۳۸۲۷ A بر فلک محمود. ۳۸۲۹ A شرک دوی.
۳۸۳۰ A خود شناسد. A بولاق، اِتِّحَاد و ماجرا. BHK ماجرا. ۳۸۳۳ A چشم کرد. قرائت
صحیح در مصراع اول به احتمال پس است، بجای بس. ۳۸۳۵ A بولاق، آن گبر.
۳۸۳۶ A نفس احمد. G ۳۸۳۷ بولاق، تا آید؛ نیز فاتح؛ [متن به همین صورت تصحیح شد.
چاپ قبلی، یا آید].

سجده می کردند کای رَبِّ بَشَر
 تا به نام احمد از یَسْتَفْتِحُونَ
 ۳۸۴۰ هر کجا حربِ مَهُولی آمدی
 هر کجا بیماریِ مُزْمِن بُدی
 نقشِ او می گشت اندر راهشان
 نقشِ او را کئی بیابد هر شغال
 نقشِ او بر روی دیوار ار فتد
 ۳۸۴۵ آن چنان فَرُخ بود نقشش برُو
 گشته با یک رُویی اهلِ صفا
 این همه تَعْظِیم و تَفْخِیم و وِداد
 قلب آتش دید و در دم شد سیاه
 قلب می زد لافِ اَشْوَاقِ مِحْک
 ۳۸۵۰ افتد اندر دامِ مَکْرش ناگسی
 کین اگر نه نقدِ پاکیزه بُدی
 او مِحْک می خواهد اما آن چنان
 آن مِحْک که او نِهان دارد صِفَت
 آیینه کو عیبِ رُو دارد نِهان
 ۳۸۵۵ آیینه نبُود مُنَافِق باشد او
 این چنین آینه تا توانی مَجو

تَمَّ الْمَجْلَدُ الثَّانِي مِنَ الْمَثْنَوِي الْمَعْنَوِي

۳۸۳۹. AB بولاق، باغیانشان. ۳۸۴۰. بولاق، عونشان. ۳۸۴۱. B یاد احمد.
 ۳۸۴۳. G شعال. ۳۸۴۸. A و را حذف کرده. ۳۸۵۰. در حاشیه H اضافه شده. در B جای
 ابیات ۳۸۵۰ و ۳۸۵۱ با هم عوض شده. ۳۸۵۱. BH در مصراع دوم، هیچ لاف دیدن مِحْک
 زدی. قرائت متن در حاشیه H اضافه شده. ۳۸۵۴. A کی بجای کو. ۳۸۵۵. B آیینه راهرگز
 مجو. بولاق، تا تانی. بولاق و فاتح، پس از این بیت افزوده:

آینه جو راستگو و بی نفاق ختم کن واللّٰه اعلم بالوفاق

این بیت در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده؛ اما در H به قلمی متأخرتر همراه یادداشت زیر
 اضافه شده: بیت اخیر در بعض نسخ نوشته دیده شد و بدین محل نقل کرده ورنه در اصل
 تحریر نوشته بود.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

Written Heritage Research Institute, 2014

First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-078-8

ISBN (Vol.2) 978-600-203-080-1

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

MASNAVĪ-I MA'NAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 2
(Book III & IV)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition

Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by

Hassan Lahouti



Miras-e Maktoob

Tehran, 2014

مثنوی معنوی، شاهکار عارف و شاعر شهیر ایران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، سالها پیش به تصحیح عالمانه و محققانه دانشمند بزرگ انگلیسی، رینولد ا. نیکلسون، انتشار یافت که هنوز هم موفق‌ترین و منقح‌ترین تصحیح مثنوی در دنیاست. نیکلسون بعدها در پاره‌ای از تصحیحات خود تجدیدنظر کرد و نسخه‌بدل‌ها و قرائت‌های مختلف نسخ خطی مثنوی قرن هفتم از جمله نسخه قونیه را نیز انتشار داد که همگی آنها در چاپ حاضر اعمال شده است، به نحوی که می‌توان این چاپ را آخرین تصحیح نیکلسون از مثنوی خواند، و آن را صحیح‌ترین متن مثنوی دانست که بر اساس کهن‌ترین نسخ خطی به شیوه علمی انتقادی تصحیح شده و در دسترس پژوهندگان قرار گرفته است.

MASNAVĪ-I MA'NAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 2
(Book III & IV)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition

Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by

Hassan Lahouti